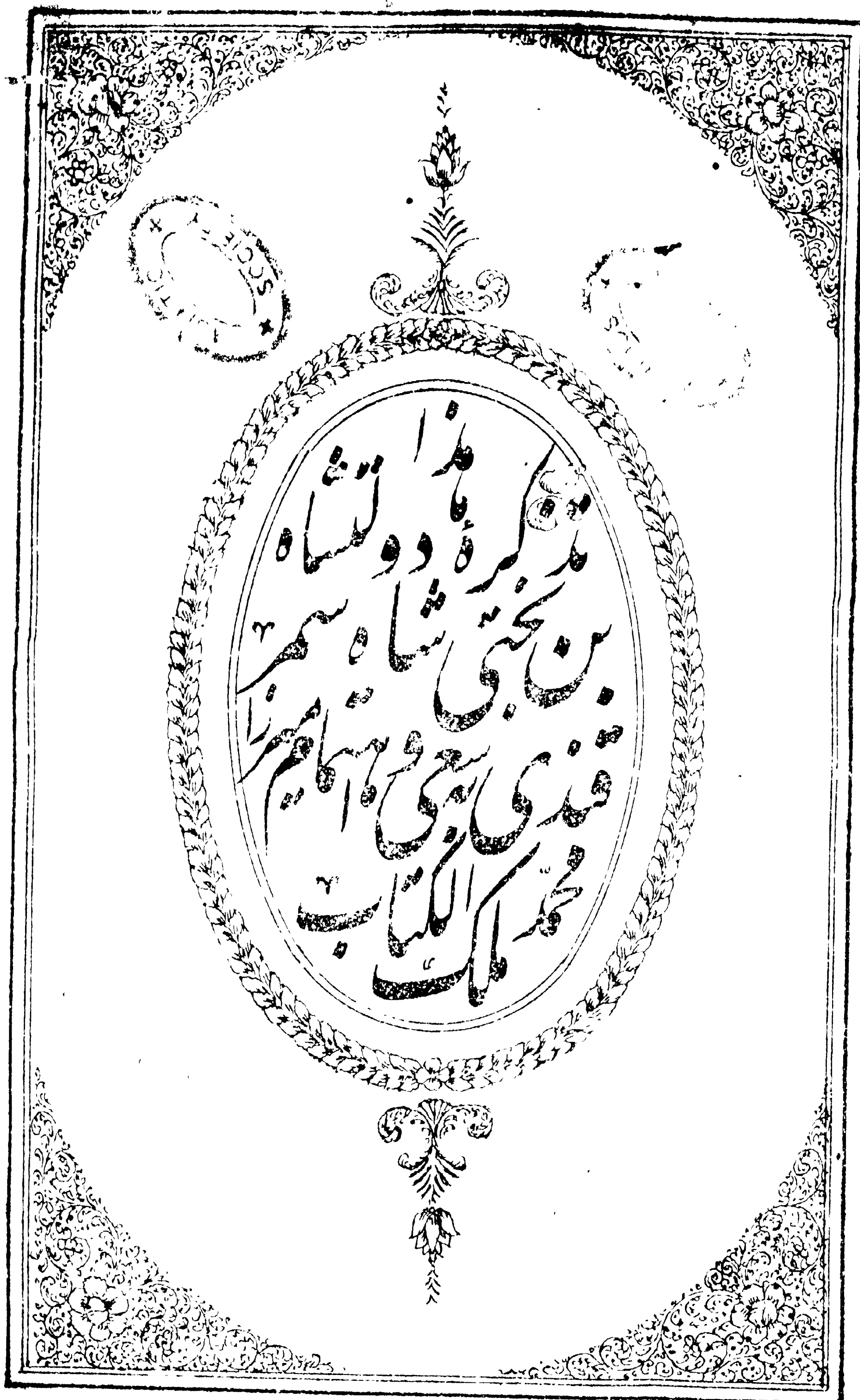
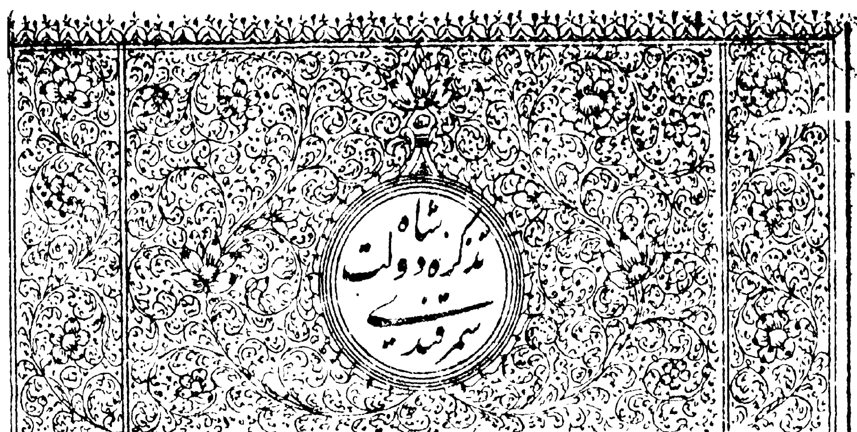

هذا تذکرهٔ دولتشاه
بن بختی شاه سمرقندی
بسعی و اهتمام میرزا
محمد ملک الکتاب



بسم الله الرحمن الرحیم

محمدی که شاهباز بلند پرواز اندیشه بساحت و فضای کبریائی آن طیران نتواند نمود و تمجیدی که سیمرغ قله قاف عقول انسانی بذروهٔ عزت و عظمت آن بال نتواند گشود حضرت بارفعت واجب الوجود را سزا وارست جل ثناؤه و عظم کبریاؤه که از خواص آباء فلکیانه علوی و آثار امهات چهار ارکانه سفلی موالید سه گانه بحیز وجود موجود ساخت و هر یک را از افراد کاینات بر حسب استعداد و قابلیات به محلی و ترتیبی لایق ممهد گردانید شعر ففی کل شیئ له آیة تدل علی انه واحد و از بدو فطرت نوع انسان را از جمله اجناس موجودات و تمامت مکونات بتعدیل مزاج مشرف و ممتاز فرموده تاج کرامت و تشریف هدایت وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا بر تارک میمون و فرق همایون ایشان نهاده رقبهٔ زمین و زمان و نبات و حیوان را در ربقهٔ تسخیر این جنس خطیر در آورده قوت ناطقه را که مفتاح کنوز حقایق و گنجور رموز دقایق است در جیب ترجیب آن جماعت مودع ساخت

قدرت اوست که پروردهٔ شیرین کامی
طوطی ناطقه را در شکرستان وصال

حکمت اوست که پروانهٔ دین داد دل
تا نهد شمع هدایت ز شبستان ضلال

لاجرم جمع انسان عظیم الشان شکرانه نعمت منیع آن موهبت بدیع در شاهراه بیان و معانی کنه جلال شعر می‌پویند و منطق کلام لا احصی ثناء علیک تفسیر تنزیه و تقدیس ذات همایونش میگویند و علی الدوام بحبل المتین کرمش تمسک می جویند

شکر کدام فضل بجا آورد کسی
حیران بماند هر که درین افتکار کرد

تب علینا وانت البشر
ما عرفناک حق معرفتک

و آلاف تحیه و رضوان و اصناف محمدت و غفران از دل و جان روشن روانان ایمان نثار روضهٔ منور و مرقد معطر محرم راز ستر ما اوحی و مسندنشین دنی فتدلی شیرین کلام و ما ینطق عن الهوی بار کرامت الا وحی یوحی درة التاج سروران ممالک اصطفا ابوالقاسم محمد مصطفی

إِنَّ اللهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا فصیحی که مسیح از مهد عزت به محامد
او زبان می‌گشاد و ملیحی که عزیز خلافت در ملاحتش تقدیم مینماید بیت

یتیمی که ناخوانده قرآن درست
کتب خانهٔ هفت ملت بشست

صلی الله علیه و آله التابعین لهم باحسان الی یوم الدین ذکر محامد پادشاه

اسلام خلد الله ظلال سلطنته

دعای شهنشاه دیهیم و گاه
فروزندهٔ ماه و نیک اختری
فشانندهٔ گنج دریا بزم
ظفر یک سپاهست از لشکریش
بر آفاق گسترده ظل همای
چو بندیست شمشیر او در میان
نه بیند نظیرش نظر جز در آب
بلفظ صدا با نمک آید ز کوه
سزاوار شاهی و دیبا و تخت
نگین است خورشید بر افسرت
همه پادشاهان غلام تواند
زهی در تن مملکت جاودان
ندادش جز از چشمهٔ تیغ آب
بگرد تو شهزادگان جهان
چو حور ند ایشان و جنت پری
بدیدار شهزادگان شاد باش
جنود ملایک جناح تو باد

پس از حمد داد از نعت نبی است
پدر بر پدر خسرو و پادشاه
ز آب تیغش ابر گریان شده
درانندهٔ قلب خارا برزم
کجی لشکر عزم او سیر کرد
در آن سایه آسوده خلق خدای
چو از خانه شیر تابنده خور
گر از کوه پرسی که در بحر و بر
وله
که سلطان حسین آفتاب شکوه
سر فرقدان پایهٔ تخت تست
حبابیست ناهید بر ساغرت
شب مملکت را مه و اختری
وجود تو چون جان و حکمت روان
اگر حمله بر کوه خارا کنی
همه خسروان و بدایع الزمان
درین عالم از هر چه باشی است
زانده و آینده آزاد باش
کسی را که با تست در سر غرور

دراز نیست دعائی که فرصت طلبیست
فرازندهٔ پایهٔ سروری
ز تاب تفش تیر بریان شده
سپهر از کمربستگان درش
رود چرخ گردنده آنجا بگرد
ز گیسوی ظلمت و گیسوانان
نه بیند بصر روی او جز بخواب
که زیبد که بندند پیشش کمر
الا ای جهاندار فیروز بخت
بلند آسمان پایه بخت تست
زمین و زمانه بکام تو اند
تن سلطنت را سر و افسری
کسی را که کین تو داشت او تاب
چو خاشاک از جای خود برکنی
زکان شرف هر یکی گوهری
نکو نهاد فرزند شایسته منیت
صبوح سعادت صباح تو باد
کلاه از سپهر و سپهر تن با دوار

در بیان فضیلت فصاحت و بلاغت و تفضیل اصحاب این صناعت

بر رای منیر و خاطر خطیر ارباب فضل و اصحاب علم و حکمت ظاهر و واضح است که حق سبحانه و تعالی از مکمن عالم غیب و از گنجینهٔ مخزن لاریب مجموعهٔ سپهر وجود انسان را بعد از ظهور بنیا ورده و در ید حقایق بجان فزائی و دلگشائی و شیرین زبانی چون نطق نفوس ناطقه نطق آدمی طوطی جان از جملهٔ مرغان اول جنجه به نبات حسن تو پرورده بیت

نخستین فطرت پسین شمار
تو ئی خویشتن را بیازی مدار

اعلی علیین مراتب انسانی علم و حکمت است که لقد خلقنا الانسان فی

احسن تقویم و اسفل السافلین آدمی جهل و حماقت است ثم رددناه اسفل السافلین پس بر فحوای کلام کریم مبرهن شد که از حضیض حقارت تا اوج مدارک جسمیه و صفات انسانی و معرفت یزدانی نتوان رسید بیت

تو زاده خلیفهٔ حسنه ای — قوت خویش را بفعل آور

نطق و فصاحت انسانی را کلید ابواب معانی نهاده اند بلکه کنوز دقایق را بدان مفتاح گشاده اند آدمی بقوت نطق و تمییز از حیوان ممتاز است وگرنه در وجود بر جمیع خلایق بازست زبان بهایم و دواب بدان صموت و حجاب محجوب است وگرنه همه اشیا نزد شان محسوس است عارف رومی درین باب میفرماید

ای اخی در کوی قصابان گذار — فربهی حیوان کند از خورد و نوش
جنس حیوانی ندارد اعتبار — می شود انسان قوی از راه گوش

دریغ نباشد چنین طوطی از شکرستان فصاحت و مقال محروم ماند و تاسف نشاید که مثل این بلبلی از گلستان آمال معدوم گردد عالم ارواح که شفاف و صافیست فیض آن ارباب فصاحت را وافی و کافی است

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند — آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

صاحبدلی از انجا که مقام و حال اوست لاشک شاهد قال و مقال اوست پس برین تقدیر سیاحان بحار طریقت نه بر عبث در بادیهٔ جانگداز حکمت و معرفت و در بحار خونخوار اندیشه خلوت سیاحت و سباحت کرده اند بلکه از خار مغیلان این بادیه گلی چیده اند و از غواصی این بحر لامتناهی بدر دانه رسیده اند

ز آتش فکرت چو پریشان شوند — با ملک از جملهٔ خویشان شوند

بیان تخصیص شعرا از فرق فصحا و بلغا

عارفان و فاضلان معانی غریبه را و معارف دقیقه را مثل عروسی تصور کرده اند و شعر و نظم را بر عرایس ابکار افکار زیور دانسته اند هرچند حسن و لطافت محبوب بی زیور تمامست اما کار عود بی مجمره خام است

عشق مشاطه ایست رنگ آمیز — که حقیقت کند برنگ مجاز
تا بدام آورد دل محمود — طره را زد بشانه زلف ایاز

مشاطگان عرایس افکار و ناقدان نفایس اسرار شاعران نامدارند که غواص طبع کریم و سیاح ذهن مستقیم ایشان در لمحه از لجهٔ لامکانی هزاران درر معانی بساحل زندگانی رسانند بلکه بر فرق اهل معنی فشانده تحقیق شاهباز معانی مقید دام آن جمیع و توسن تندتک رام این فرقه است قال السنائی فی هذا المعنی

شاعران را ز شمار راویان مشمر که هست — جای عیسی آسمان و جای طوطی شاخسار

علماء آثار و راویان اخبار اتفاق کرده اند که از زمان هبوط آدم پاک بدین تودهٔ خاک هر وقتی نوعی از علوم بین الناس جلالتی و قدری می یافته اند و حکمای آن اقوام و علمای ایام بدان محفل می کوشیده اند و منهاج نبوت را بدان استدراج می پوشیده اند چنانکه عهد نوح علیه السلام علم آتش کاری و بروزگار موسی علیه السلام علم سحر و سیمیا و بروزگار عیسی علیه السلام طبابت و مهرهٔ این فن عن عمی العیون دعوی نبوت کرده اند و این علوم را معجزه می دانسته اند پس قدرت بی علت الهی بر فحوای وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه اقتضای آن کرد که انبیاء اولو العزم را صلوات الله علیهم اجمعین جهة ابطال آن ادیان و گوشمال سروران آن زمان

مبعوث کرد چنانچه معجزهٔ نوح را علیه السلام دعا این بود رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا

و معجزهٔ ابراهیم صلوات الله علیه دخول او در آتش قلنا یا نار کونی بردا و سلاما و معجزهٔ موسی علیه السلام عصای

مبارک که جمیع آلات وادوات سحر را فرو برد قال القها یا موسی فالقها فاذا هی حیة تسعی معجزهٔ عیسی ع حکمت

بود و طبابت که بدم جان بخش او مرده زنده شدی و ابری الاکمه و الابرص و احی الموتی و بوقت ظهور خاتم النبیین

صلوات الله و سلامه علیه فصاحت و بلاغت بنوعی شرف یافته بود که فصحای عرب بدین علم دعوی نبوت کردندی

و ابی بن امیه بن ابی الصلت که پیشوای شعراء مشرکان بوده است و آیه کریمه و الشعراء یتبعهم الغاوون در حق آن

گمراه نزول کرده دایم دعوی باطل کردی و قرآن عظیم و فرقان قدیم که حروف آن ظروف بلاغت است معجزهٔ

حضرت رسول ص گشت قل لئن اجتمعت الجن و الانس علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله

قرآن شفا بخش سبحانی است مبطل مزخرفات شیطانی گشت چون علم قدم قرآنی بذروهٔ عیوق

رسید فصحای عرب سر در گلیم خمول و ادبار کشیدند کرم شب تاب پیش چشمهٔ آفتاب و پارهٔ

قصب بنور ماهتاب چه تاب آورد شیخ عارف نظامی رحمة الله علیه مناسب این حال میفرماید

عرش شرع و شعر از هم خواستند
فصاحت و بلاغت رفیع است

کار عالم زین سه پس آراستند
کر بدی کو هنری ورای سخن

غرض ازین اطناب آنست که پایه
آن فن ... و آمدی بجای سخن

حضرت با رفعت رسالت صلی الله علیه و آله همواره شعراء اسلام را عزیز و مکرم داشتی و بر زبان مبارک

آن حضرت گذشته الشعراء لحکمة باتفاق جمهور علما در مجلس رسول صلی الله علیه و آله و اصحاب عظام ایشان

شعرا شعر گفته اند و مدایح گذرانیده اند و تربیت یافته اند و قبل از مبعث از حضرت رسالت ص شعرا را

حکما نوشته اند و هر کس در علم شعر ماهر می بود و امیر قبیله و قوی میشده و امرء القیس که یکی از استادان

شعراست پادشاه بوده است یمانه و او را ملک الشعراء لقب بوده و صاحب کتاب شرف النبی می آورد

که حسان بن ثابت رضی الله عنه یکی از شعراء حضرت رسالت ص بود و همواره مدح حضرت رسول ص کردی

و جواب اشعار شعرا کفتی و ماریه قبطیه خواهر ملک که شیرین نام بود ملک شام بهدیه پیش رسول صلی الله

علیه و آله فرستاد و ماریه را حضرت رسول ص بدست خود قبول کرد و ابراهیم فرزند رسول از ماریه است و

شیرین را حضرت رسالت بصله شعر حسان روز غزاء خندق جهت حضرت گفته بود بخشید و نیز حضرت امیر

المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب و ائمه معصومین صلوات الله و سلامه

علیهم اجمعین و تابعین و اکثر از مشایخ طریقت و سلاطین روزگار بگفتن شعر اشتغال نموده اند قیاس

باید کرد که علمی که قرآن عظیم ناسخ آن علم شده باشد در مرتبه و پایه کم علمی و فنی نباشد حکایت

کنند که سلطان محمود غزنوی هر کس را که بدست خود زدی آنکس را دیگر هیچ آفریده نتوانستی زدن

و گفتند همچون محمود کسی باید که او را بزند جائی که مخلوق بل بنده و بنده زادهٔ را حرمت بدین

نوعیست پس علمی که شکننده قران عزیز باشد هیچ عالم را نتواند شکست و بروزگار قدیم شعرا را تعظیم و تکریم
بلاغایت بوده و ملوک و اغنیا و وزرا صله شعرا را بر ذمه فرض عین بلکه عین فرض میدانسته اند و در اثار
که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مدینه مبارک را بنور قدوم خود مزین میفرمود انصار
و اعیان در آن روز جملگی مبتهج و مسرور بودند و کنیزان شاعره بر سر راه رسول صلی الله علیه و آله شعر
تهنیت بدین منوال می خواندند

طلع البدر علینا من ثنیات الوداع	وجب الشکر علینا ما دعا لله داع

و چون رسول رب العالمین در خانه ابو ایوب انصاری رضی الله عنه نزول فرمود اول سخنش این بود که کنیزان
که بقدم ما مسرور بودند و مدح و تهنیت می گفتند لابدست که ایشان را از انعام عام خود محظوظ گردانیم
و از راه آورد شریف خود ایشان را حصه و از جیب باثر جیب خود هریکی را اقراضه بخشید حکایت کنند که اعشی
یکی از بزرگان شعراء عرب بود و او از یمامه است روزی بمجلس احنف بن قیس درآمد که احنف بن قیس
و حنظله بن شیب که از ابناء اعمام بودند نشسته اند و باهم در باب فضیلت و کرم و توانگری و خیل و حشم و
در مناظره و مفاخره اند و کارنامه شکوه خود بیان میکنند و در آخر هر دو اتفاق کردند که اعشی منصف
است و فاضل میان ایشان حکم باشد اعشی فی الحال روی بحنظله کرد و این شعر بر وخواند شعر

کمیتک من وده اقره	ودارک من داره انزه	وثوبک انفس من ثوبه
واسمک من اسمه ابنه	ولکن ما التقدّ و لابه	وافعاله بالعلی اشبه

حنظله درهم زده شد از مجلس بیرون رفت و احنف خرم شد و اعشی را در کنار گرفت و بوسها بر روی او داد
و در اثنا آن حال اعشی گفت ای امیر اگر بپذیری نصیحتی کنم گفت بگو گفت زنهار در مجلس مفاخرت خود سخن
مگوئی و مناظره نکنی که این شیوه طریق بزرگان نیست بیت | اگر مشک خالص تو داری مگوی
که گر هست خود فاش گردد ببوی | احنف گفت سه هزار گوسفند ست بخشیدم صله شعر و هزار شتر ست
بخشیدم که در نظر خصم حمایت من کردی و هزار شتر بخشیدم که بدین نصیحت ارزنده شایگان بسته و نقد
بهترست دیگر روز سه هزار گوسفند و دو هزار شتر تسلیم اعشی نمود و اعشی و اتباع و ذریه او بجا الداری
در دیار عرب مشهور شدند و انوری درین باب میگوید بیت | چه از بحر مجرد مقامات ست
ز شاعری چه براید جریر و اعشی را | اما سمعانی حکایت کند که اصمعی گفت روزی بقبیله از بنی اسد رسیدم
و بخانه اولاد طلحه بن حبیر اسدی که امراء بنی اسد بود نزول کردم ضیافتی که رسم باشد کردند اطوار
ابرار مرا بدل خوش آمد گفتم لابدست مدحی چند این قوم گفتن این سه بیت در مدح الجماعت انشا کردم

اذ طیب المجد و العلیا مجدهم	فاسمهم ناصرهم عن ...	ویومهم حاسد عن فضلهم عدهم
صغیرهم کبیرهم فی انشاء علا	من تلق تقتل لاقیت سیدهم	ابناء طلحه طابوا بالندا محجا

و ان عزیز سه هزار گوسفند با سه نفر غلام جوان بمن همراه کردند بعد از ان در مجلس هرون الرشید

ذکر فضایل و کرم و ایادی و نعم آن قوم می کردم هرون گفت چرا این چنین قومی فاضل از خدمت درگاه گردون
اشتباه من عاطل باشند فی الحال بحضور ایشان مثال داد و آن قوم را تربیت داد و اقطاع و مراسم و مرتبه
امارت یافتند و هرگاه مرا میدیدندی گفتندی ما بزرگی را از تو بگوسفند لاغری چند خریده ایم صاحب
ترجمان البلاغه آورده است که صاحب سعید مکرم بن العلا بروزگار سلطان مسعود غزنوی از کریمان کرمان
بوده و وزیری با استقلال بوده و شبل الدوله که یکی از اکابر شعراست و فضلا به آوازه سماحت و کرم
آن وزیر مکرم از نیشابور بعزیمت کرمان کوچ و بمدح وزیر قصیده انشا کرد که مطلعش این است

دع العیش تذرع عرض العلا	الی ابن العلاء و الا فلا

صاحب گفت این قصیده چند
بیت است شاعر گفت چهل بیت است وزیر خادمی را گفت تا بدره زر تسلیم شاعر کردند و عذر خواست
که هر بیت قصیده ترا بدره زر صله میبایدداد و در خانه من چهل بدره زر نیست و اگر چنانچه ذکر انعام سلاطین
و اکابر که در حق شعرا بعهد و رسیده و زیاده برین ایراد شود موجب اطناب است و این فرقه همیشه نزد سلاطین
کامکار و اعیان روزگار محترم و مقبول بوده اند و از شعراء عجم استاد رودکی را امیر نصر بن احمد سامانی
صله نظم کتاب کلیله و دمنه هشتاد هزار درم نقره انعام فرمود و امیر عنصری بعهد سلطان
محمود غزنوی مرتبه امارت یافت و امیر معزی را سلطان جلال الدین ملکشاه منصب خاص بخشید
اما درین روزگار قدر این فرقه شکست یافته و متروک شده اند بسبب آنکه نااهلان و بی استحقاقان
مدعی این شغل شده اند هرجا که گوش کنی زمزمهٔ شاعریست و هرجا نظر کنی لطیفی (ظریفی) و ناظمیست اما شعر از شعیر و ردف
از ردیف نمی دانند مصراع

هر چیز که بسیار شود خوار شود

و گمان غلط برده اند که مقفی و وزن
شعر نظم است و بس و ندانسته اند که در حجاب این حجلهٔ ابکار اسرار است و در درون حجرهٔ مخدرات
ابکار بیچارگان ساده نظم ساده دل جهت ساده رویان رنجی میبرند حکیم فاضل اوحد الدین انوری
از روی غصه و رنج در باب این طایفه میفرماید

شعر در نفس خویشتن بد نیست	ناله من ز خست شرکاست

اما این داوری و گله مندی را بقطعه از سخنان شیخ عارف آذری بر طرف کنیم و این جماعت را نیز هر آینه
دانند و توانند معذور داریم

اگرچه شاعران از بزم اشعار | زیک جامند در طرز سخن مست
ولی با باده بعضی حریفان | فریب چشم ساقی نیز پیوست
زبان معنی ایشان که نظم است | دهان از گفته صورت فرو بست
همه غواص دریای کمالند | که در بحر حقیقت افکند شست
مبین یکسان که در اشعار این قوم | ورای شاعری چیزی دگر هست

حسب حال مؤلف و سبب تحریر

این تالیف مسوّد این سواد نورانی و مصوّر این صورت پر معانی اقل عباد الله الغنی دولتشاه بن
علاء الدوله بختیشاه غازی سمرقندی ختم الله له بالحسنی برای جهان آرای ارباب دین و دولت
و اصحاب فضل و عظمت معروض می گرداند که من بنده در روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب

در جهالت و بطالت بسر بردم و دو روزه زندگانی که سرمایهٔ سعادت جاودانی است بملاهی
تلف کردم چون از روی محاسبت و مراقبت بروزنامهٔ حیات نظر کردم دیدم که کاروان عمر گرانمایه
در تیه گمراهی پنجاه مرحله قطع نموده و از دیوان جامی این رباعی مناسب حال خود یافتم رباعیه

تا بوده دم و بسی زبون افتاده | با بیست و سی ز ره برون افتاده | در جهل و عمی داده چهل سال بباد
در پنجهٔ پنجهم کنون افتاده

با خود اندیشه کردم که از ذخر دین و دانش که فهرست مجموعهٔ
کمالات است حرفی نخوانده و از جاه و مراتب آبا و اجداد بی بهره مانده این چنین عمر تلف شده را
چه عوض و این نوای بی سود را چه غرض بعد که زخم شمشیر تشویر خوردم و ساعتی پنداشتم سر
فرو بردم دیدم که در دولت گذشته تدبیری نیست و در مهلت روزگار تأخیری نه پس از تخلصهای
شیخ آذری با خلاص یادم آمد | آذری عمر ببازیچه و غفلت بگذشت | آنچه باقیست مشو غافل و فرصت دریاب
ع کی عمر رفته کس بدویدن گرفته است | آخر مصلحت آن دانستم که پیش از آنکه پای مرکب حیات در
سنگلاخ اجل مجروح شود ع | دست بکاری زنم که غصه سر آید | علم را پایهٔ بلند [illegible] و مایهٔ ارجمند
یافتم اما دیدم که مشاهدهٔ آن عروس حجله در روزگار صبا نقش بر سنگ است [illegible] نقش فی
الحجر اگرچه طفل را هم اما فستری نخواهم و شاهراه سلوک حقیقت اگرچه طریقهٔ واصلان و وظیفهٔ کاملانست
تا جان نکنی خون نخوری پنجه سال | از قال ترا ره ننماید بحال | من گمراه که بعد از تقصیر و اتلاف
پنجاه و اند سالی رسیده باشم بحال رسیدن محال باشد قصه و غصه ملازمت درگاه سلاطین [illegible] چگویم اگرچه این
طریق شعار و دثار آبا و اجداد این [illegible] است اما نفس را در مراسم آن [illegible] دیدم
بر ضرورت پای از گریبان شیخ در کشیدم بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب
بزرگی همه آماده کنی عاقبت سودا در شکر این زبان [illegible] مرا در ربود و قوت متخیله
برین رباعی ترنم می نمود رباعی | در دهر مرا نه جاه و مالی حاصل | نه علم و کمال و وجد و حالی حاصل
مردان در مردان زده اند چه مرا | چون نامردان خواب خیالی حاصل | [illegible] پشیمانی و اندوه و
پریشانی بزاویهٔ ادبار نجا ور گشتم و بگوشهٔ [illegible] از ملالت بر خاطرم مستولی شد
ع هاتف غیب این ندا در داد | بیت عاطل منشین و ورقی چند بخراش | گر [illegible] قلمی می تراش
چون کنوز معانی ظهور [illegible] دانستم که قلم اژدهای آن گنج بود با قلم و زبان یکدل شده گفتم ای مفتاح کنوز
دانش بتو مشورت می کنم که لیسی بنان من [illegible] تو کدام رقم است قلم بصدای صریر با من تقریر کرد بیت
که هر چیز کان گفتنی گفته اند | در و بوم دانش همه سفته اند | علمای دین دار اخبار آورده اند
و ابواب قصص انبیا بر رخ خلق گشاده اند شیخ عطار که مرقدش از ریاحین انوار معطر باد در تذکرهٔ
اولیا ید بیضا نموده و مورخان دانا در تواریخ و مقامات سلاطین توانا مجلدها پرداخته اند و کتابها

ساخته اند همچنین تا در معرفت بلاد و مصلحت عباد آنچه بایستنی است فضلا در آن کار جهد نموده اند
و یادگاری گذاشته اند بیت | آنچه مجهول مانده در عالم | ذکر تاریخ و قصهٔ شعراست
جهت آنکه علماء با وجود کمال و فضل بدین افسانهٔ مختصر قلم رنجه نکرده و سر همت فرو نیاورده اند و دیگر آنکه اوقات
مساعدت نکرده بلکه بضاعتشان نداشته اند القصه تاریخ تذکره و حالات این طایفه را هیچ آفریده
از فضلا ضبط ننموده و اگر سطری بر وجه صواب درین ابواب نموده آید حقا که بر وجه صلاح نخواهد بود این
شکسته چون از خازن گنجینهٔ معنی این رموز استماع نمودم دانستم که این صید نه قید صیادان این صناعت
جسته و این در بر روی ارباب طلب بسته است از آنچه شکسته بسته در مدت العمر دیده و از آن خوشهٔ
که از خرمن کرام چیده بودم از تواریخ معتبره و از دواوین استادان ماضی و اشعار متقدمین و متأخرین
و از رسائل متفرقه و کتب سیر و غیر ذلک تاریخ و مقامات و حالات شعرای بزرگ که ذکر دواوین
اشعار ایشان در اقالیم مشهور و مذکور است جمع نمودم از عهد اسلام الی یومنا هذا و بتقریب شمهٔ
از تواریخ سلاطین بزرگ که شعرای نامدار بروزگار آن طایفه بوده اند درین تذکره بقلم آوردم و از منشیات و اکابر
و لطایف اعاظم و تحقیق معرفت بلدان آنچه توانستم بقدر الوسع والامکان درین تذکره بایراد رسانیدم و چون
این عروس حقایق از حجرهٔ غیب روی نمود تامل نمودم که در حمایت شبستان کرم کدام صاحب دولی تواند بود و قدر
این مخدرهٔ عصمت که دامن طهارت آن آلودهٔ خبث و خیانت نیست کدام معصوم خواهد دانست و این معانی
قابل گوش کدام اهل هوش است عقل دانا متهم ساخت ع قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری لا از رسوم ملهم
دولت تفهیم شد که این خدمت صدر رفیع کرا میرا شایسته نیست که امروز فضل بدولت او منتظم و بنای جهل از
هیبت و اجلال او منهدم است ذکر صاحب دولتی که این خدمت وقف احسان اوست
اعنی امیر الکبیر الاعظم ناصب رایات العدالت والنصفة والکرم امیر الامراء و الحکام الی ولایة الایام ناظم دواوین
الملوک والخواقین اعدل من جبل الماء والطین نظام الممالک ملجاء الضعفاء من سطوات المهالک ذی المفاخر والمنا
ناسخ کمالات الاوایل والاواخر مؤسس بنیان المکارم مجدد مراسم الاکابر والاعاظم معین العلما مربی الفضلا مقوی
الفقراء و افضل الامراء العظام ولی النعم والایادی الجسام نافذ فنون العلم معیار طبع السلیم عارف المعارف بمیزان
ذهن المستقیم بیت بحق مالک رقاب کلک و شمشیر نظام الملة والدین علی شیر زین الله سریر الوجود بعزه
و افاض علی المسلمین معدلته وجود ده بزرگی که ممدوح اکابر آفاق است و مظهری که مجموع مکارم اخلاق ذات
عنصر کرم و مروت و همت کیمیا خاصیت او عین شفقت و رافت است ارباب فضل را سدهٔ منیعش مفری
معین و اصحاب علت فاقه را دار الشفاء کرمش مقری متین عمارت گل اگر چه ظاهرا شعار همت اوست اما بحقیقت
آبادی دل نیز پیشه و کار اوست ایزد سبحانه و تعالی درین هر دو طریقش ثابت قدم و راسخ
دم دارا د که شیوهٔ اول سبب معموری بلاد و شفقت بر عباد است و طریق ثانی اصل اخلاص

و محض رشاه معمار سعی جمیلش ویرانی ملک را معمور ساخت و سیاست گرمش مخموران ستم را مسرور کرد ابیات

در زمانش چون ز ویرانی نمی بیند اثر — چند ازین وسواس و سودا میکند کوکب — پاکبازی بجلوه ایکار قناعت نمود

و حلیهٔ صفت از آرایش طبیعت مجرد بود خیرات چه سان یادگار اوست والباقیات الصالحات مونس روزگار او

ان آثارنا تدل علینا — انظروا بعدنا الی الآثار
بسعیت سلمانی آباد باد — خدایت همه خیر شایسته باد
ز فضلت خراسان فرخنده بوم — شرف برد بر خاک یونان و روم
همین کن که توفیق باد رفیق — مراد جهان نام نیکست و بس
ترا خیر و احسان و نیکی نام — بماناد تا جاودان والسلام

رعیت پناها دولت شاد باد
جوانمردی و دانش و دین و داد
ترا فضل همت و بخشش طریق
بجز نام نیکو نماند ز کس

رجاء واثق بلکه یقین صادقست
که تحفهٔ حقیر این فقیر که بتحقیق بردن شبه بدکان جوهریست و عرض نور بسها در جنب مشتری در نظر قبول خداوندی
مردود نگردد ؛ بیت
پای ملخی نزد سلیمان بردن — عیب است ولیکن هنرست از موری

بیان آیین این کتاب و تعیین طبقات و اسم و ابواب خواهم آوردن مقامات و حالات امر مستعذر است
چه از روزگار قدیم این طریق بین الناس متداول بود و از جهة تغییر لغات که بمرور دهور و اعوام حالی بحالی
و امری بامری مبدل می گردد اسامی اکثر از جماعت در ستر خفاست از آنجا که اسامی ایشان در تواریخ و سایل
مذکور است و ذکر ایشان در میان مردم مشهور جمعی را اختیار نمودیم که جملهٔ فاضل و درین علم ماهر بوده اند
و نزد سلاطین مقبول و محترم و این کتاب را بر طریق طبقات افلاک بر هفت طبقه قسمت نمودیم که در هر طبقه
ذکر بیست فاضل تخمیناً مسطور باشد و مقدمه و خاتمه برین طبقات افزودیم که مقدمه تذکرهٔ شعراء عرب
باشد با بعضی فوائد خاتمه ؛ ذکر حالات فضلا و شعرا که امروز جهان بذات شریفشان آراسته است
مقرر نمودیم امید که چون فضلا بدین جرات صاحب وقوف شوند ذیل عفو و اصلاح بر هفوات این کمینه پوشند

مگر عذرم بزرگان در پذیرند — بزرگان خورده بر خوردان نگیرند
وللن عین السخط تبدی المساویا — و عین الرضا عن کل عیب کلیلة
قبا گر حریرست و گر پرنیان — بناچار حشوش بود در میان
که در بحر لؤلؤ صدف نیز هست — درخت بلندست در باغ و پست

مقدمه در ذکر شعراء عرب و

فردوسی

فردوسی طوسی - ۲۷	فرخی - ۲۹	معزی - ۳۰	نظامی عروضی سمرقندی ۳۱
حکیم ناصر خسرو ۳۲	عمعق بخاری - ۳۳	قطران اجلی ۳۵	فصیحی جرجانی
فرخاری ۳۴	ابوالعلاء گنجوی ۳۶	ملک عماد رودباری ۳	استاد ابوالفرج
	طبقهٔ ثانی نیز ذکر ببیت فضلات		
حکیم ازرقی ۳۷	عبدالواسع جبلی ۳۸	ابوالمفاخر رازی	فضیل الدین خاقانی
اوحدالدین انوری	رشید وطواط	ادیب صابر	عثمان مختاری
حکیم سنائی غزنوی	حکیم سوزنی سمرقندی	فلکی شیروانی	سید حسین غزنوی
فرید کاتب	سیفی نیشابوری	حکیم روحانی سمرقندی	ظهیر الدین فاریابی
مجیر الدین بیلقانی	جوهری زرگر	اثیر الدین	سیف الدین اسفرنگی
	طبقهٔ ثالث دراین طبقه ذکر عراقیست		
شیخ نظامی گنجوی	سید ذوالفقار	شاهفور نیشابوری	جمال الدین محمد عبدالرزاق
کمال الدین اسمٰعیل اصفهانی	شرف الدین اصفهانی	رفیع الدین لبنانی	سعید هروی
قاضی شمس طبسی	امامی هروی	فرید احول	اثیر الدین اومانی
رکن الدین غباری	مجد الدین فارسی	پوربهاء جامی	عبد القادر نائینی
	طبقهٔ رابع		
شیخ فریدالدین عطار	مولانا جلال الدین رومی	شیخ سعدی شیرازی	شیخ اوحدی
شیخ عراقی	خواجه همام تبریزی	بدر جاجرمی	شیخ پورحسن
امیر سید حسینی	ابن نصوح	فخر بناکتی	جلال
جعفر فراهانی	حکیم نزاری	سراج الدین قمری	رکن صاین
امیر خسرو دهلوی	خواجه حسن دهلوی	خواجو کرمانی	امیر کرمانی
	طبقهٔ خامس		
خواجه عماد فقیه	خواجه سلمان ساوجی	مولانا مظفر هروی	مولانا حسن کاشی
ناصر بخاری	امیر یمین الدین	طغرائی فرودی	ابن یمین فرومدی
عبید زاکانی	سید جلال عضد یزدی	مولانا حسن متکلم	جلال طبیب شیرازی
خواجه حافظ شیرازی	شرف الدین کرمانی	شیخ کجج تبریزی	مولانا لطف الله نیشاپوری
شیخ کمال خجندی	طبقهٔ سادس		خواجه عبد الملک سمرقندی
امیر سید نعمت الله کهستانی	مولانا معینی جوینی	امیر سید قاسم انوار	خواجه عصمت بخاری

ابواسحق شیرازی	مولانا برندق سمرقندی	خواجه رستم خوریانی	مولانا بدر شیروانی
مولانا شرف الدین علی یزدی	مولانا علی استرابادی	مولانا کاتبی ترشیزی	مولانا علی شهاب
شیخ آذری اسفراینی	مولانا سیمی نیشاپوری	مولانا یحیی نیشاپوری	مولانا غیاث شیرازی
مولانا خیالی بخاری	بابا سودائی ابیوردی	طالب جاجرمی	امیر شاهی سبزواری

طبقه سابع

مولانا حسن سلیمی	مولانا محمد بن حسام	مولانا عارفی	مولانا جنونی
مولانا یوسف امیری	خواجه اوحدی سبزواری	امیر یمین الدین ترلابادی	درویش قاسم تونی
مولانا صاحب بلخی	خواجه منصور قرابوغه	مولانا طوسی	سید شرف الدین ضیائی سبزواری
مولانا طوطی ترشیزی	قنبر نیشابوری	طاهر نیشابوری	مولانا ولی قلندر
امیرزاده یادگار بیگ			محمود برسه

خاتمه

در ذکر اکابر و افاضل که احوال روز کار بزیور فضل و کمال ایشان آراسته است مد الله ظلال فضائلهم و دولتهم و درین محل ذکر شش تن از فضلا و امرا ثبت میشود والله اعلم مقدمهم — عبدالرحمن جامی

امیر کبیر اکبر نظام الدین علیشیر	امیر شیخ احمد سهیلی	خواجه افضل الدین محمد	خواجه عبدالله مروارید
مولانا خواجه آصفی	مقدمه		در تذکره شعراء عرب رحمهم الله

مقدمه

اشتباه نیست که فصاحت و بلاغت حق اعرابست و اهل عجم درین قسم متابع عرباند بتخصیص علم بدایع شعر که اعراب را درین فن مهارتی کاملست و شعراء عرب که پیشتر از اسلام و بعد از اسلام بوده اند و دواوین و ذکر ایشان مذکور گشته و میان فضلا مذکور گردیده بسیارند و این تذکره تحمل ایراد سخنها و ذکر تواریخ ایشان نمی کند و یکبارا زان در گذشتن بنقص این کتاب بوده چون این تذکره خاصه شعراء عجم است و از ذکر اعراب چندان فایده متصور نبود باز کرده فاصل از جمله شعراء عرب که مشار الیه بوده اند قناعت نمودیم چنانکه در فهرست اسامی الجماعت بتحریر پیوست علماء آثار اتفاق کرده اند که اول کسیکه در عالم شعر گفت آدم صفی الله بود و سبب آن بود که چون بفرمان رب الارباب آن مظهر پاک بعالم خاک نزول فرمود ظلمت این زندان فانی بچشمش ناخوش نمود گرد عالم بندامت میگردید و ربنا ظلمنا گویان جویان عفو کریم میبود و بعد از خلعت غفران بدیدار زوج و بعد از آن بقدوم اولاد کرام تسلی شد در آنحال هابیل مظلوم را قابیل مشوم بکشت و آدم را باز غربت و ندامت تازه شد در آن حال هابیل و ندامت دنیا در مرثیه فرزند شعر گفت و شیخ ابوعلی میگوید که در کتاب آداب العرب والفرس این قصیده را بدینمنوال بیان میفرماید قال امیر المؤمنین الحسین بن علی علیهما السلم کان ابی علیه الصلوة والسلام بالکوفة فی الجامع اذ قام رجل من اهل الشام فقال یا امیر المؤمنین انی اسالک عن اول من قال الشعر فقال آدم علیه

قال وما کان شعره قال لما نزل من السما فی الارض فراق تربتها وسعتها وهواها وقتل قابیل هابیل فقال

تغیرت البلاد ومن علیها | فوجه الارض مغبر قبیح | تغیر فی کل ذی لون وطعم
وقل بشاشة وجه الملیح | فوا اسفی علی هابیل ابنی | قتیل قد تضمنه الضریح
وجاورنا عدو لیس یفنی | لعین لا یموت فنستریح | فاجابه ابلیس علیه اللعنة
تنوح عن البلاد وساکنیها | وفی الفردوس ضاقت بک الفسیح | وکنت بها وزوجک فی قرار
وقلبک من اذی الدنیا مریح | فلم تنفک من کیدی ومکری | الی ان فاتک الخیر الربیح
فلولا رحمة الجبار اضحی | یکفیک من جنان الخلد ریح | ومشتر از روزگار اسلام حکما وعلما

شعر گفته اند اما حالا انچه مشهورست سخنهاء شعراء اسلام است مقدمه در ذکر شعراء عرب درین محل ذکر کرده فضلیست و بر فحوای تلک عشرة کاملة لبید فرزدق دعبل ابن الرومی متنبی ابو العلا معری حریری ابو الفتح معین الدین کعب بن زهیر قال رسول الله زینوا مجالسکم بذکر علی بن ابی طالب ع هر چند نسبت شعر بحضرت شاه ولایت پناه دادن محض بی ادبیست اما چون انحضرت بدین فن التفات نموده و دیوان مبارک انحضرت متعارفست مشتمل بر قصاید و توحید و مناجات و معارف و حقایق حتی لغز و معما و مطایبات جهة تیمن و تبرک از اشعار انحضرت که جواهریست ماخوذ از معدن ولایت دو قطعه و لغزی درین مختصر ایراد میشود زیاده ازین چه اداء منقبت وجه بیان توان کرد از فضیلت حضرتی که منشاء جمیع حقایق و علوم است و اینست لغزی که اسم مبارک حضرت رسالت ص از انجا اخراج می شود و بر نسق معماست | الاحد و عدموسی مرتین

وضع اصل الطبایع تحت ذین | وثبت بیت شطرنج فخذها | وادرجها خلال الدرجتین

فی المقطعات

فهذا اثمر من یهواه قلبی | وقلب جمیع من فی الخافقین | لقد احسن الله فیما مضی
رضیت بما قسم الله لی | وفوضت امری الی خالقی | لنا علم وللاعداء مال
کذلک یحسن فیما بقی | رضینا قسمة الجبار فینا | لنا علم وللاعداء مال
فان المال یفنی عن قریب | وان العلم باق لا یزال | ذکر امام الشعر لبید الاسود

البابلی ره از اکابر شعرا و فصحاء عرب بوده و همگنان بر تقدیم او درین مقر و معترفند و پیشتر از مبعث حضرت رسالت ص شعرا را رسم چنان بود که جهت دعوی از در بیت الله الحرام اشعار آویختندی لبید این قصیده را که مطلعش اینست

الا کل شیء ما خلا الله باطل | وکل نعیم لا محالة زایل

بر در خانه کعبه بیاویخت و مدتی اویخته بود که کسی از فضلا را مجال جواب آن قصیده نبود چون ایات سوره اقرا نزول کرد حضرت رسالت ص فرمود تا آیات اقرا را در مقابل قصیده لبید آویختند لبید خبردار شده آیات را قراءت نموده مقر و معترف شد که این سخن را مخلوق نتواند گفت بلکه سخن مخلوق نیست سخن خالق است و فی الحال از جاهلیت تبرا نمود و بدین اسلام مشرف شد و در حلقهٔ

اصحاب رسول منظم گشت و حضرت او را تحسین فرمود و گاهی او را بر جواب هجو شعراء کفار رخصت داده امرء القیس را هجو میکنند که پیشوای شعراء مشرکانست و محمد ادریس می فرماید شعر ولولا الشعر بالعلماء یزری

لکنت الیوم اشعر من لبید

فرزدق

ذکر فرزدق النجدی رحمة الله علیه از کبار تابعین بود و از فضلاء عرب است و دیوان او در حجاز و عراق عرب گرامی میدارند و شهرتی تمام دارد و او مداح خاندان طیبین و طاهرین است نقلست که سالی عبد الملک مروان بحج آمد و امام الهمام حجة الله علی الخلایق علی بن الحسین زین العابدین علیهم السلام نیز در آن سال به حج آمده بود عبد الملک در طواف دید که مردم بر شخصی سلام می گفتند پرسید که این چه کس است که مردم او را بدین نهج تعظیم میکنند فرزدق حاضر بود بدیهه در منقبت امام خاندان مبارکش قصیده انشا کرد و از الجمله است

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته	والبیت یعرفه والحل والحرم
هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله	بجده انبیاء الله قد ختموا
فلیس قولک من هذا بضائره	العرب تعرف من انکرت والعجم

مؤمنان بر فرزدق آفرین کردند عبد الملک برو متغیر شد و او را محبوس ساخت و تا عبد الملک زنده بود فرزدق در زندان بود بعد از وفات عبد الملک ولید پسرش باطلاق او اشارت کرد و ذکر دعبل بن علی الخزاعی ره فضلی و بلاغتی زیاده از وصف داشته و متکلم و شاعر و عالم بوده در روزگار هرون الرشید از دیار عرب ببغداد آمد و هرون او را محترم داشت و همراه امام الجن و الانس علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بخراسان آمد و حضرت امام با شیخ محمد اسلم طوسی در کجاوه انیس بودند و اسحق بن راهوطه الحنظلی مهار شتر می کشیدند دران سفر دعبل امام را بنوادر و امثال و اشعار مشغول می کردانید و دعبل را مرثیه ایست در حق امام موسی کاظم علیه السلام شبی

دعبل

ان مرثیه را پیش امام همام علی بن موسی الرضا ع خواند بدین بیت رسید

وقبر ببغداد لنفس زکیة	تضمنها الرحمن بالغرفات

امام فرمود یک بیت دیگر من بگویم بدین قصیده الحاق کن تا قصیده تو درست شود این بیت را امام علیه السلام فرمود

دعبل گفت یا امام این بیت وحشت انگیزست و این قبر که خواهد بود امام فرمود که آن قبر منست و دیر نباشد که قبر من مقصد شیعه اجداد عظام من میشود و دعبیل بکر بیست و امام نیز بکر بیست و دعبل صاحب دیوانست مشتمل بر لطایف و قصاید و دیوان او مشهورست و خواجه حمد الله مستوفی قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است اشعار او را در تاریخ خود میآورد ذکر ملک الشعراء و الفضلاء ابن الرومی

ادیب الترک

او را ادیب ترک نیز میگویند مردی فاضل و فصیح و دانشمند بوده و موطن او شامست و در حمص بودی و دیوان اشعار او بسیارست و در عرب نظم او مشهورست و شیخ الرئیس ابو علی سینا اعلی الله درجه معتقد او بوده و بر بعضی اشعار مشکله او شرح نوشته قال ادیب الترک

اذا ما اتانا بقله ولسنه	وقمنا عراة فوق حصر ششش
تمنا امیر المومنین منامنا	بتلك القلایا والفرش المنقش

متنبی

ذکر استاد الشعراء متنبی نور مرقده کنیت او ابو الحسن است در روزگار عماد الدوله بن حمدان بوده است

استاد طایفهٔ شعراست فضلی و بلاغتی زیاده از تصور داشته رشید وطواط علیه الرحمه میفرماید که در اقتباس
معارف متانت جمیع شعراء اسلام متنبی آمد دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته و اکابر فضلا دیوان او را
عزیز میدارند و او را در مدایح آل حمدان که سلطان دیار بکر بوده اند بسیار است از ایشان صلات گرانمایه
بسیار یافته و عظیم القدر بوده است میگویند ابو المظفر بن یاقوت پیشتر از خروج دیالمه که حاکم اصفهان و فارس
بوده او مردی رذل و دون بوده و اصلی کریم نداشته متنبی در مدح او قصیده گفت و از وصله چنانکه سزاوار است
نیافت روزی ابو المظفر با جامهای فاخر مطلا و کلاه زرانداوده از جامع اصفهان بیرون آمد متنبی در هجو
او این قطعه را بدیهه انشا کرد قال

لا یشرف المرد بان یکتسی — من الغنی تاجا و دیباجا

وهل نجی هدهد من نتفه — بلبسه الدیباج والتاجا

ذکر ابو العلا سلیمان المعری معری از جمله شعراء بلاد شام است
در جوار حمص و ابو العلا از انجاست فضلی کامل و بلاغتی شامل داشته و او را در علم معانی بیان تصانیف است
و دیوان او در عرب مشهور است و او را امیر القائم امر الله العباسی اعزاز نمودی و مربی او بودی در مدایح
خاندان عباسی ابو العلا را قصاید است حکایت کنند که ابو سعید رستمی شاگرد ابو العلا بود و ابو سعید از
اکابر و اعیان فضلا و شعر است و در نهایت حال ابو العلا نابینا شد و او را ابو العلاء ضریر بدان سبب گویند هرگاه
ابو العلا مدحی جهة خلیفه آوردی و دار الخلافه را دروازها چنان بلند بودی که علما اران علم بدانجا خم ناکرده در
آوردندی هرگاه ابو سعید رستمی ابو العلا را بدروازه رسانیدی گفتی خم شو ابو العلا پشت خم کردی و خلیفه و ارکان
دولت خندان شدندی و ابو العلا گفتی احسنت زهی شاگرد خلف و معری این قطعه در نابینائی خود و نکوهش اهل دنیا گفته

لنو العلا ابن سلیمانا
لم تر ان انات انسانا
فلا تطلبن من عند یوم ولیلة
فاننا انما نون حولا لا اری عجبا

عماك قد اولاك احسانا
الا انما الدنیا ابناء واحد
خلاف الذی مرت به سنوات
الدهر کالدهر و الایام واحدة

انك لو بصرت هذا الوری
وهذه اللیالی کلها اخوات
من راعه سبب و هاله عجب
والناس کالناس فی الدنیا لمن غلبا

ذکر ملک الفضلا حریری کنیت او ابو منصور و نام او ابو الحسن است و او بصریست اما در بغداد بودی
مردی ذو فنون بوده در انواع علوم مشار الیه است تخصیص در علم معانی بیان او را تصانیف مرغوبست
و بزرگواری او در مقامات و کتابات گواهی دهنده است حکایه کنند که حریری کتاب مقامات را تصنیف کرد و پیش
المقتدر خلیفه برد خلیفه و را نوازشها نمود و او دایم التعلیف اشتی و پیوسته محاسن خود را کندی و اقربا و فرزندان
او را دایم منع کردندی تا غایتی که دست او را در خریطه دوختندی روزی خلیفه گفت اگر حکومت ولایتی
خواهی پیش ما مبذول شود حریری گفت یا امیر مرا بر محاسن خود امیری ده تا مرا فرزندان من بر ریش من
حاکم گردانند و مرا بریش خویش باز گذارند خلیفه لطیفه او را پسندید و او را مراعات و اکرام نمود این بیت او راست

قنعت من الدنیا بقوت و شملة — و شربت ماء کوزها متکسر — فقل لبنی الدنیا اعزلوا من اردتم

ابو الفتح

و ولوا و خلوا من البعد نظر

ذکر الشیخ الجلیل ابو الفتح البستی مغربی از اکابر و فضلای روزگارات و در زمان محمود سبکتکین بود و اشعار فارسی را بغایت متین و مصنوع میگوید و ایراد اشعار او در جریدهٔ شعراء فارسی زبان خواهد آمد انشاء الله

زیادت المرء فی دنیا نقصان | و ربحه غیر محض الخیر خسران

و این قصیده قریب هشتاد بیت است مجموع معارف و زهدیات و ترک دنیا و ملک الشعراء بدر الدین جاجرمی رحمه الله بفارسی کرده و آن ترجمه بجایگاه خود خواهد آمد

نصیحتکم یا ملوک الارض لا تدعوا | یکسب المکارم بالاحسان و الجود
لا ینهی باختلاف البیض و السود | و انفقوا بینکم و النجم فی شرف
و الا نهاه لنا فی ذکر محمود | هذا ذخائر محمود قد انتهب

و شیخ ابو الفتح را اشعار بسیار است و در میان مردم احترامی و شهرتی دارد و اکابر عرب دیوان او را معتقدند و اکثر سخنان او در معارف و توحید است و ملک عمادزوزنی در تاریخ رحلت او گوید

شیخ عالیقدر مجد الدین ابو الفتح آنکه بود | مقتدای اهل فضل و سرور اهل کلام
چارصد یا سی چو از تاریخ احمد در گذشت | در مه شوال رحلت کرد تا دار السلام

معین الدین

ذکر ملک الکلام معین الدین طنطرانی از اکابر علما بوده و در روزگار شمس الکفاة نظام الملک در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد مدرس بوده لاشک فن شعر از ذی مراتب و ست و او را اشعار عربی بسیار است مشتمل بر صنایع و بدایع از انجمله قصیده ترجیع میگوید در مدح خواجه نظام الملک ذو قافیتین و بسیار صنایع در آن قصیده بکار برده

کعب بن زهیر

ذکر کعب بن زهیر رحمة الله بن ابی سلمی ربیعة بن ریاح المزنی از صحابهٔ حضرت سید المرسلین و شیعهٔ امیر المؤمنین علیه السلام بوده و علو همت کعب و فصاحت و بزرگی او بر هر ذلول و صعب ظاهر و هویداست نقلهٔ آثار روایت کرده اند که کعب قبل از آنکه بشرف اسلام فایض گردد زبان بهجو بعضی از خدام عتبهٔ رسالت و عاکفان کعبهٔ جلالت ملوث کرده و حضرت رسالت پناه صلعم خون او را هدر ساخته بود و چون کعب را یعنی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آنحضرت جز ظلال رحمت بدیع او که بحکم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ذات وجود عالم را شامل است پناه نتوان آورد قصیده غرا که بزیور نعمت کمال حضرت ختمیت شعار تحلی است ترتیب نمود و بریم عرب بر شتری تیز رو سوار شده طی مراحل کرده خود را بآستان ملایک پاسبان رسانید بعد از اسلام ابتدا بانشاد قصیده نمود و در آن ابیات تمهید معذرت و استغفار مندرج بود و چون حضرت رسالت صلعم استماع فرمود رقم عفو بر جریدهٔ هفوات او کشیده و بردیمانی که بمین آن آنجناح امانی توان یافت از تن روح پرور و جسد مطهر بیرون کرده با و حواله فرمود و او را در سلک بندگان مقبل منخرط گردانید و آن بردیمانی که حضرت رسالت با و ارزانی داشت معویه آنرا از اولاد کعب بچهار هزار درم ابتیاع نمود و بهان بر داشت که خلفای بنی امیه و بنی عباس در ایام عید میپوشیده اند و چون اختصار مطلوب است با بخند بیت از آن قصیده اقتصار نمود

لا الهینک انی عنک مشغول | و قال کل خلیل انت امیله
فقلت خلوا سبیلی لا ابا لکم | فکل ما قدر الرحمن مفعول
اقبلت ان رسول الله اوعدنی | و العفو عند رسول الله مأمول
لا تأخذنی باقوال الوشاة و لم | اذنب و ان کثرت فی الاقاویل
ان الرسول لسیف یستضاء به | مهند من سیوف الله مسلول

۲/ ط ق

طبقه اول

حوادث ایام و عالم مقامیست منقلب که بهر حادثه بنوعی بگردد و قرنی و قومی و زمانی و لغتی و زبانی پدید آید بیت

شاهد دهر فریبنده عروسیست ولی | نیست معلوم که کاوس و کیش دارا بود

طوفانات و حادثات و انقلاب و قتل عام همه باعث آنست که تبدیل احوال شود و علماء و فضلاء بزبان فارسی قبل از اسلام شعر نیافته اند و ذکر اسامی شعراء آن نیافته اند اما در افواه افتاده که اول کسیکه شعر گفت بزبان فارسی بهرام گور بوده و سبب آن بوده که او را محبوبه بود که ویرا دلارام چنگی میگفته اند و آن منظوره ظریفه و نکته دان و راست طبع و موزون حرکات بود چنانکه این بیت شامل حالست

ای ز سر تا پا چو چشم خویش عین مردمی | می تواند بود چندین حسن در یک آدمی

و بهرام بدو عاشق بود و آن کنیزک را دایم بتماشای شکارگاه بردی و دوستکامی و عشرت بهم کردی روزی بهرام بحضور دلارام در بیشه بشیری در آویخت و آن شیر را دو گوش گرفته بهم بست و از غایت تفاخر بزبان بهرام گذشت

که منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله

و هر سخنی که از بهرام واقع شدی دلارام مناسب آن جوابی گفتی بهرام گفت جواب این سخن داری دلارام مناسب آن بگفت

نام بهرام ترا و پدرت بوجبله

پادشاه را طرز آن کلام بمذاق موافق افتاد حکما این سخن را عرض کرد در نظم قانونی پیدا کردند فاما از یک بیت زیاده نگفتندی ابو طاهر قانونی گفته که بعهد عضد الدوله دیلمی هنوز قصر شیرین که بنواحی خانقین است بالکل ویران نشده بود در کتابه آن قصر نوشته یافتند که بدستور فارسی قدیم است این بیت

هژبرا بگیهان انوشه بدی | جهان را بدیدار توشه بدی

پس بدین تقریر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفته اند اما چون ملک اکاسره و عجم بدست عرب افتاده و آن قوم مبارک بدین و ظاهر کردن شریعت میکوشیده اند و راه و رسم عجم را می پوشیده اند می شاید که منع از شعر نیز کرده باشند و یا از جهة قرائت شعر مجهول شده باشد و در زمان بنی امیه و خلفای بنی عباس که خود حکام این دیار عرب بوده اند شعر و انشاء و امثله بزبان عرب بوده و خواجه نظام الملک در سیر الملوک حکایت کند که از زمان خلفای راشدین تا بوقت سلطان محمود غزنوی قانون و دفاتر و امثله و مناشیر از درگاه سلاطین بعربی می نوشته اند و بفارسی از درگاه سلاطین امثله نوشتن عیب بود چون بوقت وزارت عبدالملک ابو نصر کندری رسید که او وزیر الب ارسلان چغربیک سلجوقی بود از کم بضاعتی خود فرمود تا آن قاعده را بر طرف ساختند و احکام و امثله را از دواوین سلاطین بفارسی نوشتند و نیز حکایت کنند که امیر عبدالله بن طاهر که بروزگار خلفای عباسی امیر خراسان بود روزی در نیشابور نشسته بود شخصی کتابی آورد و تحفه پیش او نهاد پرسید که این چه کتابست گفت این وامق و عذراست و خوب حکایتیست که حکما بنام شاه انوشیروان جمع کرده اند امیر عبدالله فرمود که ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از قرآن و شریعت پیغمبر ما را ازین نوع کتاب در کار نیست و این کتاب تألیف مغانست و پیش ما مردود است و فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد که در قلمرو هر جا از تصانیف و مقال عجم کتابی باشد جمله را بسوزند ازین جهت تا روز آل سامان اشعار عجم را ندیده اند اگر احیاناً نیز شعری گفته باشند مدون نکرده اند حکایت کنند که یعقوب بن لیث صفار

که در دیار عجم اول کسی که بر خلفای بنی عباس خروج کرد او بود پسری داشت کوچک و او را بغایت دوست میداشت
روز عیدان کودک با کودکان دیگر جوز می انداخت امیر یعقوب بسر کوی رسید و بتماشای فرزند ساعتی بایستاد فرزندش
جوز بینداخت و هفت جوز بکو افتاد و یکی بیرون جست امیرزاده نا امید شد پس از لمحهٔ آن جوز نیز بر سبیل رجع
القهقرا بجانب کو غلطان شد امیرزاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج بر زبانش گذشت ع
غلطان غلطان همی رود تا لب گو یعقوب را این کلام بمذاق خوش آمد ندما و وزرا را حاضر کرد و گفت از جنس
شعرست و ابودلف و ابن الکعب باتفاق بتحقیق و تقطیع مشغول شدند این مصرع را نوعی از هزج یافتند
مصرعی دیگر بتقطیع موافق این بدین مصراع افزودند و یک بیت دیگر موافق آن ساختند و دوبیتی تمام کردند
و چندگاهی دوبیتی میگفتند تا آنکه لفظ دوبیتی نیکو ندیدند گفتند که این چهار مصرع است رباعی نیز می
شاید گفت و چندگاه اهالی فضایل برباعی مشغول بودند و خوش خوش باصناف سخنوری مشغول بودند
گل بود بسبزه نیز آراسته شد اما بروزگار آل سامان شعر فارسی رونق یافت و استاد رودکی
درین علم سرآمد بود و قبل از وی شاعری که صاحب دیوان باشد نشنودیم پس واجب بود که ابتدا از استاد نمایم
ذکر مقدم الشعرا ابو الحسن رودکی ره استاد ابو الحسن رودکی در روزگار دولت سامانیه ندیم مجلس امیر نصر
بن احمد بوده و وجه تخلص برودکی گویند از آن جهتست که رودکی را در علم موسیقی مهارتی عظیم بوده و بربط را نیکو
نواختی بعضی گویند که رودک موضعیست از اعمال بخارا و رودکی از آنجاست فی الجمله طبعی کریم و ذهنی مستقیم داشته
و از جمله استادان فن شعرست و کتاب کلیله و دمنه را در قید نظم آورده و امیر نصر را در حق او صلات گرانمایه
بود چنانچه استاد عنصری شرح انعام در قصاید خود میگوید حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده میگوید که امیر نصر بن
احمد را چون ملک خراسان مسلم شد و بدار الملک هراة رسید با دشمال و هوای اعتدال آن شهر
جنت مثال امیر را ملایم طبع افتاد نوبهار سرخس و تموز کهسار بادغیس و خزان پر نعمت هراة و حوالی شهر مشاهده
میکرد و امیر را دار الملک بخارا که تختگاه اصلی آن خاندانست از خاطر محو شد امرای دولت و ارکان حضرت
سلطنت را چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم الایام در بخارا بود از مکث امیر در هراة ملول شدند
و به هیچ حیله امیر قصد بخارا نمیکرد استعانة باستاد رودکی بردند تا امیر را در مجلس انس بر عزیمت
بخارا تحریض کند و مال عظیم استاد را التقبل کردند روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن
ملک جنت مثال بر زبان گذشت استاد رودکی بدیهه این ابیات نظم کرده بعرض رسانید

یاد جوی مولیان آید همی
یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای آن
زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون با همه پهناوری
خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی
شاه سویت میهمان آید همی
شاه ماه است و بخارا آسمان
ماه سوی آسمان آید همی
شاه سرو است و بخارا بوستان
سرو سوی بوستان آید همی

این قصیده ایست طویل و ایراد مجموع از این تذکره تحمل نیاورد و گویند که امیر را چنان این قصیده بخاطر ملایم افتاد
که موزه در پا ناکرده سوار شد و عزیمت بخارا کرد عقلا را این حکایت بخاطر عجیب مینماید که این نظمیست ساده
و از صنایع و بدایع و متانت عاری چه اگر درین روزگار سخنوری این نوع سخن در مجلس سلاطین و امرا
عرض کند انکار همگنان شود اما میشاید که چون استاد را در ادوار موسیقی وقوف تمام بوده قولی و تصنیفی
ساخته باشد و به آهنگ اغانی و ساز این شعر را عرض کرده در محل قبول افتاده باشد القصه استاد را
انکار نشاید کرد بمجرد این سخن بلکه او را در فنون علم و فضایل وقوفست قصاید و مثنوی را نیکو میگوید استاد رودکی
عظیم الشان و مقبول خاص و عام بوده نقلست که چون رودکی درگذشت دویست غلام هندی و ترک گذاشت
قیاس اموال دیگر ازین توان کرد این قطعه از اشعار اوست | دردا و حسرتا که مرا دور روزگار

بی آلت و سلاح بزد راه کاروان | چون دولتی نمود مرا مختفی نشد | بی کردن شکفت نبوده ست راه آن

اما امیر و فی ابو الفوارس نصر بن احمد بن اسمعیل بن سامان پادشاه هنرمند هنرپرور بوده ما وراء النهر و خراسان را
متخلص ساخت و سی سال بعدل و داد به نشر ایادی و قهر اعادی روزگار گذرانید و آخر بدست غلامان
خود سعادت شهادت یافت در سنه ۳۳۱ و استاد عنصری در تعداد سلاطین این خاندان مبارک گوید بیت

نه کس بودند ز آل سامان مذکور | دایم به امارت خراسان مشهور | بود اسمعیل و احمدی و نصری
دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور | یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب

ذکر غضایری رازی

رحمة الله علیه از اکابر شعراست در روزگار سلطان محمود سبکتکین بوده و از ولایت ری بعزم خدمت
سلطان متوجه غزنین شده و با شعرای دار الملک مشاعره و معارضه مشغول شد و در مدح سلطان قصیده
انشا کرد که مطلع آن قصیده اینست | اگر مرا بجاه اندر رهست جاه و جلال | مرا به بین که به بینی جمال را بکمال
من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کنند | هر آنکه بر سر یک بیت بر نویسد قال | و درین قصیده اغراقی هست که
سلطان غضایری را صله آن هفت بدره زر بخشید که از چهار ده هزار درم مملو بوده و آن این است

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان | یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال | دگر نه هر دو ببخشیدی بروز عطا
امید بنده نبودی به ایزد متعال | و غضایری را قوت کامل در فن شاعری هست خصوصاً در صنعت

اغراق و استغراق و فضلا و شعرا او را درین دو صنعت مسلم میدارند اما ذکر مناقب سلطان یمین الدوله ابو
القاسم محمود انار الله برهانه از آفتاب روشن تر است پادشاهی بود موفق بتوفیق یزدانی عدل شامل
فضلی کامل داشته علما را موقر داشتی و با فقرا و صلحا و زهاد در مقام خدمت و شفقت زندگانی
میکرد لاجرم همچو نام شریفش عاقبت او محمود است و در تاج الفتوح چنین آورده است که چون سلطان
محمود مملکت غزنین و خراسان را مستخلص ساخت او را ذوقان شد که از دار الخلافه بلقبی معین مشرف
کردد امام منصور ثعالبی را برسالت بدار الخلافه فرستاد و امام قرب یکسال بجهة این مهم در دار الخلافه

غضایری

سلطان محمود غزنوی

ترددمیکرد و میسر نشد آخر الامر امام این صورت را بعرض خلیفه رسانید که امروز سلطان محمود پادشاهیست
بزرگ منش و با شوکت و در اعلای اعلام دین میکوشد و چندین هزار بتکده بسعی او مساجد شده و چندین هزار
کفار بشرف اسلام مشرف شده اند شاید چنین پادشاهی غازی دین دار را از لقب محروم کردن خلیفه از سخن امام
متأمل شد که این سخن سنجیده از داده است اورا لقبی از القاب سلاطین چگونه توان داد و اگر مضایقه کنیم مردیست
بزرگ و پرشوکت مبادا که قصدی و تعصبی از و در وجود آید با اکابر حضرت درین امر مشاورت کرد اتفاق
کردند که اورا لقبی باید نوشت که احتمال هیچ ذم داشته باشد و نوشتند که سلطان یمین الدوله و ولی
امیر المؤمنین چون ولی در لقب هم دوست را گفته اند و هم بنده و مملوک را پس این کلمه بهر دو جانب شامل باشد
چون منشور از دار الخلافه بدین لقب صادر شد امام ابو نصر کیفیت این لقب بحضرت سلطان عرضه داشت کرد
سلطان از [illegible] و کیاست احتمال طرف ذم را ملاحظه کرد و فی الحال صد هزار درم بحضرت رسالت
روان کرد و بخلیفه نوشت که محمود در تمامی سال بحرب کفار [illegible] خاندان [illegible] آل [illegible] روزگار
گذرانیده باشد و اکنون [illegible] صد هزار درم پیش خلیفه [illegible] اگر یکی حرف
[illegible] صد هزار درم [illegible] خلافت [illegible]
اکابر وقت [illegible] خلیفه رسانید [illegible] امیر المؤمنین
شود [illegible] خلیفه [illegible] سلطان [illegible] کرد و بالقاب [illegible]
و سیاست [illegible] در حق سلطان [illegible] و وفات سلطان در سنه عشرین و اربعمایه بوده و شصت و [illegible] سال عمر
یافت و سی و چهار سال سلطنت اکثر ایران بدو متعلق بود ذکر استاد اسدی طوسی رحمة الله علیه از جمله متقدمان
شعراست طبع مستقیم داشته و فردوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان محمود داخل دفتر شعرای خراسان است
و او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند استعفا خواسته پیری و ضعف را بهانه ساخته و حالا دیوان او
متعارف نیست اما در مجموعها سخن او منظور است و مناظرها را بغایت نیکو گفته و از طرز کلام او مستفاد میشود که مرد
فاضلی بوده و فردوسی را بنظم شاهنامه دایما اشارت میکرده که این کار بدست تو درست خواهد شد نقلست
که چون فردوسی از غزنین فرار کرد و بطوس آمد از طوس برستمدار رفت و بعد از مدتی که از رستمدار و طالقان مراجعت
کرد بوطن مألوف آمد در آن حین چون وفاتش نزدیک شد اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد وقت
رحیل در رسید و از نظم شاهنامه قلیلی مانده است میترسم که چون من رحلت کنم کسی را قوت آن نباشد که باقی
را بقید نظم در آورد استاد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باشد بعد از تو من این شغل را باتمام رسانم فردوسی
گفت ای استاد تو پیری که بدست تو این کار بر آید و کفایت شود اسدی گفت ان شاء الله تعالی شود و از پیش
فردوسی بیرون شد و آن شب و آن روز تا نماز دیگر چهار هزار بیت باقی شاهنامه بگفت و هنوز فردوسی در حال
حیات بود که استاد آن ابیات را مطالعه کرد و بر ذهن مستقیم استاد آفرین گفت و آن نظم از اول [illegible]

ابیات

بر عجم در آخر شاهنامه و آمدن مغیره بن شعبه برسالت نزد یزدجرد شهریار و حرب سعد بن وقاص علیه الرحمه بملوک عجم و ختم کتاب شاهنامه و فضلا بر آنند که انجا که نظم فردوسی آخر شد و به نظم اسدی رسید ظاهر القراینست معلوم نمی توان کرد و از مناظرات اسدی مناظرهٔ شب و روز را نوشتیم و درین روزگار اشعار مناظره کمتر میگویند

مناظرهٔ شب و روز از گفتار اسدی

هر دو را خواست جدال از سبب بیشی و فضل
روز را باز ز شب کرد خداوند قدم
قوم را سوی مناجات به شب برد کلیم
سوی معراج به شب رفت نبی هم ز حرم
ستر پوش است شب و روز نماینده عیوب
و ز نماز همه شب خفتنی بود و اعم
هر مه و سال عرب را سر آغاز از ماه
بر رخ و چهر خورشید تو آثار سقم
روز کین از شب بشنید شد آشفته و تفت
روز را پیش شب ار کرد ستایش اقسم
عید و آدینه و فرخ عرفه و عاشورا
روز زیبد و چو روز است همه مردم را
سر با وصل ازو چو رحم و تحسین دل خاک
دیده خلق ز من باز فزاید نور هم
تو بچهر از حبشی فخر به حسن ار چه کنی
بکریزند چو خورشید من افروخت عالم
خلق را وقت بخوان گرچه حیات است پس از
ز آفتاب من داشتند همه سال عجم
ماه از ضوء خورشید من افزاید نور
ز آن نماز تو کم آید که ز من هستی کم
ور یعقوب لم الشدی راضی ز خدای ...
بارها ده به بشیر الدن زرا کان ...

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم
در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم
نزد یزدان ز پرستنده و از عابد روز
هم به شب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم
هر چه باشد و سی روز بفرمان شب قدر
راحت است از شب و روز فزاینده الم
منم آن شاه که تختم زمی است ایوان چرخ
نیز بر ماه بلند است از بر جبریل رقم
راست خورشید تو چندانکه بسالی برود
خامشی کن چه درایی سخن نامحکم
روز را خطه که دارند بروز است همه
همه روز است چو بینی همه از عقل و فهم
تو بعاشق ز بی رنجی و بر اطفال نصیب
من چو تابان ضیا نام تو چو تاریکی و بجم
مر مرا گوید اسلام ترا گوید کفر
حبشی را چه رسد حسن اگر هست صنم
چه زبان کشتی بی شب زمی دشت آخشم
به زمو نشسته بهر حال چو وه آخر هم
گرچه زرد آید خورشید همو به زشت است
وز پی خدمت خورشید کند لشکر انجم
گر ز خورشید سبکتر رود او بیگه بست و
در میان حکم کنی عدل خداوند حکم
زاد بوالفرج سلیل احمد گر فصیحت و حکم

سر گذشتی که ز دل دور کند شدت و غم
گفت شب فضل شب از روز فزون دارد هم
ساجد و عابد شب هست فزون قدر و قیم
قمر چرخ به شب کرد تجلی به دو نیم
بهتر از ماه هزار است لیس فضل و شیم
هست در روز او قات که نیست نماز
سه سپه دار و همه انجم و سیاره خدم
بر رخ ماه من آثار درستست پدید
کم کاهی بود ماه من از حیف و ز کم
روز را عیب بطلعت چکنی کاید عرش
بحرم حج و بروز است هم از رب حرم
روز خواهد برخاستن خلق بحشر
در تن دیو دلی بر دل بیمار ز رحم
روی آفاق ز من خوب نماید ز تو زشت
مر مرا جامهٔ شاه است ترا جامهٔ غم
سپه و خیل و نجوم از چه شناسند که پاک
ورق نیز هم از پیش همه هست ماه
گر ز ماه تو شناسند مه و سال عجم
گرچه زرد آید دینار همو به ز درم
از فریضه است نماز است بروز و شب
بیابیت چه بود که سبکتر بود از شاه قدم
بالسند آر به گفتار شه ادل زاد
ابو نصر جهاد و جلال است سر ملک و حشم

ذکر ملک الشعراء الکلام ابو الفرج سنجری استاد ابو الفرج در زمان حکومت امیر ابو علی سیمجور

ابو الفرج

ظهور یافته و مداح آن خاندانست و بغایت محتشم و صاحب جاه بوده و از اکابر آل سیمجور انعام و اکرام بی پایان بدو
عاید شده و در نظم شعر بغایت ماهر و صاحب فن است چنانکه چند نسخه درین علم نفیس تالیف دارد و ملک الشعرای عنصری
شاگرد اوست و سیستانی الاصل است و در بعضی مجموعها او را غزنوی نیز نوشته اند و بعد از ابوالفرج بلخی نیز بوده اما ابوالفضل
المتقدم دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها اشعار او نوشته دیدیم و اکابر در رسایل خود اشعار استاد ابوالفرج را
به استشهاد می آورند و این است

چندانکه گرد صورت عالم برآمدیم / کس را نداده اند برات مسلّمی
خلقی عجب است درین رنج و خرمی / غم خواره آدم آمد و بیچاره آدمی
خاص از برای محنت و رنج است آدمی / هرکس بقدر خویش گرفتار محنت اند

نقلست که امیر ابوعلی سیمجور پیش از حکومت آل سبکتکین از قبل سلاطین سامانیه
حاکم خراسان بوده و چون امیر ناصرالدین سبکتکین را نهضت افتاد و دران فتنه خراسان خراب شد و عاقبت امیر
ابوعلی بردست سلطان محمود گرفتار شد و پادشاهی خراسان به استقلال و انفراد بسبب تصرف سلطان محمود
افتاد و آل سیمجور استاد ابوالفرج را مسخر نموده اند که هجو آل سبکتکین میگفته و در حقارت نسب ایشان اشعار دارد چون آل
سیمجور مستاصل شدند و سلطنت خراسان بر آل سبکتکین قرار گرفت سلطان محمود بغایت از استاد ابوالفرج در خشم
بود خواست تا او را هلاک سازد و عقوبت فرماید او در خفیه استعانت باستاد عنصری برد و عنصری شفیع او شده
جریمهٔ او را از سلطان درخواست کرد سلطان از جریمهٔ او درگذشت و او را با اموال و جهات باستاد عنصری بخشید
و استاد عنصری اموال گرانمایه از استعداد استاد ابوالفرج بقلم آورد و از روی حقوق استادی و سماحت لطف
اموال را به ابوالفرج بخشید و استاد ابوالفرج عنصری را دعا کرده و در مدح قصاید شاکرد دارد ذکر ملک الفصحا
منوچهر شصت کله منوچهر در زمان دولت سلطان محمود غزنوی بوده و از ولایت بلخست اما در غزنین
بودی و او را از شعرای سلطان محمود شمرده اند شاعری ملایم گوی متین سخن است و او شاگرد استاد ابوالفرج
سنجری است و از اوان ملک الکلام عنصری بوده و اشعار او مقبول طبع فضلا است و دیوان او در ایران زمین
معروف و مشهور است بغایت متمول و صاحب مال بوده و شصت کله از آن مشهور شده است و جمیع
اموال او را بسبب شعر و شاعری حاصل شده استاد عنصری اشعار او را بسیار معتقد است و مربی او بوده
و او را در مدح استاد عنصری قصاید غراست و از انجمله قصیده میگوید و خطاب به شمع میکند بر طریقت لغز
و تخلص بمدح استاد عنصری مینماید و چند بیت از آن قصیده وارد میگردد

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن / جسم ما زنده بجان و جان ما زنده بتن
گر نه کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب / ور نه عاشق چرا گریی همی بر خویشتن
کوکبی آری ولیکن آسمان تست موم / عاشقی آری ولیکن هست معشوقت لگن
پیرهن در زیر تن داری و پوشد هر کسی / پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن
چون بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی / چون شوی بیمار خوشتر گردی از گردن زدن
تا همی خندی همی گریی و این بس نادر است / هم تو معشوقی و هم تو عاشقی بر خویشتن
بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان / بگریی بی دیدگان و باز خندی بی دهن
تو مرا مانی بعینه من ترا مانم همی / دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن

خویشتن سوزیم چون من بر مراد دوستان
هردو سوزانیم و هردو فرد و هردو ممتحن
روی تو چون شنبلید و ناشکفته یا مداد
از فراق تو شب تاری شدستم خفتن
راز دار من تو ئی ای شمع یار من تو ئی
هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن
شعرا و چون فضل او هم بی تکلف هم بدیع
این حکیمان دگر یک فن و او بسیار فن
تا همی خوانی تو ابیاتش همی خواهی شکر

دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن
آنچه من بر دل نهادم بر سرت بینیم همی
وان من چون شنبلید و ناشکفته در بنا
من دگر یاران خود را آزموده غم کرم
غمگسار من تو ئی من آن تو تو آن من
اوستاد اوستادان زمانه عنصری
فضل او چون شعر او هم نازنین و هم حسن
وز دو فن هرگز نباشد فن سبب را هوا
تا همی بوئی تو ابیاتش همی بوئی سمن

هردو گریانیم و هردو زرد و هردو درگداز
وانچه تو بر سر نهادی بر دلم دارد وطن
از فراق روی تو کشتم عاری آفتاب
نه طلبکاری نیک تن نه وفا اندر دو تن
تو همی تابی چو نور و من همی خوانم به مهر
عنصر دین و دانش بی عیب و بی خشم و فتن
زین فرو تر شاعران دعوی و لاف گزاف
گرچه باشد چون صهیل اسب آواز دهن
الحق این قصیده دلپسند پر متانت طبع و سخنوری او گواهی عدلست و السلام

ذکر ملک الکلام پندار رازی رحمة الله علیه شاعر مجد الدوله ابو طالب بن فخر الدوله دیلمی بود و سخنی متین و طبع قادر داشته و بسه زبان شعر میگفته عربی و فارسی و دیلمی و از دوستان ویست صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان بوده و عربی پندار راست و خواجه ظهیر الدین فاریابی راست در فضیلت خود دوستایش پندار بیت

در نهان گشته طبع همچنانست بنگر
تا زهر زاویه عرضه دهم چندان که اری

واین رباعی نیز از اوست

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی که قضا نیست در او مرگ روا نیست

واین رباعی بغایت مشهور است بسیاری از اکابران اسناد میکنند اما بنگرا در چند نسخه بنام پندار دیدم و او راست بزبان دیلمی در مذمت کد خدائی

مرا گویند زن کن انکه اندر دل هلاک آلی
عروسک پر جهیز آن پر زجامه مطراک آلی
بخواهی زن بخواهی آن امه مه بکیذ رد آلی
رید در ریش تو گرچه درخانه دیک آلی

اما مجدالدوله بعد از وفات پدر هفده سال در عراق عجم و دیلم سلطنت کرد میان او و سلطان محمود غزنوی تنازع بود و مادر مجدالدوله سیده دختر ابو دلف دیلمی صاحب اختیار مملکت بوده و چون مجدالدوله طفل بود سیده به نیابت او سلطنت میکرد گویند سلطان محمود غزنوی از مادر مجد باج و خراج طلب کرده بود و نوشت که حقتعالی مرا برگزیده و تاج اقبال و کامرانی بر تارک دولت قاهره من نهاد و بیشتر اهل ایران و هندوستان مطیع و منقاد من شده اند تو نیز فرزند سیده را روانه کن تا در رکاب همیون من باشد و باج خراج قبول کن و اگرنه دو هزار فیل سر آمد جنگی بدیار تو فرستم تا خاک دیارت بغزنین نقل کنند سیده رسول را اکرام نمود و در جواب سلطان نوشت که سلطان محمود مرد غازی و صاحب دولتست و اکثر ایران زمین و هند او را مسلمست اما تا شوهرم فخر الدوله در حیوة بود مدت دوازده سال از تاختن و خصومت سلطان محمود اندیشناک بودم تا شوهرم برحمت حق واصل شده آن اندیشه از خاطرم محو است چرا که سلطان پادشاه بزرگ و صاحب ناموس است لشکر بر سر زنی نخواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقرر است که من نیز

جنگ خواهم کرد اگر ظفر مرا باشد تا دامن قیامت مرا شکوه است و اگر ظفر ورا باشد [illegible] هم گوی پیروزی رایت
و فتح نامها به ممالک چگونه نویسد مصراع | چه مردی بود کز زنی کم بود | [illegible] که سلطان مرد عاقل
و فاضل است هرگز اقدام بر چنین کاری نخواهد کرد و من در عرض این بازی آسوده ام و بر لب [illegible] رفاهیت
غنوده ام چون رسول سلطان محمود پیغام برین منوال رسانید سلطان را عقل و کیاست [illegible] و آفرین کرد و گفت
ما میخواستیم که شعبده بازیم اما این زن را خرد و پیش بینی بیشتر از مرد است و تا سیده زنده بود سلطان محمود قصد
مملکت فخرالدوله ننمود و قتل فخرالدوله در سنه [illegible] بود ذکر ملک الشعرا استاد ابوالقاسم حسن بن احمد
العنصری [illegible] مناقب و بزرگواری او اظهر من الشمس است و سرآمد شعرای روزگار سلطان محمود بود
و او را طور شاعری فضایلیست و بعضی او را حکیم نوشته اند چنین گویند که در رکاب سلطان یمین الدوله محمود
همواره چهارصد شاعر متعین ملازم بودندی و پیشوا و مقدم طایفه استاد عنصری بود و همگان به شاگردی
مقر و معترف بودند و او را در مجالس سلطان منصب ندیمی با شاعری ضم بوده و پیوسته مقامات غزوات
سلطان را نظم کردی و او را قصیده ایست طولانی قریب یکصد و هشتاد بیت که مجموع غزوات و حروب
و فتوح سلطان را در آن قصیده بنظم آورده و در آخر سلطان محمود است استاد عنصری را مثال ملک الشعرائی قلمرو
خود ارزانی داشته و حکم فرمود که در اطراف ممالک هر کجا شاعری خوشگوی باشد سخن خود بر استاد عنصری
عرضه دارد استاد [illegible] آنرا [illegible] کرده [illegible] عرض رساند و همه روزه مجلس استاد عنصری شعرا را
مقصد [illegible] بوده و [illegible] فردوسی را در نظم شاهنامه تحسین بلیغ میکند
و آن حکایت بجای خود ذکر آید [illegible] عنصری را [illegible] سوال و جواب [illegible] امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین

برادر سلطان محمود گفته شعر
گفتمش جز شبابت نشاید بد
گفت از تو که برده دارو خواب
گفتم آن زلف تست یا شب تار
گفت آن کو دل تو کرد کباب
گفتم اندر عذاب عشق توام
گفت هر دم ز روی خسرو شتاب
گفتم آن میر نصر ناصر دین
گفت کافی از و شده است آداب
گفتم از وی بجز [illegible] دل
گفت بایسته تر ز عمر شتاب

هر سوالی از آن [illegible]
گفت [illegible]
گفتم از شب [illegible]
گفت زیرا [illegible]
گفتم از روی تو [illegible] روی
گفت عاشق نکو بود بعذاب
گفتم از خدمتش مرا خیر است
گفت آن مالک قلوب رقاب
گفتم آگاهی از فضایل او
گفت نزدیک نیز دور شتاب
گفتم اندر جهان چو او دیدی

[illegible] کردم مرا [illegible] جواب
گفتم از تو که برد [illegible]
گفت [illegible] کن [illegible]
گفتم آتش برآن رخست که فروخت
گفت کس روی تافت از محراب
گفتم از چیست روی راحت من
گفت از و جز بخیر نیست مآب
گفتم او را کفایتست و ادب
گفت بیرون از و شدست [illegible]
گفتم او در زمانه بایسته است
گفت [illegible] نخوانده ام ز کتاب

گفتم

گفتم اندر کفش چه دیدی تو
گفت پاسخ دهد بروز شتاب
گفتم از تیر او چه دانی باز
گفت این آتش است و آن سیماب
گفتم اعدای او دروغ زنند
گفت خود کس خطا دهد بصواب
گفتم آن کز همه سخن بتر است
گفت زیر نگین و زیر رکاب
گفتم او را چه خواهم از ایزد

گفت دریا بجای او چه سراب
گفتم آزرده را بنزدش چیست
گفت همتای صاعقه است شهاب
گفتم از حکم او برون جا هست
گفت همچون مسیلمه کذاب
گفتم از جود او عنا بر کیست
گفت دادستش ایزد وهاب
گفتم از مدح او نیاسایم
گفت عمر دراز و دولت شاب

گفتم او لفظ سائلان شنود
گفت جاه و جلالت ایجاب
گفتم ان تیغ چیست دشمن چیست
گفت اگر ضایع است و خراب
گفتم آفاق را بدو ندهیم
گفت بر جامه باف و بر صراف
گفتم او ملک را کجا دارد
گفت زینسان کنند اولوالالباب

و از مقالات استاد برین قدر کفایت کنیم چه دیوان استاد عنصری قریب سی هزار بیت است از نوع اشعار مصنوع و معارف و توحید و مثنوی و مقطعات و مولد استاد عنصری ولایت بلخ است و مسکن دار الملک غزنین و وفات استاد عنصری در شهور سنه احدی و ثلاثین و اربعمایه در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود [illegible] سلطان مسعود پسر مهین سلطان محمود است و سلطان محمد بن محمود برادر کهتر و بعد از سلطان محمود این برادر در امنازعت افتاد و سلطان محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق و جرجان و مضافات سلطان مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند محمد را و سلطان مسعود از برادر التماس کرد که تا او را در خطبه شریک سازد محمد ابا کرد و سلطان مسعود بخصومت او لشکر براند الرشید و محمد مسعود را اسیر کرد و بقتل رسانید و در ثانی الحال مودود بن مسعود بر عم خروج کرد و بقصاص پدر عم و فرزندانرا بکشت و بعد از آن آل سبکتکین بشام ادبار مبتلا شد و در آن خصومت آل سلجوق خروج کردند و خراسان و عراق مسخر ساختند و سلطان مسعود پادشاه مردانه با رای و تدبیر بود تا دوست کرا خواند و میان [illegible] باشد

ذکر حکیم [illegible] [illegible] و اصل او [illegible] قصاید متین و نظم [illegible] و از شاگردان استاد عنصریست و همواره در رکاب سلطان محمود بودی و دیوان حکیم [illegible] اشعار [illegible] او در مجموعها و [illegible] فضلا مسطور و مذکور است [illegible]

و از عشق بتان مسیم [illegible] توبه
ذکر ابو الفتح مسعود بن [illegible]

از [illegible] [illegible] شرب [illegible]
زین توبه نادرست یارب توبه

ولی از هوس [illegible] و براب توبه

سلطان [illegible] اصل [illegible] و دیوان او در [illegible] مشهور است [illegible] و در الطرز [illegible] [illegible] در زمان دولت امیر شمس المعالی [illegible] [illegible] و [illegible] اهل فضل [illegible] اشعار [illegible] [illegible] ترک مداحی سلاطین و امرا [illegible] [illegible] معارف [illegible] [illegible] [illegible] اشعار او [illegible] [illegible] [illegible] و ذکر سخن [illegible] [illegible] [illegible]

کز بهر طرز [illegible] شاعری مسعود را آید
کجا [illegible] آفرین کردی [illegible]
و این قطعه مسعود راست

چون بدیدم به دیدهٔ تحقیق
روی در برقع فناست کنون
طبع بیمار من ز بستر آز
نوشش داروی صدق خواست کنون
لهجهٔ تو نوای خوش نغمه
چون فزون شد خرد بکاست کنون
مدتی خدمت تو شاه کردم

که جهان منزل فناست کنون
آسمان چون حریف نامنصف
شکر یزدان درست خواست کنون
وین زبان جهان خدیو سرای
بلبل باغ مصطفی است کنون
سر آسوده و تن آزاده
نوبت خدمت دعاست کنون

زادمردان نیک محضر را
پرده عشوه و دغاست کنون
وز عقاب تیرخانهٔ تو به
مادح حضرت خداست کنون
عزت جامهٔ قصب بر من
رنج گز نیشم و پنبه راست کنون

اما امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر والی جرجان و دارالمرز و طبرستان و گیلان بوده پادشاه دانا و عالم و عادل و فاضل بوده حکما و علما را موقر داشتی و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است و حکیم ثنائی راست درین باب که این بیت دلالت بر قابوس می کند

فقه‌خوان لیک در جهنم جاه	همچو قابوس باش و چون شمگیر

میان او و فخرالدوله دیلمی خصومت افتاد او را از جرجان اخراج کرد و قابوس نیشاپور آمد و التجا به امیر علی سیمجور آورد که والی خراسان بود از قبل نوح بن منصور سامانی و مدت هفت سال در نیشاپور بسر برده و ملبا و زباد و صلی را انعام داد و در مدت غربت قاعده که در دارالملک خود داشت فرو نگذاشت و در ایام ابوسهل صعلوکی که در آن حین اقضی القضاة خراسان و سرآمدان روزگار بوده در مدایح ابو قابوس قصاید و تصانیف دارد و چون فخرالدوله وفات یافت از قابوس شهر جرجان و مملکت موروث خود گرد و دیگر آورد و در آن حین بدست خاصان خود و پسرش منوچهر فرزندش در قلعه جناشک که از اعمال بسطام است شهید شد و سبب قتل امیر قابوس آن بود که او مردی با غایت تکبر و بدخو بوده و بسیار اکابر بر دست او هلاک شدند و او را در تکین خواره مرحمتی بنا بوده و عاقبت ارکان دولت از وی نفور شدند و منوچهر پسر را بر آن آوردند تا او را گرفته محبوس ساخت و در اثنای محبس به هلاکت او رضا داد و حکایت کنند که در وقتی که منوچهر قابوس را گرفت به عبدالله که سپهسالار او را در قلعه یاران جرجان محبوس ساخته بود و در راه قلعه پسر قابوس از عبدالله سؤال کرد که آخر شما این را چه بر بین داشت که بر او این جرات کردید عبدالله گفت ای امیر تو مردم را بسیار می کشتی از بین جهت ترا حبس کردیم امیر قابوس گفت خلاف می کنید من مردم را کمتر میکشتم بدین بلا گرفتار شدم اگر مردم بسیار کشتمی اول ترا می کشتم تا امروز بدین خواری بدست تو گرفتار نگشتم و شیخ الرئیس ابوعلی سینا معاصر امیر قابوس بوده است و او را حجة الحق گفته اند اصلاً بخارائیست و پدر او عبدالله سینا دانشمند و حکیم بود و شیخ ابوعلی در دوازده سالگی با دانشمندان بخارا مناظره کرده و ایشان را ملزم ساخته در خوارزم هفت سال درس گفته و از آنجا بجرجان و عراق عجم افتاده وزیر عماد الدوله دیلمی و در خطهٔ اصفهان بمرد برحمت او سال وفات در قطعه ای در حق او گفته شد

حجت الحق ابوعلی سینا	در شجع آمد از عدم به وجود

در شفا کسب کرد جملهٔ علوم		در تکزر کرد این جهان بدرود	ذکر سحبان العجم فردوسی رح

اکابر و افاضل متفق اند که شاعری درین مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پای بمعموره وجود
ننهاده و الحق داد سخنوری و فصاحت داده و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است
که درین پانصد سال گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده را یارای جواب شاهنامه نبوده
و این حالت از شاعران هیچکس را مسلم نیست و این معنی هدایت خدائیست در حق فردوسی گفته اند بیت

سکهٔ کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند	کافرم گر هیچکس از جملهٔ قدسی نشاند		اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن
او دگر دستش گرفت و بر سر کرسی نشاند	و عزیزی دیگر راست بیت		در شعر سه تن پیمبرانند
هرچند که لا نبی بعدی	اوصاف و قصیده و غزل را		فردوسی و انوری و سعدی

انصاف آنست که مثل قصاید انوری قصاید خاقانی را توان گفت باندکی کم و زیاد و مثل غزلیات شیخ
بزرگوار سعدی غزلیات خواجه خسرو خواهد بود بلکه زیباتر اما مثل اوصاف و سخن گذاری فردوسی کدام فاضل
شعر گوید و کرا باشد و بیتوان بود که شخصی این سخن را مسلم ندارد و گوید شیخ نظامی در باب ید بیضاست
و درین سخن مضایقه نیست و شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و متین و پر معانیست اما از راه انصاف
تامل در هر دو شیوه که کنی و ممیز بوده حکم براستی گوییا را اما نام فردوسی حسن بن اسحق بن شرفشاه است و در
بعضی سخن ابن شرفشاه تخلص میکند و از دهاقین طوس بوده و گویند از قریه رزان است من اعمال طوس و بعضی
گویند سوری ابن معتز که او را عمید خراسانی می گفته اند در روستای طوس کاریزی و چهار باغی داشته فردوسی
نام و پدر فردوسی باغبان طوس آن مزرعه بوده و وجه تخلص فردوسی آنست والعهدة علی الراوی ابتدای
حال فردوسی آنست که عامل طوس بد و جور و بیداد میکرده و بشکایت عامل از طوس بغزنین رفته و
مدتی بدرگاه سلطان محمود تردد میکرد و بهم او منتشی نشده و بحکم الیوم در ماندگی عاقبت شاعری پیشه ساخته
قطعه و قصاید میگفت از عام و خاص وجه معاشش بد و میسر بود و مرا و آرزوی صحبت استاد عنصری می بود و از
غایت جاه عنصری او را این آرزو میسر نشد تا روزی بحیله خود را بمجلس عنصری انجا رسانید و در آن مجلس عسجدی
و فرخی که هر دو شاگرد عنصری اند حاضر بودند استاد عنصری فردوسی را چون مرد روستائی شکل دید از
روی ظرافت گفت ای برادر در مجلس شعرا جز شاعری نمی گنجد فردوسی گفت بنده را درین فن اندک
مایه شعری هست استاد عنصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت مانند رخت گل
نبود در گلشن فرخی گفت مژگانت همی گذر کند از جوشن فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ
پشن همگنان از حسن کلام او تعجب کردند و استاد عنصری فردوسی را گفت زیبا گفتی مگر ترا در تاریخ سلاطین
وقوفی هست گفت بلی تاریخ ملوک عجم همراه دارم عنصری او را در ابیات و اشعار مشکله امتحان کرد فردوسی را
در شیوهٔ شاعری و سخنوری قادر یافت گفت ای برادر معذور دار که فضل ترا نشناختم و او را مصاحب

نوازی ساخت و سلطان عنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را بقید نظم در آورد و عنصری از کثرت اشتغال
بهانه ها میکرد و میتواند بود که طبعش بر نظم شاهنامه قادر نبوده باشد و هیچ کس را در آن روزگار نیافته که اهل
این کار بوده باشد القصه فردوسی را پرسید که توانی نظم شاهنامه گفتن فردوسی گفت بلی انشاء الله استاد عنصری
ازین معنی خرم شد و فی الحال بعرض رسانید که جوانی خراسانی آمده بسیار خوش طبع و سخنوری قادر است
گمان بنده آنست که از عهده نظم تاریخ عجم بیرون تواند آمد سلطان گفت او را بگو در مدح من چند بیتی بگوید عنصری
فردوسی را بمدح سلطان اشارت کرد فردوسی چند بیت در مدح سلطان گفت بدیهه و این بیتها از انجمله است

چو کودک لب از شیر مادر بشست | ز گهواره محمود گوید نخست

سلطان را این بیت از این ابیات
خوش آمد و فردوسی را فرمود تا بر نظم شاهنامه قیام نماید گویند که او را در سرای [illegible] خاص فرمود تا حجره
مسکن دادند و مشاهره و وجه معاش مقرر کردند و مدت چهار سال در خطه غزنین بنظم شاهنامه مشغول بود و بعد
از آن اجازت حاصل کرد که بوطن رود و بنظم شاهنامه مشغول باشد و مدت چهار سال دیگر [illegible]
و باز بغزنین رجوع کرد و چهار دانگ شاهنامه را بنظم آورده بود [illegible]
خاصیت سلطانی شد و باز بر طریق اول بکار مشغول شد و سلطان [illegible]
وزیر او شمس الکفاة خواجه احمد بن حسن المیمندی بود و مدح او گفتی و التفات [illegible]
بود [illegible] تافته شد و از روی [illegible] در مجلس خاص بعرض رسانید که فردوسی رافضی [illegible]
[illegible] دین و مذهب [illegible] صاحب [illegible] بوده [illegible]
بر فردوسی تغیر شد روزی او را طلب فرمود و از روی عتاب با او گفت [illegible]
پای پیلان هلاک کنند [illegible] قرامطه [illegible] فردوسی [illegible]
بلکه از اهل سنت و جماعتم [illegible] سلطان فرمود که [illegible]
بخشید بشرط آنکه ازین مذهب رجوع نماید [illegible]
که بعد از نظم کتاب شاهنامه باتمام رسانید [illegible]
[illegible] مجلس خاص و انقطاع [illegible] سلطان [illegible] کتاب شاهنامه [illegible] هزار درم
نقره [illegible] درم نقره [illegible] شد و فردوسی [illegible] این انعام را در حق خود حقیر داشت [illegible]
بیازار [illegible] شد و بحمام در آمد و بیست هزار درم اجرت حمامی بداد و بیست هزار درم فقاعی خرید و بیست هزار درم
بمستحقان قسمت نمود و خود را در شهر [illegible] ساخت و بعد از آن بحیله کتاب شاهنامه را از کتابدار سلطان
بدست آورد و چند بیت در مذمت سلطان در آنجا الحاق کرد و [illegible]

که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج | چو اندر تبارش بزرگی نبود
اگر شاه را شاه بودی پدر | نیارست نام بزرگان شنود
بسی سال بردم بشهنامه رنج | بسر بر نهادی مرا تاج زر

و باقی این ابیات شهرتی عظیم دارد

نوشتن تمام احتیاج نبود و فردوسی مدت چهار ماه در غزنین متواری بود و بعد از آن متنکر بهراة آمد و در خانه ابوالمعالی
صحاف چند گاه بسر برد و آخر رسولان بتفحص فردوسی میرسیدند و در شهرها منادی میکردند فردوسی خود را
بمشقت تمام بطوس رسانید و در آنجا نیز نتوانست قرار گرفت اهل و عیال و اقربا را وداع کرد و عازم رستمدار شد و در آن حین
اسپهبد جرجانی از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار بود پناه آورد و سپهبد او را مراعات کرد و از فردوسی التماس نمود که هجو
سلطان را بیکصد و شصت مثقال طلا بخرید که از شاهنامه محو سازد و او اجابت کرد و دیگر بار بطوس رجوع نمود
و پیری بر او مستولی شده بود و در وطن مألوف متواری می‌بود و وقتی سلطان در سفر هند نامه بملک [illegible] می‌نوشت
روی بخواجه احمد بن حسن میمندی کرد که اگر جواب بر وفق مراد نیاید تدبیر چیست خواجه این بیت از شاهنامه خواند

اگر جز بکام من آید جواب | من و گرز و میدان و افراسیاب

سلطان را رقتی پیدا شد گفت [illegible]
[illegible] فردوسی پیر و [illegible]
[illegible] دوازده هزار [illegible]
[illegible] فردوسی [illegible] جنازه فردوسی [illegible]
[illegible] قبول نکرد و از تمامت زر [illegible] ع
[illegible] فردوسی در شهور سنه احدی عشر و اربعمایه بود و قبر او در مقبره
طوس است بجنب [illegible] الیوم مرقد شریف او مشهور است و زوار را بدان مرقد التجاست چنین
[illegible] بر جنازه فردوسی نماز نکرد [illegible] گفتند آن شب در خواب دید
که فردوسی را [illegible] درجات عالی است ازو سؤال کرد که این درجه بچه یافتی گفت بدان یک بیت
[illegible]

جهان را بلندی و پستی توئی | ندانم چه‌ای هرچه هستی توئی

اما اسپهبد پسر شمس المعالی قابوس [illegible] و رباط عشق که در جنب دربند شقانست و بر سر راهی واقعست
که از خراسان بجرجان رود [illegible] از بناهای اوست و دیوارهای آن چون عهد خوبان ستمکار در هم شکسته بود
و سقف [illegible] چون چشم عاشقان بر هم نشسته امروز از آن جز رسوم و ظللی باقی نبود معمار لطف امیر کبیر عالم عادل
مؤید مفضل نظام الحق والدین علیشیر خلد الله تعالی ایام دولته بعمارت آن رباط مسافرپناه اشارت فرمود تا بندگان
مایه روزگاری دیوارهای آن چون سد سکندر محکم و سقف آن چون طاق فلک معظم شد امروز درین اقلیم مثل آن
عمارتی نشان نمیدهند پناه مسافران و شکوه [illegible] این دیار است حق تعالی ذات ملکی صفات این امیر خیر را مستدام بدارد

الهی تا جهان را آب و رنگست | فلک را دور و گیتی را درنگست
ممتع دارش از عمر جوانی | ز هر چیزش فزون ده زندگانی

ذکر استاد الشعرا فرخی علیه الرحمه

استاد فرخی ترمذیست و شاگرد استاد عنصریست ذهنی سلیم و طبعی مستقیم داشته استاد رشید وطواط میگوید که فرخی عجم را همچنان است که متنبی عرب را
و هر دو فاضل سخن را سهل ممتنع میگویند و فرخی مادح امیر مظفر بن امیر نصر بن ناصرالدین است که در روزگار

سلطان محمود بن سبکتکین والی بلخ بود و در صفت داغگاه امیر ابوالمظفر اوراست

تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار / پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس / بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار
دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد / حبذا باد شمال و فرخا بوی بهار
باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین / باغ گویی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لؤلؤ بیضا دارد اندر مرسله / ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
تا برآمد جامهای سرخ گل بر شاخ گل / پنجهای دست مردم سر فرو کرد از چنار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای / آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند / باغهای پرنگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود / کاندرو از خرمی خرم بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر / خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
هر کجا خیمه‌ست خفته عاشقی با دوست مست / هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
سبزها با بانگ چنگ مطربان نغز گوی / خیمها با بانگ نوش و ساقیان میگسار
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب / مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار
پرده در پرده سرای خسرو فیروزبخت / از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار
برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد / گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار
داغها چون شاخهای بسد یاقوت رنگ / هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار
کودکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف / مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار
خسرو فرخ سیر بر باره دریاگذار / با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
همچو زلف نیکویان نوخط گیسو تابخورده / همچو عهد بوستان سالخورده استوار
میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان / شهریار شهرگیر و پادشاه شهریار
هر کرا اندر کمند تاب خورده افکند / گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار
هرچه زین سو داغ کرد از سوی دیگر بدیه داد / شاعران را با لگام و زایران را با فسار

واستاد فرخی را در بلاغت و فصاحت بی نظیر شمرده اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جمله مؤلفات اوست و سخن او را فضلا باستشهاد می آورند و دیوان فرخی در ماوراءالنهر شهرتی دارد و حالا در خراسان مجهول و متروکست

ذکر امیر معزی رحمة الله علیه از اکابر و فضلاست و مدتی تحصیل علوم کرده و مرتبهٔ دانشمندی حاصل نموده و در علم شعر سرآمد روزگار خود بوده اصلش از ولایت نساست ابتدای حال سپاهی بوده و در خدمت سلطان ملکشاه از خراسان باصفهان افتاد و او را مرتبهٔ امارت دست داد نظامی عروضی سمرقندی که مؤلف کتاب چهار مقاله است میگوید که بسی با فضلا و اکابر صحبت داشتم در مروت و عقل و رای و ظرافت طبع مثل امیر معزی ندیدم اول شهرت امیر معزی و تعیین ملک الشعرائی و ملک الشعرائی او در گاه سلطان ملکشاه آن بوده که شب عید سلطان و ارکان دولت جهت رؤیت هلال عید بر بام قصر برآمدند و به اشکال تمام شکل هلالی مرئی میشد تا اکابر و اعیان جمله از دیدن ماه عاجز شدند ناگاه چشم سلطان بر ماه افتاد و باشارت انگشت مبارک بتمام اکابر نمود و از غایت بهجت و سرور بامیر معزی مثال داد که درین محل شعری بعرض رساند مشارالیه برین صورت ایستاده بدیهه این رباعی انشا کرد و ماه نو را بچهار تشبیه مطلق بیان کرد

ای ماه کمان شهریاری گوئی / یا ابروی آن طرفه نگاری بوئی / نعلی زده از زر عیاری بوئی

در گوشش سپهر گوشواری گوست	

سلطان این را پسند فرموده و مرتبه امیر عنصری روی در ترقی نهاد تا بدان جایگه سلطان رساله روم بدان فرموده و گویند چهار قطار شتر قماشش به اصفهان آورد و دیوان امیر معزی مشهور و شایع است و خاقانی معتقد اوست و منکر رشید وطواط و امیر معزی قصیده ذو القافیتین را نیکو گفته و شعرا به تتبع شعرای آن قصیده را تتبع کرده اند و مطلع آن قصیده اینست

ای تازه تر از برگ گل و تازه بر تر	پرورده تر از خازن فردوس به بر تر

امیر معزی از امیر عنصری محکم تر گفته است

تا باد دستبران حلقه برون کرد ز گلزار	ابر آمد و پیچیده قصب بر سر کهسار

اما سلطان جلال الدین ملکشاه ولی عهد الب ارسلان است و خلاصه دودمان سلجوقی بوده روزگار در دولت او چون عروسی بود آراسته و خلایق رفاهیتی که در عهد او دیده بودند از زمان آدم الی یومنا در هیچ عهد نشان نداده اند که در حرمین شریفین خطبه بنام ملکشاه خوانده اند و از عنایت الهی در حق سلطان ملکشاه یکی آن بود که وزیری همچون خواجه دنیا و آخرت نظام الملک به دو را آئی داشت که بعلم و عدل و خیرات مثل او وزیری نشان نداده اند و سلطان در آخر دولت و عمر خود بر خواجه متغیر شد و ترکان خاتون که حرم بزرگ سلطان بود بترتیب ابو الغنایم تاج الملک فارسی مشغول شد و از سلطان برای او وزارت میطلبید و یکسال بود که چاره تاج الملک به استحقاق وزارت کرد و خواجه مصاحب در پیامی داده و تنگ میگرد تا وقتیکه پور پسرش ... در بغداد ... خواجه را بدرجه شهادت رسانیدند و در وفات او این قطعه سلطان فرموده

چهل سال با لطف تو ای شاه جوان بخت	زنگ ستم از چهره آفاق ستردم
طغرای نکونامی و منشور سعادت	پیش ملک العرش به توقیع تو بردم
در خدمت تو از زلت ... بردم	چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند	او را بخدا و بخداوند سپردم

و بعد از خواجه نظام الملک سلطان ملکشاه بیش از یک ماه زنده نماند و در اثنای این حال در حوالی بغداد بجوار حق پیوست بعد از شهادت خواجه یک ماه بود و امیر معزی بحسب الحال این ابیات انشا کرد

... وزیر خدمت اکر خویش را	بشناخته ملکت سعادت قهر خویش
بگذاشته پادشاهی تاج برا لشکر خویش را	تا در سر تاج کرد تاج سر خویش
و هم گوید در حال این قطعه را نظم	
رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر	شاه برنا در پی او رفت در ماهی دگر
ای در دنیا انجهان شاهی وزیری اینچنین	
قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر	

و کان ذلک فی شهور سنة اثنی و ثمانین واربعمایه عمره ۳۸ سلطنته ۲۰

ذکر نظامی عروضی سمرقندی مردی اهل فضل بود و طبعی لطیف داشته از جمله شاگردان امیر معزی است و در علم شعر ماهر بوده کتاب داستان ویس و رامین بنظم آورده و گویند که این داستان را شیخ بزرگوار نظامی گنجوی نظم کرده قبل از خمسه و کتاب چهار مقاله از تصانیف نظامی عروضی است و آن نسخه ایست مفید در آداب معاشرت و حکمت عملی و آئین خدمت ملوک و غیر ذلک و این بیت از داستان ویس و رامین از نظم عروضی آورده میشود تا وزن ابیات آن نسخه معلوم باشد

از آن گویند آرش را کمان گیر	که از آمل بمرو انداخت آن تیر

و این حقیقت حال آنست که آرش برادرزاده طهمورث است اقالیم را قسمت کرده اند و آن دیواریست که حالا اثر و طلال آن باقیست از حدود آمل تا ابیورد و مرو در طرف جیحون تا حدود فرغانه

و منه

نسخه

و تجند میکشید دارش از عم التماس کرده یک تیر پرتاب در تمست ملک عم از و مضایقه نکرد و عم یک تیر پرتاب به وداد
و حکما تیری مجوف کرده از سیماب وادویه پر کرده اند تا در وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب انداخته و حرارت آفتاب
آنرا جذب کرده از آمل بمرو رسیده و در بعضی تواریخ این صورت را نوشته اند و این از عقل دور می نماید که تیری مستعمل
چهل مرحله رود اما شیخ آذری در جواهر الاسرار می آورد که شیخ ابو علی سینا این صورت را منکر نیست و میگوید که آن حکمت
دو نسبت تاویل آنست که تو به دهی است در کیفر تنکی مرو آمل نام چنانکه دهی است در سمرقند سبزوار نام و در خوارزم دهیست
بغداد نام ذکر امیر ناصر خسرو علیه الرحمه اصل او از اصفهان است و در باره او بسیار گفته اند
بعضی گفته اند موحد و عارف است و بعضی طعن میکنند که طبیعی و دهری بوده مذهب تناسخ داشته و العلم عند الله
بهمه حال مردی حکیم و فاضل و کامل [illegible] ریاضت بوده و تخلص حجت میکند چه او را در آداب بحث با علما و حکما بسیار بوده
و حجت و برهان محکم داشته و در اول حال از اصفهان بگیلان و مازندران افتاده و [illegible] با علما آنجا بحث کرده
و فضیحت کرد [illegible] بطرف خراسان گریخته به صحبت شیخ المشایخ ابو الحسن خرقانی قدس الله روحه العزیز مشرف شده
و شیخ را از روی کرامت احوال او معلوم شده بود و با اصحاب گفته که فردا مردی حجتی بدین صفت [illegible] اینجا خواهد
رسید او را اعزاز و احترام نمائید و اگر امتحانی از علوم ظاهر در میان آورد [illegible] شیخ ما مردی دهقان امی است
و آن شخص را پیش من آرید چون حکیم ناصر بدر خانقاه رسید مریدان بفرموده شیخ او را آنجا پیش شیخ بردند شیخ او را
اعزاز و اکرام فرمود حکیم ناصر [illegible] ای شیخ بزرگوار [illegible] از این قیل و قال در گذرم و پناه باهل حال آورم شیخ تبسمی کرد
و گفت ای ساده دل بیچاره تو چگونه با من هم صحبتی توانی کرد سالهاست که اسیر نفس ناقص مانده و من اول روز که قدم
بدرجه مردان نهادم سه طلاق برگوشه چادر این مکاره بسته ام حکیم گفت چگونه شیخ را معلوم شد که [illegible] ناقص است
بلکه اول ما خلق الله العقل گفته اند شیخ فرمود که آن عقل انبیاست دلیری در آن میدان [illegible] عقل ناقص [illegible]
و عقل پور سیناست که هردو بدان مغرور شده اید و دلیل بدین آن قصیده است که دوش [illegible] گفته
که گوهر کن فکان عقلست غلط کرده که آن گوهر عشقست فی الحال بزبان مبارک شیخ آن قصیده که [illegible] شد

و مطلع آن قصیده این است | بالای هفت طاق مقرنس دو گوهرند | کز کائنات و هر چه در و هست برترند

حکیم چون آن فراست از شیخ بدید مبهوت شد چه این قصیده را هم در آن شب بنظم کرده بود و هیچ آفریده را
بدان اطلاعی نبود و اعتقاد و اخلاص او با شیخ درجه عالی یافت و چند وقت در خدمت شیخ روزگار
گذرانید و بریاضت و تصفیه باطن مشغول شد اما شیخ او را اجازت سفر داده بجانب خراسان آمد و از علوم غریبه
و تسخیر سخن گفت علماء خراسان بقصد او برخواستند در آن اوان اقضی القضاة ابو سهل صعلوکی امام و بزرگ خراسان
بود در نیشابور می بود حکیم را گفت تو مرد فاضل و بزرگی و چون امتحان بسیار کسی سخن تو بلند واقع شده [illegible]
ملاحظه میکنم علماء ظاهر خراسان قصد تو دارند صلاح در آنست که ازین دیار سفر کنی [illegible] حکیم از نیشابور فرار نموده
به بلخ افتاد و آنجا نیز متواری می بود در آخر حال بکوهستان بدخشان افتاد و این قصیده در شکایت اهل خراسان گفته

بنالم بتو ای قدیم قدیر | ز اهل خراسان صغیر و کبیر | چه کردم که از من رمیده شدند
همه خویش و بیگانه خیر و خبیر | مقدم ابو... پیغمبرست | نه انباز گفتم ترا نه نظیر
به امت رسانیم پیغام تو | محمد رسول البشیر و نذیر | قران را به پیغمبرت ناوید
مگر جبرئیل آن مبارک صفیر | مقدم بحشر و ... | کتابت زبر دارم اندر ضمیر

واین قصیده ایست مطولی که اعتقاد خود بیان می کند چون قصیده ذاقول بر زبان مبارک شیخ ابو الحسن گذشته از باقی قصیده چند بیت نوشته خواهد شد

بی بال در مشیئت ... | ... | گوهر ... گرچه با وصاف گوهرند
از با ختر کجا در ... تا ... | ... | از نور تا بظلمت و از اوج تا حضیض
بی دانشان اگرچه نکوهش کنند شان | ... | هم می توانند با تو یک خانه اندرند
بیت ... روزگار ... | ... مدورند | ... از بیان ... عقل کل چه چند
جز آدمی نزاد ز آدم درین جهان | گویی مرا که چه بر دیوان آتش است | دیوان این زمان همه از کل مخمرند
چون ... همه شاکر داورند | اینها ز آدمند چرا ... | ... که ... زاده ام
خوب ... که در آنجا ... | در ... | این ... که در طلب حوض کوثرند
... | ... همه ... | آن ... که ... بغض حیدرند
... | و آنان که ... محبان ... | ... که به کافر برابرند
... | گذارشان ... مسلمان ... | ... تا از آن گروه نباشی که در جهان
چون ... همی دارند | نه کافری ... | ... مسلمان نه کافرند

و دیوان امیر ناصر خسرو سی هزار بیت است مجموع حکمت و مواعظه و سخنان تلخ و ... و کتاب روشنائی نامه در نظم و کنز الحقایق ... و ... امیر خسرو که سی هزار بیت را گفته در روزگار سلطان محمود غزنوی گفته و معاصر شیخ الرئیس ابو علی سینا بوده و گویند هر دو با هم صحبت داشته اند و قبر حکیم ناصر خسرو در بدخشان است از اعمال بدخشان و ... مردم ... امیر ناصر خسرو را اعتقاد بلیغ است بعضی او را سلطان می نویسند و بعضی شاه و بعضی امیر و بعضی گویند که سید بوده و آنکه میگویند چند گاه در طاق کوه نشسته و بیوی طعام زنده مانده سخن عوام است اعتباری ندارد و این ضعیف این حالت را از شاه شهید شاه سلطان محمد بدخشی سؤال کردم فرمود که اصلی ندارد و وفات حکیم در شهور سنه احدی و ثلاثین و اربعمائه بوده ذکر عمعق بخاری رحمة الله علیه از شعرای بزرگست و در زمان سلطان سنجر بوده و قصه یوسف علیه السلام نظم کرده است که در دو بحر توان خواندن استاد رشید وطواط سخنان او را در حدایق السحر باستشهاد می آورد و معتقد اوست و حمید بن عمعق پسر اوست و سوزنی را هجو کرده این قطعه حمید راست

دوش در خواب دیدم آدم را | دست حوا گرفته اندر دست | گفتمش سوزنی نبیره تست
گفت حوا به سه طلاق از هست | وعمعق از شیوه مرثیه گفتن ید و بیضا است و ابو طاهر خاتونی در تاریخ

عمعق بخاری

ال سلجوق میکوید ماه ملک خاتون دختر سلطان سنجر درگذشت که در حبالهٔ سلطان محمود ملکشاه بود و سلطان سنجر از
وفات او بسیار تنگدل شد و عمعق را از بخارا طلب کرد تا مرثیهٔ خاتون بگوید چون عمعق آمد پیر و نابینا شده
بود از قصیدهٔ مطول استعفا کرد و این ابیات بگفت و این واقعه در هنگام بهار بود

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان | رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر | بی آب مانده نرگس آن تازه بوستان

این مرثیه را عمعق نیکو گفته و ایراد مجموع آن مشکلست اما مناقب و مآثر سلطان سنجر اظهر من الشمس است
هفتاد و شش سال عمر یافت پادشاهی بود صاحب دولت و درویش دوست و عادل سیرت و فرشته
طاعت مدت شصت سال امارت و سلطنت ایران و توران کرد بیست سال بنیابت پدر و برادران و چهل
سال بانفراد و استبداد صاحب تاریخ آل سلجوق گوید من در آن دکان در ملازمت سلطان بودم معاینه مشاهده
کردم که گنجشکی بر شامیانهٔ سلطان آشیانه کرده بود و بیضه نهاده که سلطان از آن منزل بجای دیگر رحلت
می کرد فراشی را بتعهد شامیانه گذاشت تا وقتی که آن گنجشک بچه کند و بپراند که پریشانی گنجشکان روا نداشت لاجرم
ذکر خیر او باقی مانده و خواهد ماند شعر

عدل کن زانکه در ولایت دل | در پیغمبری زند عادل

اما از شعراء بزرگ که در دور سلطان سنجر بوده اند و مدح سلطان گفته اند و صله و تربیت یافته ادیب صابر است
و رشید وطواط و عبد الواسع جبلی و فرید کاتب و انوری خاورانی و ملک علای سوزنی و سید حسن غزنوی و مهستی
و مهستی دبیره که محبوبهٔ سلطان و ظریفهٔ روزگار بوده نقلست که شبی در مجلس سلطان بود چون بیرون آمد سلطان
استفسار هوا کرده برف میبارید مهستی این رباعی را بدیهه نظم کرد و بعرض رسانید

شاها فلکت اسب سعادت زین کرد | وز جملهٔ خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت | بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد

سلطان را این رباعی بسیار خوش آمد و من بعد مهستی مقرب حضرت سلطان شد اما مولانا ابی فاضل ابی سلمان
بن زکریا در کتاب صدر الاقالیم آورده که چون سلطان سنجر بغداد را مستخلص ساخت قصد سامره کرد و در آن
سامره غاریست که زعم شیعه آنست امام محمد مهدی علیه السلام از آن غار خواهد خروج کرد هر جمعه بعد از ادای
صلواة اسبی ابلق با زین طلا بر در غار نگاه میدارند و گویند یا امام بسم الله سلطان چون این حالت مشاهده کرد و
کیفیت پرسید اسبی دید بغایت رعنا و بی نظیر پای در آن مرکب در آورده سوار شد و گفت این اسب بدست من امانتست
هرگاه که امام خروج کند تسلیم کنم این صورت بر سلطان مبارک نیامد و هرچند از لطافت طبع سلطان خوش نمود
پسندیده نداشتند و در آخر دولت معاش و ادرار علما و مواجب و وظیفهٔ صلحا را بربست و این نیز سبب زوال
دولت شد و غزان بر وی خروج کردند مدتی محبوس و مقید بوده اکثر ولایت خراسان و ما وراء النهر و عراقین
و اکثر معمورهٔ عالم در آن غوغا خراب شد خاقانی در آن وقایع می گوید

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد | وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
گردون سر محمد یحیی بباد داد | محنت نصیب سنجر مالک رقاب شد

و امام محمد یحیی نیشابوری تلمیذ امام غزالیست و سر آمد روزگار خود بوده غزان او را شکنجه هلاک کردند و سلطان بعد از آنکه از قید

غزان خلاص یافت پیر و فرتوت شده بود و دوازدهم ربیع الثانی سنه اثنی و خمسین و خمسمائه در مرو بجوار حق پیوست و در
وقت وفات این قطعه نظم کرده قطعه

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای / جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
بسی قلاع گشودم بیک نمودن دست / بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت / بقا بقای خدا لیست و ملک ملک خدای

قطران

ذکر امیر قطران بن منصور ترمذی از جمله استادان شعراست

و انوری شاگرد او بوده و ترمذیست امّا در بلخ می‌بوده و دیوان او مشهور است و در قوس نامه نسخه نظم کرده است بنام امیر احمد قماج که در روزگار سلطان سنجر والی بلخ بوده و رشید سمرقندی و روحی و لواحی و شمس سمکش و عنانی و سپهر جهانه و اکثر شعراء بلخ و ماوراء النهر شاگرد قطران بوده‌اند و در آخر بعراق افتاد و آنجا اقامت کرد و در علم شعر ماهر و صاحب تصانیف است و رشید وطواط می‌گوید که من در روزگار خود قطران را در شاعری مسلم دارم و الباقی را شاعر نمیدانم قطران در اشعار مربع و مخمس ذو قافیتین و غیر ذلک بسیار کوشیده این ترجیع ذو قافیتین او راست

یافت دی دریا دگر بار ابر گوهربار بار / باغ و بستان یافت دیگر ز ابر گوهربار بار / چون ز بار ریدنش هر دم این زمین خرم شود
بر زمین هر دم ز چشم خویش گوهربار بار / هر کجا گلزار بود اندر جهان گلزار شد / مرغ شبگیر ان سرایان بر سر گلزار زار
باد بفشاندی همی بر سنبل و عنبر عبیر / ابر بفروزد همی بر لاله و گلنار نار / تا سر گشت از صبا بر چین چو بر بازار باز
وله
باغ بفزود اندرو چون لعبت طناز ناز / چون بطرف جوی بنماید گل خودروی روی / جای با معشوق می خوردن کنار جوی جوی
برده از مرجان بگونه لالهٔ نعمان سبق / برده از مطرب بدستان بلبل خوشگوی گوی / بستد از یاقوت و بستد لالهٔ گلنار رنگ
یافت از کافور و عنبر خیری شب بوی بوی / از نسیم سنبل و گل گشت چون قرقر باغ / وز سر زلف بت من گشت چون مشکوی کوی
چشم من چون چشمهٔ آهوی گشت از هجر او / تن بخون در خون میان چشمهٔ آهوی هوی / گرچه گردد بر سپهر از مهر او هر ماه ماه
وله
خون دل هر شب کند زین چشم بی همراه راه / ای بخوبی بر بتان کابل و کشمیر میر / ماندم از بس کاوری بر وعدها تاخیر خیر
هست مردم را شب و شبگیر و هیچ بی تو / موی را شب کن قیاس و روی را شبگیر گیر / لاله سرخی یافته تسم از تو هنگام بهار
آبی از من یافته زردی بماه تیر تیر / غمزهٔ نوبیدلان را دل بدوزد بر جگر / همچو خنجر و بر جگر دوزد بزخم تیر تیر
بوالخلیل آن رو کمینی زو شده جود وجود / جعفر آنکش حرب گشت از طالع مسعود دود

از جمله ملازمان عنصر المعالی کیکاوس ابن اسکندر بن قابوس است و قصهٔ وامق و عذرا را بنظم آورده و بسیار خوب گفته است و من ورقی چند از آن داشتم پیش در هوس یافتی بودم نیافتم و این بیت را از آن داستان یاد داشتم نوشتم و او در آن داستان حال خود و ایام دولت خاندان ملک قابوس را یاد می‌کند و از غایت تأسف این بیت میگوید بیت

چه فرخ وجودی که از کلّش / مبیند بپای ولی نعمتش

امّا امیر کیکاوس نبیرهٔ پادشاه قابوس است مردی اهل فضل بوده و کتاب قابوس نامه او تصنیف کرده و هفت سال ندیم سلطان بوده است و در آخر عمر روی از دنیا گردانیده و در گیلان بطاعت و عبادت مشغول شده و او را هوس غزا در دل افتاده بهمراه امیر ابوالسواد که والی گنجه و بردع بود بغزای گرجستان رفت و آنجا بسعادت

شهادت رسید در حالتی که زخم دار شده بود و نزدیک بمرگ رسیده قطعه گفت

آهنگ شد از کمین اجل از بام در آمد
روز رفت بنماز دگر آمد همه حال
کیکاوس ای عاجز گرداب اجل
شب زود در آید چو نماز دگر آید

فرخاری

ذکر فرخاری رحمة الله علیه فرخار موضعیست در بدخشان فوق طالقان و فرخار در ولایت ختلان موضعی دیگر نیز هست در میان خطا و کاشغر ولایتیست فرخار نام غالبا فرخاری که شعرا اوصاف هوا و خوبان آنجا را کرده اند فرخار ترکستانست چنانچه سلمان ساوجی این بیت می گوید بیت

بت فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال
بت ماچین نشنیدیم بدین شیوه و شکل

معلوم نیست که فرخاری از کدام فرخار بوده است و او راست بیت

اسپی دارم که هرگز ایزد
از خرمن ماه خوشه چیند ٭
پوشید پلاس و پارهٔ کاه ٭
قانع تر ازو نیافریند
گفتند که جو نماند زین غم
می خواهد تا در و نشیند ٭
تا روز ز عشق جو همه شب
می خواهد تعزیت گزیند ٭

ابوالعلا

ذکر ابوالعلای گنجوی رحمة الله

او را استاد الشعرا می نویسند و در روزگار شیروانشاه کبیر جلال الدنیا والدین اختان منوچهر ملک الشعراء مملکت شیروان و مضافات آن بوده عظیم الشان و صاحب جاه بوده است و خاقانی و فلکی شیروانی هر دو شاگرد او بوده خواجه حمد الله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده می آورد که ابوالعلا دختر خود را بخاقانی داد فلکی نیز هوس دامادی او شد چون دست نداد و برنجید میخواست که سفر کند استاد بجهت رضای او بیست هزار درم بدو بخشید و گفت ای فرزند این بهای پنجاه کنیزک ترکیه است که همه بهتر از دختر ابوالعلا اند فلکی بدین راضی و خوشنود شد و چون خاقانی جاه و شهرت یافت نخوت کرد و باستاد التفات نمی کرد ابوالعلا این ابیات در هجو او گوید

بجان عزیزت که از تو نه شادم
چرا حرمت من نداری تو کز من
گر ندیمانت بهتر سا نباشد بیادم
بخاقانیت من لقب بر نهادم
ترا هم پدر خوانده هم اوستادم
بگفتم بگفتستم نگفتم نگفتستم ٭
تو ای افضل الدین اگر راست پرسی
ترا دختر و مال و شهرت بدادم
بمن چند گوئی که گفتی سخنها ٭
بگادم بگادم نگادم نگادم

اما ملک منوچهر چراغ دودمان سلاطین شیروان بوده است شعرا را دوست داشتی و فضلا و علما در مجلس او بودندی کرم و بزرگی او در آفاق منتشر شد و شعراء اطراف بخدمتش مایل شدند و در عهد او پنج شاعر بزرگ در شیروان اجتماع داشتند مثل شیخ بزرگ شیخ نظامی گنجوی و ابوالعلا و فلکی و خاقانی و ذوالفقار و شاه سفور و قاضی ابو سعید عبد الله بیضاوی قاضی بیضاوی در نظام التواریخ می آورد که ملوک شیروان از نسل بهرام چوبین اند و بهرام بچند پشت باردشیر بابکان میرسد ذکر ملک الشعرا عماد زوزنی رحمة الله علیه بسیار فاضل و دانشمند بوده و در شعر شاگرد سید حسن غزنویست مدتی ندیم و شاعری کرده روزی در حالت مصاحبت الب ارسلان افتاد و او را ذوق صحبت حجة الاسلام محمد غزالی پیدا شد و [illegible] والسنة صحبت الشاه [illegible] این قطعه را نظم کرده بزیارت رفت

خود را دوش گفتم کز این کهنه حیله ازلی
بعهد علم غنسد الی العهد علم غزالی
شد از غزوهای سلطان فی زرو داعیوا
امام را چون بچشم برکات فقها دارد دی فرصت دریافته که صاحب حال
خرد اقتباس حیث دانم که میدانی [illegible]

عماد شهریاری

وبزرگست کفتش ای یار نیکو خصال چنین که شعر و نظم و سیرت تو زیباست مثل قصیده با طول و عبارات دل انگیز تا از
ابرار باشی عار نداری که فردا در قیامت از زمرهٔ الشعراء یتبعهم الغاوون شمارند ملامت را این سخن در نهاد وی درد
پیدا شد و بدست امام توبه کرد و بعبادت و تهذیب اخلاق مشغول گشت و از امام درخواست که املاک و جهات که از
یافته بود وقف علما و زهاد کند امام منع فرمود که در این آرزو مکن که رعونتی از این حسنات در دل تو پیدا شود که ما
جهد و کوشش تو شود پس ملک امام را گفت حکیم این جهات را امام بسر آرند و هر که خواهد صاحبی کند
املاک همچنان کرد طبقهٔ دوم در ذکر بیست فاضل ذکر حکیم ازرقی رحمة الله علیه بسیار فاضل بوده او را
حکیم می نویسند از مرو است ظهور او در روزگار سلطان طغانشاه سلجوقی بوده از دست حضرت پادشاهی نشان داده
چند تصنیف بنام طغانشاه پرداخته است فخر بناکتی در تاریخ خود می آورد که طغانشاه را قوت رجولیت کمتر بوده
اطبا و حکما در روزگار بسیار جهد نمودند مفید نیامد حکیم ازرقی کتاب الفیه و شلفیه تالیف کرد تا هرگاه سلطان در آن
کتاب و تصنیف و تصویرات نظر کردی قوت شهوانی و حرکتی پیدا آمدی و بدین وسیله ازرقی صاحب جاه و
ندیم مجلس خاص شد صاحب کتاب چهار مقاله گوید روزی طغانشاه نرد می باخت و چند کعبتین شش می خواست تا
نایب می آمد سلطان از این صورت متغیر شد حکیم ازرقی این رباعی بدیهه انشا کرد

گر شاه شش خواست سه یک زخم افتاد	تا ظن نبری که کعبتین داد نداد
آن زخم که کرد رای شاهنشه یاد	در خدمت حضرت شه روی بر خاک نهاد

اما سلطان طغانشاه پادشاهی خوش صورت پاک سیرت بود در سلطنت نیشابور هست چهار باغی و قصری در
نیشابور ساخته بنام نگارستان و امروز آن موضع از محلات شهر نیشابور است و اطلال آن قصر را طغانشاه
می گویند و سلطان طغانشاه در اوان جوانی با امیر اسمعیل بن امیر ابراهیم در بیست و اول کرده شده دل آن روی باد
جهان بین او را آسیب رسانید و او رحمت چشم خود زین بیت کرده است

تا دست قضا چشم مرا میل کشید	فریاد ز عالم جوانی برخاست
حلقهٔ نیک اقبال او بود بدیدهٔ تمام ابراهیم را کشت	و دولت این بیت

شنیده زار زار بگریست و گفت ای کاش پیر شدی تا من کیستم خود بدیدن جوان آمده این را دیده داد
و بیک چشم قناعت کردی پس طغانشاه از خیال خود درخواست تا او را طول نکشد و دنیا را خوش کرد
و طبیبان بر چشمی با او مصاحب بودند طغرل بن تکش با الناس او را آنجا در آمد ذکر است ما عبد الواسع جبلی
اصل و منشا او از ولایت غرجستان است در روزگار سلطان سنجر بوده است طبعی قادر داشته و اشعار مشکل بسیار
گوید در اوایل حال از جبال غرجستان بدار الملک هرات آمده و از آنجا بخدمت سلطان بهرام شاه مسعود که سلطان
غزنین بوده رفته و در غزنین یک چند به ملازمت او مشغول شده مدت چهار سال مدایح او گفته چون سلطان سنجر بعد از
تقویت بهرام شاه که خواهرزادهٔ پدر سنجر بود و لشکر بغزنین کشید عبد الواسع این قطعه در انشا کرده

ز عدل کامل خسرو زمین شمال و جنوب	نیز رکاب شه گور و سوز شمال در ربوده	یکی بهمخانه شاهین دوم همخانهٔ طغرل
ستده دیگر ز مومن و زهم چهارم ...	خداوند جهان سنجر که همواره چهار ارکان	بود در رایت و رای و جبین و بدی و نهان

یکی پیروزی دولت دوم بهروزی ملت	سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان	بنای اوست در بخشش بنان اوست در کوشش
لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان	یکی ارزاق را باسط یکی ارواح را قابض	سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را برهان
یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر	سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشروان	شد اندر قران و باطل شد اندر قصر او نقصان
شد اندر فرق و حاصل شد اندر درق او برهان		

و انچه مشهور است که عبد الواسع در اول حلف عامی بوده و اهل اله بر دمی بند(?)
که در اول چگونه شعر می گفت تمام سخن عوام است و در تواریخ ندیده ازاینجهت بقلم درنیاید چون اصلی ندارد چه شخصی که
در سخن وری یکی از بی نظیران روزگار بوده باشد عقل قبول نمیکند و در پایان شباب چنین عامی بوده بتربیت اهل شده
باشد اما سلطان بهرامشاه پادشاه فاضلی بوده و دانشمند دوست و شاعر پرور بوده دار الملک غزنین
بروزگار او مرکز اهل فضل شده و تربیت این فرقه را از و بهتر کسی نکرده است کتاب کلیله و دمنه را در روزگار او
حمید الدین نصر الله که تلمیذ استاد ابو حامد غزنویست از عربی بفارسی ترجمه کرده و بنام بهرامشاه پرداخته و داد
فصاحت و بلاغت دران کتاب داده است و شیخ سنائی حدیقه را بنام او میگوید و این بیت از وست بیت

ای فلک همچو بار گاهستی	شاه بهرامشاه شاهستی

خواجه رشید وزیر در تاریخ جامع خود
می آورد که علاء الدین از سلاطین غور قصد بهرامشاه کرد و بهرامشاه با او در کنار آب باران مصاف نمود و با وجود انکه
دویست فیل جنگی داشت شب از شدت سرما پناه بخرابهٔ دهقان مردی برد گفت طعام چه داری ما حضری که
بود پیش آورد چون تناول کرد باستراحت مشغول شد پوشش خواست دهقان گفت ای جوان خدا میداند که بغیر
جل گاو هیچ چیز ندارم سلطان گفت ای بدبخت نامش را چرا بردی هلا سبک باش و بپوش چون شب دهقان
از صورت و سیرت سلطان فهم کرد که او سلطان است بامداد از سلطان سؤال کرد که بحق خدای که تو سلطانی
گفت هستم گفت ای مخدوم جهانیان با وجود این تهور و شجاعت و لشکر جرار و فیلان جنگی چه افتاده است که از
غوری بدگهری روی بهزیمت نهادی سلطان دهقان را گفت پیل بردار پیل برداشت چوبه تیر از پیل گذراند و تا سوفار
در خاک نشست و تبسمی کرد و گفت منیت آما بخت روگردان است و دران هزیمت بهندوستان رفت و
علاء الدین غزنین را بعد از انکه قتل و غارت کرد به برادر داد و بهراة آمد و سلطان بهرامشاه از هند بازگردید و
برادر ملک علاء الدین را بر گاوی نشاند و گرد غزنین بگردانید و شعرا که معاصر او بودند شیخ سنائی
غزنوی و سید حسن و عثمان و مختاری و علی فتحی بکرات و مرات گفتی که لقمهٔ از فطیر دهقان در عمر خود لذیذتر
نخورده ام و باسایش تر از جل گاو هرگز پوششی نیافتم وفات سلطان بهرامشاه در شهور سنه ثلاث و اربعین و اربعما
بوده **ذکر استاد الشعرا ابو المفاخر رازی** در روزگار سلطان غیاث الدین محمد ملکشاه بوده و دانشمند
کامل و شاعری فاضل بوده و در فنون علوم بهره تمام داشت و او را یکی از استادان میدانند و در شاعری او را
انواع فضایل است و اشعار او بیشتر بر طریق لغز و الغاز است و این صفت او را مسلم است و در مناقب سلطان الاولیا
و برهان الاتقیا علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء چند قصیده دارد جمله مصنوع اما انچه شهرت دارد و اکثر شعرا در

جواب آن وقت ام نموده اند بیت | بال مرصع بسوخت مرغ لمع بدن | اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن

و اکابر مطلعها در این باب گفته اند غالبا در صنعت طلوع آفتاب بدین سیاقت نگفته باشند و بعضی صفت غروب آفتاب نیز گفته اند و جواب اکابر مر این قصیده را در ذیل ذکر فضلا خواهد آمد و شیخ ابو المفاخر نزد سلاطین و حکام قولی تمام یافته اما صاحب تاریخ سلجوقی میگوید که سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در ولایت ری بوقت عزیمت مازندران نزول کرد و لشکریان او در مزارع اهالی ری چهارپا گذاشتند و بی رسمی و بی ضبطی میکردند ابو المفاخر این قطعه بسلطان فرستاد و لشکریان را از خرابی منع و زجر کلی نمود و قطعه اینست

لطف تو آستین کرم پاک می کند
در ملک چین بمرتبه خاقان نشسته است
باران عدل بار که این خاک سالهاست

ای خسروی که سایه حکم تو بر فلک
کردی که بر صحیفه دوران نشسته است
شاها سپاه تو که چو مورند و چون ملخ
تا بر امید وعده باران نشسته است

برتر ز طاق طارم کیوان نشسته است
بر تخت ری تو ساکن و از حکم نافذت
برگرد دخل و دانه دهقان نشسته است

اما سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن ملکشاه پادشاهی دین دار شوید موفق سعادتمند بوده میان او و برادرش برکیارق خصومت افتاد و برکیارق در آن حین فوت شد و سلطنت ایران بر محمد قرار یافت و دوازده سال بعدل و داد و تعظیم علما گذرانید و در دین و مذهب و ملت صلب بود و هر جا بدمذهبی نشان دادندی در استیصال او کوشیدی و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان یکی آنست که در قلع و قمع ملاحده کوشید و قلعه شاه دز را فتح کرد و عبد الملک عطاش را فرود آورد و بر گاوی نشاندند و در بازار و محلات اصفهان بگردانیدند و آخر بزاری زارش هلاک کردانید و مسلمانان او را در این کار دعای خیر کنند و چنین گویند که عبد الملک ملحد علم رمل را نیک دانستی بوقتی که سلطان قلعه را محاصره کرد بسلطان نوشت که در این صفت عظمت و شوکت من در اصفهان بمرتبه بشود که بوصف در نگنجد خواص و عوام بر من گرد آیند و مامور من باشند و بعد از هفته گرفتار شد و آنچنان که ذکر رفت به گاوی تشهیرش کردند و سلطان بدو گفت ای بدبخت حکم تو کارگر نشد عبد الملک گفت آنچه من حکم کردم ظاهر شد اما بطریق فضیحت نه بطریق حکومت سلطان تبسمی کرد و گفت ای بدبخت انشاء الله که حکم تو در موت نیز بدین نوع کارگر آید سلطان سوگند یاد کرد که اگر خدا خواسته باشد و عمر امان دهد با خداوندان تو همان کنم که با تو کردم آخر الامر اجل امان نداد سلطان درگذشت و الا سلطان بالکل ملاحده را استیصال میساخت و بعد از وفات او ملاحده قوت گرفتند و فساد آن ملاحدین تا روزگار هلاکو خان بمسلمانان میرسید اما از شعرا بزرگ که در زمان سلطان محمد بوده اند ابن المعالی نخاس و ابو المفاخر منجک و شبل الدوله بوده رحمهم الله علیهم اجمعین عمره ۲۵ سال سلطنت ۱۲ سال وفات در سنه ۴۹۸

ذکر ملک الشعرا خاقانی حقایقی رحمة الله علیه

نام او فضل الله بن ابراهیم بن علی شیروانیست فضل و جاه و قبول سلاطین و حکام او را میسر شده در علم لغت و نظم و در شعر استاد بوده و در جاه مشار الیه چنانچه استادان ماهر مدح او گفته اند که از اصغر الضمیر نام کرده سکوید

ز دیوان ازل منشور کاول در میان آمد | امیری جمله را دادند و سلطانی بخاقانی | برای حجت معنی براهیمی بدید آمد

تربیت آذر صنعت علی نجار شروانی در آخر او را ذوق فقر و شکست نفس و صفای باطن ظاهر شد و از خاقان
کبیر منوچهر انار الله برهانه از ملازمت و خدمت آن مقام خواست که بخدمت اهل سلوک مشغول گردد خاقان چون
در آن باب مضایقت داشت و بود اجازت نمیداد تا آنکه بی اجازت خاقان از شیروان گریخت و به بیلقان رفت گماشتگان
شروان او را گرفته بدرگاه فرستادند و خاقان او را بند فرمود و در قلعهٔ شابران مدت هفت ماه مقید و محبوس از غایت
ملالت و دلتنگی در قلعه این قصیده می گوید و حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان بیان میکند
و این قصیده مشکلات است و شیخ عارف آذری شرح این ابیات مشکله در جواهر الاسرار میکند و چند بیت از آن قصیده

فلک کجروتر است از خط ترسا
پس از تنزیل وحی از هفت اقرا
در از بعد صحیح ... اسلام
روم تا ... بو ... زین اقتدا
مرا کین ... عیسی ... سپندم

مرا دارد مسلسل راهب آسا
پس از میقات حج و سعی و عمره
ز بیت ... سلطانم ... [illegible]
وگر قیصر سگالد راز زردشت
رهٔ ... جاثلیق ناشکیبا ...

پس از تعلیم دین از هفت مردان
پس از قرآن و تعظیم مصلا
روم زنار بندم زین تحکم
کنم زنده رسوم زند و استا
و جواب این قصیده موقوف بر ... [illegible]

... از این ... خاقانی بعد از حبس دیگر بملازمت مشغول نشد و در طلب ... [illegible]
... دریافت و بعزیمت حج از شیروان بیرون آمد و همراهی موفق الدین ... جمال الدین موصلی
... پیش گرفت و این قصیده را در ... [illegible]

[illegible]

در آخر این قصیده را ... [illegible]

[illegible]

... خاقانی نزد خاقان ... [illegible]

[illegible]

... مشغول ... چون ... بخاقانی رسید ... از روی ... دریافت ... را با ... [illegible]
نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از آن رسول است که پادشاهی را پادشاهی ساخته خاقان دریافت
با دو دل خوشش کرد نازکی آنست که خاقانی از خاقان رنجیده که چرا ... طلب نکرده مگر در همت من قصوری
دیده و خاقانی پادشاهی طلبیده که هر دو پادشاه همت بزرگان از ... چنین بوده و لطافت طبع شعرا بدین مثابه
که اگر شعرا از ممدوح خود دو خروار شلغم طلب کنند حقیر ندانند و منت دارند که تخفیف تصدیع کنند و قابل
زمان اثیرالدین اخسیکتی معاصر خاقانی بوده و از دیار فرغانه و ترکستان بآرزوی مشاعره آهنگ خاقانی و ملک
شیروان کرد و در راه بخدمت سلطان السلاطین ارسلان بن طغرل رسید و او را تربیت کلی کرده و اثیر همواره معاشر

و منها رضی خاقانی هم بوده [illegible] خود از سخن خاقانی عدم سد السنت و این قطعه را خاقانی نزد اثیر فرستاد قطعه

خود [illegible] ایکه گستر خامه بیان [illegible]
که دور دور منست و زمان [illegible]
بشرق و غرب روی نامه [illegible]
منهم بو [illegible] ساز [illegible]
یقین [illegible]
[illegible] دار [illegible] خاطر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سخن [illegible] بر خاطر و بیان منست
[illegible] سال سخن
نبود ز فلکی بیکت رایگان منست
[illegible] امروز و زبان منست
[illegible] قطعه در جواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بگرد و کار که دور زمان بدید آورد
که نیز یا ان گرسنه [illegible] ان بان منست
زراز خواهی [illegible] نرسم از انکت
[illegible] اگر روزی
[illegible] جامه نوان منست
[illegible] نهان منست
[illegible]
[illegible] ارکان منست
[illegible] بخشش است
[illegible] آن منست

و [illegible] و فات خاقانی
[illegible] و ایدم [illegible]
[illegible]
در [illegible] خاقانیست [illegible] صاحب طبع [illegible]
بوده [illegible] دوست داشتی [illegible] آل سلجوق آورده است
که یکروز [illegible] سلطان [illegible] در سر راهی که موکب سلطان گذشت حساب
کردم [illegible] همراه سلطان [illegible] و جامه زری
بهای تمام [illegible] داشته مجموع با قلام
زر و حلل [illegible] در حق او میگوید

| [illegible] حق برتافت [illegible] باطل | |

الب ارسلان [illegible] و کمال الدین اسمعیل اصفهانی و خواجه سلمان ساوجی هر دو جواب آن گفته

این بیت از کمال الدین است	ای [illegible] نقطه دل	وی [illegible] در گل
سلمان [illegible] گوید [illegible]	[illegible] نقطه بر در دل	[illegible] خیال [illegible]

و از شعرای بزرگ که در زمان الب ارسلان بوده اند خاقانی و ظهیر الدین و اثیر الدین و مجیر الدین بیلقانی و کمال الدین
گنجوی و [illegible] نیشابوری و ذو الفقار و سید عز الدین علوی است [illegible] حکیم [illegible] الدین انوری
اوصاف سخنوری و فضیلت [illegible] است از شعرا [illegible] روزگار کم کسی در دانشمندی و انواع فضایل همتای او
بوده اصل و از ولایت [illegible] است از دهی که آنرا بدنه گویند بجنب مهنه و آن صحرا را دشت خاوران میگویند و او

در اول حال خاوری تخلص دیگر داشت او را عماره التماس نمود که انوری تخلص کند و انوری در مدرسه منصوریه طوس بتحصیل علوم مشغول می بود فلاکت و افلاس به وی عاید شد و بمخرج الیوم فرو ماند که در آن حالت موکب سنجری بنواحی رادکان نزول کرد انوری بر در مدرسه نشسته بود دید که مردی محتشم با غلام و اسب بسیار و اساس تمام میگذرد پرسید که این کیست گفتند شاعر است انوری گفت سبحان الله پایه علم بدین بلندی و من چنین مفلوک پستی و او این چنین با عز و جلال من بعد الیوم بشاعری که دون مراتب منست مشغول شوم آن شب بنام سنجر این قصیده گفت

گر دل و دست بحر و کان باشد	دل و دست خدایگان باشد

على الصباح قصد درگاه سلطان کرد و قصیده را گذرانید سلطان بغایت سخن شناس بود طرز کلام او را دانست که دانشمندانه و متین است بغایت مستحسن داشت و از وی سؤال کرد که ذوق ملازمت داری یا بجهت طمع آمده انوری زمین خدمت بوسید گفت

جز بر آستان توام در جهان پناهی نیست	سرم را بجز این در حواله گاهی نیست

سلطان مشاهره و جامگی و ادرارش فرمود تا ملازم درگاه بود در آن سفر چند قصیده عرض کرد مثل این که مطلع است

باز این چه جوانی و جمالست جهان را	وین حال که نو گشت زمین را و زمان را

و این قصیده مشکلست و محتاج شرح و بغایت این قصیده را خوش گفته است و در علم نجوم سرآمد روزگار خود بوده چنانچه مفید در نجوم و چند رساله دیگر در نجوم تالیف کرده چنین گویند که از خاک خاوران چهار بزرگ برخواسته اند که نجم ایشان بوده چنانکه در این باب گفته اند بیت

تا سپهر صیت گردان شد ز خاک خاوران	تا شبانگاه آمدش چار آفتاب خاوری	خواجه چون بوعلی شاذان وزیر نامدار
عالمی چون اسعد مهنه زهر شری بری	صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید	شاعری در چو مشهور خراسان انوری

اما خواجه ابوعلی احمد شاذان خاوری وزیر طغرل بیگ سلجوقی بوده مردی خردمند عاقل مدبر کاردان بوده خواجه نظام الملک در اول حال ملازم بوده و خواجه نظام الملک را بعد از آن که از وزارت استعفا خواست بواسطه پیری و ضعف بجای خود بوزارت الب ارسلان بن جعفر بیگ نصب کرد و گاهی که الب ارسلان از نظام الملک کفایتی و کاری نیکو دیدی بروح خواجه ابوعلی دعای خیر کردی اما استاد اسعد مهنه از فحول علما بوده و در مجلس سلطان محمد بن ملکشاه با افضل العلماء محمد غزالی مناظره کرد و علمای خراسان تقویت استاد اسعد کردند و در مجلس سلطان محمد اول سؤالی از غزالی کرد این بود که تو مذهب حنفی داری یا شافعی غزالی گفت من در عقلیات مذهب برهان دارم و در شرعیات مذهب قرآن نه حنفیه بر من خطی دارد و نه شافعی استاد اسعد گفت که این سخن خطاست غزالی گفت ای بیچاره اگر تو از علم الیقین بوئی میداشتی هرگز نمی گفتی که من خطا میگویم اما در قید ظاهر مانده و معذوری و اگر حرمت پیری و مقدمی تو نبودی با تو مناظره کردمی و راه تحقیق بتو نمودمی حکایت کنند که در روزگار انوری بعهد سلطان سنجر چنان اتفاق افتاد که هفت کوکب سیاره در برج میزان اجتماع کردند و حکیم انوری حکم کرد که آن ماه اکثر بناها و اشجار قدیم را باد برکند و شهرها را خراب کند عوام الناس از این حکم متوهم شدند و سردابها کنند و روز قران در آنجا خزیدند

اتفاقا

اتفاقا دران شب شخصی بر سر مناره مرو چراغی برافروخت چندان باد نبود که چراغ بنشاند صباح سلطان انوری را طلب کرد و با او عتاب نمود که چرا چنین حکم غلط میکنی انوری معذرت آغاز کرد که آثار قرانات فی الحال ظاهر نمیباشد بلکه بتدریج ظاهر میشود دران سال چندان باد نبود که خرمنهاء مزارع مرو پاک شود و تمامی خرمنها تا بهار دیگر در صحرا ماند انوری ازین تشویر بگریخت و به بلخ رفت و مدت مدید در بلخ بسر میبرد و بعلم نجوم مشغول بود بی انکه آزاری از بلخیان باو رسد هجو مردم بلخ گفته بود مردم بد و بیرون آمدند و مجر بر سر او کردند و میخواستند از شهرش بیرون کنند قاضی القضاة حمید الدین ولوالجی که فاضل روزگار بود حامی انوری شد و او را ازآن بلیه خلاص کرد سوکندنامه درآن باب می گوید که مطلعش اینست | ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری

وز نفاق تیر و جبر ماه و کید مشتری | و درهمین قصیده می گوید بیت | برسر من مغفری کردند کله وان از در است

بکند دیر طیلسانم نیز دور سعتری | وفرید کاتب دراین باب گوید | گفت انوری که از جهت بادهای سخت

ویران شود عمارت و که نیز بر سری | در سال حکم او نوزیده است هیچ باد | ای مرسل الریاح تو دانی و انوری

وفات انوری در سال سبع واربعین وخمسمایه در بلخ بوده و قبر او هم در بلخست در جنب مزار سلطان احمد خضرویه رحمة الله علیه ذکر افضل الفضلا رشید وطواط وهو رشید الدین محمد بن عبد الجلیل الکاتب العمری نسب او بعلی از صحابه میرسد بزرگ و فاضل و ادیب و ذو فنون عالم بوده و بزرگواری و فضل او همکنان معترفند و ظهور او در روزگار اتسز بن محمد خوارزمشاه بوده است اصل او از بلخست اما در خطه خوارزم مسکن داشته و در روزکار خود استاد فرقه شعرا و فصحا بوده و همواره شعرا اطراف از نزدیک و دور قصد ملازمت او می کرده اند و باستفاده شعر و دیگر علوم مشغول می بوده و او را ورا شاعری جاه و مراتب عظمی دست داده مردی فصیح بوده و بر سخن شعرا اطراف ایراد و تخطیه کرفتی و بیشتر شعرا با وخوش نبوده اند و اکثر او را هجوهای رکیک گفته اند از غایت حسد و ساحت او ازین افتراعات مبرا است و در فضل او هیچ سخن نیست و او مردی تیز زبان و حقیر الجثه بوده از ان جهت او را وطواط مینامند و طواط مرغکیست که او را فرستو رک می خوانند نقلست که روزی در خوارزم علماء مناظره میکردند در مجلس خوارزمشاه اتسز و رشید درآن مجلس مناظره بحث و تیز زبانی آغاز کرد خوارزمشاه دید که مردی بدین خوردی بحث بجد میکند و دواتی پیش رشید نهاده بود خوارزمشاه از روی ظرافت گفت دوات را بردارید تا معلوم شود که در پس دوات کیست که سخن میکند رشید گفت المرء باصغریه قلبه ولسانه خوارزمشاه را فضل و بلاغت او معلوم شد و او را محترم و موقر داشتی و با نعامات مستفیدش میساخت و او را در مدح خوارزمشاه قصاید غرا است و این قصیده از انجمله است

شاها بپایگاه تو کیوان نمیرسد | در ساحت تو گنبد گردون نمیرسد | جائی رسیده معالی مرتبت

کانجا بجهد فکرت انسان نمیرسد | جز امر تو بمشرق و مغرب نمیرود | جز امر تو بتازی و دهقان نمیرسد

ملکت خطه نیست در همه اطراف خافقین | کانجا زبارگاه تو فرمان نمیرسد | فریاد ازین جهان که خردمند را ازو

بهره بجز نوایب و حرمان نمی‌رسد
جاهل ببسند اندر و عالم برون در
وین خواری از اطراف بدیشان نمی‌رسد
منت خدای را که مرا در پناه تو
دست بلا بریش و گریبان نمی‌رسد
آنم که چون بخنگ فصاحت شوم سوار
گر شخص من بخاک خراسان نمی‌رسد
بگذار ماه روزه بطاعت که دشمنت

جهال در غشم ارباب فضل را
جویند بحیله راه و بدربان نمی‌رسد
دردا و حسرتا که بپایان رسید عمر
آسیب حادثه بدل و جان نمی‌رسد
یکروز نیست کز تو هزاران هزار نوع
در گردن فصاحت سحبان نمی‌رسد
تا آدمی بفضل و کمالی که ممکن است
گر بگذرد ز روزه بقربان نمی‌رسد

بی صد هزار غصه یکی نان نمی‌رسد
آزرده شد بجز حرص جان عالمان
وین خرص مرد در یک بپایان نمی‌رسد
تا دامن جلال تو بگرفته‌ام مرا
در حق من کرامت و احسان نمی‌رسد
از نظم من بخاک خراسان خزانهاست
در علم جز بقوت و برهان نمی‌رسد
دیوان رشید قریب پانزده هزار

بیت است اکثر آن مصنوع و مرصع و ذو قافیتین و غیر ذلک و قصیده میگوید تمامی مرصع و بعضی ابیات آن مرصع مع التجنیس و دعوی کرده که پیشتر از من کسی قصیده نگفته است که تمام مرصع باشد خواه عربی و خواه فارسی و این بیت مطلع آن قصیده و هفتاد بیت است مجموع او مرصع

ای منور بتو نجوم جلال وی مقرر بتو رسوم کمال
حضرت تو مقول دولت ساحت تو مقبل اقبال

و رشید عمر دراز یافت و بعد از وفات اتسز خوارزمشاه تا زمان سلطانشاه بن ایل ارسلان بن اتسز در حیوة بود و سلطان شاه را آرزوی صحبت رشید در سر افتاد و گفته اند که پیر و ضعیف شده گفته البته او را بحضور من رسانید رشید را در محفه نشانده بحضور او بردند و چون چشم او بر سلطان افتاد این رباعی انشا کرد رباعی

جدت ورق زمانه از ظلم بشست
عدل پدرت شکستگی کرد درست ای بر تو قبای سلطنت آمده چست
هان تا چه کنی که نوبت دولت تست

اما خوارزمشاه نصر بن قطب الدین محمد بن نوشتکین قراجه ساقی غلام زاده سلطان ملکشاه سلجوقی است مال و منال خوارزم در زمان ملکشاه بر طشت خانه سلطان صرف شدی و نوشتکین مهتر طشت داران بود سلطان او را بحکومت خوارزم فرستاد مردی متدین بود و قطب الدین محمد فرزند او مرتبه خوارزمشاهی یافت علما را احترام نمودی و اتسز پسر اوست و در خوارزم متمکن شد و نزد سلطان سنجر تقرب تمام یافت هر سال یکبار بمرو آمدی و ملازمت سلطان کردی و باز بخوارزم مراجعت کردی اصحاب اغراض حسودی کردند و سلطان را با و بدگمان ساختند از مرو بگریخت و در خوارزم با سلطان آغاز عصیان کرد و استیلاء تمام یافت و همواره با کفار و تاتار غزا کردی و غنیمت بسیار یافتی تا در جه او بدان رسید که لشکریان از سلطان سنجر گریخته بد و می پیوستند سلطان بالضروره لشکر بخوارزم کشید و انوری در انسفر ملازم بود چون بنواحی هزار اسف رسیدند و قلعه را محاصره کردند انوری این رباعی گفت و بر تیری نوشتند و بقلعه انداختند

ای شاه همه ملک جهان حسب تراست
در دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر
فردا خوارزم صد هزار اسب تراست

رشید در قلعه بود در ملازمت اتسز این رباعی را جواب گفت در منقبت اتسز

گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد
یک خر ز هزار اسب نتواند برد

سلطان بغایت از وطواط در خشم شد و سوگند خورد که رشید را هفت پاره سازم و این قصیده را نیز سلطان شنیده بود که رشید گفته است و مطلع آن این است

الستز غازی به تخت ملک برآمد	دولت سلجوق و آل او بسر آمد

القصه قدیم در دل سلطان بود و چون مدتی محاصره کردند الستز قوت مقاومت نداشت شب ز قلعه بگریخت و قلعه هزار اسب را سلطان گرفت و رشید پنهان شد بمنادی و تفحص حاضرش کردند سلطان فرمود که هفت پاره اش کنند رشید بشفاعت رقعه پیش منتخب الدین بدیع کاتب که منشی دیوان اعلی و منصب ندیمی با شغل انشا منضم داشت فرستاد تا گناه او را از سلطان درخواهد عرضه کرد که وطواط مرغکیست بسیار خرد و ضعیف او را هفت پاره نمی توان کرد آنکه سلطان بفرماید او را دو پاره کنند سلطان بخندید و باین لطیفه از خون وطواط درگذشت و وطواط خلاص یافته بترمد رفت و مدتی در ترمد می بود تا الستز از خوارزم لشکر کشید و بوقت گرفتاری سنجر اکثر خراسان را مسخر ساخت رشید از ترمد قصد ملازمت الستز کرد و در خبوشان بعسکر الستز رسید مصاحب بود ناگاه الستز در خرم دره خبوشان بمفاجا درگذشت در شهور سنه احدی و خمسین و خمسمایه رشید در سر تابوت الستز می گریست و این رباعی می گفت رباعی

شاها فلک از سیاستت میلرزید	پیش تو به طبع بندگی می ورزید
صاحب نظری کجاست تا درنگرد	تا آن همه سلطنت بدین می ارزید

وفات رشید در خوارزم سنه ثمان و سبعین و خمسمایه بود مدت عمر او نود و هفت سال بود و قبر او در جرجانیه خوارزم است و او را در علم معانی بیان تصانیف مرغوبست کتاب حدایق السحر از تصنیفات اوست که در صنایع علم شعر از آن مفیدتر نساخته اند و ترجمه صد کلمه حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نوشته و چند نسخه دیگر در علم شعر و کتابت و استیفا و ترسل دارد رحمة الله علیه **ذکر استاد شهاب الدین صابر** دانشمندی بود ماهر در فضل و در عهد دولت سلطان سنجر از ترمد بمرو افتاد و اصل او از بخاراست فاما در خراسان نشو و نما یافته و معارض رشید وطواط است تا حدی که یکدیگر را هجوها رکیک گفته اند و ایراد آن هجویات از حرمت این کتاب دور نمود خاقانی معتقد اوست و خلاف وطواط و انوری صابر را در شاعری مسلم دارد و الحق صابر بسیار خوش گو بوده است و سخن او صاف و روان است و بطبع نزدیکتر و مربی صابر سید اجل بزرگوار ابوجعفر علی بن حسین قدامه موسوییست که او را از تعظیم و قدر رئیس خراسان می نوشته اند و سلطان سنجر او را برادر خوانده و سادات سید نیشابور بوده و ضیاع و عمال و احتشام او در خراسان بی نهایت بوده و الحق سید بکرم و تدبیر و صاحب ناموس بوده و این سوگندنامه را صابر بمدح سید انشا نموده است و بعضی ابیات

دلم فدای شد و چشمم ندید روی خلاص	تنم بمهر اسیر است و دل بعشق فدی	همی بگوشم من آید ز لفظ عشق ندی
ز نام لیلی و مجنون برون برم همی	خلاص نیست اسیران عشق را ابدی	من و تو ایم نگار اله عشق و خوبی را
از آن سبب که غسل را سلاوت از آیت	بلا مست ازین عشق عشق بر مجنون	غرامت از این حسن حسن بر لیلی
خوانده قصیده می گوید این ابیات از آنجاست	خدای عز و جل در غسل نهاد شمی	و در تهنیت آنکه سلطان سید را برادر
	اگرچه بهترین خلق آدم است پسر باشد	بزرگی را پدر شد تا برادر خواند سلطانش

و صابر نزد سلطان سنجر و ارکان دولت او محترم بودی و چون الستز خوارزمشاه در خوارزم عصیان ظاهر کرد

شهاب الدین

سلطان ادیب صابر را مخفی بخوارزم فرستاد تا دایم متفحص حالات و متفحص و منهی باشد اتسز شخصی فدائی را فرستاد
تا روز جمعه سلطان را زخم زند و هلاک کند ادیب صابر صورت آن شخص را بر کاغذ تصویر کرده و فرستاد تا آن
شخص را طلب کردند و او را یافتند و سیاست کردند و ادیب در خوارزم بود اتسز خبر یافت که صابر چنین کاری
کرده ادیب را دست و پا بربست و در جیحون انداخت و غرق ساخت و کان ذلک فی شهور سنه ست و
اربعین و خمسمایه **ذکر عثمان مختاری رحمة الله علیه** غزنوی است و از اقران حکیم سنائی است و در روزگار
سلطان ابراهیم بن مسعود شاعر دار الملک غزنین مختاری بوده است و طبعی قادر داشته چنانکه سنائی قصیده چند
در مدح او گفته و مطلع یک قصیده اینست

بنو دبیش و خورشید دو سه تاری تیر ‖ که بود لمعه از خاطر مختاری نیر

و عثمان مختاری این قصیده را نیکو گفته در مدح سلطان ابراهیم است

مسلمانان دلی دارم که ضایع میشود حالش ‖ در افتادم بدان دردی که پیدا نیست درمانش

و بسیاری از اکابر این قصیده را جواب گفته اند اما نزیبائی این قصیده نگفته باشند و خواجه خسرو دهلوی در جواب این قصیده

مرا دل پیر تعلیمست و من طفل زبان دانش ‖ دم تعلیم و سر عشر و سر زانو دبستانش

داد سخن وری داده و درین روزگار نقاد جوهری بازار سخن دران عالم عارف عبد الرحمن جامی جواب این قصیده گفته چنانچه
در وصف نمی گنجد و بعضی افاضل دراین امر تتبع نموده اند اما سلطان ابراهیم بن مسعود بن مسعود بن محمود غزنوی پادشاه
دین دار نیکو بوده و از ولایت بهره داشته هفتاد و شش سال عمر یافت و مدت شصت و دو سال سلطنت کرد
و مدت سلطنت یک خشت جهة منظر و اساس سلطنت بر زمین ننهاد و قرب چهار صد خانقاه و رباط و مساجد
و مدارس در راه خدا بنا کرد و صاحب مقامات ناصری میگوید سلطان ابراهیم شبها گرد محلات غزنین بر آمدی
و بیوه زنان و محتاجان را طعام دادی و بعهد او در غزنین دارو خانه چشم و اشربه و ادویه تمام امراض از خزینه او بردندی
و سلاطین سلجوقیه او را تعظیم کردندی و پدر بزرگ نوشتندی و وفات او در شهور سنه اثنی و تسعین و اربعمایه بود

ذکر شیخ العارف ابو المجد محمد آدم السنائی ره از بزرگان دین و اشراف روزگار است همه زبانها
ستوده و در مشرب فقرا آن چاشنی که خدای تعالی او را ارزانی داشته در صفت نگنجد مولانا جلال الدین با وجود
کمال و فضل خود را از متابعان شیخ سنائی میداند و میگوید بیت

عطار روح بود و سنائی دو چشم او ‖ ما از پی سنائی و عطار آمدیم

و جائی دیگر در مثنوی میفرماید

ترک جوشی کرده ام من نیم خام ‖ از حکیم غزنوی بشنو تمام

و در آخر حال مرتاض از دنیا و ما فیها معرض شده تا حدی که سلطان
بهرامشاه غزنوی می خواست که همشیره خود را بنکاح شیخ در آورد و عزیمت حج کرده بخراسان آمد و درین باب
در معذرت سلطان بهرام شاه میفرماید

من نه مرد زن و زر و جاهم ‖ بخدا گر کنم و گر خواهم
گر تو تاجم دهی و احسانم ‖ بسر تو که تاج نستانم

و چون از غزنین بخراسان آمد دست
ارادت در دامن تربیت شیخ المشایخ ابو یوسف همدانی قدس سره زد و در خلوت نشست و عزلت اختیار کرد و شیخ
ابو یوسف همدانی از بزرگوارن دین بوده و خانقاه او را از تعظیم و قدر کعبه خراسان می گفته اند و مرید شیخ العارف

ذکر عثمان مختاری

ابو المجد

ابو علی فارمدیست و امام غزالی با وجود فضل و کمال معتقد شیخ ابو علی بوده و در آخر مرید او شده و فارمد قریه ایست از
اعمال طوس اما سبب توبه حکیم سنائی آن بود که او مدح سلاطین گفتی و ملازمت حکام کردی نوبتی در غزنین
مدحی جهة سلطان ابو اسحق گفته بود و سلطان عزیمت هند داشت بتسخیر قلاع کفار هند حکیم میخواست که بتعجیل
قصیده را بگذراند قصد ملازمت سلطان کرد در غزنین دیوانه بود که او را لای خوار گفتندی و از معنی خالی نبود
همواره در شراب خانه درد شراب جمع کردی و در گلخنها تجرع نمودی چون حکیم بدر گلخن رسید از گلخن ترنمی می شنود
قصد گلخن کرده بشنود که لای خوار با ساقی خود می گوید پر کن قدحی تا بکوری چشم ابراهیمک غزنوی بنوشیم ساقی
گفت این سخن را خطا گفتی چه ابراهیم پادشاهیست عادل مذمت او مکن دیوانه گفت چنین است اما مردکی
ناخشنود و نا انصافست غزنین را چنانکه شرطست ضبط ناکرده در چنین زمستانی سرد میل ولایتی دیگر دارد
و چون آن ولایت بگیرد آرزوی ملکت دیگر خواهد کرد و آن قدح بستد و نوش کرد و ساقی را گفت پر کن
پر کن قدحی تا بکوری سنائیک شاعر بنوشیم ساقی دیگر گفت این خطا از اصلاح دور است در باب سنائی
طعن مکن که او مردی ظریف و خوش طبع و مقبول خواص و عوام است گفت غلط مکن که بس مردکی احمق است
لافی و گزافی چند فراهم آورده و نام او شعر کرده و از سر طمع هر روز دست بر سر دست نهاده در پیش
ابلهی بپای ایستاده و خوش آمد میگوید و این قدر نمیداند که او را از برای هرزه گوئی نیافریده اند اگر روز
عرض اکبر ازو سؤال کنند که ای سنائی بحضرت ما چه آوردی چه عذر خواهد آورد اینچنین کسی را چرا ابله
و فضول نشاید گفت حکیم چون این بشنید از حال بحال رفت و این سخن کارگر آمده دل وی از خدمت مخلوق
بگردید و از دنیا دل سرد شده و دیوان ملوک در آب انداخت و طریق انقطاع و زهد و عبادت شعار
ساخت و ریاضت بمرتبه رسانید که همواره در غزنین پای برهنه میگردید دوستان و خویشان بر حال
او گریان شدندی و اقربا را گفتی که بر حال من غمگین مباشید بلکه طرب و خوشدلی کنید دوستان جهة او
کفش آوردند و التماس کردند در پای کند قبول کرد روز دیگر کفش را بحضور یاران آورده دور کرد و گفت
ای سنائی دیروز در نظر شاه بودم و امروز خلاف آنم غالبا سد راه این کفش است و خسرو در این معنی گفته
بیت آنکه ترک آن زخود ندارد کفش از آن تنگ | هر شکاف از پا لنیش دریچه آن ادراک است
از گفته حکیم سنائی کتاب طریقه
گوهر انجمن حدیقه ریاض حقیقت و طریقتست و اهل توحید و تصوف اغلب ابیات این کتاب را در رسایل باستشهاد میارند
و از حدیقه این تمثیل در این کتاب لایق آمد | داشت لقمان یکی وثاقی تنگ | چون گلوگاه نای و سینه چنگ
بو الفضولی سؤال کرد از وی | کین چه خانه است شش بدست و سه پی | با دم سرد و چشم گریان پیر
گفت هذا لمن یموت کثیر
با وجود این فضل و کمال چون کتاب حدیقه تمام کرد علماء ظاهر غزنین
بر حکیم طعن کردند و اعتراض نمودند آن کتاب را بدار السلام بغداد فرستاد و بدار الخلافه عرض کرد و از علماء بغداد
و ائمه آن دیار بر صحت عقیده خود فتوی حاصل کرد و از غزنین عزیمت خراسان نمود و چندگاه در مرو در حلقه

درویشان شیخ ابو یوسف بسلوک مشغول شد و باز بغزنین رجوع کرد و در آخر حال بجز توحید و معارف و حقایق نگفتی و چند
قصیده او در توحید و معارف بی نظیر است و بزرگان تتبع آن نموده اند

طرب ای شاهدان شیرین کار — طلب ای عاشقان خوش رفتار
در جهان شاهدی ما فارغ — در قدح جرعه و ما هشیار
خیز تا زآب روی بنشانیم — باد این خاک توده غدار — کوکب از سقف گنبد دوار
تا خود بشنود نه از من و تو — لمن الملک واحد القهار — ای هواهای تو هوا آمیز
ای خدایان تو خدا آزار

و این قصیده را شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی و غیر ایشان تتبع کرده اند و جواب گفته اند

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا — قدم از هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا

و این را خواجه سلمان ساوجی جواب گفته اگر چه شاعرانه است اما حکیم درین قصیده سخن را بلند میگوید و دیوان حکیم
سنائی سی هزار بیت زیاده است مجموع حقایق و معارف و ترک دنیا و سخن حکیم اصحاب طریقت و سلوک را
شیوه ترک دنیا و مذمت این خاکدان تحریض تمام میکند و وفات حکیم سنائی در محروسه غزنین در شهور سنه ست
و سبعین و خمسمایه بوده و الیوم مرقد شریف او معین و خانقاه او معمور است و اهل غزنین را بدان مرقد التجا است از
شعرا سید حسن غزنوی و عثمان مختاری و عمادی و حکیم سوزنی و انباری ترمذی و نجیب الدین درکانی معاصر شیخ
سنائی بوده اند رحمة الله علیهم ذکر احوال محمد غزالی ره محمد غزالی از قریه ایست من اعمال طوس نام آن غزاله
بوده و نیز گویند که غزال ریسمان فروشی می کرده پدر او و دکان او در بازار بوده در بازار مشهور و شهرت از آن جهت
الغزالی اشتهار یافت از جمله تلامذه ابو المعالی امام الحرمین عبد الملک بن محمد جوینی بوده و شیخ ابو بکر نساج را در
طفولیت دریافته و شیخ آب دهن مبارک خود در دهان او انداخت برکت او عالم ربانی شد اکابر اتفاق دارند
که غزالی را تصانیف است گویند هفتاد نوع علم خوانده که کشاد کار من در کدام هست از هیچ نوع از علوم او را فتحی
حاصل نشده رجوع بصوفیه نمود و زهد و عبادت اختیار کرد و سخن شرع را با سخن صوفیه مخلوط کرده کفهی و حجه و برهان
قلم بر کاغذ نهادی و حکمت مرعی داشتی لاجرم علماء ظاهر بر وطعن کردند از خراسان بحجاز رفت و از آنجا بشام افتاد
و ده سال در دیار عرب بدرس و افاده مشغول بود و کتاب احیاء علوم و جواهر القرآن را در دمشق تصنیف کرده است
باز بخراسان رجوع نمود و عزلت و انزوا پیش گرفت و از دنیا و اهل دنیا معترض شد صاحب تاریخ استظهاری
گوید مؤید الملک بن نظام الملک امام را جهة تدریس مدرسه نظامیه در بغداد طلب کرد و این مکتوب در جواب
نوشت هذه المکتوب الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله و عترته اجمعین اما بعد سنت خواجه
دلجای جهانیان متع الله المسلمین بطول بقائه این ضعیف را از حضیض خرابه طوس باوج معموره دار السلام بغداد
میخواند کرم و بزرگی می نماید برین حقیر نیز واجب است که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی برساند ای عزیز از
طوس و بغداد راه بغداد نزدیکست اما از اوج انسان تا حضیض حیوان تفاوت بسیار است و التماس
حضور فقیر که فرمودند لاشک این فقیر را وقت فراغست نه وقت عزیمت عراق ای عزیز فرض کن که غزالی

حکیم سوزنی

ببغداد رسید و متعاقب فرمان در رسید نه فکر درسی دیگر باید کرد و نه امروز را همان روز انگار و دست از بی سروپا
بدار دو وفات و عمر غزالی از بیت معلوم میشود

نصیب حجة الاسلام زین سرای سپنج — حیات پنجه و چار و ممات پانصد و پنج

ذکر حکیم سوزنی ره سمرقندیست خوش طبع و ظریف است در ابتدا حال تحصیل کردی اما طبع او بهزل مایل بودی علمای مدرسه اتفاق کردند و پسر حجامی را برین داشتند که هجو سوزنی بکنند و او هجوهای رکیک گفت و سوزنی نیز با او معارض شد و ایراد آن هجویات درین کتاب پسندیده نیامد حکیم سوزنی را در آخر عمر توبة النصوح واقع شد و حج گذارد و در توحید و اطراف و زهدیات و معارف قصاید غرا دارد و از آنجمله این قصیده ثبت شد

چون بر هوای دل تن من گشت پادشاه — آمد به پیش سینه ام از سفینه سپاه — لشکر که سفاهت من عرض داده بود
من ایستاده همبر عارض بعرض گاه — دیو سیه گلیم بران بود تا کشد — همچون گلیم خویش لباس دلم سیاه
بنمود خیل خیل گنه پیش چشم من — تا در کدام خیل کنم بیشتر نگاه — رفتم براه دیو و فتادم بدام او
وز دیو دیوتر شدم از سیرت تباه — یکروز بی گناه نبودم بعمر خویش — گویا که بود دلکشی نزد من گناه
هرگونه گناه ز اعضای من پر است — چون از زمین نم زده هرگونه گیاه — فردا بروز حشر که امروز منکرند
اعضای من شوند بر اعمال من گواه — ای تن که پادشاه شدی بر هوای دل — هم بندهٔ ازانکه اله است پادشاه
در قدرت اله نگه کن بچشم عجز — تا عجز خویشتن بینی در قدرت اله — قامت دوتاه کردی یکتا شو و بباش
همراه دیو تا نروی در چهار راه — پیری رسید و موی سیاهت سپید شد — یار سفید روی سیه موی را مخواه
گر آب و جاه مطلبی معصیت مورز — از طاعت خدای طلب آبروی و جاه — نیران دوزخ از تو برآرد شرار و دود
گر از ندم نباری از دیدگان میاه — ای سوزنی اگر گذشت از گنه و آهن است — در کورهٔ دل آر و چو سوزن زغم بکاه
در پیش چشم عقل جهان فراخ و پهن — چون چشم سوزنی کن و بندیش گاه گاه — گر از عذاب نار بترسی پناه جوی
تو توبه را و سایهٔ طوبی شمر پناه — تا آمد از تو هیچ گناهی ز کوه کم — یا هیچ طاعتی ز تو آمد فزون ز کاه
ز اهل سموم هاویه گر طمع سکنی — بسیار گلهاست بسودای این کلاه — با توبه آشنا شو و بیگانه شو ز جرم
تا در بحار رحمت رحمان زنی شناه — ای قادری که هست بتقدیر حکم تو — گردنده چرخ اخضر و تابنده مهر و ماه
یارب بلطف خویش ببخشای ای کریم — بر من یگانه عاصی بر جمله عصاه — هستم یگانه عاصی و عاصی چو من بسیست
جمله نیازمند بفضل تو سال و ماه — کافی تویی قاضی حاجات ما تویی — ما را مران بقصد قضاه و در کفاه
ایمان ما و قوت اسلام و دین ما — از ما جدا مکن بجدا کشتن جباه — بر ما لباس خاک چو جیب کلیم کن
ای راوی این قصیده بخوان و مرا مکن — السمع للقصیدی خیر لمن براه — و لامعی بخاری و نسفی و شمس حال

و نظر بجی ستا گردان سوزنی اند — تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ — بر آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ

و رکن صاین این قصیده را جواب گفته بطرز حکیم سوزنی و شاه ابو اسحق اورا هفت بدرهٔ زر صله داد و مطلع آن قصیده بجایگاه خود برسد و وفات حکیم سوزنی در سمرقند بوده در شهور سنه تسع و ستین و خمسمایه و قبر او در مقبرهٔ چاکردیزه

بقرب مزار امام العالمین ابو منصور ماتریدی و شهاب الدین ابو حفص عمر النسفی ذکر ملک الشعرا فلکی شیروانی رحمة الله

بغایت خوشگوی بوده از اقران افضل الدین خاقانیست و بعضی گویند استاد خاقانیست و این درست نیست

بلکه شیخ العارف آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار آورده که خاقانی و فلکی هر دو شاگرد ابو العلاء گنجه اند

و حمد الله مستوفی فلکی را استاد خاقانی میداند فی کل حال طبع نادر داشته و این قصیده او راست در مدح شیروانشاه

سپهر مجد معالی محیط نقطهٔ عالم | جهان جود و معالی چراغ دودهٔ آدم | خدیو کشور پنجم یگانهٔ انجم هشتم

جم دوم بتعظیم خدایگان معظم | زحل محل و قضا ید قدر مراد و فلک تمکین | شمال طبع و صبا فر مسیح دین و ملک دم

ستوده رای جوانبخش سخا فزای چو بهمن | هنرنمای چو بیژن جهان کشای چو رستم | و این قصیده مطولست و خالی از

تکلفی نبود و اگر فضلا همه این قصیده را بخوانند بر فلکی آفرین کنند و خواجه عصمت الله بخاری این قصیده را

بجواب گفته در مدح سلطان سعید خلیل الله و دیوان فلکی را بنزد پادشاه الغ بیک گورکان بردند مطالعه کرد

اما گفت تجانس عجب دارد بتفال خوب نیست ذکر سید اشرف حسن الحسینی رحمة الله بزرگوار فاضل

و دانشمند و اهل دل بوده و قصیدهٔ فخریه را می گوید و شعرا بعضی جواب آن گفته اند مثل مجیر بیلقانی و کمال الدین اسمعیل و شیخ

آذری نیز گفته اما قبل از سید حسن کسی مثل این قصیده نگفته است | داند جهان که قرة عین پیمبرم

شایسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم | روزی و طای تجلی شب در سر آورم | بگریزم از جهان که جهان نیست درخورم

و مجیر الدین این بیت گفته است | هر شب که سر بجیب تفکر بر آورم | سر از فلک بدرم و از سدره بگذرم

اما خاکساران عالم خاک نکبار و کمی می طلبند و از مقام فقر عار ندارند گویند روزی سید حسن در غزنین وعظ

می گفت هفتاد هزار مرد در پای منبر او جمع شده بودند سلطان بهرامشاه را خوش نیامد و شمشیر نزد سید

فرستاد تا در یک غلاف کند سید رنجیده از غزنین بیرون آمد و عزیمت کرد که بحج رود و چون زیارت

مرقد مطهر حضرت سید المرسلین رسید ترجیع گفت و التماس خلعت کرد | یا رب این ماییم و این درگاه صدر انبیا

یا رب این ماییم و خاک جناب مصطفی | و ترجیع عربی گفته این است | صلوا یا قوم بل صلوا علی صدر الامین

مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین | و در حسن الطلب این بیت فرموده | لاف فرزندی نیارم زد ولی در حضرتت

حتی آورده ام تا یک خلعتی بیرون فرست | خواجه حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده می آورد که خلعت از روضهٔ حضرت

رسالت مآب جهت سید بیرون آمد و بر صحت آن اطنابی می کند و چون از حج بازگردید مردم آن کرامت بدیدند

بسیار معتقد او شدند و در این حال سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در دار السلام بغداد بوده بر وفق امر خلیفه عباسی

سلطان مسعود را اکرام و اعزاز سید بتمام کرد و تحفه ها داد و ترتیب کرده سید را بطرف غزنین روانه

ساخت چون بسرحد ولایت جوین رسید در قصبهٔ آزادوار وفات یافت و بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد فی شهور سنه

خمس و ثلثین و خمسمایه و اکنون تربت شریف او در قصبهٔ آزادوار مذکور است و آزادوار مسقط رأس و موطن

مألوف خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی و برادر خواجه علاء الدین عطا که تاریخ جهانگشای را نوشته

و این دو خواجه از کریمان جهان بودند و هر دو فاضل و صاحب جاه و عالم پرور و خوش طبع و صاحب ناموس
فضیلت خواجه علاء الدین را کتاب جهانگشای گواه عدلست و بزرگواری خواجه اظهر من الشمس است و کتاب شمسیه
بنام او تصنیف نموده اند و او شرحی برین کتاب نوشته قضا و قدر قصد ودیعت حیوة او نمودند و آن کار ناتمام
مانده گویند روزی خواجه شمس الدین در صدر جاه و قبول عوام و خواص متمکن بود مجد جاجرمی این رباعی بگفته است

دنیا چو محیط است و کف خواجه نقط	پیوسته بگرد نقطه میگردد خط
دولت ندهد خدای کس را بغلط	پرورده تو که و مه و دون و وسط

خواجه دوات و قلم خواست و به پشت رقعه شاعر بدیهه این رباعی نوشت

سیصد بره سفید چون سینه بط	در روی زمین سیاهی نبود هیچ نقط
چوپان بدهد بدست دارنده خط	از گله خاص ما نه از جای غلط

اما در روزگار اباقا خان خواجه متکفل مهام دار السلام بغداد بود و مجد الملک یزدی برو تقریر کرد و بدان تقریب خواجه را چهار صد هزار درم مصادره افتاد و عاقبت خیانت مجد الملک ظاهر شد و خان برو متغیر گشت او را بیاسا رسانید و اعضاء او را به اقالیم بجهة عبرت عالم فرستاد و خواجه درین باب میگوید

روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی	جوینده ملک و مال و توفیر شدی
القصه بیک هفته جهانگیر شدی	اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی

و قاضی بیضاوی در تاریخ می آورد که خواجه شمس الدین محمد و خواجه علاء الدین از صنادید خراسان اند و قتل خواجه شمس الدین محمد بحکم ارغون خان در قراباغ چهارم شعبان سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه بوده و خواجه مجد الدین فارسی این مرثیه را جهة صاحب دیوان گفته و شیخ بزرگوار سعدی این رباعی را بشنود و گریان شد و بر روح خواجه دعای خیر گفت و خواجه محمد را تحسین نمود

	در ماتم شمس از شفق خون بچکید
مه روی بکند و زهره گیسو ببرید	شب جامه سیاه کرد در ماتم صبح / برزد نفس سرد و گریبان بدرید

ذکر فرید کاتب رحمة الله

فرید شاگرد انوریست خوشگوی و لطیف طبع بود و همواره ملازم درگاه سلطان سنجر بودی و این سؤال و جواب او راست

گفتم مه چهار دهی بر سپهر چرخ	گفتم بدان نگار که خورشید انوری	گفتا ز روی نکوترم ار نیک بنگری
گفتا چو تو بسی است کنونم بچاکری	گفتا سه مر است هزار از تو مشتری	گفتم به بندگی تو اقرار میکنم

صاحب تاریخ سلاجقه گوید سلطان سنجر کرت دوم متوجه مملکت ما وراء النهر لشکر کشید و سلاطین ترکستان با کورخان جمعیتی کردند و در حدود بالمرغ که از اعمال غزنین است که در قدیم الایام آن ولایت را ترمذ میخوانند مصافی عظیم دست داد و شکست بر جانب سلطان افتاد و سلطان میخواست که به ثبات قدم پیش برود دشمنان پس و پیش گرفتند ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی عنان اسب سلطان را بگرفت که ای خداوند چه محل قرار است و سلطان را از جنگگاه بیرون آورد و با معدودی چند از آب جیحون [illegible] عبور کردند و آن شکست در ناموس سلطان سنجر نقصان کلی کرد و فرید ملازم بود و درین باب این رباعی میگوید

شاها ز سنان تو جهانی [illegible]	تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست	گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست
آنکس که بیک حال بماندست خداست		

اما ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی از ملوک سیستان است و نیمروز نصیر [illegible]

بن خلفست که در زمان سلطان محمود غزنوی بوده و با سلطان بکرات مصاف داده و مرد محتشم و مشهور بوده در روزگار
سلطان سنجر سلطان صفیه خاتون خواهر خود را بنکاح ملک در آورد ملوک سیستان خاندان قدیم اند و درین روزگار
مراتب ایشان برقرار نماند و ایشان از نسل یعقوب بن لیث صفارند که اول کسی از عجم که بر خلفاء بنی عباس خروج
کرد او بود و بعد از یعقوب عمرو بن لیث برادر او مرتبه عالی یافت سیصد هزار سوار لشکری داشت بر دست امیر اسمعیل
سامانی اسیر شد و در حبس المعتضد خلیفه بغداد از گرسنگی بمرد در سنه ۲۸۷ گویند دویست قطار شتر مطبخ او را میکشید
والله اعلم ذکر سیفی نیشابوری رحمة الله شاعری محکم گوی است و شاگرد فرید کاتب است و علم شعر را
نیکو میداند این قصیده که سنگ و سیم را در هر مصرع لازم داشته مشهور است

ای نگار سنگدل ای لعبت سیمین عذار
مهر تو اندر دلم چون سیم در سنگ استوار
سنگدل یاری و سیمین بر نگاری زانکه هست
همچو نقش سیم و سنگی در دل من پایدار
من چو سنگم صلب در عهد و تو چون سیمی سبک
همچو سیم از سنگ ناگاهی فتی از من کنار
من ترا چون سیم جویم و تو مرا بی سنگ
زخم سنگ و عهد سیم از تست گویی یادگار

اما چند سیفی دیگر بوده اند و امیر حاجی سیف الدین که از امراء بزرگ
امیر تیمور گورکان بوده شعر فارسی و ترکی را خوب گفته و سیفی تخلص کرده و درین روزگار مولانا سیفی بخاری
مردی فاضل و ظریفست و ذکر او در خاتمهٔ کتاب خواهد آمد اما سیفی نیشابوری شاعر تکش خان خوارزمی بوده که لقب
او علاء الدین بوده و درجهٔ عالی یافته و تمامی خراسان را مسخر کرده و خیر بوده مسجد جامع سبزوار را او بنا کرده
و خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی در تاریخ جهانگشای می آورد که تکش خان عزیمت عراق کرد و در صحرای ری با
طغرل بن ارسلان سلجوقی که ولی نعمت زاده او بود مصاف داد و طغرل نام و ننگ بگذاشت و جنگ میکرد تا اسیر
شد او را نزد تکش بردند تکش از او سؤال کرد که با وجود مردانگی و لشکر و صلاح چه افتاد که چنین آسان اسیر شدی
طغرل از شاهنامه این بیت برخواند بیت

ز تیر آن فزون بود هومان بزور
هنر عیب گردد چو برگشت هور

حکایت کنند که آن ناحق شناس ولی نعمت را در ری بردار کرد و آن حال برو مبارک نیامد و بعد از اند
مایهٔ روزگار بعلت خناق درگذشت و آخر ملوک آل سلجوق طغرل بوده و بعد از طغرل از خاندان ایشان سلطنت انتقال کرد
بخوارزم شاهیان اتفاقا فی شهور سنه ۵۸۱ یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب ذکر حکیم روحانی ره
خوشگوی بوده و شاگرد رشید است و رشید استاد سیف الدین اسفرنگی بوده و گویند رشیدی از امیران مولانا
سیف الدین است و این قطعه روحانی راست در مذمت کدخدائی و قرض داری

مرد آزاده بگیتی نکند میل دو کار
تا وجودش همه روزی بسلامت باشد
زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند
وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

ذکر ملک الکلام ظهیر فاریابی ره و هو ظهیر الدین بن طاهر بن محمد فاریابی بغایت فاضل و اهل بوده و
در شاعری و فضل بی نظیر بوده اکابر و افاضل متفق اند که سخن او نازکتر از سخن انوریست و بعضی قبول نکرده اند
و از خواجه مجد الدین فارسی فتوی خواستند او گفت سخن انوری افضل است فی کل حال و در شیوهٔ شاعری
مشار الیه است و در علم و فضل بی نظیر بوده و اصل او از فاریابست اما در روزگار اتابک قزل ارسلان بن اتابک

سیفی نیشابوری

طغرل

روحانی

ظهیر فاریابی

بن ایلدکز بعراق و آذربایجان افتاده مداح قزل ارسلان بوده و خواجه ظهیر شاگرد استاد رشیدی سمرقندیست که قصهٔ مهر و وفا بنظم آورده و داد سخنوری دران داستان داده و در باب دیوان ظهیر فضلا گفته اند معلوم نیست که چند هزار بیتست

دیوان ظهیر فاریابی در کعبه بدزد اگر بیابی

و خواجه ظهیر خوش گوست واجب بود که از و قصیده و قطعه و غزلی در این تذکره بقلم آید و این قصیده را در مدح قزل ارسلان میگوید

مانند روضهٔ ارم و عرصهٔ جنان
بالید ازین نشاط تن تخت بر زمین
منوچهر شد سیاست جمشید وار دوان

از هر طرف که چشم نهی جلوهٔ ظفر
بگذشت ازین شکوه سر تاج از آسمان
ملکی چنین مقرر و شاهی چنین مطاع

گیتی همین دولت فرمان ده جهان
وز هر طرف که گوش کنی مژدهٔ امان
افسانه گشت قصهٔ دارا و کیقباد
دیریست تا زمانه ندارد ز کس نشان

و در اوان حال ظهیر از فاریاب به نیشابور آمد و در آن حین سلطان طغانشاه بعد از سلطان سنجر بر تخت بنشست و پنج نوبت زد اما خوارزمشاه امان او نداد و طغانشاه قدیم ممدوح حکیم ارزقی است روزی سلطان طغانشاه ثانی بتماشای کان فیروزه رفته بود و ظهیر ملازم این قصیده گوهر ردیف را بنا انگیخت

میان لعل چرا کرده پنهان گوهر
رخم چو زرد شد از جزع دیده هر ساعت
بخاک تیره کند بیشتر مکان گوهر
سزد که ننگ نیاید ترا ز صحبت من
که روز بزم بخشم خدایگان گوهر
خدایگان ملوک جهان طغانشه از آنکه
گرفت در دل کان ننگ بارغوان گوهر
سپهر را که ز دست خسروی یابد
بهیچ کان ندهد هیچکس نشان گوهر
زهی زمانه که بعد از هزار غصه و رنج
بهیچ وجه نیفکند بر کران گوهر
درین دیار بسی شاعران با هنرند
سزد بنظم چنین گوهری کنند قیام
کنند نثار بر اطراف بوستان گوهر

بخنده چون لب یاقوت ناب بگشائی
فشانم از غم آن لعل درفشان گوهر
اگرچه سیم و زرم نیست هست گوهر نفس
چرا که ننگ ندارد ز ریسمان گوهر
همین بس است که الماس طبع من دارد
که بذل میکند از جود بر جهان گوهر
بیمن بخت چو گیرد قلم بدست کند
بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر
خروس عقل تو تا پر زدست در عالم
مرا نهاد ز مدح تو در دهان گوهر
زمانه گرچه نیارد دمی هنرمند از
قصیده‌ئی که بمدح تو گفت بنده چو زر
از آنکه خوب نماید بتوامان گوهر
نثار مجلست از چرخ گوهری بادا

تراست لعل شکربار و در میان گوهر
ز شرم زرد شود همچو زعفران گوهر
مرا بیاد مده گرچه خاکسارم از آنکه
که نزد عقل به از صد هزار کان گوهر
چنان بخشم تو بی قیمتم ز بی درمی
چو خنجر ملک شرق در میان گوهر
ز بس که خون معاند بریخت وز مصاف
بصورت شبه ز نوک او روان گوهر
اگر تو دست سخاوت کشیده تر نکنی
بجای بیضه نهاد دست ماکیان گوهر
اگرچه موج برآورد سالها دریا
کسی نیفکند از دست رایگان گوهر
ردیف ساختمش از بهر امتحان گوهر
همیشه تا که بهنگام نوبهار سحاب
که در حساب نیارد بها چنان گوهر

گویند ظهیر از نیشابور بطریق سیاحت باصفهان افتاد و دران حین صدر الدین عبد اللطیف خجندی قاضی القضاة و مشار الیه آن ملک بود روزی بسلام خواجه رفت دید که صدر خواجه مسکن علما و فضلاست سلام کرد و غریب وار بجائی نشست التفاتی چندانکه میخواست نیافت تافته شد و بدیهه این قطعه را گفت و بدست خواجه داد

بزرگواری دنیا مدار دان حشمت به
بدین نعیم مزور چرا همی نازی
بمن نگه تو ببازی مکن از آنکه بعقل
چنانکه آن ز دستور حال خود سازی
که از جواب سلامی که خلق را برتست
که هیچ بار نزیبد بدان سرافرازی
شرف بفضل و هنر باشد و ترا همه هست
دلم بگیسوی حوران همی کند بازی
تو این سپر که ز دنیا کشیده در روی
بهیچ مظلمه دیگری نپردازی
ز شیبت کاهل هنر را نمیکنی تمییز
تو نیز هم بهنر در زمانه ممتازی
اگر چه نیست نوشت یکی سخن ز من بشنو
بروز عرض مظالم چنان نیندازی

و چندانکه خواجه مراعات و مردمی کردش در اصفهان اقامت نکرد و بآذربایجان رفت اتابک مظفر الدین محمد بن ایلدگز او را تربیت کلی کرد و مدت ده سال در رکاب اتابک بود و قصیده که شکایت نامه به اتابک فرستاده

شاید که بعد خدمت ده ساله در عراق
نانم هنوز خسرو مازندران دهد

بعد از وفات اتابک محمد اتابک متصدی حکومت عراق و آذربایجان بود و اتابک محمد و نصرة الدین ابو بکر بن محمد ایلدگز را نیز میل آن بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر نیز بجانب اتابک مایل بود و در آخر از قزل ارسلان گریخت و به اتابک پیوست و قزل ارسلان برغم ظهیر مجیر الدین بیلقانی را تربیتهای کلی کرد چنانچه هر هفته او را جامه لیجا و اطلس بخشیدی و مجیر بتفاخر پوشیدی و فضلا آن رعونت را پسندیده نداشتند و ظهیر در باب مجیر گفته

گر بدیباهای فاخر آدمی گردد کسی
پس در اطلس حلیت گرگ و در عبائی سگ

و بعد از آنکه ظهیر مدتی ملازمت سلاطین و حکام نمود آخر استعفا خواست و بطاعت و علم مشغول گشت و در محروسه تبریز ساکن شده وفات و در تبریز بوده در شهور سنه ثمان و تسعین و خمسمایه بروزگار دولت اتابک بن قزل ارسلان و بسرخاب مدفون است در جنب خاقانی و مجیر الدین بیلقانی و کمال نخجوانی و شرف الدین شفروه و محمد بن علی لرماج اصفهانی و جوهری زرگر و ممدوح خواجه ظهیر اول اتابک سعید قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز از جمله موالی سلطان محمد ملکشاه است جاهی و سلطنتی بکمال یافته و پادشاه دانشمند بود و طغرل بن ارسلان کودک بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان بعد از وفات اتابک بقزل ارسلان متعلق گشت مردی مهیب و با سیاست و صاحب تجمل بود اتا میخواست همچنانکه پدر و برادرش قبل نهمانه آل سلجوق بودند او نیز باشد طغرل بزرگ شد و از اتابک بتافت و مکاتیب پیاپی بخوارزمشاه تکش مینوشت که عزیمت عراق کند و شر قزل ارسلان کفایت کند و در اثنای این حال بر در شهر همدان شبی ارسلان را بر تخت کشته یافتند و کسی ندانست که آن کار که کرده همچنانکه ذکر شد تکش در صحرای طغرل را بر دار کرد و حدیث نبوی کارگر آمد که من اعان ظالما سلطه الله علیه

ذکر ملک الکلام مجیر الدین بیلقانی رحمة الله علیه

بغایت خوشگوی و ظریف طبع و فاضل از اقران خواجه ظهیر فاریابیست و در پیش اتابک ایلدگز راه تقرب و نیابت داشت و همواره استعداد و تجمل و معاش کردی و شعرا چنانکه رسم است بر وی حسد بردند و او را بجهة تحصیل وجوه از دیوان اتابکی باصفهان فرستادند افاضل اصفهان چنانکه شرط است پروای او نکردند در هجو مردم اصفهان این رباعی گفت رباعی

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد
لعلیست مروت که در و جان خیزد
کی دانستم کاهل صفاهان کورند
با این همه سرمه کز صفاهان خیزد

و اکابر اصفهان از و در خشم بودند شرف الدین شفروه گفتند او را هجوهای رکیک گفته و ایراد آن هجویات درین کتاب مناسب نیامد اما شرف الدین شفروه در جواب رباعی مجیر می گوید

شهری که به از جملهٔ ایران باشد
کی لایق هجو چون تو کشمان باشد
سرمه چه کنی که از صفاهان باشد
سیل تو مبیلست فراوان باشد

و مجیر این قصیده در مدح قزل ارسلان گفته در لزوم شمع در هر بیت و فضلا و شعرا این قصیده را پسندیده اند

مهرهٔ عمرم نمود شعبدهٔ آسمان
با سر دستم فکند تیر فلک چون کمان
شمع دل کس نیم پس چه سبب همچو شمع
گر بفروشد رواست ور بگذارد روان
زنده شوم همچو شمع از پی بدن که هست
ضمدره بر خود گریست عالم نامهربان
ظلم که منتشر بود توی بتو همچو شمع
قدرت قدرش که هست ذره درهن بان
هست چو شمع برو زردی عطارد ز رشک
هم ز دل آتش نمود چشمهٔ آب روان
تا که بود شمع مه بر فلک نیلگون
پیکرش از باختر تافته تا قیروان

گشت چراغ دلم شمع سپهر الامان
سرو بود همچو صبح بزم حریفان عمر
مرده نفس میزنم بر لب این خاکدان
از در این شش جهات گر بگریزم چو گرد
مستمع این سخن خسرو صاحبقران
فتنه بحاجت چه خواست بهر منش از ملک صد
از تف شمشیر او سوخت زبر تا میان
ای ز تو ناحق چو شمع دیده لطفی عذا
تا که بتوقیع دید کلک ترا در میان
خاطر او آتش است گرچه برو طعنه زد
بر دل پاک نه با دست الهی عیان

بر سر پایم گداخت سفره خالی چو شمع
تا نکشندت چو شمع شب همه شب در میان
دهر مرا همچو شمع بی گنه آویخته است
پای به بندم چو شمع گردش این هفت خان
صفدر سلطان جناب کز در او همچو شمع
زانکه بود شمع روز خواب خوش پاسبان
برد چو شمع از میان ظلمت ظلم ای عجب
وی ز تو دولت چو سرو گشته به پیری جوان
ساخت بکار دار شمع در ره عشقت مجیر
آنکه هنوزش چو شمع میرود آب از دهان
شمع جلال تو باد یار به نیک اختران

اما اتابک ایلدگز در زمان دولت سلطان مسعود بن محمد ملکشاه کافی قدیم ملوک آل سلجوق بوده و بعد از مسعود شاه پادشاه نشان شده و والدهٔ ارسلان بن طغرل را بنکاح خود درآورد مردی متدین و عادل بوده علما را دوست داشتی و در استیلا و احتشام بسیار دست داد چنانکه در روزگار او اولاد ملوک سلجوق جز اسمی نداشتند و اتابک ایلدگز در شهر همدان مدرسهٔ عالی ساخته و اوقاف بسیار داد در این روزگار خرابست و وفات اتابک ایلدگز در شهور سنه ثلث و ستین و خمسمایه بوده و مرقد او و منکوحهٔ او در جوار مدرسه ایست که در همدان بنا کرده و شعرای بزرگ که بروزگار اتابک ایلدگز بوده اند و فرزندان او اثیر الدین اخسیکتی و مجیر الدین بیلقانی و ظهیر الدین فاریابی و شیخ نظامی گنجوی و قوامی مطرزی و یوسف فضلوی بوده اند رحمهم الله علیهم اجمعین اما بیلقان از اعمال آذربایجان است و قراباغ که قشلاق سلطانیست صاحب صور اقالیم میگوید که چون هولاکو خان قلعهٔ بیلقان را محاصره کرد مدت بدین فتح قلعه میسر نشد عاجز شد چه در نواحی بیلقان سنگ نیست و دشت و سنگ بجهت منجنیق نمی یافتند خواجه نصیر الدین را حکیم داد تا درختهای بزرگ افکندند و از چوب بکل سنگ منجنیق بتراشیدند و درمیان آن ارزیز بریختند و بجای سنگ انداختند بارو و بناهای قلعه ویران شد بدین حیله شهر را گرفتند و قتل فراوان کردند و از آن روزگار شهر بیلقان خرابست و از وجز اسمی نماند اما خاقان سعید شاهرخ سلطان میخواست تا آن شهر را

عمارت کنند مدبران مملکت صواب ندیدند که چون آن شهر معمور شود خلایق و چهارپا جمع شود و نقصان در علفخوار قشلاق
بدید آید و نیز زلزله در آن شهر عام بوده و چند نوبت از سبب زلزله خراب شده ملاحظه زلزله نیز کردند و ترک
عمارت آن شهر نمودند اما به جعفرجوی بیلقان شاهرخ سلطان امر نمود و آن جوی را جاری ساخته اند و طواحین
دایر کرده اند و الیوم برقرار است **ذکر جوهری زرگر** سخنان دلپذیر دارد و مردی ندیم شیوه بوده و
شاگرد استاد ادیب صابر است و از اقران اثیر الدین بوده و اصلش از بخارا است اما بطریق سیاحت بعراق
افتاده بوده و در اصفهان ساکن بوده مردی متمول و همواره شعرا را خلعت دادی و خدمت کردی و از اشعار او
قصیده نوشته میشود که جهت شراب گفته

زان پیش کافتاب سر از کوه برزند
کز آفتاب و ماه دهد روز و شب نشان
اصل منی و عنصر مردی و ذات حسن
قوت دل و توان تن زار ناتوان
رنگ عقیق و گونه یاقوت و لون لعل
در طبع او سرشته که تقویت زمان
آن می که گر ز دور بداری ز عکس او
باشد ز طبع او دل غمناک شادمان
آنرا که سود ها بزبان آورد فلک
و ز خرمی نشاط دل آرد چو زعفران
بر گلشن مراد بود باده تازه گل
و ان آفت جوان و جوان بوده در خزان
می بر حرام زاده حرام است گو بعمد
ما را خدای وعده همی کرد در جنان
تا جوهری زرگر و جام شراب پر

چون صبح بر کشد علم ساده پرنیان
با بوی مشک بوی گل و رنگ ارغوان
معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی
همی تواضع و تن لطف و مهربان
دارد نگاه آنکه کنی رنگش آزمون
بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم جان
نور سهیل و تابش مریخ و تاب ماه
شنگرف سوده گردد مغز اندر استخوان
چون آب ناردان بود اندر قدح اگر
چون زو بخورد شود شمارد همه زیان
در باغ و بوستان نه تماشا نیافتی
بر کشتی مراد بود باده بادبان
روحیست بی کثافت و جسمیست بی گمان
آزار میهمان طلبد رنج میزبان
در ده شراب ناب که باشد حرام جوان
نوشند بیاد مجلس بزم خدایگان

باید کشید رایت عشرت بر آسمان
آن باده بنور رسد عکس آفتاب
درمان درد و قوت جسم و غذای جان
هضم طعام و نفی غم و مایه نشاط
باشد محل آنکه کنی نوش امتحان
در فعل او نهاده که ترتیب فلک
آرام پیر و حرمت کهل و تف جوان
گردد ز فعل او تن بی زور زورمند
آمیخته مشک بود آب ناردان
روی چو زعفران شود از وی چو عصفری
بی می هر آنکه تافت سوی باغ و بوستان
آن دستگیر پیر شده پیر در بهار
نوریست بی تغیر و ناریست بی دخان
می خوار و میگسار همی شاد باد از آنکه
چون تیغ آفتاب زند چرخ بر نشان
و ممدوح جوهری سلطان سلیمانشاه

بن محمد بن ملکشاه است و در مدح آن قصاید غرا دارد و داستان امیر احمد و مهستی را نظم کرده و گویند حضرت شیخ
بزرگوار نظامی قدس سره گفته و العلم عند الله اما سلطان مغیث الدین سلیمانشاه پادشاه زاده نیکو بوده و بعد از
طغرل بن محمد بر تخت نشست و استمالت اتابک ایلدگز را ولیعهدی داد و همواره بعشرت و شراب مشغول شده بود از
حرم بیرون نیامدی و دور او چون دوران گل هفته بیش نبود و ران خار محنت در راه او انداختند و حریف کج باز فلک
با او دغا باخت کدام دوحه سعادت که از تندباد شقاوت از بیخ کنده نشد و کدام گلبرگ تری که از صرصر تندباد

اعمار به پراکنده نشد عاقبت این سفله جهان کشتی است و حاصل از دو روزه بقای زمان ملامت کشتی خوشا وقت آنکسی که از دروازهٔ
هستی به بیابان عدم بیرون رفت بلکه این دروازه هرگز در نیاید سلیمان شاه از سلیمان بحشمت تر نبود بادی که تخت او را
بر سید شهت بخت این را بر باد داد و از جفای روزگار داد کس داد و فریاد از روزگاری که بمی رسد به فریاد

سیکند بلبل شیدای خوش الحان فریاد	که کجا رفت او لیعه و حسن و کو دلشاد — پیش از این باد بفرمان سلیمان بودی
سید هد دهر کنون خاک سلیمان بر باد	ذکر اثیر الدین اخسیکتی رحمة الله علیه دانشمند و فاضل

بوده و در سخنوری مرتبهٔ اعلی دارد و از اقران اسیر خاقانی است اصلش از ترکستانست از ناحیهٔ اخسیکت من اعمال
فرغانه اما در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شده و حاکم خلخال او را برخود خواند و در آخر عمر در آنجا بسر برد و اتابک
ایلدگز طالب اثیر بود ملاقات کرد اما صحبت و ملازمت میسر نشد و تجریدی تمام داشت و این قصیده را در جواب خاقانی

گفته مطلع قصیدهٔ خاقانی این است	قحط وفاست در بنهٔ آخر الزمان	هان ای حکیم پردهٔ عزلت بساز هان
و اثیرالدین در جواب خاقانی میفرماید	ای عقل خنجر تو ناورده کاه جان	بیرون جهان سمند مراد از پل جهان
عین رکیست دهر مده تاب در کمند	بیوه زنیست چرخ منه تیر در کمان	و در تحریص نفس بقناعت و ترک دنیا
این بیت در آخر قصیده می گوید	ای عقل نازنین چو تویی مقتدای نفس	تا کی سرای طغرل و تا کی در طغان
جلباب حرص و آز بکش از سر اثیر	و ز ننگ مدح گفتن خلقانش وارهان	و چون اثیر از سخن و دران متعین است

واجب بود این قصیده را تمام نوشتن و این قصیده در مدح اتابک ایلدگز گفته و مراتب خود را باز نموده و تعرضی چند
بجبیر را کرده که مداح ایلدگز هست و اثیر مداح قزل ارسلان است و هر دو برادرند | آنرا که چار گوشهٔ عزلت میسر است

کو نوبه پنج زن که شه هفت کشور است	بگذر ز طبع چرخ که بستان سرای آن	بر تر ز طاق طارم این سبز منظر است
گر بوی کام هست نه زین هفت اختر است	در عهد انس هست نه زین چار گوهر است	چون کاهلان بسبزهٔ گردون فرو میا
کین سایه دار گرچه شکر فست بی بر است	دانی بدین بخور مزور که خوش بود	هر سر که بی دماغ تر از بوی مجمر است
کاوی نشان دهند درین قلزم کبود	لیکن نه بر جبلت مرورانه عنبر است	از آسمان مشام تنفر فراز گیر
کین سبز بر که آبخور شیر الجبر است	بر شط حادثات بر و نای زین لباس	کادل بر هنکی است که شط شنا ور است
از اشک خواه سیم که نقد مزوج است	و ز چهره جوی زر که طلای معصفر است	خلقان بر تنگ زیره طبیعت مده از ننگ
هر دست تنگ او ز تحتین سیه تر است	بر چین و کان بچشم که در دار ملک روح	به زین عمل کم است که بر تو مقرر است
جبرئیل میزبان مسیح است بر فلک	در خورد هم طویلگی ز رسم خر است	زورق ز آب دیده کن و در نشین از ننگ
دریای آتشین تو دشوار معبر است	فصاد روزگار ز زهر آب داده نیش	تو شادمان و غره که گویش معبر است
رخ پر سرشک کن چو فلک وقت شام از ننگ	بر بحر روز اشک شفق نیز احمر است	در قرص مهر و گردهٔ سه ننگری که
بی این همه صداع دونانی میسر است	در عهد ما که تا در دولت عقیم ماند	شادی ز خلق چهره نهفته چو دختر است
گفت آفت سر است و خموشی خلاص جان	در جنب یار از این دو یکی تن مخیر است	از سرو تا بسوسن آزاد کس نماند

الا ولی که بنده شاه مظفر است
چون شیب بر سر که کند روی دولت است
عطار خلق او بعبارت چه شکر است
در شان آن درخت چگوید کسی که زو
لیکن برای مصلحتی نا مفسر است
هر کس ز بحر طبع برارد دُری ولیک
آن جا بجی که در پر باز سبک پر است
شا ز شکت فیل را بنشان بر زمین زند
کا بیست از صفا که در و عکس اختر است
ور کم کنم رضای تو شاه فرشته خلق
سنزلکه شفای از آن روز محشر است
با دم زبان ز خنجر روشن دل تو قطع
گوید بطعن حال فلان از که کمتر است
صد قصه و قصیده و پیغام و ماجرا
تا راز دار مؤتمن فکر دفتر است

دریای حزم و ... زم که از جود و حزم او
چون وی در مصاف کند لشکر است
آن ابر باز رقست حسام کس در مصاف
فرخنده میوه چو قزل ارسلان بر است
بانگ خروس حربه دیو است پس بجای
دردانه‌ها ز خاطر من بحر دیگر است
بر لشکر ریاحین کلر است سلطنت
لیکن نه مرد پنجه و بازوی صرصر است
کاندیشه خلاف رضای تو بنده را
پس همچو خلق دیو تنم منبع شر است
که چوب آستان توام نازبالش است
گر نه درین زبانم با دل برابر است
گر من خریده کرم این برادرم
در بطن این و ببین که نه مستر است
آن روزنامه با ضمیر تو کاندرو

دایم صدف گهر ده و ماهی بزره ور است
معمار عدل او بخدایت مهندس است
هر قطره که رشح کند بحر اخضر است
تنزیل صاد و سست مراد ثنای شاه
تفسیر آن بحمت الله اکبر است
نهاده اند در پر جغد و غراب و زاغ
کورتی کوکب آر که حمال اختر است
سوگند میخورم بحسام سر افکنت
از تخته مخیله بس نا مصور است
در عهد دولت تو که عهد رضاش را
که خاک بارگاه توام ناز بستر است
تو همچنان مکن که چو بینند مرا حسود
او هم گزیده نظران برادر است
تا پاسبان معتمد ملکت خاتمست
اسرار هفت خاتم گردنده مضمر است

عمرت دراز باد که چرخ عطیه بخش
از هر عطیه که دهد عمر خوشتر است

ارباب فضل اثیر را در شاعری مسلم میدارند و بعضی بر آنند که سخن او به از سخن انوری و خاقانیست و بعضی این دعوی را مسلم ندارند انصاف آنست که هر یک ازین سه فاضل را شیوه ایست که دیگری را نیست اثیر سخن را دانشمندانه میگوید و انوری سلیقه سخن بیشتر رعایت می کند و خاقانی از طمطراق لفظ بر همه تفضیل دارد ع

هر خوشه سپهر را حرکات دگر است

غواصان بحار معانی بوده اند و هر یک بقدر کوشش ازین بحر دُردانه بیرون آورده اند نظیر خویش بگذاشتند و بگذشتند خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

ذکر مولانا سیف الدین اسفرنگی رحمه

اسفرنگ در ما وراء النهر موضعیست و مولانا سیف الدین مرد طالب علم بوده در سخن وری مرتبه عالی دارد و دیوان او متعارفست و در مجلس الغ بیگ دیوان او را با علما و فضلا مطالعه کردندی و سخن او را بر سخن اثیر ترجیح داده اند اما این حال مکابره عظیم است و مولانا سیف الدین در اوایل و زکار را ایل ارسلان خوارزمشاه از بخارا قصد خوارزم کرد و ایل ارسلان او را مراعات کلی نموده فرمود که جواب قصیده خاقانی بگوید و مطلع آن

چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من	صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من

مولانا سیف الدین این قصیده را در بحر و ردیف موافق جواب گفته اما در قافیه مخالفست چون مجلس برد آن قصیده را فضلا پسندیدند و مطلع آن قصیده اینست

خفته گیرد صبح را چشم و دل بیدار من	شب چو بر دارد نقاب از هودج اسرار من

سیف الدین

مولانا سیف الدین از معذرت گفت که این قافیه را بالطبع خوشاینده تر یافتم بعد از ان قصیده خاقانی را بهمان قافیه و ردیف جواب می گوید مطلعش این است

از کلاه فقر تا ترکی مرا آمد تصلیب
تا ز اکسیر قناعت شد طلی سیمای من
جبهه بر اکلیل ساید فرق گردون سای من
گنج باد آورد گیتی گشت خاک پای من

و درین قصیده لطایف و نازکیها بسیار دارد و قصاید فضلا را جواب و شرح بسیار گفته و معارض قصیده ظهیر شده و مطلع آن قصیده این است

شرح غم تو لذت شادی بجان دهد
آنرا که غمزه تو ز کشتن امان دهد

مطلع قصیده مولانا سیف الدین این است

شکرلب تو طعم شکر با دیان دهد
این است خون بها که بیاد تو جان دهد

دیوان او دوازده هزار بیت است مجموع ملایم و ممتاز و در لغز گویی متابع مولانا بدر الدین شاشی است و پسر عطار بخاری که بعلاء عطار مشهور است و حدانی و ملک شانه تراش شاگردان مولانا سیف الدین بوده اند ایل ارسلان بعد از اتسز بر تخت خوارزم جلوس کرده بر خراسان مستولی شد و سید الحکماء و الفضلاء کتاب مدارس الحکمه سید اسمعیل جرجانی کتاب اغراض و خفی علایی را بنام او نوشته و در علم طب کتاب فارسی چند معتبر از اغراض نوشته اند و اغراض انتخاب ذخیره خوارزمشاهی است و ایل ارسلان در شهور سنه ۵۵۸ و بعضی گویند در سنه ۵۶۰ ودیعت حیوة بموکلان قضا و قدر سپرد و بعد از و میان فرزندان سلطان و تکش خان جهة سلطنت خراسان نزاع بود و در آن غوغا پریشانی تمام بر رعایا خراسان رسید سلطانشاه این رباعی به تکش فرستاد

کاشانه ترا منبر و جولان مارا
خمخانه ترا مصاف میدان مارا
خوارزم ترا ملک خراسان مارا

تکش در جواب این رباعی فرستاد

هم قبضه شمشیر که خون پالاید
خواهی که نزاع از میان برخیزد
این عم اخیا جنون و سودا گیرد
تا دولت و اقبال که بالا گیرد
وین قصه نه در شما نه در ما گیرد

تا در سرخس میان هر دو برادر مصاف شد تکش ظفر یافت و سلطانشاه بخوارزم گریخت انجا نیزش نگذاشتند و در صحراها می گردید تا فوت شد و فاتش در سنه تسع و ثمانین و خمسمایه بوده و سلطنت باستقلال به تکش خان مقرر شد.

طبقه ثالث

و درین طبقه ذکر هیبت فاضل ثبت شده **ذکر شیخ نظامی گنجوی رحمة الله** مولد شریف و گنجه است و در صور اقالیم ان ولایت را حصره نوشته اند و در بزرگواری و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر و بیان تقریر عاجز است سخن او را ورای طور شاعری ملاحتی و آئینی هست که صاحب کمالان طالب آمده اند و لقب شیخ نظام الدین ابو محمد بن یوسف بن مؤید است و بمطرزی مشهور شده و شیخ برادر قوامی مطرزیست که یکی از استادان شاعران بوده و قصیده میگوید که تمام صنایع شعری در آن مندرج است و ذکر او و ایراد و بعضی از آن قصیده ثبت خواهد شد و گویند شیخ در آخر عمر منزوی و صاحب خلوت شده و با مردم کمتر اختلاط کردی و درین باب میگوید

گل رعنا درون غنچه حزین
همچو من گشته اعتکاف نشین

و اتابک قزل ارسلان آرزوی صحبت شیخ بودی و بطلب شیخ کس فرستاد نمودند که شیخ منزویست و بسلاطین و حکام صحبت نمیدارد اتابک از روی امتحان بدیدن شیخ رفت شیخ از روی کرامت دانست که از روی امتحان میآید و بچشم حقارت بشیخ می نگرد شیخ از عالم غیب شمه بچشم اتابک نمود اتابک دید تختی پادشاهانه نهاده اند از جواهر و کرسی

شیخ نظامی

دید که صد هزار چاکر و سپاهی و تجمل پادشاهانه و غلامان با کمر مرصع و حاجبان و ندیمان بر پای ایستاده و شیخ پادشاهانه بر تخت نشسته چون چشم اتابک بران عظمت و شوکت افتاد مبهوت شد و از روی تواضع میخواست که قدم شیخ را بوسه دهد از عالم غیب بشهادت دید که پیرمردی حقیر بر در غاری نشسته و دوات و قلمی و مصحفی و مصلائی و عصائی و کاغذی چند پیش شیخ نهاده است بتواضع دست شیخ را بوسید و اعتقاد او نسبت بشیخ درجه عالی یافت و شیخ نیز گوشهٔ خاطری بدو حواله کرد و گاه گاهی بدیدن اتابک آمدی و صحبت داشتی و شیخ بیان این حال درین بیت می‌گوید

بگفتم تو بمشش همچون زمین پای	بدیدم آسمان برخواست از جای

و شیخ از مریدان اخی فرخ زنجانیست قدس سره و دیوان شیخ نظامی ورای خمسه بیست هزار بیت است غزلیات مطبوع و موشحات مصنوع چون قصهٔ خسرو و شیرین را بالتماس طغرل ارسلان نظم کرد چهار دیه معمور مزروع صلهٔ آن کتاب بشیخ بخشید و شیخ شکران انعام میکرد

نظر بر حمد و بر اخلاص من کرد	دیه حمد و ثنا آن را خاص من کرد	و این فارسی از اشعار شیخ است
جهان تیره است و ره مشکل جنیبت را عنان درکش	زمانی رخت هستی را بخلوتگاه جان درکش	کلاغان طبیعت را زباغ انس بیرون زن
همایان سعادت را بدام امتحان درکش	چو خاص الخاص جان گشتی زخلوت پای بیرون نه	هزاران شربت معنی بیکدم رایگان درکش
گران جانی مکن هر گز تو در بزم سبک روحان	چو ساقی کرم رو باش و سبک رطل گران درکش	چو دست حکمتش گیتی ملک را خیمه برهم زن
ستون عرش در جنبان طناب آسمان درکش	طریقش بی قدم میرو جمالش بی بصر می‌بین	حدیثش بی زبان بشنو شرابش بی دهان درکش
نظامی این چه اسرار است کز خاطر برون آری	کسی رمزش نمیداند زبان درکش زبان درکش	و شیخ قبل از خمسه داستان ویسه

و رامین را بنام سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بنظم آورده و بعضی گویند از نظامی عروضی سمرقندی نظم کرده در عهد سلطان ملکشاه و شکی نیست که بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این بعهد شیخ نظامی اقربست اما سلطان محمود پادشاهی سعادتمند و صاحب هنر بوده در روزگار سلطان سنجر هشت سال بنیابت او لشکرکشید و پادشاهی عراق و آذربایجان کرد و یکبار بدم عصیان زد سلطان سنجر بدفع او لشکرکشید و سلطان محمود در صحرای ری با سلطان مصاف کرد و شکست خورد روز دیگر با دو سوار بسراپردهٔ سنجری در آمد و عم را سلام کرد سلطان از شفقت عمومیه در کار آمده فرمود که پهلوی خیمهٔ خود خیمهٔ جهت او مهیا کردند و یخ و فواکه پیش محمود فرستاد و او لی خود تناول میکرد و بعد از ان بمن او میداد و روز دیگر محمود را بسلطنت عراق نامزد کرد و بتاج مرصع و جامهای خلاد و مشرف ساخت و اکابر و سرداران عراق را نیز دلجوئی و رعایت نمود و تشریف داد و روز سوم سلطان بطرف خراسان و محمود بجانب اصفهان روانه شدند و کان ذلک فی عشرین جمادی الاولی سنه ۵۱۳ و سلطان صفیه خاتون دختر خود را بنکاح سلطان محمود درآورد و در آن فرصت آن ملکه بجوار حق پیوست عوض او دختر دیگر ماه ملک خاتون نام با عهد مرصع و تجمل دیگر سال بجهت سلطان محمود فرستاد و وفات شیخ نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهور سنه سبعین و خمسمایه بود و مرقد شیخ در گنجه است و در روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند و هر یک داستان جدا جدا بود و بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را در یک جلد جمع کردند و فضلا آن کتاب را خمسه نام نهادند

ذکر سید ذو الفقار شیروانی ره

سید ذو الفقار شیروانیست و از افاضل عهد خود است و ظهور او در روزگار دولت سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه بوده
است و در علم شعر بغایت ماهر بهست و قبل از خواجه سلمان ساوجی کسی در صنعت شعر و قصیده مثل ذو الفقار نگفته که مجموع
صنایع و بدایع شعر را شامل باشد و این قصیده مشتمل است بر توشیحات و دوایر و زخارفات و از هر یک بیت
چندین ابیات و مصاریع متلون در بحور مختلفه اخراج میشود و خواجه سلمان صنعت چند در قصیده خود زیاد ساخته
و گویند خواجه غیاث الدین محمد بن رشید صاحب دیوان که خواجه سلمان قصیده خارج دیوان خود را بنام او گفته
و چنانکه خواجه سلمان را مدعا بود صله نداده سلمان پیش خواجه غیاث الدین محمد گله کرد که صدر سعید محمد الماستری
که ذو الفقار قصیده مصنوع بنام او نوشت او را هفت خروار ابریشم کرم کرد و با وجود آنکه او وزیر شیروان
بیش نبود و خواجه امروز بدولت صاحب دیوان ممالک ایران و تورانست با وجود آنکه قصیده من تا قصیده
او تفاوت باهر و ظاهر هست و بر اضعاف طبع و بدایع در آن مندرج هست راضیم که خواجه بعشر عشیر آن در حق من
کرامت فرماید خواجه از سخن سلمان تیره شد و گفت از علی ابو طالب تا بسلمان نیز تفاوت هست یعنی او را پایه
و شرف سیادت هست و ترا نه سید ذو الفقار در ملک عراق قصد ملازمت سلطان محمد خوارزمشاه نموده
سلطان او را مرا عات کردی و مقامات و تواریخ سلطان نظم میکرد و از قصیده مصنوع سید بعضی
نوشته خواهد شد تا نموداری باشد

چمن شد از گل صد برگ تازه دلبر و آ	بهار یافت بهاری ز باد در گلزار
نهال چون قد دلبر چمان شود در رقص	لسان فاخته چون بیدلان بنالد زار
ارم ز روی تناسخ ببوستان آید	خزان خزان چو در آید بباغ باد بهار

و از هر چند بیت این قصیده بیتی اخراج میشود بدین نسق در بحور مختلفه

گل صد برگ دلبر وار چون در بوستان آ	بهار تازه در گلزار چون بلبل خزان آ

ذکر سلطان محمد خوارزمشاه

اما سلطان محمد خوارزمشاه پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود کوکب اقبال او ارتفاع یافت و ملوک اطراف
انقیاد امر او را التزام مطاوعت بستند و جز صلح با او مصلحت ندیدند خراسان و ما وراء النهر و کاشغر و اکثر عراق را
مسخر ساخت و مملکت غور و هراة را از تصرف ملوک غور بیرون آورد و شوکت او بمرتبه رسید که هفتاد خروار نقاره
و کوس طلا و نقره بر درگاه او نوبت زدندی و هر دهقانی را در دور دولت او طور معاش و تجمل مثل پادشاهی
بود که بوصف در نیاید و دختر بخان سمرقند داد و از خان کاشغر دختر خواست و جهاز و موهبت عظمی در کهندستان
هراة طوی فرمود که چشم روزگار ندیده بود در اثناء حال تفحص فرمود که هیچ پیری باشد که ملازمت سلطانان
ماضیه نموده باشد تا از و استفسار رود که مثل این عظمت و تجمل از سلطانی وجود یافته یا نه گفتند بدین صفت
مقرب الدین بن فلک الدین هست که از بزرگزادگان دولت سنجری بوده است او را بحضور خود طلب داشت
و استفسار کرد گفت خوش عظمتیست و مزیدی برین متصور نیست چون زیادت الحاح نمود گفت ای سلطان نوبتی
سلطان سنجر در همین جایگاه جشنی ساخت که هر چه تو بنوعی بکار برده او در کهنگی در آن جشن بکار برده بود سلطان
تیره شد گفت آیا در آن روز مرتبه توجه باشد گفت الحذا وند در همان روز منشور هفتاد کس نوشتند

سلطان محمد خوارزمشاه

که سلطان ایشان را اقطاع ارزانی داشته بود پدر مرا بعد از سی کس نوبت زانو زدن رسید و پدر بزرگ ترا که مقطع
خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان اشارت کرد که این مرد را بخانهٔ خود روانه کنید که بیش ازین مصلحت بودن او اینجا نیست
صاحب تاریخ جهانگشای گوید که چون سلطان محمد بر اکثر بلاد ایران استیلا یافت غرور و نخوت کرد و با ناصر خلیفهٔ
عباسی کدورت ظاهر ساخت و وحشت درمیانه بدانجا رسید که سلطان از علما و ائمهٔ روزگار فتوی حاصل کرد که بنی
عباس در امر خلافت بغیر استحقاق قند و خلافت حق اولاد امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام است
و خانه زادهٔ علاء الملک را از سادات ترمد بخلافت نامزد فرمود و عزیمت بغداد کرد تا خلیفه را معزول کند
و سید را منصوب سازد و ناصر خلیفه شیخ الشیوخ العارف شهاب الدین عمر سهروردی را برسالت پیش
سلطان فرستاد که صلح کند و شیخ در حدود نهاوند بعساکر سلطان رسید و عظمت تمام مشاهده کرد و را بخرگاه سلطان
بردند در آمد و سلام کرد سلطان شیخ را رخصت نشستن نداد همچنان بر پای خطبهٔ در منقبت آل عباس خواند و گفت این
خاندانیست مبارک آزار این مردم میمون نیست سلطان از سر خشم جواب داد که هر چند این خاندان را شما مبارک
ساخته اید اما مبارکی از خاندان رسول نیست و تحکم و تقویت شما این خاندان مبارک شده همانا این افعال که ازین مردم می شنوم
بشامت نزدیکتر است اگر عمر امان دهد خاندان رسول را بر شما مبارکتر سازم ای شیخ اگر ترا ذوق محبت حق می بود بمصالح ناصر
من مشغول نمیشدید بلا باز کرد و خلیفه را بگو تا فکر نزول من کند که رسیدم شیخ برنجید و از بارگاه بیرون آمد و گفت الهی این مرد را ابد
بدان گرفتار کنی و زوال دولت سلطان محمد گویند ازین دعا بود لاجرم چنین است

تا دل مرد خدا نامد بدرد
هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

سلطان چون عزیمت بغداد کرد و بدینور رسید برف پیچید در عقبهٔ دینور بنا
و سرما سخت واقع شد که اکثر چهارپایان لشکر تلف شدند سلطان باز گردید و آفتاب اقبال او آهنگ زوال کرد و چون
اندک روزی گذشت چنگیز خان بر وی خروج کرد در شهور سنه ست عشر و ستمایه لشکر مغول بحد ترکستان و اترار رسید
سلطان چند نوبت با ایشان مصاف داد و هزیمت یافت و بعد از آن سلطان هر چند روبرو شدی با وجود صد هزار
سوار مسلح بی جنگ از آن قوم رو گردان شدی نوبتی سلطان جلال الدین که پسر مهتر سلطان بود از پدر سؤال کرد که جهانیان
را مردی و سیاست شما معلوم است بیست سال با استقلال و کامرانی حکومت ایران زمین کردی اکنون ازین مشتی
بی دین میگریزی و مسلمانان را بدست کفار بخواری ذلیل گرفتار میسازی سلطان در جواب گفت ای پسر سخن میشنوم تو نمی شنوی
جلال الدین گفت چه نوع سخن است سلطان گفت هر گاه که صف قتال راست میکنم می شنوم که جمعی رجال الله از غیب
میگویند ایها الکفرة اقتلوا الفجرة لاجرم رعب و وحشت مستولی میگردد ای فرزند اگر مرا معذور داری میشاید و از اصحاب دین
منقولست که در پیش سپاه چنگیز خان رجال الله و خضر پیغمبر علیه السلام را دیده اند که راه نمائی آن لشکر میکرده اند عقل عقلا
ازین حال مبهوت و حکمت حکما ازین حکم فرتوتست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و شیخ ابو الجناب نجم الملة والدین الکبری
قدس سره در آن فرصت این رباعی گفت

ای رازق مور و مار و زاغ و بلبل
کشتند هلاک بندگان تو بکل
مشتی سگ را بهانهٔ تو ساخته
از تست چه میکنی ز تاتار و مغل

سلطان را با لشکر مغول هیچ وجه پای

استقامت نبود و در شعبان سنه سبع عشر و ستمایه بکلی روی بهزیمت نهادند و مسلمانان فریاد می کردند که مارا ابتدا گرفتار
مساز در جواب می گفت که حصارها بسازید مسلمانان از دربانکی در شهر و قصبه و موضعی حصار میکردند و اکثر حصون مختصر باین
روزگار باقی مانده و اکنون خرابست و سلطان از نیشابور بمقصد ری کرد از آنجا نیز استقامت نکرد جمعی گفتند مازندران
جای محکمست از یکطرف دریا و طرف دیگر بیشه و جبال و طرفی دیگر زمین خوارزمست که تحکیم اصلیت سلطان از ری بر ستمدار
آمد و از آنجا بجزیرهٔ آبسکون قرار گرفت و از غایت التهاب و آتش درون و اندوه بر سلطان علت جرب عارض شد
خواجه علاء الدین عطا ملک که صاحب تاریخ جهان گشای است میگوید که پدرم نزد سلطان مقرب بود چنین تقریر نمود
که روزی سلطان در اثنای سفر بر سر پشته بآسایش با معدودی چند فرود آمد و من همراه بیگ نشستم مرا طلب کرد رفتم
سلطان دستها بمحاسن فرود آورد تمام سفید شده بود آهی کشید و گفت ای جوینی می بینی که روزگار غدار بغدر مشغول شد و بخت
ستمکار ستم از سر گرفت جوانی به پیری بدل شد صحت معدوم و مرض ملتزم گشت این درد را چه دوا و این غم را چه تدبیر
و این محنت و بلا را چه چاره و این ابیات بدیهه انشا کرد و از من دوات و قلم خواست و زار زار میگریست و این ابیات مکتوب

بروز نکبت اگر برج قلعهٔ فلکست
حصار محکم تو همچو دامن صحراست

چو شاه معرکه چرخ مسکن و ماواست
زروز دولت اگر مسکن تو ماهوست

یقین بدان که بوقت نزول تیر قضا
ترا گشادگی خلق دامن خضراست

تو کار نیک و بد خویش کن بحق تفویض
بروز نکبت و دولت که کار کار خداست

و بعد از اندک مایه فرصتی سلطان را
بیماری صعب روی نمود و از هوای عفن مازندران و اندوه نامرادی در جزیرهٔ آبسکون رخت بقا از دروازهٔ فنا
بیرون برد و جان بجان بخش تسلیم کرد و کان ذلک فی بیست و دوم ذی حجة الحرام سنه سبع عشر و ستمایه و از اکابر عصر که در
روزگار سلطان محمد ظهور یافته اند از مشایخ طریقت سلطان المحققین نجم الملة و الدین احمد الخیوقی بوده است و اتباع
و اصحاب او و از علما و ائمه امام فخر الملة و الدین محمد بن عمر الرازی و از شعرا بزرگ محمد بن عبد الرزاق اصفهانی
و پسر او کمال الدین اسمعیل و سید ذو الفقار شیروانی و وفات امام فخر الدین در هراة بود مدفن مبارک او در خیابان
است و عزیزی در تاریخ امام گوید

امام عالم عادل محمد الرازی
که کس ندید و نه بیند ور النظیر و همال
بسال ششصد و شش در گذشته شد به هراة
نماز دیگر اثنین غرهٔ شوال

ذکر ملک الکلام شاهفور

بن محمد نیشابوری خوش طبع و فاضل بوده و شاگرد ظهیر الدین فاریابیست و در روزگار سلطان محمد
تکش بمنصب انشا بود و متعلق بوده رساله شاهفوری بدو منسوبست در علم استیفا و چند رساله در القاب انشا
تصنیف کرده است و نور الدین منشی که وزیر سلطان جلال الدین بوده بسیار اهل بوده اما علی الدوام بشرب خمر
مشغول بوده شاهفور در روزی چهار نوبت بسلام او رفت گفتند خواجه بشرب خمر مشغولست شاهفور این
رباعی گفت و بمجلس خواجه فرستاد

خال تو بچشم ماهرویان ماند
فضل تو و این باده پرستی باهم
ماننده بلندیست و پستی باهم
روزگار آشفته تر یا زلف او یا کار من
کانجاست مدام نور و هستی باهم
و این غزل هم از اوست
ذره کمتر یا دهانت یا دل غمخوار من
شب سیه تر یا دلت یا حال من یا خال تو

شهد خوشتر یا لبت یا لفظ گوهربار من
وصل تو دلجوی تر یا شعرهای نغز من
آسمان گردنده تر یا خوی تو یا کار من
صبر من کم یا وفای نیکوان یا شرم تو
غمزهٔ تو تیزتر یا تیغ یا بازار من

نظم پروین خوبتر یا دُر و یا دندان تو
هجر تو دلسوزتر یا نالهای زار من
وعدهٔ تو کوژتر یا پشت من یا ابروت
خوبی تو بیشتر یا انده و تیمار من

قامت تو راست‌تر یا سرو یا گفتار من
مهر و مه رخشنده‌تر یا رای من یا روی تو
قول تو بی‌اصل‌تر یا باد یا پندار من
چشم تو خونریزتر یا چرخ یا شمشیر شاه

و نسب شاهفور بحکیم عمر خیام میرسد و وفات شاهفور در تبریز بوده در
شهور سنه ستمایه و قبر او در سرخاب تبریز است در جنب خاقانی و ظهیر فاریابی علیهم الرحمه اما عمر خیام نیشابوری سیت
بسیار فاضل بوده و در علوم نجوم سرآمد روزگار خود بوده سلاطین ورا بسیار عزیز داشتندی چنانچه سلطان سنجر اورا
بر تخت بپهلوی خود نشاندی و خواجه نصیر الدین طوسی این صورت بعرض هلاکو خان رسانید که فضل من صد برابر
فضل عمر خیام است اما تعظیم علما درین روزگار نمانده صاحب تاریخ استظهاری گوید که خواجه نظام الملک
طوسی و عمر خیام و حسن صباح در نیشابور تحصیل میکردند و شرکاء درس بودندی و بایکدیگر عقد اخوت بسته بودند خواجه نظام الملک را
کوکب اقبال ارتفاع یافت و باستحقاق وزیر ممالک شد حسن صباح و عمر خیام قصد ملازمت خواجه نمودند و آهنگ اصفهان
کردند چون ملاقات میسر شد خواجه مقدم ایشان را بانواع اکرام تلقی فرمود و بعد از چند گاه گفت داعیه شما چیست عمر خیام
گفت داعیهٔ من آنست که ادرار و معاش من در نیشابور مهیا سازی تا بفراغت معاش بگذرانم چنان کرد و بعد از
آن حسن را گفت تو چه میگوئی گفت التفات من بشغل دنیاست خواجه عمل همدان و دینور بدو نامزد کرد حسن را داعیه بود که خواجه
در وزارت او را شریک سازد از ین عمل عار کرد و بر خواجه دل گران شد و بمعادات او برخواست و همواره بندماء سلطان
ملکشاه اختلاط کردی و بنرد و شطرنج مشغول شدی تا مقربان و ندیمان سلطان را بفریفت و بعرض سلطان رسانید که
بیست سال است سلطان پادشاهی میکند لابد است که سلطان بر مجمل جمع و خرج ممالک خود و اموال خود صاحب
وقوف شود سلطان خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت مجمل جمع و خرج ممالک بچند گاه مکمل توانی کرد خواجه
گفت از دولت پادشاه امروز از حد ممالک کاشغر است تا ملک روم و انطاکیه اگر جهد و کوشش نمایم بیکسال
این مهم متمشی گردد شب دیگر حسن بسلطان گفت اگر سلطان این شغل بمن تفویض کند و دست مرا قوی گرداند من بچهل
روز مجمل را مکمل کرده بعرض رسانم سلطان اختیار دفترخانه بدست حسن داد و امر فرمود تا محاسبان و مستوفیان محکوم
او باشند و این شغل را بچهل روز تمام سازند و حسن بکار دفتر مشغول شد و از چهل روز قلیلی ماند که حسن کار را تمام کرد و
خواجه نظام الملک دانست که این کار بدست حسن تمام خواهد شد حیله نمود و رکابدار خود را گفت تا بغلام حسن
دوستی کند و زر و مال بسیار بدو دهد و غلام خود را گفت روز چهلم که حسن دفتر را مکمل سازد من و او بجرگاه سلطان
درائیم تو غلام حسن را بگو که میخواهم که دفتر خواجه ترا به بینم که چون نوشته اند این دفتر به است یا دفتر خواجه من چون دفتر بدست
تو درآید دفتر را از هم بپاش و پریشان ساز بدین طریق مقرر شد و غلام خواجه روز چهلم دفتر حسن را پریشان ساخت و خواجه
نظام الملک و حسن هر دو به مجلس سلطان رفتند سلطان حسن را گفت که دفتر را مکمل کرده گفت بلی گفت بیار حسن

حسن صباح

و در موعظه و حکمت گوید

عشقبازی و هوس نوبت خود داشت کنون
که بهر بادی چون زلف پریشان گردد
چون خط خوب که هر روز سیه روی ترست
تا دلت منتظر رحمت رحمان گردد
عقل را بندهٔ شیطان کنی آنرا نه رواست
تا ببینی که چو شمعت همه تن جان گردد
چون سلیمان همه بر پشت صبا بندی تخت
تا رفیق دل تو موسی عمران گردد
کام دل می طلبی بندهٔ ناکامی باش
آشنا نیست که بر خوان عزیزان گردد
کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود
که ترا عمر کم و سیم فراوان گردد
پارهٔ سیم شود حلقهٔ فرج است سر
کار از انسان که دولت خواهست آسان گردد
صبح پیری ز همه سوی برت تیغ بزد
زین عجایب دهن فکر تو خندان گردد
فضل دین نزد کسی باشد کو از سر صدق
جز کسی کز سر تحقیق مسلمان گردد

وقت آنست دلم را که بسامان گردد
وقت آنست که دل با سر ایمان گردد
هر سیه دل که شد از جام هوا مست غرور
هر کسی را سر زلف و لب ایشان گردد
مهبط نور الهی نشود خانهٔ دیو
گر ملک همه کش مطبخ شیطان گردد
بت شکن همچو براهیم شو ار می خواهی
گر ترا دیو هوای تو بفرمان گردد
مال دنیا که بدو تکیه زدستی چو عصا
تا همان در دو ترا مایهٔ درمان گردد
حرص ثعبان صفت این که چنین ترا نالیست
گر تو بر خویشتن آسان نگیری آسان گردد
آدمی از ره صورت متساوی صفتند
پارهٔ دیگر از آن مهر سلیمان گردد
بچه ایمن ازین عالم ناپا بر جای
انجم اشک تو وقتست که ریزان گردد
در قیامت نرسد شعر بفریاد کسی
تابع امر خداوند جهانبان گردد
جاودان ز الفت حب علی و اولاد

کار دریابد و از کرده پشیمان گردد
دل که برگرد رخ خوب تو گردد ناچار
فتنه انگیزتر از غمزهٔ خوبان گردد
ای تن از حجرهٔ دل رخت خرد بیرون نه
بنگه لؤلؤی منزل سلطان گردد
خویشتن را همه در عشق کم انداز ز سر سوز
گر ترا آتش نمرود گلستان گردد
اهل دنیا اهل رها کن چو در قدس زدی
اگر از دست بیندازی ثعبان گردد
دل بدین بسته مکن زانکه همه این دولات
از کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد
از پی مشغل دنیا همه هر چه خواهی
متفاوت همه از طاعت و عصیان گردد
خود گرفتم که پس از سعی تکاپوی دراز
که بیک دم زدنش کار دگرسان گردد
گر تو در کارگه صنع بنظاره شوی
که سراسر سخنت حکمت یونان گردد
جان ازین منزل غولان بسلامت ببرد
بر سر نامهٔ گفتارم عنوان گردد

و دیوان کمال الدین اسمعیل نزد فضلا قدری دارد و کمال او از وصف مستغنی است و شهرت سخن او در آفاق منتشر گویند که او را دنیاوی و استعداد کلی فراهم آمده بود و همواره فرو ماندگان را از اموال خود بطریق معامله دستگیری کردی و بعضی مردم اصفهان بد و بد معاملگی کردند و منکر شدند و او از آن مردم رنجید و درین باب در مذمت مردم اصفهان میگوید

ای خداوند هفت سیاره
پادشاهی فرست خونخواره
تا در و کوه را چو دشت کند
جوی خون آورد ز جو باره
عدد مردمان بیفزاید
هر یکی را کند به صد پاره

و عنقریب لشکر اوکتای قاآن در رسید و قتل عام در اصفهان واقع شد و کمال الدین اسمعیل نیز در آن غوغا شهید شد و سبب کشتن او آنست که چون لشکر مغول رسید کمال در خرقهٔ صوفیه فقر در آمده در بیرون شهر زاویه اختیار کرده و مردم او را نجابت دانستند و احترام مینمودند و اهل شهر و محلات رخوت و اموال را بزاویهٔ او پنهان کردند و الجمله در چاهی

بود در میان سرای یک نوبت مغول بچه کمان در دست بزاویه کمال درآمد و سنگی بر مرغی انداخت زنگیر از دست
او بیفتاد و بچاه رفت بطلب زنگیر سر چاه را بگشادند و آن اموال بیافتند و کمال را مطالبه دیگر اموال کردند تا در شکنجه
هلاک شد و در وقت مردن بخون خود این رباعی نوشت اینست دل خون شد و شرط جانگدازی اینست
در حضرت او کمینه بازی اینست با این همه هم هیچ نمی یارم گفت شاید که مگر بنده نوازی اینست
و وقع شهادته فی ثانی جمادی الاول سنه خمس و ثلثین و ستمایه **ذکر اوکتای قاآن** بعد از چنگیز خان باستحقاق

اوکتای قاآن

برتخت خانی نشست و برادران و اعمام او را تفویض میفرمودند و او از روی تواضع استعفا میخواست تا بعد از قوریلتای
بزرگ تولی خان بازوی او را گرفته او را بر تخت سلطنت نشاند و در سیرت و صورت قاآن اصحاب تواریخ را تألیفات
و اطنابی دارد که در حیز وصف نمی گنجد و هرچند از دین بیگانه بود اما بمروت آشناست صاحب تاریخ جهانگشای
می آورد که نوبتی قاآن بار دو بازار میگذشت چشم او بر عناب افتاد آرزو کرد غلام را فرمود که یک بدره زر ببر و عناب
بخر و زر را گفتند که چندین عناب که این بقال دارد ده دینار بها را آنرا کافیست خان گفت چنین است اما این فقیر
سالهاست که نشسته است بامید چنین سودائی و همچو من خریداری هرگز بدست او نیفتاده و نخواهد افتاد و آن بدره زر
بفرمود تا در بهای یکمن عناب تسلیم بقال کنند و صاحب تاریخ استظهاری گوید که در یاسای مغول هر کس که بروز در
آب رود و غسل کند کشتنی باشد چه از آن بفال بد گرفته اند نوبتی قاآن میگذشت جغتای با او همراه بود مسلمانی را دید که در
آب رفته غسل میکند قاآن را گفت این شخص را میباید کشتن و تو اهمال میکنی مردم دلیر میشوند قاآن گفت مگر این شخص غریبست
و از یاسای ما خبر ندارد جغتای بغایت مشهور و بی باک بود گفت اگر خبردار است یا نیست بجهت تشدید یاسا کشتنی است
هرچند قاآن این نوع سخنان میگفت جغتای قبول نمیکرد قاآن بعد از قال و قیل فرمود که امروز بیگاه شده است
فردا او را بجهت عبرت بردار کنند و آنشب مسلمان را طلب کرد و گفت تو مگر یاسای ما را ندانسته که چنین گستاخی
میکنی آن بیچاره زاری میکرد که ندانستم قاآن فرمود که یک بدره زر بدو دادند و گفت برو و زر در همان جوی آب انداز
فردا که ترا طلب کنند بگوی که زر در آب پنهان کرده بودم و من غریبم آن چنان کرد و خلاص شد بدره زر بحضور خان
آوردند خان گفت تو و اولاد تو درین چند روز تفرقه و تشویش بوده اید و از کسب معاش باز مانده اید برو و این زر را بعیش
و عشرت بخور و بر من دعای خیر کن سیرت نیکو بیگانگان را چنین محترم میسازد اگر هشیاران را مساعدت نماید نور علی
نور باشد و رفیع لبنانی و اثیرالدین اومانی و شرف الدین شفروه از اقران کمال الدین اسمعیل اند رحمهم الله علیهم

شرف الدین

ذکر شرف الدین شفروی رحمة الله علیه اصفهانیست و صاحب قابلیت و فاضل و ذو فنون و [illegible]
در روزگار اتابک شیرگیر او را ملک الشعرا می نوشته اند و همواره با شعرای اطراف در فنون شعر بحث کردی و جمال
الدین محمد پدر کمال او را هجوهای سخت کرده است و در مدح سلطان طغرل بن ارسلان این قصیده گفته است

پیش سلطانند در فرمان بری	آدمی و وحشی و دیو و پری	طغرل آنکه هفده سلطان دارد او
تاج و تخت و افسر و انگشتری	مطرب و طباخ و لعل و کاتبش	زهره و خورشید و ماه و مشتری

باد و خاک و آب و آتش بر درش | حاجب و دربان و پیک و لشکری | در پناه عدل او با هم براز
شیر و گور و گرگ و میش و مرغ و باز | در کف خدام و غلمانش بهم | نیزه و روبین و شمشیر و قلم
با دف اش آسمانش تا زند | بارگاه کندلان چتر و علم | بر سر خوانش برای میهمان
گاو و ماهی اشتر و اسب و غنم | بحر و کان کرده نثار حضرتش | لؤلؤ و فیروزه و زر و درم
مطربان در بزمگاه او بکف | بربط و چنگ و رباب و نای و دف | کرده در بستان عیش او وطن
گلبن و شمشاد و سرو و نارون | صید و باز و یوز و چرخ او شده | کرکس و سیمرغ و پیل و کرگدن
بر تن بدخواه او خیره شده | خار پشت و لاک لاک و زاغ و زغن | رودها در بوستانش ساخته
بلبل و قمری و کبک و فاخته | باد در باغ مرادش جلوه گر | عندلیب و طوطی و طاوس نر
کرده از نعل سمندش خسروان | گوشوار و یاره و طوق و کمر | پاره پاره بر تن بدخواه او
جوشن و خود و قزاکند و سپر | کارگر بر پیکر خصمان او | گرز و تیغ و نیزه و تیر و تبر
بارور گر صد هزارش شهر ووده | سیب و نارنج و ترنج و نار و به

ذکر ملک الشعرا رفیع الدین

لبنانی علیه الرحمه از اقران خواجه جمال الدین محمد است و لبنان از قرای اصفهان است بدر دروازه محله تره و جای دلگشای است و رفیع از آنجاست شاعری خوشگوی بوده و در اوان جوانی از این جهان فانی تحویل نموده و اثیر الدین اوصاف سخنوری او را بسیار نظم آورده است در فن سعید معاصر سعید هروی است و این قصیده او راست در مدح سید اجل فخر الدین زید بن حسن حسینی که از اکابر سادات ری است و احتشام و ملکت او در ری بسیار بوده است

جانا حدیث عشق ندانی کجا رسد | هرگز بود که دولت وصلت بما رسد | من کیستم که صافی وصلت کنم طمع
اینم نه بس که دردی هجرت بما رسد | خاک رهت بدیده رسد نه بجای آن | هرگز ترا چنان ز چنین تا سزا رسد
الحق رسید آنچه رسید از هوا بمن | آری بهر دم آنچه رسد از هوا رسد | پشتم دوتا شد از غم و هم نیست روی آنک
دستم یکی بدان سر زلف دوتا رسد | رویم چو کهربا شد و هر ساعت از جزع | در شاخ بسد است که بر کهربا رسد
جانم چو شمع در شب هجرت بلب رسید | چون نیست روز وصل تو بگذار تا رسد | گر صد هزار پاره کنند این دل مرا
هر پاره راز عشق تو سوزی جدا رسد | بیگانه گر هزار بود آشنا یکی | تیرت باتفاق بدان آشنا رسد
ملکیست محنت تو و خلقیست منتظر | این کار دولت است کنون تا کرا رسد | بشنو حدیث من که بسی قصه های من
از عاجزان ببار که پادشا رسد | دست از جفا بدار و بیندیش از آنکه زود | درد دل وفای من اندر جفا رسد
ترسم خجل شوی چو صدای جفای تو | از ما بسید اجل مجتبی رسد | فرخنده فخر دولت و دین زید بن حسن
کز لفظ او بگوش امل مرحبا رسد | دامن ز رنگ سنبل و گل درکشد صبا | گر بوی خلق او بمشام صبا رسد
سر در نشیب خدمتش آرد سوی زمین | هر روز کافتاب بوسط السما رسد | ای آنکه چشم انجم روشن تو در نور
از خاک پات گر بفلک توتیا رسد | در نوبتی که اهل کرم چون توئی بود | پیدا بود که همت ما تا کجا رسد

رفیع الدین

چندانکه مدح خوانند بلبل به تهنیت
دایم بگوش و چشم تو برگ و نوا رسد
کی همچو گل بتاج و کلاه و قبا رسد
پاینده باشی تا ز گل و بلبل و طرب

و دیوان اثیر و رفیع در عراق عجم بسیار محترم است و شعر این هر دو را شهرتی تمام است اما در خراسان متروکست

ذکر ملک الکلام سعید هروی علیه الرحمه

از اقران قاضی شمس الدین طبسی بوده و مداح خواجه عز الدین طاهر فرزندیست که در زمان اولاد چنگیزخان وزیر خراسان بوده است و در طوس مسکن داشته و بروزگار هلاکوخان بسعی امیر ارغون از وزارت عزل شد و مبلغی بمصادره داد و خواجه وجیه الدین زنگی وزیر باستقلال بوده و پسر خواجه طاهر است و سعید بسیار نازک سخن است و پسر بها شاگرد سعید است و در مدح خواجه عز الدین طاهر گوید

بتی که گوی ز نخدان او بیاری لب
بدلبری برباید ز پیش ایشان گوی
گرت هواست که گل پیش تو فرو ریزد
حکایتی قدر عنای آن گلستان گوی
چو دیدم آن سر چوگان زلف خم بخمش
بغمزه گفت که ای خیره دیده پنهان گوی
جواب دادم و گفتم که ای نگار ظریف
که برده ام بسخن از همه خراسان گوی
خیال پرور د ابهام گوی دور اندیش
مرا مگوی که شاعر هزار دستان گوی
اگر نکرد ز دعوی دروغ گو پیش آی
ببرد ذات شریفش ز نوع انسان گوی
ز کاینات برون برد گوی رفعت آنکه
که در تصرف چوگان بود بفرمان گوی
اگر توقع تمکین او چنین باشد
اگر بجان بفروشد هنوز ارزان گوی
خردپناها چون خلق مصطفی داری
بردی من نه ز بهر رضای یزدان گوی
بقای جاه تو بادا و هر که دین دارد

ببر در وی نگارم ز ماه تابان گوی
ز لعل نرد ببرد و ز آب حیوان گوی
بیا نسیم صبا پیش آن نگارین شو
به پیش او سخن از حسن روی جانان گوی
همان زمان که من این با صبا همی گفتم
فتاد در قدم او سرم چو غلطان گوی
بگفتمش که سر زلف تو ربود دلم
اگر چه جان جهانی سخن بسامان گوی
ز شاعران منم امروز در بسیط زمین
لطیفه ساز و قناعت نمای و دستان گوی
کسی که دی بر قاضی افضل دعوی کرد
ثنای صدر صدور جهان ز اینسان گوی
جهان معدلت وجود طاهر آن که بفضل
که هست منطقه چوگان او و کیوان گوی
اگر ز جود دستش دریا شکایتی دارد
برون برد بجلال از جهان امکان گوی
کسی که تابع فرمان او نشد او را
بمدح خویش ز دی ما عدیل حسان گوی
نظر بحال دعا گوی بچشم رغبت کن
دعای عمر تو گو همچو بنده از جان گوی

دلم ربود خم زلف او چو چوگان گوی
اگر سر اسب میدان سخنوران باشند
حدیث درد دلم را بنزد درمان گوی
ورت رضاست که سرو سهی ز جا برود
درآمد از درم آن عیب جوی بهتان گوی
بگفتمش که مرا بوسه نخواهی داد
بخنده گفت زهی مردک پریشان گوی
من آن کسم که کنی با من این سخن گوئی
که برده ام بفصاحت ز جمله اقران گوی
چنین که بر گل رویت همی سر ایامم
کجا شدست بیا گو بنظم برهان گوی
ستوده عز و دول آنکه در جهان بکمال
بصولجان هنر میر دبستان گوی
فلک مسخر تدبیر حکم اوست چنان
بآب دیده بیا گو بار غیبان گوی
زمانه خاک درش آنکه سر بتافت
اسیر حادثه آن دلیل حرمان گوی
چنین لطیف سخن در جهان کرا باشد
حدیث خلعت بنده بگوش احسان گوی

اما در روزگار دولت منکوقاآن هلا
کوخان بپادشاهی ایران زمین موسوم شد و در ماه محرم سال سنه تسع و اربعین و ستمایه بعد از جانقی و قورلتای بزرگ

و چون خبر سلطان ملکشاه سلطان از ری بیرون آمد ... سیده از روم و رق ظاهر شد حسن دریافت که خواجه نظام الملک کیدی کرده مشوش شد و دست و پای او می لرزید و بتعجیل دفتر را فراهم میبرد سلطان ملکشاه بر وزد خواجه بعرض رسانید که ای خداوند بنده در اول حال دانستم که این مرد دیوانه است اما چون پادشاه با و رجوع کرد دم نیارستم زد چگونه قانون ملک بدین وسعت را بچهل روز متکفل توان کرد و اهل مجلس یار خواجه شدند و نکوهش کردند سلطان فرمود که حسن را سیلی زدند و از مجلس بیرون کردند و او متواری شد و در اصفهان از خانه بخانه میگریخت او را دوستی بود رئیس ابوالفضل نام بخانهٔ او پناه برد و رئیس مرا عات او کردی و رئیس را بمذهب زندقه و الحاد فریب داد شبی رئیس را گفت که اگر مرا یاری باشد من ملک این ترکمان را در زلزله این روستائی را برهم زنم رئیس تعقل کرد که ملکی از کاشغر تا مصر این مرد با یک یار چگونه برهم زند همانا این مرد را علت مالیخولیا طاری شده و آن روز روغن بادام و افتیمون آورد در طعام زعفران داد و دیگر مناسب دفع سودا اضافه کرد حسن بفراست دریافت و از خانه رئیس بگریخت و قصد قلعهٔ الموت کرد که در آن ... طالم است و بعبادت مشغول گشت و کوتوال قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و همواره بیرون قلعه در مغاره ساکن بودی و بزهد مشغول و بطاعت اشتغال داشتی حاکم قلعه از حسن التماس کرد که بدرون قلعه تشریف فرمای حسن گفت من در ملک کسی طاعت نکنم برای پوست گاوی بمن بفروش تا در ملک خود بعبادت مشغول شوم کوتوال بقیمت پوست گاوی زمین بوی بفروخت و چون بقلعه در آمد تمام اهل قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و پوست گاو را دوال کرد و از یکطرف دروازه قلعه بگردانید و صباح کس بامیر قلعه فرستاد که قلعه ملک منست و بمن فروخته در ملک من مباش و بیرون رو و چون اهل قلعه تمام مرید حسن بودند حاکم مضطر شده از قلعه بیرون آمد و حسن به این حیله قلعه را مسخر ساخت و بهای قلعه را برئیس ابوالفضل نوشت و گفت من هنوز یاری ندارم اگر یاری میسر شود کار را پیش خواهم برد و آن ملعون اعیان باطراف فرستاد تا خلق را گمراه می ساختند و مذهب زندقه و الحاد ظاهر کردند و بیشتر اهل ایران و توران به بلای آن مخاذیل گرفتار شدند اگر از ذکر حالات ایشان زیاده ازین گفته شود بتطویل می انجامد در روزگار هلاکو خان بالکل قلاع ملاحده فتح شد و سلطنت ایشان سپری گشت و خواجه نصیر درین باب میفرماید

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چهار بود
روز دوشنبه اول ذی القعده بامداد
خورشاه پادشاه اسمعیلیان ز تخت
برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد

ذکر جمال الدین محمد عبد الرزاق اصفهانی

ذکر جمال الدین محمد عبد الرزاق اصفهانی از صنادید و اکابر علماء اصفهان است شاعری خوشگوی بوده و کمال الدین اسمعیل پسر اوست سلطان الغ بیگ گورکان سخن جمال الدین محمد را بر سخن کمال الدین ترجیح می نهد و بارها گفتی عجب دارم که سخن پدر پاکیزه تر است و شاعرانه تر چگونه سخن پسر شهرت یافت اما این سخن مکابره است چه سخن کمال نازکت افتاده و سهل ممتنع است اما بر سخن پادشاهان ایراد حد عوام نیست و خواجه جمال الدین محمد عبد الرزاق در روزگار دولت سلطان جلال الدین خوارزمشاه ظهور یافته و مداح خاندان صاعدیه است و این ترجیع حضرت رسالت صلعم اوراست

ای از بر سدره شاهراهت
وی قبهٔ عرش بارگاهت
ای طاق نهم رواق بالا
بشکسته ز گوشهٔ کلاهت
هم عقل دویده در رکابت

جمال الدین محمد عبدالرزاق

هم عرش جنیبه در پناهست
نه طاس فلک گردن سمند است
ثقل ار چه بزرگ طفل راهست
خورشید قدر زندوی تعظیم
نام تو ردیف نام خود کرد

ای چرخ خمیده پوشی
شب طرهٔ گیسوی سیاهست
جبریل مقیم آستانت
سوگند بروی همچو ماهست

در گردن پیر خانقاهست
چرخ ار چه رفیع خاک پایست
افلاک حریم بارگاهست
ایزد که رفیق جان خود کرد

و این ترجیع بالغایت خوب گفته و خواجه سلمان جواب این ترجیع را بسیار خوب گفته و این قصیده هم او راست در حقیقت احوال روز قیامت

سرای پرده سیماب رنگ آینه گون
مخدرات سماوی تتق بر اندازند
نه حلّه بندد صبح از نسیج سقلاطون
فلک بسر بر داد و از شغل کون و فساد
که کس نماند از ضربت زوال مصون
به احتساب ببازار قهر یابد کون
چنانکه خور کند موج هفت چرخ نگون
چهار مادر کون از قضا عقیم شوند
ز زیر خاک بر افتد ذخیرهٔ قارون
بدست امر شود طی صحایف ملکوت
سبک گریزد از رخنهٔ عدم بیرون
نه خاک تیره بماند نه آسمان منیر
برقص و ضرب بر ایقان کوهها مشحون
چو خطبهٔ ملک الموت در جهان خوانند
که چند خواب گران کرنخورده افیون
همی گراید هر جزو سوی مرکز خویش
جنون بسوی جنون و فنون بسوی فنون
چو در دمند بنا قوس لشکر ارواح
سواد قالب باری دگر شود مسکون
یکی بحکم ازل مالک نعیم ابد
اگر حکیم ارسطالس است و افلاطون

چو قلعه گرد منیخ طناب بهر دو رنگ
بجای ماند این هفت قلعهٔ مدهون
عدم بگیرد تا که عنان بهر شموس
قمر بریزد اد وار عاد کالعرجون
بقذف مهر بر آید ز معدهٔ مغرب
ز هم بدرد این گفتهای نامورون
نه صبح بند در سر عمامهای قصب
ابلق هفت پدر تا سلاله کردون
ز هفت بحر جهان منقطع شود نم کان
بپای قهر شود پست قبهٔ گردون
نموده مرکز غبرا سوی عدم حرکت
نه روح قدس بماند نه نجدی ملعون
همه زوال پذیرند غیر ذات خدای
نظام ملک ازل تا ابد شود مقرون
برون جهند ز کتم عدم عظام رمیم
که هیچ جزو نگردد ز جزو خویش فزون
به اقتضای مقادیر ملتیم گردند
چو خیل نخل شود منتشر سوی هامون
پس انگهی ز صواب و عقاب حکم کنند
یکی به سبق قضا هالک عذاب الهون

چو در نورد فرامش امر کن فیکون
چهار طاق عناصر شود شکسته ستون
نه کله بندد شام از حریر غالیه رنگ
فنا در آرد در زیر ران جبال حرون
نگونسار همه داغ بلبتی گیرند
چنانکه گوئی این ماهیست و آن ذوالنون
عدم براند سیلاب بر جهان وجود
نه شام گیرد بر کتف حلهٔ اکسون
ز روی چرخ بریزد قراضهای منیر
همه کنند تیمم ز چشمهٔ جیحون
چهار ماشطهٔ قابله سه طفل حادث
چو یافت قبهٔ خضرا ز فور دور سکون
به نفخ صور شود مضطرب فنا و سموم
قدیم و قادر و حی و مدبر و بیچون
نه دار رسد سوی اجزا مرگ فرسوده
که مانده بود بمطمورهٔ عدم مسجون
عظام سوی عظام و عروق سوی عروق
نه هیچ جزو بنقصان بماند و نه معیون
لقصر جسم در ار [illegible] روح
بحجب کردهٔ خود هریکی شود مرهون
هر انکه او نه ورا معتقد بود جاهل

ذکر سلطان جلال الدین خوارزمشاه شجاع بوده و نیکو صورت

سلطان جلال الدین

و تمام قدر فرصتی که از لشکر مغول پدرش منهزم شد او بطرف کابل روان شد و چنگیز خان ایلغار در عقب او روانه
ساخت و سلطان جلال الدین را قوت مقاومت نبود در نواحی پنجیر که از اعمال کابل است لشکر مغول را بشکست چنانچه
ضرورت شد از عقب جلال الدین رفتن بنفس خود از یلیمرغ و حدود قرشی جیحون را عبور کرده براه ماهیان بغزنین
رفت و در کنار آب سند هر دو لشکر بهم رسیدند و جلال الدین را قوت مقاومت نبود لشکر او پریشان شد
و خان در کنار آب فرود آمد و جلال الدین اسب را در آب راند و از آب عبور کرد و تمام لشکر خان مشاهده میکردند
جلال الدین در آنطرف آب از اسب فرود آمد و نیزه بر زمین زد و بنشست و دستار و لباس و اسلحه را بر نیزه فکند
تا خشک شود خان برلب آب آمده بر مردانگی او آفرین کرد و خان نعره زد که ای پادشاهزاده میشنوم
که قد و بالای رعنا داری برخیز تا بالای ترا تماشا کنم جلال الدین برپای خواست باز خان نعره زد که بنشین در صفت
تو هر چه شنیده بودم صد چند آنست سلطان جلال الدین بنشست خان آواز داد که مرا مطلوب این بود که
تو محکوم من باشی اکنون بسلامت برو خان از کنار آب مراجعت کرد و از امرا و لشکر جلال الدین قریب هفتاد
مرد بهر نوع که بود خود را بسلطان رسانیدند و کاروان اوغان که از طرف سواد اکبر بمولتان میرفتند در نواحی لهاور
غارت کردند و قوت و سلاح یافتند و از مردم اوغان چهارصد مرد بسلطان ملحق شدند و در آن حین هزاره لاچین
که امیر خسرو دهلوی از نسبت ایشان است از بحر بلخ از لشکر مغول رسیدند هشتصد مرد دیگر بسلطان جمع شدند و قلعه کرکس چنانچه
فتح کردند و پادشاه ملتان با سلطان صلح کرد و علاء الدین کیقباد که پادشاهزاده اصلی هند بود دختر بسلطان داد
و سلطان را در دیار هند سه سال و هفت ماه سلطنت باستقلال دست داد چون خبر مراجعت چنگیز خان بطرف دشت
قبچاق شنود از دیار هند براه کیج و مکران بکرمان آمد و براق حاجب که از امرای پدرش بود حاکم کرمان بود سلطان را
بذل و مال داد اما از قلعه بیرون نیامد سلطان از انجا بفارس آمد و اتابک سعد بن زنگی او را پذیره شد و مال
داد و باصفهان آمد و عراق و آذربایجان را مسخر ساخت و مردم دیار خراسان و عراق از آمدن سلطان شادیها
کردند و شحنگان مغول را می‌آویختند و می‌سوختند و سلطان بعدل و داد چند سال با ایران زمین حکومت کرد
و غیاث الدین برادر او یکی از خاصان او را در مجلس شراب بکشت و از وهم بگریخت و چند نوبت با سلطان
جلال الدین عصیان ظاهر کرد و در آخر بدست براق حاجب که سلاطین کرمان از نسل او بودند کشته و پادشاهی بالمرة
بید تصرف جلال الدین افتاد تا وقتی که دسیمای بهادر با سی هزار مغول باز با ایران آمد سلطان باز از صفهان بتبریز
و آذربایجان رفت و انجا نیز استقامت نکرد و بتفلیس افتاد و دختر ملک اشرف را بنکاح خود درآورد و لشکر
مغول باز تعاقب کرد و ملک اشرف بارها می‌گفت که لشکر مغول میرسد سلطان بسبب نخوت التفات نمیکرد که این سخن از برای آن
میگوید که من از ملک او بیرون بروم تا شبی لشکر مغول بدر شهر رسیدند سلطان با دختر ملک خفته بود سلطان را بیدار
کردند که لشکر رسید سلطان دختر ملک را گفت پدرت حقیقت را می‌گفت و ما غرض می‌پنداشتیم اکنون چه میگوئی
درین حال با من موافقت می‌توانی کرد دختر گفت بلی سلطان را چندان مجال نشد تا آب گرم کند مطهره آب خنک

برسر بختیت و دختر را سوار ساخت و هر دو در نیم شب بلکر بختیت نشاند و بعضی گویند سلطان تنها فرار کرد القصه سلطان ترک روش
مملکت را سه طلاق بر گوشه چادر بست و گفته اند در اسب و لباس او طمع کردند و بکشتند و بعضی گفته اند از سلطنت
و شغل دنیا دل سرد شد و در لباس فقر در آمد و متواری شد در روم و شام زندگانی می کرد در کشتی او را می شناخت
باری تا مدت ده سال آوازه او هر چند گاه میرسید که سلطان از جائی پیدا شد مردمان طبل بشارت میزدند و بر لشکر مغول
خروج میکردند و آن اصلی نداشت بسیار بندگان خدا ازین جهت بدست لشکر مغول شهید شدند و آوازه سلطان چون
عنقا و وجود او چون کیمیا اما این حکایت از شیخ عارف شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره العزیز ثقه است که فرموده اند
یکروز در بغداد در خدمت شیخ خود نور الدین عبد الرحمن اسفراینی نشسته بودیم ایشان از مجلس برخواستند و بیرون رفتند
و مریدان و اصحاب را بذکر داد و سه شبانه روز بخانقاه نیامدند مریدان مضطرب شدند که شیخ کجا افتاده باشد
بتفحص مشغول شدند تا حدی که ویرانها و حیاض بغداد احتیاط کردند ناگاه نماز شام بخانقاه آمد و اصحاب شاد گشتند
شدند من از حقیقت غیبت شیخ سوال کردم فرمودند که سلطان جلال الدین خود را از سلطنت معزول کرده و در حلقه
درویشان در آمده بود و سالها بعبادت مشغول بوده و بدرجه رجال الله رسیده بود و بجوار رحمت ایزدی پیوسته بود
مرا از عالم غیب خبر کردند و رفتم بتکفین و تجهیز او درین سه روز مشغول بودم شیخ علاء الدوله گوید من و اصحاب تعجب کردیم
و این آیه خواندیم لمن الملک الیوم لله الواحد القهار هر آینه هر کس که عروس ملک فانی را مطلقه ثلثه سازد حق سبحانه
مقام ابرار و اقطاب بدو ارزانی دارد

چیست دنیا و خلق استظهار | خاکدانی پر از سگ و مردار
بهر یکیت خامش این همه فریاد | بهر یک توده خاک این همه باد

سلطان جلال الدین تا مردار دنیا تا بمردار خواران مغول باز نگذاشت از غوغای سگان مغول خلاص نشد اما پیش از موت اضطراری بموت اختیاری رسید
راحتی از خورد و خواب ندید و از عهدی که او سلطنت را گذاشت تا بتاریخ آنکه از دنیا رحلت کرد قریب پنجاه سال
باشد که از شکنجه صورت کین اندوزی براحت نعیم پیشه دوزی افتاد

بمیرای دوست پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

ذکر کمال الدین اسمعیل بن محمد عبد الرزاق اصفهانی

کمال الدین اسمعیل

خلف صدق و سلف کرام او بوده و جمال الدین محمد برادر و پسر بوده معین الدین عبد الکریم و کمال الدین اسمعیل و معین الدین
دانشمند بوده و کمال الدین اسمعیل نیز دانشمند و فاضل بوده خاندان ایشان در صفهان محترم بوده و اکابر صاعدیه
بتربیت کمال الدین اسمعیل مشغول شدند و او را در مدح خاندان ایشان قصیده غراست چنانکه می گوید و مطلع آن اینست

رکن دین ابن ساعد مسعود که در نوبت او | جای تشویش خم موی بتان یغماست

و درین قصیده در هر بیتی موئی لازم
سند جست و ممتنع الجواب چه معانی بسیار و نازکیها درو درج کرده خواجه سلمان و بعضی فضلا جواب این قصیده گفته اند
اما از شعرا کمال الدین اسمعیل را خلاق المعانی می گویند چه در سخن و معانی دقیقه مضمر است که بعد از چند نوبت که مطالعه
کرده ظاهر میشود و ازین دو بیت شمه طبع سلیم معلوم کنند بیت

بخاک پات که آب حیات از و بچکد | سزد که خواری و حرمان کشد معانی من
اگر مسوده شعر من بیفشاری | بلی کشند غریبان هر آینه خواری

با نود هزار مرد متوجه این دیار شد و او پسر تولی بن چنگیز خان است بغایت قاهر و صاحب دولت و صاحب رای بوده
تمام ایران زمین بروزگار او مسخر شد و تلافی خرابیها که در روزگارها واقع شده بود نمود و بدعتها برانداخت و قانون
ممالک بروجهی ظاهر ساخت که مزیدی بران متصور نباشد و قصد قلاع ملاحده کرد و بلاد ایشان مسخر ساخت و خواجه نصیر
طوسی در الموت و بلاد و جبال ملاحده افتاده بود بخدمت خان شتافت و چند سال ملازم بود و خان را در حق او اعتقاد عظیم است
و خواجه در مراغه رصد بست و زیج ایلخانی استخراج نمود باتفاق مؤید الدین العرضی و نجم الدین و غیرهما و استیصال آل عباس
و خلفاء بغداد و قتل و غارت در بغداد و هلاک المعتصم بالله که آخر خلفاست شهرت عظیم دارد و در تواریخ مذکور و بین الناس
مشهور و وفات هلاکو خان در شهور سنه ثلاث و ستین و ستمایه عمر هلاکو خان چهل و هشت سال بوده است الله اعلم

ذکر ملک الفضلا شمس الدین طبسی رحمة الله علیه از صنادید علما و فضلاء خراسان است هرچند
قاضی زاده طبس است اما در دار السلطنه هراة مسکن داشته با وجود فضل و کمال در شاعری مرتبهٔ عالی داشته و خوش خلق
و خوش منظر بوده و سلطان سعید بایسنغر فرموده که دیوان مولانا شمس الدین طبسی را مولانا شمس الدین خطاط کتابت کرده
که مشهور است بشمس الکتاب و بارها بایسنغر میگفته که این گونه شعر و خط که خطاست در حق این دو شمس از نوادر است و قاضی شمس الدین
معاصر سلطان الفضلا صدر الشریعه است و صدر الشریعه از اکابر فضلاست و بایکدیگر صحبت داشته اند و گفته اند
قاضی شمس الدین آوازه فضل و کمال صدر الشریعه شنوده عزیمت بخارا نمود روزی که بدیدن صدر الشریعه رفت و آن
صدر الشریعه قصیده گفته بود و بعد از آنکه طلبه را درس گفت این قصیده را میخواندند و فضلا در غث و سمین این
سخن می گفتند و این است بعضی از قصیدهٔ صدر الشریعه

آواز خروس سحری خواست ز هر سو
می نوش ازین بیش که معشوقهٔ شب را
سنگی تو درین شیشه کردند و مینو
از حسرت شفتالو سرخ لب لعلت

برخیز که برخاست پیاله بکی پای
تا صبح بکیرند و ببرند دو گیسو
ای آهوی مشکین ترا صید دل من
نیلی رخ سرخم لطبا پچه است چو آلو

برخیز که صبح است و شراب است و من و تو
منشین که نشسته است صراحی بدو زانو
در شیشهٔ مینا می رنگین خور و بنگر
وی زلف پریشان تو چون نافهٔ آهو

مولانا شمس الدین از مجلس برخواست
و فی الحال الطریق بدیهه این قصیده را جواب گفت و بحضور صدر الشریعه آورد و این چند بیت از آن است

از روی تو چون کرد صبا طره بیکسو
گر مشک بر آورد فلک تعبیه هر سو
خواهی که صدف دیده که بار ندارد
چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو
گفتی که بزرگان تو روزی سر و گردد
زین خانهٔ ششگوشه این پردهٔ نه تو

فریاد بر آورد شب غالیه گیسو
از شرم خط غالیه تاثیر تو ماند است
هنگام سحر عرضه مکن رشتهٔ لؤلؤ
آخر دل بیچاره مرا چند براری
آری همه امید من اینست ولی کو

از زلف سیاه تو مگر شد گرهی باز
در وادی غم یا جگر سوخته آهو
ای زلف شب انگیز و رخ روز نمایت
زنجیرکشان تا به سر طاق دو ابرو
بستم در اندیشه که چیزی نگشاید

چون صدر الشریعه این ابیات مطالعه کرد بر ذهن مستقیم او آفرین کرد و او
در حلقهٔ درس مولانا صدر الشریعه بطلب علوم مشغول بوده و در علم و ادب کامل روزگار خود شد و از اکابر بخارا است

با وجود فضل و کمال در شاعری بی‌نظیر بود و در لطایف و ظرایف یگانه و در سبب از مین تصانیف منتشر شده و این قطعه و رباعی از وست

یکی و پنج و سی و سبیت نیمی
لیس انکه دست ما و دامن دوست

وگر دست دهد فرسنگی چند
کنه از بنده و عفو از خداوند

و بعد از انصراف بجانب الطرف خراسان مولانا شمس الدین مرمی مجلس وزیر باستحقاق نظام الملک که در وقت سلطان جلال الدین وزیر خراسان بوده متمکن شد و در مدح او قصاید غرا دارد از جمله قصاید و یکی این است

پر خنده دار صبحدم از می لب طرب
بلبل نگر که در طلب باغ عارضت
از رشک چهرهٔ تو قبا شد هزار پی
گل پارهٔ حریر فرو رفته پیش بیست
کین جور تا چه مدت و این فتنه تا کی
فرخنده صدر دولت و دین انکه ذات او
بر روی شهریار کواکب نهاد کی
تقدیر بی اشارت و رای رفیع او
اقبال گفت انبتک الله یا بهی
جائی که نعل ابرش خوش کام او رسید
دانم که طبع او نکند یاد هیچ نی
حسن گفت من چگونه ستایم محیط را
پیرایه الیست مردمک دیدهٔ غنی

خیزا تا کر رفته روی گل از عارض تو خوی
تا کی غم زمانه خوری چون دهان نی
فرسوده گرد عرصهٔ آفاق زیر پی
از یک نظر که تربیت رشاده تو کرد
مگذار تا عذار تو نسبت کند بوی
عدل خدایگان وزارت جهان گشت
برهم شکست قاعدهٔ خان و مان طی
چون روزگار کار ساخت بدو سپرد
در حیز وجود دنیا ور هیچ شی
طبعش باز گفت که یهم درم مخواه
کر دن چگونه میل کند سوی تاج کی
ای چرخ رفعتی که چو بدان اسیر تو
کس گفت پیش چشمه لو ثر صد سبیل
تا لازم حیات بود اعتدال طبع

تا باغ عمر تازه کند نسیم از نسیم می
دامن کشان بخدمت سلطان گل خرام
ای دلبری که قرطهٔ زنگار وار گل
لطف بهار تعبیه شد در نهاد وی
از نرگس سیه دل جادو سؤال کن
زین پیش تیغ جور مکش چون نشانه هی
عادل نظام ملک محمد که رای او
منسوخ شد مآثر دستور باکری
آندم که زاد ذات مبارک لعاهای او
کیر یک سبیه دل آمد و انیک سفید پی
انکس که نور اضحیهٔ افتاب دید
از پای قدر فرق بتارک جدی
از خاک در که تو که اکسیر دولت است
باد ارسیده صیت جلال تو حی بحی

و مولانا شمس الدین وزنی علسی بود از خدمت وزیر صدر الدین نظام الملک یکهزار دینار قرض خواسته و بتمسک مرهون بدین منوال انشا کرد و بخدمت وزیر فرستاد که قال الله سبحانه و تعالی و اقرضوا الله قرضا حسنا مقصود این حکمت آنست که خداوند نعم و ارباب علو همم از انعام عام و اکرام تمام اهل الله را دستگیری کرده و آزاد دانند فیض الهی قرض شمرده اند بنا برین مقدمه خزانه دار سخا و کرم مخدوم معظم سلطان الوزراء فی العالم خواجه نظام الملک محمد اعز الله دولته القاهره و اعوان حضرت الزاهره و از نقره رایج من فضة و اکواب بکاتب حروف ما مالوف بنده ملهوف مشوش طبعی داده و بدین مبالغ مذکور مدیون گشت هرچند عوض این مبلغ بحکم آیهٔ کریمه فله عشر امثالها بر کرم باری عز شانه است اما رهن کرده مقر مذکور خود این مال را در مقر لعزه و اید حضره جمله باعی بجنة قطوفها دانیة در شهرستان بلدة طیبة و ربها غفور در محکمه و الذین اوتو العلم درجات مزارع ان لمثل الحرث شجرة مبارکة لا شرقیة و لا غربیة موصوف باصلها ثابت

وفرعها في السماء نبات ان انبتت سبع سنابل في كل سنبلة مائة حبة هريك حسنا سايلن كانها
كوكب دري شرب آن از حجر وكاسادها قاجل آن ادخلوها بسلام آمنين بمثابة وعرضها كعرض السماء
وآن باغ را چهار حد است حد اول بسراي بوستان عقل حد دوم بجر وخيال حد سيوم بشارع فكر حد چهارم بتوجه وهم بهي
درست شرع وبعد از ان اين موصوف باغ معروف را از مرتهن مذكور باجاره گرفت تا بوقت . باغ نداي يا ايتها النفس
المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية بحكم لهم اجر عظيم هر سال پنجاه عقد كه سلك نظم كه هر عقد ان من الشعر
الحكمة سعد ان عقود همين باغ معهود محدود عبارت هر عقدي قصيده هيتين غزا كه اكربركوه خوانند . لاارأيته خاشعا متصدعا
من خشية الله متاجر ملتزم ومتكفل شد اداء مال اجاره بي اهمال واهمال بواجب گواه بشاده وكفى بالله شهيدا

ذكر ملك الفضلاء امامي هروي كه از جمله فضلاء ممالك خراسان است وبا وجود علم وفضل شاعري بي‌نظير بوده
و با شيخ سعدي شيرازي ومجدالدين فارسي معاصر است آورده‌اند كه روزي خواجه شمس الدين محمد وملك معين الدين
كه در عهد اباقا آن حاكم ممالك روم بودند مولانا نورالدين سعدي وملك افتخارالدين كه از نژاد ملك كوزلست
هر چهار فاضل باتفاق قطعه بحضور خواجه مجدالدين فارسي فرستادند واز و استفسار كردند

سؤالي ميكند پروانهٔ روم ⁂
چو دولت حضرتت را هست لازم
لدا مين به پيشك اندرين بوم
خواجه مجدالدين اين باهمي درجواب فرستاد
درشيوه شاعري باجماع امم ⁂

زشاگردان تو هستند عاقبه
دعاگو صاحب ديوان مرزوم
تو كن تعيين او چون ملك انعام
اگرچه نطق طوطي خوش نفسيم
هر كز من و سعدي بامامي نرسيم

زشمع فارس مجد ملت و دين
رهي و افتخار و نور و مظلوم
تواز اشعار سعدي و امامي
بود در دست تو چون مهر و موم
برشكر گفتهاي سعدي مايم ⁂

واين فضل كه در حق امامي گفته اند
درشيوهٔ بدايع وصنايع شعري بوده باشد اما سخن شيخ مراتب عالي دارد ومشرب او را جدواي است از حقيقت
وطريقت سخن او نشانها ميدهد واز نكته‌دانان لطف بياني دارد وامامي از فضلا وعلماي هرات است تا در كرمان وجه فضيلت كار
داشته و قضاة هرات امامي اند فخرالملك كه از نقبه وزراء و صدور بزرگ خراسانست مربي مولانا امامي بوده واين
قصيده را در حق فخرالملك مي گويد

در بزم خود بسته زتدرو بلوسفي
بر مشتري و ماه بخندي و برحقي
ماند همين بروشني ماهتاب از آب
گر زانكه هيئت كه تو مايل برورقي
گر پادشاه حسني اندر بساط دهر
گر آدم او ست گو در و ستان اندلسي
اي آنكه عز و جاه بزرگان كشوري

چون ابتسمت ابتسام لب مروقي
اندر مصاف طره ترا نه بازارزقي
گر ماه در لباس كبود منقطع است
همين برست بزير بغلطاق فستقي
گر حور عين بينيد عناب و شكرت
در حصار نطع خواجه بود جاي بيدقي
چون نزد سروران بكرم نام ديني
وي آنكه همدر و بدر و زيران مطلقي

لبكي از آن بطوق معنبر مطوقي
بر آفتاب طغرل كني و مسلمي
تو شاه در لباس بنفسج مغرقي ⁂
بر آب ديده پيش تو زورق دوان كنم
آيا كه چون گرد سر انگشت فندقي
تاج امم خدايگان جهان فخر الملك دين
تن در دهد زمانه بطوق مطوقي
محصور كار گاه نجوم مربيني ⁂

مقصود گردش چرخ مطبقی
پیش حصار دولت ترکان بود حصین
بی شاعر تو بگذرد از دم روقی
فضل تو بحر دان حقیقت ندیده اند
چون زلف یار رنج ندید از معلقی
من پارسی زبانم از آن کردم احتراز
در آرزوی نظم معزی و ازرقی
احمق بود که عرضه کند فضل پیش تو
از مرکب زمانه نیاید جز ابلقی

اندر بهار فضل نسیم معطری
بحر محیط پای ندارد بخندقی
موضوع کردی از کف بخشنده اسم جود
زان در هنر بهشته ز بزرگان محققی
این شعر داشت قافیه مغلق انچنانک
زان تازیی که خنده زند از مرتقی
نامد درین قوافی ازین خوبتر سخن
خرما به بصره بردن باشد ز احمقی
بر هر مراد و کام که داری مظفری

واندر نسیم خلق بهار خورنقی
بی مجلس تو طبع نجوید معاشرت
تو صدر گز مصادر اقبال مشتقی
آن دل که شد معلق مهر و هوای تو
بر سبعیش کس نخواند ز معلقی
گردم همی بگرد سخنهای دلفریب
گرچه سخن طراز نماید فرزدقی
تا زین چرخ اشهب و کره زمین بود
وز هر سپهر سعد که خواهی موفقی

گویند که فخر الملک این قطعه پیش مولانا امام فرستاد . قطعه

سر افاضل دوران امام ملت و دین

خدایگان شریعت درین چه فرماید
خدایگان کبوتر ز روی شرع و قصاص
ایا لطیف سؤالی که در مقام خرد
چنین قصاص بشرع گزین نفرماید
اگر بساعد سیمین خود سری دارد
قرارگاه قفس را بلند فرماید

که گربه سر ده قمری و کبوتر را
اگر بریزد خون گربه را همی شاید
ز روی خلقت نکهت نسیم جان آید
نه کم ز گربه بید ست گرچه صیاد
بخون گربه همان به که دست نالاید

بشب ز تن زره ظلم و جور برباید
امام در جواب این قصیده را فرستاد
نگر به نسبت قصوری که صاحب ملت
که مرغ بیند و بر شاخ پنجه بگشاید
بقای قمری و عمر کبوتر ار خواهد

اما اباقا آن بعد از هلاکو خان بر سریر ملک جلوس پادشاهی قاهر و مردانه و با رای و تدبیر بود و وزارت بصاحب مغفور خواجه شمس الدین صاحب دیوان داد و لشکر بروم فرستاد و بعضی از روم مسخر کرد و رصد مراغه را خواجه نصیر الدین اگرچه بروزگار هلاکو خان بنیاد کرده اما در عهد اباقا آن باتمام رسانید نسبی تومان اباقا آن بدانجا خرج کرد و اباقا آن تابستان در آله تاق و زمستان در مراغه بودی و هفت سال در اکثر ایران زمین به تنها پادشاهی کرد شبی در مرغزار اوجان در حوالی تبریز نشسته بود ناگاه وحشتی در و ظاهر شد و گفت مرغی عظیم قصد من دارد تیر و کمان بمن دهید چون تیر و کمان بدست گرفت فی الحال بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد و کان ذلک فی شهور سنه اربع وسبعین وستمایه ذکر ملک الشعرا فرید احول رحمة الله از اقران امامی هروی است و در اصفهان در زمان صاعدیه ظهور یافته و در شاعری مکمل است و این قصیده را در صفت شب محکم گفته است

نماز شام کز امواج این دریای دولابی
چو بر روی محیط کل شناور خیل مرغابی
فرو شد زورق زرین بر آمد طشت سیمابی
ز اوج موج این دریا بر آمد صد هزار انجم

صفت انجم کرده صفت طلوع نیر اعظم در آخر این قصیده بیان میکند و در چرخ حیات درین قصیده کارها دارد و سلطان سعید بایسنغر میرزا بابا سودائی را جواب این قصیده فرمود و مطلع قصیدهٔ بابا سودائی اینست

جمم انجم چو زد بر چرخ شادروان دارابی
بر آمد شاه قاقم پوش ازین ایوان سنجابی

وفرید در تعجیل که ذهن او درین قصیده و مبادرت کرد بتعجب این بیت می گوید | بیت هفته با صفاهان فی بدیهته آورده

عجایب داشت طبع او ازین ترتیب و شتابی | وسودائی صورتی از نوادر دریست باز یا انجا | بیکساعت بگفت این شعر در باورد سوای

فرید ار این سخن گفته بیکهفته باشتابی | عالی الفاظ بیکساعت از عقل دور مینماید چه هشتاد بیت متین در ساعتی گفتن

مشکل هست تاویل النست که در عرق عوام هست که برای یکساعت عمر غم جاودانی مخور یعنی اندک فرصتی را یکساعت گویند آنستاد

غنیمت شمر ای که عالم دمی است | دمی پیش دانا به از عالمی است | قال رسول الله الدنیا ساعة فجعلها طاعة

ذکر اثیر الدین اومانی رحمة الله علیه مرد خوش طبع و فاضل بوده و دیوان او مشهور است و در علم شاگرد نصیر الدین طوسی نور الله قبره بوده اصل او از همدانست اشعار عربی بسیار دارد و سخن را دانشمندانه میگوید و این قصیده در صفت زمستان گفته در مدح اتابک ازبک بن محمد قصیده

چنین که دید بنفشه که ریخت برگ سمن	بدو دعود همی ماند ابروان محبیبت	بهار وار زاد بار برد در بهمن
چنین که جوشن سیمین به آب می بینیم	چگونه کار کند تیغ خور بران جوشن	که دو دعود بکافور باشد آبستن
بدل بماند و در بند ماند ه از بهمن	ز رشتهای سفید سحاب تافته ام	بآب بنگر و یاد آور از شهان قدیم
برهنه بود جهان مدتی و درزی ابر	بدوخت از پی عالم سفید پیراهن	که می نه بینیم از و مهر یک سر سوزن
چرا در ابر نهان است چشمه روشن	ببیت آب وان همچنانکه گوئی هست	اگر نه چشمه خضر است و پرده ظلمات
ملک مظفر دین خسرو جهان ازبک	که روح کشور بیت او و عالم تن	بسان خنجر خسرو هم آب و هم آهن
ز عنصری که بود او ستاد اهل سخن	به تیغ که که بران ابر گستر و کرباس	تخلصی بشنو ای یگانه خسرو وقت
چراغ روز همی تا بد از سپهر بجاه	چراغ می که پر از ظلمتست خانه تن	که تا به پیش تو آرد زمانه تیغ و کفن
که چون پیاله بی روشنست دیده من	مگر خدنگ تو مرغیست آهنین منقار	بیار باده روشن اگرچه تیره هواست
حسد ایکا ناتیغست و بال خصم آمد	گرفت خواهد خصمت و بال در گردن	که هست چلیپه او دانه دل دشمن
هزار رحبا که نه آخر الزمان دامن	هنر پناها تشریف تو همایون باد	چو عاشقان چه عجب گر ز عشق طلعت تو
مجیر دولت و دین معجز صدور عراق	که هست کاه کفایت چه صد نظام حسن	بر اقتباس بزرگان سر صدور زمن
بنوقبادی جانم بدست اهرمین	همیشه ابلق ایام مستدرام تو باد	بعهد مملکت جم گر آصف او بودی
		اگرچه ابلق ایام مستدرام وفن گفتن

ذکر مولانا رکن الدین قباهی ره از جمله شاعران متعدد شاگرد اثیر الدین اومانی و استغنا داد بهای نهایت داشته و از ترکستان بطریق سیاحت بعراق عجم افتاده و با بدر الدین جاجرمی در اصفهان مشاعره و معارضه و مشاعره دارد فاما سخن او از سخن بدر بافضل و سمیجری شاعر زاده استاد بدر جاجرمی است معاصر قباهی بوده و قباهی در حق بدر جاجرمی گوید

چه شد امسال ای خداوند مخدوم	فحل اشعار هم قباهی ان سبب ازعم	چون زمان ای بدر جاجرمی مرتبه یکجا
گشتم از مهر او دل محروم	که من رنج دیده مظلوم	بعد ده سال حق پرینه دولت
	واهمی بنده خدمتیست دعا	واندرین هم دو بوده ام الزوم

تو هر دو دوران همان ستمکاری	و آدمی سیحان جهول و ظلوم	نه منم عاطل از فنون هنر
نه تو ای عاری از فروغ علوم	نه تو مفلس شدی نه من منعم	نه تو خادم شدی نه من مخدوم
تو همان مالکی و من مملوک	تو همان حاجی و من محکوم	هست این بیت نظم مالک فضل
رحمت الله شاهی مرحوم	رزق بر لست هیچ [illegible] چه خواهی کن	خواه احسان شمار و خواه مرسوم

گویند قباهی ولایت تره و دلکشا ست و در اقصای ترکستان است و شهری عظیم بوده اکنون آن شهر خراب شده
و آن دیار مسکن مغول و قلماق است و خواجه نصیر الدین طوسی نور الله مرقده در کتاب خلافت نامه الهی می آورد که یعقوب
بن طغان در زمان سلطان محمود سبکتکین حاکم قبا بوده و او مردی عادل و خیر بود و در نهایت پیری گوش او گران شد
زار زار میگریست که بعد از این آواز دادخواهان چگونه بشنوم آنا روز جمعه فرمودی تا تخت او را در میدان نهادندی بر تخت
نشستی و فرمودی تا هر کرا تظلمی بودی جامه سرخ پوشیدی آنکس را طلب فرمودی و کیفیت بر کاغذی نوشته
بدست او دادی و بغور او رسیدی چون اجل موعود حق را لبیک اجابت گفت و از این جهان فانی در خلد جاودانی نزهت
بریاض جاودانی برد پنج پسر داشت ملک را بر پسران پنجگانه قسمت نمود و سلطان محمود چون سمرقند و ما وراء النهر
مسخر ساخت از آن پنج برادر که حاکم قبا بودند خراج خواست ایشان قطعه بسلطان فرستادند

دریا دل و آفتاب رائیم	ما ملکت زمین همه گرفتیم	ما پنج برادر در قبائیم
گر چرخ بکام ما نگردد	چنبر ز میش فرو گشائیم	اکنون نه لشکر شما هستیم

سلطان دریافت که غرور و نخوت
در دماغ ایشان متمکن شده پنداشته اند که غیر از قبا ملکی دیگر نیست که گفته اند ما ملکت زمین همه گرفتیم [illegible] گفته تا جواب
ایشان را دو بیت انشا کنند این بیت

محمود نگاه پور آذر	می گفت خدای خلق مائیم	
چندان بزنیم پشته او را	خوش داد جواب ما گوئیم	

ارسلان جاذب را با لشکر انبوه فرستاد
تا گوشمال ایشان بدهد ارسلان مرتبه قبا را محاصره کرد و در قلعه شهر [illegible] بست و آن پنج برادر در عاجز شدند و از روی
عجز این قطعه دیگر بار بسلطان فرستاد

شاها تو عزیز ملک مصری	ما پنج برادر در قبائیم	در قحط و نیاز مبتلائیم
شرمنده ز حضرت شمائیم	اخوان گناهکار مائیم	ما را که لنا علیه [illegible] مزجاة
	بر حالت زار ما ببخشای	از فضل و کرم که بینوائیم

سلطان چون این نظم مطالعه کرد رحم آمدش و گفت قطعه اول از غرور بود واجب نمود گوشمال دادن و این از عجز و نامرادی
و طریقت اینزمان از جریمه ایشان درگذشتن خوب نماید فرمود تا لشکر از ولایت ایشان برخواستند و مملکت را بر پنج
برادر مسلم داشت حکایت کنند که ارسلان جاذب بروزگار سلطان محمود حاکم طوس و نیشابور بود و امیر بزرگ بود
در تاریخ سلاجقه آورده اند که ارسلان با سلطان خویشاوندی داشت و مرد صاحب [illegible] و مردانه بود و رباطی سنگ
بست که بر سر چهار راهی واقع است راهی از نیشابور بمرو و راهی از طوس بهراة او ساخته است و در روی زمین رباطی از آن
عالیتر هیچ مسافری نشان نمیدهد و امروز ویران است و قبر ارسلان در آن رباط مذکور است و این ترکیب

بر گنبد قبر او نوشته اند کل ملک سیفنی و کل ناس سیموت لیس للدنیا ثبات سرمدا الا الملیک الحی الذی لا یموت

چون ضمیر منیر امیر کبیر عالم خبیر فاضل معین العلما و مربی الفضلا و مقصد الفقرا الذی قصر لسان القلم عن وصف ذاته نظام الحق والدین علیشیر خلد الله ظلال دولته علی رؤس المسلمین دایما بتجدید سنت سنیه اکابر مصروفست در جنب آن رباط رباطی مجدد احداث فرمود که بهم روزگار چنان عمارتی ندیده و امروز مقصد مسافران و مطلوب مجاوران این دیارست در زیبایی چون عروس آراسته و در رعنایی چون بوستانی پیراسته حق تعالی وجود شریف این معدن خیرات و مبرات همیشه در پناه محفوظ داراد ذکر ملک الفضلا خواجه مجد الدین همگر مردی فاضل و هنرمند بود و در روزگار خود در فضل و استعداد ظاهر و باطن نظیر نداشت و خوش نویس و خوشگوی و ندیم مجلس سلاطین و حکما و حکام بودی و نسب او بکسری انوشیروان بن قباد میرسد چون نسب و حسب او را دست فراهم داده نزد حکام و اشراف قبول تمام یافته و در روزگار خود ملک الشعرا فارس و عراق عجم بوده و هر مشکل که در علم شعر در آن دیار واقع شدی همگنان با او رجوع کردندی و دیوان خواجه مجد الدین در عراق شهرتی عظیم دارد و لطایف و ظرایف او بین الخواص والعوام مذکور و مشهور و گویند همواره خواجه مجد الدین با اتابک ابن ابوبکر زنگی نرد باختی و چنان واقع شد که اتابک ترک لعب نرد کرد و برین حیثیت چندگاه گذشته خواجه مجد الدین این قطعه بیت اتابک فرستاد

کار ما نیست ... دل الا ... دل با من
تا تو برداشتی الفت ... ستمگر
عمر باقی بنشینم خوش بنشستی با من
یا رب امسال چه تدبیر کنم که چه پار
از سرما ... بمصری نکنید ... الفتی با
آسمان با همه تعظیم و بلندی که وراست
میزند لاف که این تیغ دو دستی با من
آن شب آن بود که در سر هوس نرد افتد
پیشه سازند پی نرد نشستی با من
پی لعب نرد کردم هر ساله بر تو قرار
حسن و داد اشتت سخای تو مرا یار چنانک
سیزد از روی تواضع دم هستی با من
یا دمید ار از آن شب که رهی را هفتی
نرد من بردم و عهد تو شکستی با من

اتابک سعد در جواب فرستاد

گویند بهتا این سیر رفاه حق

خواجه مجد الدین ... بتقریب شمه از آثار خیر نوشیروان عادل واجب بود نوشتن سیرت پسندیده او تا مرتبه بود که شیخ ... در حد لطیفه خود ذکر آن کرده است بیت

شاه بشنید و کرد از او پنهان
هر کسی را طالبیت بیکرد
بی کینه را مدار در غم و رنج
شاه روزی میان رهگذری
کین از آن جام هست گفت آری
دل خازن ز بیم شه برخواست
او بتهدید رنج و غصه و درد
کانکه او برد جام ندهد باز
دزد خود را بدید با کمری
حاجبی برد جام نوشروان
جام جستن گرفت از چپ و راست
شاه گفتا مرنج و غصه مسنج
وآنکه او دید فاش نکند راز
کرد اشارت بخنده بی باری

و در روزگار ملوک عجم بر رعایا ظلمها واقع شدی چون نوبت با نوشیروان رسید بدعتها برانداخت و قاعدهای خوب پیدا ساخت و سد باب الابواب که اسکندر بسته مختل و ویران شده بود انوشیروان آنرا عمارت کرد و منع لشکر دشت فرمود و مزدک که بروزگار قباد ظاهر شده بود و دین زندقه را عدل نام کرده انوشیروان روز مهرجان بتدبیر با هفت هزار از اعوان و اصحاب سرنگون در خاک فرو برد

مجد الدین ...

هلاک ساخت و قباد بعد از آنکه شصت سال سلطنت کرده بود در زندگانی خود انوشیروان را بر تخت نشاند و خود را در آتشگاه
متعبدی که در آئین دستور بوده مشغول گشت و انوشیروان چهل و هشت ساله بعدل و داد و تعظیم حکما روزگار گذرانید
و در بارگاه او همواره چهار کرسی زر نهاده بودی یکی ملک ترک را و یکی هند را و یکی ملک روم را و یکی ملک یمن و عرب را
و هر سال یکی از ملوک چهارگانه بخدمت او آمدندی و بنوبت بر مستقر خود قرار گرفتندی صاحب تاریخ بناکتی گوید
در زمان دولت مأمون خاتم انوشیروان یافتند سه سطر بر آن مسطور و مکتوب بود سطر اول راه تا ترکیب مراجیه
منیش سطر دوم عمر دوباره نیست مراجیه خواهش سطر سوم مرگ در قفاست مراجیه رامش

بعد از هزار سال که نوشیروان نماند
گویند خلق دهر که بوده است عادلی
همواره اشراف روزگار در دور او محجوب و ارذال در روزگار او منکوب می
بوده اند انوری در این باب میفرماید
نوشیروان که طنطنهٔ صیت عدل او
تا حشر بر زبان افاضل روان بود
هرگز روا نداشت که به اهل و سفله را
در عهد او زبان قلم در بنان بود
از سیرت پسندیده و رعایت مراسم خیر

انوشیروان بمرتبه رسید که علما در باب عذاب او توقف دارند حرمت عدل را با وجود شرک که داشته حضرت رسالت
فرموده که ولدت فی زمن الملک العادل زهی درجهٔ عدل زهی سعادت پادشاه عادل پادشاهی که موحد و عادل باشد در چنین
کرامت و درجات او چه مرتبه باشد حقتعالی این پادشاه عادل که عدل او از عدل انوشیروان افزون دارد و سیرت پسندیده
و حکمت که شعار خلفا راشدین است سالها بر سر امت احمد مختار پاینده دارد و دست تطاول بد اصلان و دونان را از سر عزت
کوتاه گرداند و این قاعده را که جولاهه بچگان و روستازادگان قلم استیفا بر دست گرفته اند و جمعی که کار ایشان و پدر ایشان
کاو بندی بوده اکنون دم از سیاقت دیوانی و عمل سلطانی میزنند و درین کار نقصان دین و ملت و شکست شرع و سنت
تیغ دادن در کف زنگی مست
به که آید علم بنا اهل بدست
بکلی دفع فرماید چنانکه مشاهده میرود
که بازاریان و عوام الناس و مردم دیها و صحرا نشین فرزندان خود را العلم رقوم و سیاق میسازند و چون درین علم مایه
مایه نه باستحقاق شرعی یافته بعملداری مشغول میشوند مال ازین ارزال المسلمانان سیر سد و چون از اجرام مال مسلمانان
وجه معاش و زینت لباس آسان بدست می آید که خدا از کاسبان ممالک نیز علیتی ترک کرده بعملداری مشغول میشوند
و عنقریب در ممالک و اکفایت نقصان فاحش دست خواهد داد و اگر این شیوهٔ مذموم را باز خواست نفرمایند و منع نکنند
حکایت کنند که چون سلطان ملکشاه دار السلام بغداد مستخلص شد خواست تا با خلفا وصلت سازد خواجه
نظام الملک را طلب کرد و گفت میخواهم که تعجیل با صفهان روی و در عرض دو هفته دویست هزار درهم سرانجام نموده
بعساکر ظفر پیکر رسانی و خواجه را اجازه با صفهان داد و خواجه بنور در خانه کدخدائی نزول کرد و آنمرد خواجه را خدمتگاری
چنانکه شرط است بجای آورد و شب در خدمت خواجه نشسته بود عرض کرد که موجب چیست که خواجه بدین تعجیل میرود
و اسباب و تجمل همراه نیست خواجه گفت سلطان را مهمی حاضر در پیش است داده من میروم تا در دو هفته دویست
هزار درهم از اصفهان بخزانه رسانم دهقان بعرض خواجه رسانید که مرا بدولت پادشاه چهار صد هزار درم
استعداد دنیاوی هست و مرد پیرم و پسر قابل دارم و میخواهم که او را العلم و خط و استیفا بشاگردی

دهم و بمن مردد و نه و بی استحقاقم و سلطان مثل من مردم را منع این نوع کار فرموده بیتر سم و فرزند خود را بدین علوم باستادی نتوانم
داد اگر شما درین شغل بجهة من جازه از سلطان حاصل نمایید دویست هزار درم نقد بخزانه سلطان رسانم خدمت می کنم خواجه از پیر مرد
این سخن شنید بسیار خوشحال شد و اجی زالکفایتی مستحسن تصور کرده در خانه دهقان سائل شد و کیفیت احوال را بدست قاصدی
بسلطان عرضه داشت نمود و سلطان چون مکتوب خواجه مطالعه کرد در غضب شد و رخساره مبارکش برافروخت و سوگند
خورد که اگر محاسن سفید نظام الملک رشکیر او نشدی و حق خدمت او که در حق پدرم و حق من مدتهاست مؤکد و ثابت است او را
رسوا ساختمی آخر خواجه بمنید اندکه مرا بمال دهقانی احتیاج نیست تا از روی حرص و طمع مال او ستانم و پسر او را که اهلیت و
استحقاق نباشد بکار مسلمانان نصب کنم و از وی کارهای ناپسندیده بمسلمانان رسد و مرا نکوهش کنند که ملکشاه رشوت گرفت
و نااهلان را علم اشراف و بزرگان اذن فرمود همانا خواجه دشمن من بوده دشمنی او را دوست تصور میکردم و بدو نوشت
که بکاری که ماذون شده برو و توقف مکن غرض که سلاطین کارهای بزرگ بمردم خورد نفرمایند مبالغه بدینمنوال داشته
حکایت سلطان سنجر را پرسیدند که در آن وقت که بدست غزان گرفتار بودی که ملکی بدین وسعت و آراستگی که ترا
بود چند بر مختل شد گفت کارهای بزرگ بمردم خورد فرمودم و کارهای خورد بمردم بزرگ مردم بزرگ کارهای خرد را ننگ داشتند کرد
و مردم بزرگ از کارهای خرد عار داشتند و در پی نرفتند هر دو کار تباه شد و نقصان بملک و دولت رسید بیت

جز به خرد مسند مفرما عمل ٭٭ گرچه عمل کار خردمند نیست

ذکر ملک الافاضل نور بهار جامی

بغایت مردمستعد و قابل و فاضل بوده و آبا و اجداد او قضاة ولایت جام بوده اند و او مردی خوش طبع بوده و بدین
پایه رفیع دنیا ورده همواره با مستعدان نشستی و مشیر او قات در هرات روزگار گذرانیدی و او شاگرد مولانا رکن الدین
که بقبائی مشهور شده بروزگار ارغون خان در ملازمت خواجه وجیه الدین زنگی بن طاهر فرونديست به تبریز رفت و با خواجه
همام الدین شاعری کرد و در بحور مشکله قصاید دارد و این غزل او راست

ماه را بر صفحه خوبی قلم باید کشید
امشب ای شمع از سر بالین بیماران مرو
گر سرشک چشم من دیوارم خواهد کشید

یارب این یک قطره خون کو راهی خواهند داد
بیدلی سر در گریبان عدم خواهد کشید
میکشد بار غم محبوب و میداند جفا

بر بیاض آفتاب از شب رقم خواهد کشید
تا کی از بیداد مه رویان ستم خواهد کشید
بر حذر باش امشب ای همسایه بیت الحزن
هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید

و این قصیده هم او راست در مدح خواجه وجیه الدین زنگی در اصطلاح اغنت مغولی بسیار مستعدانه گفته است و برین
نسق شعر در دیوان استادان کم دیده ام

نوبین سیکوانی و ترغوی لب ترا
خون شد دل چریک و رعایا و لشکری
قامان طره های تو چون کلک بخشیان
خیل خیال تو چو تومان بساوری
کردم تکشمشی لبت جان ببوسه

ای کرده روح بالب لعل تو نوکری
از قند صد تغار بریزد بسا دری
هندوستان زلف تو چشم ترک تو
کردند مشق بر رخ تو خط ایغوری
تمغاجی غم تو زد از اشک آل من
سورغامشی نمیکند از راه کافری

محبوب از زنجی و نگار ای خاوری
در یرلغ غم تو زلبس ما بهاسخت
بلغای کرده سیجو قوشون نکودری
کردند ترکه بر لب جیحون چشم من
تمغای سرخ بر ورق زر جعفری
تا یشمشی کنم هم درمجا دله

زین قصه پیش داور آفاق کسری
ای صاحبی که هست بر ایلغ حکم تو
تیغ برد برای تو خورشید خاوری
خورشید تیغهای تو آتش نهاده
بر ابت بال بسته ز پلبو یسی
آنکس که او سپید باسای حکم تو
در گردن عدوی تو بند دو پیکری
سوغات حضرت تو فرستاد این نما
در توی بخشش تو ایاق تو انگری
هرگز نگفته اند درین اصطلاح شعر
زینسان قصیده عنصری و بحتری
در فضا خویش ایزد تعالی همی کند

ایلکان الغ تنکجی قاآن اعظم انکست
ترک و مغول و تازی و رومی و بربری
سقاداد این عقل تو در راه مملکت
با دینیان بکامه زرین ششتری
هرکو عنایتی تو اقر لامشی کند
در خاک تیر جست اندر شاهکری
پور بهار عاجی درگاه دولتت
با دشمن بکر بنا ضر عاطر آوری
با زهمتی کند چو کهن تر هیبته مرا
فردوسی و دقیقی و بندار و منتصر
تا هست کار مملکت بیاسای پادشا
پاینده باد ذات تو از فضل داوری

دارد ره تنکجی و را دهبادری
ارتا ق گشت بالقب تابشرق و غرب
بستند دست فتنه و جور از ستمگری
تو شیخ سید تو زهبر فراتغو
بر سر کشیده رندق او چرخ چنبری
اختاجی سیاستت از فتحی اجل
اشتست اکبار و غم و غمی خوری
نوشد مگر ز سر خوشت انعام عام تو
در شعر با نظامی و قطران و انوری
نشنیده است در عرب و در عجم کسی
تا هست حکم شرع بدین پیمبری
اما ارغون خان در روزگار دولت

پدرش اباقا آن پادشاه خراسان بود چون اباقا آن وفات یافت در خطه تبریز شهزادگان و امرا بر عم احمد بن هلاکو خان اتفاق کردند و او را بر تخت نشاندند و احمد خان پادشاهی نیکوسیرت بود و میل تمام باسلام و اسلامیان داشت و گویند مسلمان بود اما از برای مصلحت اسلام ظاهر نکرد و احمد از چغتای که بسر بر خانی جلوس کرد بعزیمت خراسان و ارغون خان از و منهزم شد و از طوس در ادکان پناه بقلعه کلات برد و احمد خان انجا محاصره نتوانست کردن و ان قلعه دو دروازه دارد و دیگر کوه و کمر محکم است مثل بروی و در ان قلعه لشکرها انجور دیفخوار است و ارغون بعد از یکماه پیش عم آمد و عذر خواست و خان را شفقت عمومیت در کار آمد و تیمور ارغون رسانید و خود کوچ کرده بطرف عراق روانه شده ارغون خان را با جمیع خاصان خود سپرد که از عقب بیاورند ننکلی بوقا که مقدم مردم بود با ارغون خان عهد بست و او را خلاص داد و باقی مردم با ارغون یکجهت شدند و لشکر استرآباد بدیشان پیوست و در عقب احمد خان روانه شدند و چون احمد خان بزنجان رسید خبر ارغون خان بشنود مضطرب شد و بتعجیل خود را به تبریز رسانید و والده را همراه داشته بمراغه آمد لشکریان از و برگشته با ارغون پیوستند و او فرار کرده و او را در وان و سلطان گرفته بارغون خان فرستادند و بحکم ارغون خان هلاک شد و سلطنت ایران باستقلال بدست ارغون افتاد و وانتقام انکه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از اباقا آن با احمد خان رجوع کرده او را در حوالی قراباغ تبریز بیاسا رسانید و از مشایخ و علما و شعرا که در روزگار ارغون خان بوده اند شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمه الله و از علما و شعرا خواجه همام الدین تبریزی و مولانا علامه قطب الدین شیرازی و عزیزی در تاریخ وفات علامه گوید

بازیی کرد چرخ کج رفتار	در سه روز داد از آن بازی	ذال و یا رفته از که هجرت

عبدالقادر

روشنه در پرده قطب شیرازی

ذکر مولانا عبدالقادر نایینی

از اقران شیخ سعدی است مردی تارک بوده و همواره بقناعت روزگار گذرانیده و خوش گوییست و سخنهای شیخ سعدی را تتبع می‌کند و نایین از اعمال اصفهان است و در قدیم الایام داخل یزد بوده و قصبه خوشست و او سر راه یان است میان یزد و اصفهانست و پنبهٔ نرم در آنجا حاصل میشود خود زکات دمله نایین درین روزگار بی‌لطف است و این غزل از مولانا عبدالقادر است

ای که بی چشم تو چشمی چشم من جز تو ندید
چشم من زان چشمه جز چشمی پر از گوهر ندید
چشم آن دارم که از چشمم بر آن چشمها
چشم را خون بار کرد و چشمه سار خود ندید

هیچ چشم چشمی از چشم تو نیکوتر ندید
با خیال چشم تو رضوان که خوابانیدست
زانکه چشم جز بچشمت چشمهٔ انور ندید

چشمهٔ نوش تو دارد چشمهٔ حیوان ولیک
حور در چشمش نیاید چشمهٔ کوثر ندید
زار زاری چشم تو چشم من جیبیر و دال

طبقهٔ چهارم و درین طبقه ذکر بیست فاضل ثبت است

و بعد ازین ذکر غزل گویان ثبت کرده میشود و بعضی موحدان و عارفان با جند داسته غراق و حال از دریای عرفان در دانه بیرون آورده اند در طی تذکره از روی گستاخی ذکر ایشان که دریای حقیقت اند بقید کتابت در می آید

ذکر سلطان المحققین شیخ فریدالدین عطار قدس سره

و هو محمد بن ابراهیم العطار النیشابوری مرتبهٔ او عالی است و مشرب او صافی و سخن او را تازیانهٔ اهل سلوک گفته اند در شریعت و طریقت یگانه بوده و در شوق و نیاز و سوز و گداز شیخ زمانه مستغرق بحر عرفان و غواص دریای ایقان است شاعری شیوهٔ او نیست بلکه سخن او واردات غیب است و این طریق را بدو منسوب کرد انجیب است اصل شیخ از قریهٔ کدکن است من اعمال نیشابور شیخ عمر دراز یافت گویند صد و چهارده سال عمر داشت ولادت مبارک او در روزگار سلطان سنجر بن ملکشاه بود در شعبان المعظم سنة ۵۱۳ بیست و نه سال در شهر نیشابور بوده و در شهر شادیاخ هشتاد و چهار سال و ابتدا از قتل شیخ بنیم سال شهر شادیاخ خراب شد بسیاری از اکابر و مشایخ را دریافته و با عارفان صحبت داشته و چهارصد جلد کتاب اهل طریقت را مطالعه نموده و جمع کرده و در اشته جال مرتبه عالم فنا رسیده و نتروی و تعاقف شد و عزیزی در باب زلزله که در نیشابور بود و بکرات واقع شد می گوید بیت

اندر سنه زمان سه زلزله نازل گشت
بد پانصد و اند انکه شد شهر خراب
وان زلزله بار دوم ششصد و نه
وان زلزله بار سیوم ششصد و هشت

اما سبب توبهٔ شیخ آن بود که پدر او در شهر شادیاخ عطار عظیم القدر و رونق بوده و بعد از وفات پدر او همان طریق عطاری مشغول بود و دکانی آراسته داشتی چنانکه مردم را از تماشای آن دکان چشم منور و دماغ معطر شدی شیخ روزی خواجه وش بصدر دکان نشسته و پیش او غلامان چالاک بهمت کمر بسته ناگاه دیوانهٔ بلکه در طریقت فرزانهٔ بدر دکان رسید و تیز تیز در دکان نگاهی کرد و آب در چشم گردانید و آهی کرد شیخ درویش را گفت چه خیره می نگری مصلحت آنست که زود درگذری درویش گفت ای شیخ من سبکبارم و بجز خرقه ندارم اما خواجه برخیز بنقد بفکر

در وقت رحیل چیست تدبیر

من زود ازین بازار میتوانم گذشت تو تدبیر اثقال و احمال خود کن و از روی بصیرت فکری در حال خود کن شیخ از سخن مجذوب پر درد گشت و دل او از خشکی بوی مثانه مزور دنیا چو مزاج کافور

سرد شد دکان بتاراج داد و از بازار دنیا بیزار شد بازاری بود بازاری شد دربند سودا بود سودا دربندش کرد که این سودا موجب طلاق است و مجرب بازمانه و طمطراق العقبه ترک دنیا و دنیاوی گرفته بصومعه شیخ الشیوخ العارف رکن الدین اکاف قدس سره که در آن روزگار عارف و محقق بود و بدست شیخ توبه کرد و بمجاهدت و معاملت مشغول شد و چند سال در حلقه درویشان شیخ بود و بعد از آن بزیارت بیت الله الحرام رفت و بسی مردان حق را دریافته و خدمت کرده مدت هفتاد سال بجمع نمودن حکایات صوفیه و مشایخ بودی و هیچکس را از اهل طریق این ماده جمع نشده بود برموز و حکایات و اشارات و حقایق و دقایق کسی مثل شیخ عطار صاحب وقوف نشده در نهایت بحری بوده آخر و همت او مصروف بر نفی خاطر در گوشه نشسته و در بر روی غیر بسته هزاران ابکار اسرار در خلوت سرای او جلوه ساز بودند و در شبستان او عروسان حقایق و دقایق محرم راز شعار او از آن مشهورتر است که درین کتاب شرح توان داد و رموز و اشارات او از آن عالی که شمه در حیز کتاب شرح توان داد حکایت آورده اند که چون شیخ درگذشت در آن حین پسر قاضی القضاة یحیی بن صاعد که بزرگ نیشابور بود و فرمان یافت مردم مصلحت دیدند که آن پسر را در قدم شیخ دفن کنند قاضی یحیی قبول نکرد و گفت که پسر من روا نباشد که در زیر پای پیرک افسانه گوی باشد و فرزند او را جائی دیگر دفن کردند و آن شب قاضی در خواب دید که بر سر روضه منور شیخ عطار است و ابرار و اقطاب و رجال الله جمعند و صد هزاران مشاعل نور درفشان و نجوم عنایت از افق هدایت درخشان مجموع اکابر بر سر قبر شیخ بحرمت تمام مراقب اند قاضی و اصحاب شرمنده بلکه بمجلس نارفته بازگشت فرزندش را دید گریان و بزاری زاری گفت ای پدر تقصیر کردی و مرا از برکت قدم رجال الله محروم گردانیدی زود دریاب که بهشت من اقدام ابرار است و مرقد من در قدم عطار قاضی صباح بعذر پیش اقربای شیخ آمد و به التماس مقرر نمود که فرزندش را در قدم شیخ دفن ساختند و از آن جرأت توبه کرد و از مریدان و معتقدان شیخ شد و بر سر قبر شیخ عمارت ساخت و قبر شیخ در بیرون شهر شادشاخ در محله که و سوم است بشهر بازار کان و عمارت آن زاویه مختصر و ویران بود اما چون همواره رای صواب نمای و خاطر مشکل گشای امیر جلیل خیر فاضل

معین دولت و دولت بدو گرفته نظام	امین ملت و ملت بدو گرفته قرار

نظام الحق والدین امیر علیشیر عز نصره بالتایید بتعمیر بقاع مصروفست و احیای سنت سنیه اکابر ماضی می فرماید و بر سر روضه شیخ عطار که ملجاء زوار است عمارتی ساخته که در دلگشائی پرنور تر از روضه رضوان و در فرح بخشی جان فزای تر از مرغزار جنان است و زبان اهل زمان در تحسین این معدن خیرات و مرکز مبرات دایما بدین بیت مترنم

دو چیز حاصل عمرست نام نیک و ثواب	وزین چو درگذری کل من علیها فان

حق تعالی توفیق رفیق و سعادت شفیق این دریای تحقیق و بحر تصدیق کناد بالنبی و عترة و شیخ را دیوان اشعار بعد از کتب مثنوی چهل هزار بیت باشد از انجمله دوازده هزار رباعی که سفته و از کتب طریقت تذکرة الاولیا نوشته و رسایل دیگر بشیخ منسوبست مثل اخوان الصفا و غیر ذلک و از نظم آنچه مشهور است مینیت اسرارنامه الهی نامه مصیبت نامه جوهر الذات وصیت نامه منطق الطیر بلبل نامه حید نامه گل و هرمز سیاه نامه شترنامه مختارنامه شاهنامه دوازده کتاب نظم است و میگویند چهل رساله نظم کرده و پرداخته اما نسخ دیگر متداول و مجهولست و قصاید و غزلیات و مقطعات شیخ مع رباعیات و کتب مثنوی صد هزار بیت مشهور است زهی بحری که از موج آن درر معانی بساحل

نموداری

زنهمکانی افتد وجهة تبرک ذیمین از قصاید شیخ چند بیت نوشته میشود بیت
ای روی در نهفته به بازار آمده
خلقی بدین طلسم گرفتار آمده ؛ یک پرتو افکنده جهان گشته پرچراغ
یک تخم کشته این همه در بار آمده

و در توحید و قصاید ابیات غرا دارد که بعضی از اکابر از اشرح نوشته اند و سید عز الدین املی رحمة الله علیه همواره قصاید شیخ را شرح گفتی و این قصیده را که بعضی از آن وارد میشود شرح منظوم گفته و در توحید این قصیده شیخ عالی راست

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا | بر خاک عجز می فکند عقل انبیا | گر صد هزار سال همه خلق کاینات
فکرت کنند در صفت عزت خدا | آخر به عجز معترف آیند کای اله ؛ | دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما ؛
انجا که بحر ما قنا هیست موج زن | شاید که شبنمی بکند قصد اشنا | و انجا که کوشش چرخ مدر ز بانگ رعد
زنبور در سبوی نوا چون کند ادا | در جنب نور ذات بود ظلمتی کذر | البدر فی الطلیعة و الشمس فی الضحی

و در آخر عمر شیخ ترک اشعار کرده اگر بنوا در معنی دست دادی در شیوه رباعی بیان نمودی و این رباعی در نهایت حال گفته

هر چیز که آن برای ما خواهد بود | آن چیز همی بلای ما خواهد بود ؛ | چون نقد بقا در بقای ما خواهد بود
جمعیت ما فنای ما خواهد بود ؛ | وله مرغی بودم پریده از عالم راز ؛ | تا بو که برم ز شیب صیدی بفراز
زین هیچ کسی نیافتم محرم راز ؛ | زان در که در آمدم برون رفتم باز | اما شیخ در فترت چنگیز خان بدست لشکر

مغول اسیر شد و در قتل عام شهید شد و سبب شهادت او آن بود که طوطی روح مبارکش از زندان قفس بدن ملول شد و میخواست که بشکرستان وصال رسد تعجیل قتل خود مینمود گویند که مغولی میخواست که شیخ را بقتل رساند مغولی دیگر گفت این پیر را مکش که خونبها او هزار درم بدهم مغول ترک قتل شیخ کرد شیخ گفت مفروش که بهتر ازین خواهند خرید شخصی دیگر گفت این پیر را مکش که خونبها او یک توبره کاه است بدهم شیخ گفت بفروش که بهتر ازین نمی ارزم شیخ شربت شهادت نوش کرد و بدرجهٔ سعدا و شهدا رسید و کان ذلک فی عاشر جمادی الثانی سنه سبع و عشرین و ستمایه و بعضی سنه اثنی و ثلثین و ستمایه و بعضی سنه ست عشر و ستمایه نوشته اند اما سند شیخ عطار خرقهٔ تبرک از دست سلطان العارفین مجد الدین بغدادی دارد و شیخ عطار در طفولیت نظر از قطب عالم حیدر یافته و کدکن که مولد شیخ است در نواحی زاوه است و پدر شیخ ابراهیم بن اسحق عطار کدکنی مرید قطب الدین حیدر بوده و شیخ عطار حیدری نامه در ایام شباب بنظم آورده چون در ایام صبا بوده هرچند به سخنهای شیخ مانند نیست اما بتحقیق سخن شیخ است و بعضی میگویند که حیدریان آن نظم را بشیخ بسته اند و آن اعتقاد غلط است اما قطب الدین حیدر از ابدال بوده و مجذوب مطلق محققان معتقد حیدر اند مرد صاحب باطن و اهل ریاضت بوده و یکصد و ده سال عمر داشته و بعضی گویند یکصد و چهل سال عمر یافته و از نژاد خانان ترکستان است و پدر او را سالور خان نام بوده و او مجذوب از مادر متولد شده و کرامات و مقامات او مشهور است و در تاریخ سبع و تسعین و خمسمایه رحلت کرده و در زاوه مدفونست و بعضی وفات او را در سنه اثنی و ستمایه نیز نوشته اند

ذکر ملک العارفین مولانا جلال الدین رومی رح و هو محمد بن محمد بن الحسن البلخی البکری قدس سره العزیز

پیشوای محققان عالم و مقبول خواص و عوام دل پاک او مخزن اسرار الهی و خاطر فیاض او مهبط انوار نامتناهی بوده طریقت

جلال الدین

و مشرب او تشنگان بوادی طلب را بزلال عرفان سیراب ساخته سیرت و مذهب او سرگشتگان تیه جهالت را
بسرحد ایقان راهبری نموده در تحصیل علوم یقینی عالم ربانی و در مراتب توحید و تحقیق سالک صمدانی رموز و اشارات
عالم غیب را بشیوه سخن گستری بیان کرده و طریق عین الیقین را بواسطه علم الیقین بعیان رسانیده بیت

موج چون بر اوج زد آن بحر زخار از سخن
لؤلؤ منظوم بر ساحل فکند از بهر نثر

زبان قلم از بیان کمال او عاجز و قاصر است
و در همه مذهبها ستوده و نزد همه طایفه مقبول بوده و در روزگار سلطان محمد خوارزمشاه حشمت یافته عظمتی تمام
یافته و با وجود علم ظاهر در تصوف سخن گفته و اهل بلخ او را تعظیم معتقد بوده گاه وعظ گفتی در پای منبر او از خواص
و عام مجالس عظیم منعقد شدی سلطان محمد بر وی حسد برده بعجا داشت مولانا برخواست مولانا بهاء الدین از سلطان
رنجیده اصحاب و اهل و عیال را همراه برداشته از بلخ بیرون شدند و قسم یاد کرد که سلطان محمد خوارزمشاه تا پادشاه باشد
به بلخ و بخارا در نیاید و از اصحاب و متعلقان و فرزندان جماعتی همراه مولانا بهاء الدین عزیمت حج نمودند و در اثنای آن
سفر به نیشابور رسید شیخ فرید الدین عطار بدیدن مولانا بهاء الدین آمد و در آن وقت مولانا جلال الدین کودک بود شیخ
عطار کتاب اسرارنامه را بهدیه بمولانا جلال الدین داد و مولانا بهاء الدین را گفت زود باشد که این پسر آتش در
سوختگان عالم زند و از نیشابور عزیمت بیت الله الحرام نمودند و بهر شهر و ولایت که مولانا بهاء الدین رسید مقدم
او را اکابر عزیز و محترم داشتندی و از و استفاده علوم ظاهری و باطنی نمودندی و بعد از سفر حجاز عزیمت شام
و زیارت انبیاء علیهم السلام نمود و بعد از چند سال سیاحت بطرف روم افتاد و در آن حال مولانا جلال الدین و پدرش مرید
سید برهان الدین ترمذی بوده اند و سید مردی بزرگ و اهل باطن است و در سفر شام و حجاز با مولانا بهاء الدین مصاحب بود
و در شام بجوار رحمت ایزدی انتقال نموده و در وقت رحلت مولانا را وصیت کرده و گفته که گشادکار شما در روم خواهد بود و
در روزگار دولت سلطان علاء الدین و اصحاب هم آنجا رفتند و اهل روم را نهایت معتقد و مرید او شدند و سلطان علاء الدین
نیز با اقربا و فرزندان ارادت تمام ساخته از جمله بلاد روم مولانا بهاء الدین قونیه را جنت یافته بوعظ و افاده مشغول
بودی و سلطان علاء الدین ادرار و انعام در حق مولانا تقدیم رسانیدی و مولانا را احترامی زاید الوصف دست داد
چنانچه مولانا در رساله نظم که در تاریخ پدر و جد خود نوشته این ابیات را آورده

چون بهاء ولد بروم رسید
حرمت از خویش و یار روم بدید
شاه مر پیش علاء دین سلطان
همچنین شاه جمله ایشان

و مولانا بهاء الدین چند سال در روم افاده و منصب تقدمی پیشوائی علماء روزگار گذرانید و در شهور سنه احدی
و ثلثین و ستمایه بجوار رحمت حق انتقال کرد و بطریق ارشاد و وصیت مولانا جلال الدین پیشوای اصحاب و جانشین پدر
شد و سلطان ولد در این باب گوید

چون بهاء ولد زمان حیات
بسر آورد در ره حسنات
رفت ازین کهنه دیر بیرون برد
هیچکس در جهان نداد نشان
چون بها زین جهان ملال آورد
دولتش روی در جلال آورد
جان بجا بخشش خویشتن بسپرد
که برون شد جنازه زان انسان

و علم و کمال و عظمت و اقبال مولانا جلال الدین اضعاف پدر بود چنانکه گویند که چهارصد طالب علم بدرس مولانا حاضر

شنیدی و سلطان روم را اعتقاد عظیم و بلیغ در حق مولانا بود و در اثنای این حال در طلب دامن گیر مولانا شد و از عالم
ظاهر حضوری نمی یافت و میخواست که بواسطه صورت خود را از قید صورت به حد معنی رساند چند صاحب کمال را
در روم مولانا در یافته مثل شیخ الشیوخ صلاح الدین زرکوب قدس سره العزیز که خرقه او بچند واسطه بشیخ ضیاء الدین
ابو النجیب سهروردی میرسد و اخی ترک که از ابدال و اوتاد بوده و در آخر دست ارادت در دامن شیخ العارفین چلبی
حسام الدین میگوید و هذه الابیات فی الثانی | ای ضیاء الحق حسام الدین بیا | این سوم دفتر که سنت شد سه بار
مدتی این مثنوی تأخیر شد | سالها بایست تا خون شیر شد | و بعد از مدتی شمس الدین تبریزی قدس
سره العزیز بسر وقت مولانا رسید و حالات شمس الدین آنست که او پسر علاء الدین بوده که از نژاد کیا بزرگ امید است
که دلیل اسماعیلیان بوده و خواند علاء الدین از کیش آبا و اجداد تبرا نموده و دفتر و رسائل ملاحده را بسوخت و شعار
اسلام در قلاع و بلاد ملاحده ظاهر ساخت شاه شمس الدین را خواند علاء الدین سبب پنهان به تبریز فرستاد و او مدتی
در تبریز بعلم و ادب مشغول بود و در کودکی از غایت حسن او را در میان عورات کوش میداشته اند که چشم نا اهلی و نامحرمی
بدو نیفتد و از زمان تبریز زر دوزی آموخته و بزر دوز از آن سبب مشهور است اما صاحب نظم سلسلة الذهب
آورده که شمس الدین را اناء میگویند که فرزند خواند علاء الدین که موسوم است بنو مسلمان غلط است و او پسر زر نیست
از شهر تبریز و بعضی گفته اند که اصل او از خراسان است از ولایت بارز و پدر او بواسطه تجارت به تبریز افتاد و شمس
الدین در تبریز متولد شده و بنده میگوید که از هر کجا باشد کار معنی دارد نه صورت ذوق در آشنائی عالم ارواح
است نه در تولد اجساد بیت | آنکس که ز شهر آشنائیست | داند که متاع ما کجائی است
القصه شمس الدین در علوم ظاهر ماهر شد و ذوق سلوک و طلب قابلیت اصلی داشت دامن گیر شد مرید شیخ الشیوخ
العارف رکن الدین رحمة الله علیه شد و در معرفت و ریاضت و سلوک مقام عالی یافت و شیخ را در حق او اعتقاد
و اهتمامی زیاده از وصف دست داد اما نسبت شیخ رکن الدوله بشیخ الاسلام ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی قدس
سره العزیز میرسد و او مرید شیخ احمد غزالی است و او مرید شیخ ابو بکر نساج است و شیخ ابو بکر مرید شیخ ابو القاسم گرکانی
و شیخ ابو القاسم مرید شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابو عثمان مرید شیخ ابو علی کاتب است و شیخ ابو علی مرید سید الطائفه
ابو القاسم جنید بغدادی است و شیخ جنید مرید خال خود شیخ سری بن مفلس سقطی و شیخ سری مرید شیخ ابو محفوظ
معروف کرخی است و از شیخ معروف دو شق است سلسله با امام علی بن موسی الرضا علیه السلام میرسد و از و پدر بپدر
تا حضرت مصطفی صلعم و شق دیگر معروف مرید ابی سلیمان داود طائی است و شیخ داود مرید حبیب عجمیست و حبیب
عجمی مرید حسن بصری است و حسن بصری مرید امیر المؤمنین علی علیه السلام است | چون جوی بچشمه ولایت برسید
این سلسله گفته بغایت برسید | رضوان الله علیهم اجمعین آمدیم بسر سخن شمس تبریزی روزی شیخ رکن الدین
شمس را گفت ترا می باید رفت و در روم سوخته ایست آتش در وی می باید زد شمس باشارت پیر روی بروم نهاد و
در شهر قونیه دید که مولانا بر استر نشسته و جمعی موالی در رکاب او روان از مدرسه بخانه میرود شمس الدین از روی فراست

مطلوب را دریافت بلکه محبوب درجلو مولانا روان شد و سؤالی کرد که غرض از مجاهدت و تکرار و دانستن علم چیست مولانا گفت روش سنت و آداب شریعت شمس گفت اینها همه از روی ظاهر است مولانا گفت ورای این چیست شمس گفت علم آنست که بعلوم رسی و از دیوان سنائی این بیت برخواند علم کز تو ترا به نستاند ❊ ❊ جهل از آن علم به بود بسیار مولانا ازین سخن متحیر شد و پیش بزرگ افتاد و از تکرار و درس و افاده باز ماند و همواره شمس الدین را طلب کردی و با او صحبت داشتی و تنها با او بصحرا رفتی و شور و غوغا از موالی و اصحاب برآمد که سر و پا برهنهٔ مبتدعی آمد و مولانا را از راه برد و همواره تشنیع زدندی و شمس الدین از مولانا پنهان بجانب تبریز گریخت و مولانا را سوز اشتیاق آن قطب دایرهٔ محبت در درون شعله زدی و بی طاقت شده بطرف تبریز آمد و باز شمس را همراه بروم برد و مدتی دیگر روزگار در صحبت او گذرانید باز مریدان و اصحاب مولانا بمعادات شمس الدین مشغول شدند ضرورتاً این نوبت عزیمت شام نمود دو سال شمس الدین در نواحی شام بود و در آرزوی او مولانا میسوخت و قوالان را میفرمود تا سرود عاشقانه میخواندند و شب و روز بسماع مشغول شده بود و اکثر غزلیات که در دیوان مولانا مسطور است در فراق شمس الدین گفته و گویند در خانهٔ مولانا ستونی بود چون غرق بحر محبت شدی دست در آن ستون زدی و بچرخ آمدی و اشعار میخواندی و مردم آن اشعار نوشتندی و حالات مولانا طولی دارد و این کتاب تحمل تحریر آن نمی آورد هر کس را ذوق دانستن حالات مولانا باشد رجوع برسالهٔ ولد نامه نماید که جمیع این حالات در آن رساله مندرجست و دیوان اشعار مولانا سی هزار بیت است و مثنوی را چهل و هشت هزار بیت گفته اند و بعضی زیادت و بعضی کم نیز گفته اند

چون لن ما قبت الامر قصو د رسیدند
رفتند در و تا که ببینند خدا را
ناگاه خطابی هم از آنجا نه شنیدند
خوشوقت کسانی که چو شمس الحق تبریز
خوشوقت کسانی که در آنجا نه خریدند
شمس جان باقیست او را امس نیست
در تصور ذات او را گنج کو ❊ ❊
شرح آن یاری که او را یار نیست
میر مسند ارواح هر شب از قفس
روحشان آسوده و ابدانشان
نه صفائی ماندشان نه لطف و فر
چون رهند از آب و گل ناشاد دل

ارزنده مکانی که خانهٔ اعلای مکرم
بسیار بجستند خدا را و ندیدند
کی خانه پرستان چه پرستید گل و سنگ
در خانه نشستند و بیابان نبریدند

و هذه المثنوی المولوی فی معرفة الروح
شمس در خارج اگرچه هست فرد
تا درآید در تصور مثل او ❊
شمس جان کز خارج آمد در اثیر
فارغان بی حاکم و محکوم کس
جان همه روز از لگدکوب خیال
نه بسوی آسمان راه سفر ❊
در هوای مهر او رخشان شوند

آنانکه بسر در طلب کعبه دویدند
اندر وسط وادی بی زرع بدیدند
چون معتکف خانه شدند از سر مستی
آن خانه پرستید که خاصان طلبیدند
آن خانه دل خانهٔ حق واحد مطلق
خود غریزی در جهان چون شمس نیست
مثل او هم میتوان تصویر کرد
من چه گویم یک رگم هشیار نیست
نبودش در ذهن و در خارج نظیر
رفته در صحرای بیچون جان فشان
از زیان و سود و از خوف زوال
جانها بسته اندر آب و گل ❊
همچو قرص بدر بی نقصان شوند

روح صافی بسته ابدان شده
آب صافی در گلی پنهان شده
مرغ کو اندر قفس زندانی است
می نجوید رستن از نادانی است
روحهائی کز قفسها رسته است
انبیاشان رهبر و شایسته است
آن بزرگان این بگفتند از گزاف
چشم پاکان روشن افتاد است و صاف
گفتشان و نفسشان و نقششان
جمله روح مطلق است و بی نشان
زیر و بالا پیش و پس وصف تنست
بی جهتها وصف جان روشنست
طفل روح از شر شیطان باز کن
بعد از آنش با ملک انباز کن
تا تو تاریک و ملول و تیره‌ئی
زانکه با دیو لعین همشیره‌ئی
روح را توحید الله خوشتر است
غیر ظاهر دست و پای دیگر است
بحر علمی در نمی پنهان شده
در سه گز تن عالمی پنهان شده
جان بی کیفی شده محبوس کیف
آفتاب و عقد و حلبس منیت حیف
هر کرا باشد مثل گلشن وطن
کی خورد او باده اندر گولخن
جای روح پاک علیین بود
کرم باشد کش وطن سرگین بود
خود جهان جان سراسر آگهیست
هر که بی جانست از دانش تهیست
جان اول مظهر درگاه شد
جان جان خود مظهر الله شد

وفات مولانا در شهر قونیه روم بوده در شهور سنه ٦٧٢ و مرقدش در قونیه است و سن مبارک مولانا شصت و نه سال بوده و بعد از وفات مولانا سلطان ولد عارف و محقق عالم بوده است و کتاب ولدنامه بدو مشهور است و درین روزگار صومعه و خانقاه مولانا درجه اعلی دارد و مقصد زوار است و بر سر روضه مولانا علی الدوام سفره مهیا و فرش و روشنائی مرتب است و بسیار اوقات بران بقعه سلاطین روم مقرر داشته اند و قبر شاه شمس الدین تبریزی در قونیه است و وفات شاه شمس الدین بعد از رحلت مولانا بوده و بعضی گویند که مولانا را جذبه پیدا شده بر شمس و افاده کرده مردم قونیه آن خیال را القصور کردند از برای شمس الدین است شمس الدین را دشمن بودند تا فرزندی از فرزندان مولانا را بران داشتند که دیوار بر سر شمس الدین انداخت اما این قول را در هیچ نسخه و تاریخ که بران اعتمادی باشد ندیده ام بلکه از درویشان و مسافران شنیده ام لاشک این قول اعتماد را نشاید بیت

سر عارف بجز از دیده عارف نشناخت
شمس تبریز کند فهم که مولانا کیست

اما سلطان علاء الدین کیقباد از نژاد سلاطین سلجوقیه است و چون سلطان ملکشاه روم را مسخر کرد برادرخود سلیمانشاه را بسلطنت روم فرستاد و از عهده ملکشاه تا روزگار غازان خان روم در تصرف سلجوقیه بوده است و علاء الدین پادشاه با عدل و داد و محب علما بوده و در حدود بلاد دگر شهری بنا کرده بر صفت رومیه و از قیاصره مثل او سلطنتی بسزا هیچ پادشاهی را میسر نشده و در شهور سنه ٦٤١ ازین دار فنا رخت بدار بقا کشید رحمهم الله علیهم اجمعین

ذکر املح المتکلمین مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه

و لقب شیخ مصلح الدین است در فضل و کمال و حسن سیرت او صاحب کمالان عالم متفق اند صد و دو سال عمر یافت سی سال بتحصیل علوم و سی سال بسیاحت مشغول بوده و تمام ربع مسکون را سفر کرده است و سی سال دیگر بر سجاده طاعت نشسته است و راه و طریق مردان پیش گرفته زهی عمری که بدین طریق صرف شده باشد و شیخ در روزگار اتابک سعد بن زنگی بوده و گویند پدر شیخ ملازم اتابک بوده و به تخلص سعدی بدان جهة است و دیوان شیخ را نمکدان شعرا گفته اند و در ابتداء حال در مدرسه

در نظامیه بغداد در حلقهٔ درس شیخ الشیوخ العارف ابوالفرج ابن الجوزی بتحصیل مشغول بوده و بعد از آن بعلم باطن و سلوک مشغول گشته و مرید شیخ الشیوخ عبدالقادر گیلانی است و در صحبت شیخ عبدالقادر عزیمت حج نموده و بعد از آن گویند چهار نوبت حج کرده و بیشتر پیاده و بغزا و جهاد بطرف روم و هند رفته و آن درجه یافته و در این باب در بوستان گوید بیت

در اقصای عالم بگشتم بسی ❊ بسر بردم ایام با هر کسی ❊
تمتع ز هر گوشه یافتم ❊ ز هر خرمنی خوشه یافتم ❊

حکایت کنند که شیخ در آخر حال زاویه در بیرون شهر اختیار کرد و از زاویهٔ خود بیرون نیامدی و بطاعت و عبادت و مراقبت اشتغال داشتی سلاطین و بزرگان و صلحا بزیارت شیخ رفتندی و طعامها و اغذیه جهت شیخ بردندی و شیخ آنچه خوردی و آنچه قسمت کردی و هرچه باقی ماندی در زنبیلی کردی و آن زنبیل را از روزن بالاخانه آویختی و راه هیزم کشان شیراز از زیر بالاخانهٔ شیخ بودی هیزم کشان گرسنه آن کلیچه و حلوا و بریانها را بی‌تکلف بکار بردندی گویند که شخصی جامهٔ هیزم کشان پوشیده خواست تا بامتحان آن فره را یغما سازد چون دست بر زنبیل دراز کرد دستش در هوا خشک شد فریاد برآورد که ایها الشیخ الفریاد دم رس شیخ فرمود که اگر هیزم کشی مشقت شب‌گیر و ضرب خار و آبله دست کو و اگر غارتگر و دزدی کمند و سلاح و دل سخت کو که بی‌زحمتی بناله در آمدی در حال دعا کرد و آن سیاه دل صحت و عافیت یافت و آن فره نعمت بدو بخشید حکایت آورده اند که عابدی از صلحای شیراز در خواب دید که در عرش جوشش و خروشی پیدا شد و جمعی ملائکه زمزمه می‌کنند چون نیک استماع کرد این بیت می‌گفتند که این سعدی شیرازی با تسبیح و تهلیل چیست که جمیع ملائکهٔ سماوات آن عابد بیدار شد فی الحال بدر زاویهٔ شیخ رفت دید که شیخ بیدار نشسته و زمزمه میکند و ذوقی و حالی دارد و این بیت میخواند و می‌نویسد این مطلع آن غزل است

برگ درختان سبز در نظر هوشیار ❊ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

عابد بر قدم شیخ افتاد و شیخ را بر حال مطلع گردانید و بشارت داد و در لطایف و ظرایف و نازکی طبع شیخ را درجهٔ عالی بوده همواره با مستعدان صحبت داشتی و با وجود استغراق حال با اهل فضل اختلاط کردی و مطایبت و بذله گفتی چنانچه آورده اند که خواجه همام الدین تبریزی که مرد فاضل و خوش طبع بوده و صاحب جاه و متمول بوده و معاصر شیخ حکایت روزی شیخ در تبریز بحمام رفت خواجه همام بعظمی تمام در حمام بود شیخ جامی آب بر سر خواجه همام ریخت خواجه پرسید که درویش از کجاست شیخ گفت از شیراز همام گفت عجب حالیست که شیرازی در شهر ما از سگان بیشتر است شیخ تبسمی کرد که این صورت خلاف شهر ماست که تبریزی در شیراز از سگی کمتر است خواجه همام هم برآمد و شیخ از حمام بیرون آمده بگوشه بنشست و جوانی صاحب جمال چنانکه رسم است خواجه را بادی زد و خواجه همام میان شیخ و آن جوان حایل بود در این حالت از شیخ سعدی پرسید که سخنهای همام در شیراز می‌خوانند شیخ گفت بلی شهرتی عظیم دارد گفت چیزی یاد داری گفت یک بیت یاد دارم بیت

در میان من و دلدار حجابست همام ❊ وقت آنست که این پرده بیکسو فکنیم

خواجه همام را اشتباه نماند که این مرد سعدیست سوگندش داد که تو شیخ سعدی گفت بلی خواجه همام در قدم شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را بخانه برد و ضیافت و تکلفهای لطیف نمود و صحبتهای خوب میداشتند و خواجه بیشتر از غزلیات شیخ را جواب میگوید

چون غزلیات وقصاید شیخ سعدی بغایت لطیف است و اجب بود زیاده از دستور در این تذکره نوشتن در توحید و شکر باری تعالی این قصیده شیخ راست

ان صانعی لطیف که بر فرش کاینات
خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد
آثار رحمتی که جهان سر بسر گرفت
و ر قطره دانهٔ و دُر شاهوار کرد
اجزاء خاک تیره بتاثیر آفتاب
شاخ برهنه پیرهن نوبهار کرد
شکر کدام فضل بجای آورد کسی
از غایت کرم که نهان آشکار کرد
ای قطرهٔ منی سر بیچارگی بنه
فردوس جای مردم پرهیزکار کرد
هرکو عمل نکرد و عنایت امید داشت
جای نشست نیست بباید اندار کرد
چند استخوان که هاون دوران روزگار
عادل برفت و نام نکو یادگار کرد
بعد از خدای هرچه پرستی تو هیچ نیست
کان تکیه باد بود که بر مستعار کرد
بیچاره آدمی چه تواند بسعی و جهد
بدبخت و نیک بخت و گرامی و خوار کرد
نقش نگین خاتم دولت بنام اتابک
هر شاعری که مدح ملوک و دیار کرد

وله

یا رب از ما چه صلاح آید اگر نپذیری
یا نگویم که تو خود واقف اسرار ضمیری
خالق خلق و فروزندهٔ مشکوة نجومی
چاره درویشی و فقرست و گدائی و فقیری

وله

عاقل انجام عشق میداند

فضل خدای را که تواند شمار کرد
چندین هزار صورت الوان نگار کرد
الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت
واحمال منتی که فلک زیر بار کرد
مسمار کوهسار بنطق زمین بدوخت
بستان میوه و چمن و لاله زار کرد
توحید گوی او نه بنی آدمند و بس
حیران بماند هرکه درین افتکار کرد
بخشندهٔ که سابقهٔ فضل و رحمتش
کابلیس را غرور و منی خاکسار کرد
نابرده رنج گنج میسر نمیشود
دانه نکشت ابله و دخل انتظار کرد
دار القرار خانهٔ جاوید آدمیست
خوردش چنان بکوفت که خاکش غبار کرد
قارون ز دین برآمد و دنیا بروی نماند
بیچاره آنکه بر همه هیچ اختیار کرد
این کوی دولتست که بیرون نمیرود
چون هرچه بود دست قضا اختیار کرد
سعدی چو هر نفس که برآورد در سحر
در گوش دل نصیحت وی گوشوار کرد
شاید که التماس کند خلعت قبول
بخداوندی و لطفت که نظر باز مگیری
همه مخلوق جهان مستعد مرگ و فناست
رازق رزق و برازندهٔ خورشید منیری

...بقلب دوران جامهٔ نازی
در اول نمی کند آغازی

پاکیست آنکه شکر یکی از هزار کرد
بحر آفریده و بر و درختان و آدمی
و اسباب راحتی که نتانی شمار کرد
در چوب خشک میوه و در نی شکر نهاد
با فرش خاک بر سر آب استوار کرد
ابر آب داد بیخ درختان تشنه را
هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد
لال است در دهان بلاغت زبان نطق
ما را بحسن خاتمت امیدوار کرد
پرهیزکار باش که دادار آسمان
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
دنیا که جسر آخرتش خواند مصطفی
این جای رفتنست نباید قرار کرد
ظالم نماند و قاعدهٔ زشت او بماند
بازی کبک بود که موشی شکار کرد
ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم
آلا کسی که در ازلش بخت یار کرد
او پادشاه و بنده نیک و بد آفرید
چون صبح در بسیط زمین انتشار کرد
بالا گرفت خلعت و الا امید داشت
سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد
درد پنهان بتو گویم که خداوند رحیمی
تو لی آن حی توانا که نمردی و نمیری
سعدیا مالک ملکست قوی تو ضعیفی
چه خبر دارد از شبان دراز
جهد کردم که دل بکس ندهم

چه توان کرد با دو دیدهٔ باز
مگر از شوخی تذروان بود ؛
غافل از صوفیان شاهد باز
هرکرا با گل آشنائی بود
هر متاعی ز معدنی خیزد ؛

وله ایضاً

زینهار از بلای تیر نظر
که فرو دوختند دیدهٔ باز
پارسائی که خمر عشق چشید
هیچ بلبل ندارد این دستان
شکر از مصر و سعدی از شیراز

که چو رفت از کمان نیاید باز
محتسب در قفای رندان است
خانه کو با معاشران پرداز
هیچ مطرب نیارد این آواز ؛

شیخ را کتاب گلستان و بوستان ولطایف و ظرایف بسیار است هرچند آن دو کتاب شهرت تمام دارد چند بیت از بوستان و لطیفه چند از گلستان لایق نمود درین کتاب نوشتن تا فخر روزگار شود من کتاب بوستان ؛

شنیدی که سنگی در دست ابدال سیم
خبر ده بدرویش سلطان پرست
فریدون بملک عجم نیم سیر ؛
گدائی که بر خاطرش بند نیست
سخن گفت با عابدی کله
سپهرم مدد کرد و بخت اتفاق
که ناگه بخوردند کرمان سرم

مپندار کین قول معقول نیست
که سلطان ز درویش مسکین‌تر است
نگهبانی ملک و دولت خطاست
به از پادشاهی که خرسند نیست
که من فرّ فرماندهی داشتم
گرفتم ببازوی دولت عراق

شنیدم که در روزگار قدیم
چو راضی شدی سیم و سنگت یکیست
گدا را کند یک درم سیم سیر
گدا پادشاه است و نامش گداست

وله

شنیدم که یک روز در دجله
بسر بر کلاه شهی داشتم
طمع کرده بودم که کرمان خورم

من کتاب گلستان حکمت حکیمی را پرسیدند که نیک بخت کیست و بدبختی چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت حکمت مال دنیاوی بکسی ده که دستگیر دیگری ده که پای نگیرد فایده عمل سلطان بنجست طلسم یا گنج برگیری یا در طلسم بمیری اما وفات شیخ در محروسه شیراز در روزگار اتابک محمد شاه بن سلغرشاه بن سعد زنگی بوده و عزیزی در تاریخ وفات آن شیخ بزرگوار میگوید ؛

شب ادینه بود و ماه شوال
ز تاریخ عرب خ ص ا سال
همای روح پاک شیخ سعدی
بیفشاند از غبار تن پر و بال

و تربت شیخ سعدی الحال در شیراز جای فرح بخش و حوض با صفاست و عمارات بی نظیر آنجاست و مردم را بدان مرقد ارادتست اتابکان شیراز حاکمان خیر و عادل بوده اند و اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی مردی ایمن نیکوسیرت و عادل بوده است در شیراز دار الشفای مظفری بنا کرده مساجد و رباط و بقاع خیر بسیار بنا فرموده در شهور سنه سبع و ستین و ستمایه بجوار رحمت حق پیوست و بعد از وفات اتابک سعد بن ابی بکر که در کرم و فضیلت یگانه بود در روزی که سکه و خطبه بالقاب مبارکش مزین شده بود بجوار رحمت حق پیوست و عزیزی این رباعی می گوید

ای چرخ جفاپیشهٔ عالی بنیاد
هرگز دل کس بستهٔ ما را نگشاد ؛
هرجا که دلی دید که داغی دارد
داغی دگرش بر سر آن داغ نهاد

و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ می آورد که در روزگار ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی در حدود سنه ثمان و خمسین و خمسمایه سلغر بن ملکشاه مذکور خروج کرد و فارس را فرو گرفت و مردی شجاع و باتهوّر بوده مسجد سلغری در شیراز او بنا کرده تا روزگار

اوحدالدین

غازان خان فارس در تصرف اتابکان سلغری بوده و ایشان والی سلاطین سلجوقیه بوده اند اما بمکارم اخلاق و کوی نیکنامی بسیرت نیکنامی از میدان روزگار ربوده اند و سلطنت اتابکان در فارس یکصد و بیست سال و کسری بوده و در روزگار غازان خان سلطنت فارس از اتابک منتقل بسلاطین مغول شد **ذکر شیخ المعارف اوحدالدین مراغه رة** مرد موحد و عارف و کریم بوده است و با وجود کمال عرفان و سلوک در فضیلت ظاهری هیچ کمی نداشته مرید شیخ الشیوخ اوحدالدین کرمانی بوده از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام والمسلمین شهاب الدین ابی حفص عمر السهروردی بوده و در چهار رکعت نماز خفتن تمام قرآن را ختم کرده و در سلوک مقام عالی داشته خلیفه بغداد المستنصر مرید او شده و این رباعی او راست

عمریست که راه میروی منزل کو
تا چند زنی راه لاف زرهد و طامات
اوحد دم دل میزنی اما دل کو
هفتاد و دو دو دجله دشتی حاصل کو

و شیخ اوحدالدین کرمانی رباعیات می گفته اما اوحدی مراغی مرد فاضل است کتاب جام جم را او نظم کرده و ترجیع او در میان موحدان شهرتی عظیم دارد دیوان اوحدی ده هزار بیت باشد و سخن را موحدانه میگوید و ده نامه باسم خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه اصیل الدین بن ملک الحکماء خواجه نصیر الدین طوسی رحمهم الله گفته بسیار نازک و لطیف فرموده و این قصیده او راست

هان ای حکیم هر چه بپرسم جواب گوی
این اختلاف عنصر و این اختلال دهر
در یک کس مجاست زهر و نوش از چه
خرداد و تیر و مهر و تموز و بهار چیست
رومی رخان صورت اعمال صالحان
پروردنی لشکر و کردن شکار چیست
اصل فرشته از چه و نسل پری زکه
چندین هزار پیکر ناپایدار چیست
ای نقشبند صورت و معنی بگو که تا
نادیده این قدر که ببین و بیار چیست
از روز آمدن تو اگر واقفی بعلم
از حال بیخبر که درون حصار چیست
چون بود اوحدی زمیان رفت برکنار

این چرخ گرد گرد کواکب نگار چیست
تا منکشف شود که درین پود و تار چیست
در عین کارخانهٔ هفت و چهار چیست
در یک مکان نشاندن گنج و مار چیست
منزل یکی و راه یکی و روش یکی
گرد وجود این تن رنگی شعار چیست
این روز روشن و شب تاریک را چه حال
وین آدمی بدین نسب و اعتبار چیست
گوش ملوک از لمن الملک چون پر است
زین نقشها اراده صورت نگار چیست
با ما هزار گونه مباهات می کنی
در روز رفتن این فزع و زینهار چیست
با اوحدی ز آتش دوزخ سخن مگوی
چون غیر حق نماند بگو خاکسار چیست

وین اختر ستیزه گر کینه دار چیست
پروردگار نفس بباید شناختن
بوجهل را مخاصمت احمد از چه خواست
در قرب و بعد پیکر این هر دو نور بخش
چندین هزار تفرقه در هر کنار چیست
آوردن از صعود و فرو بردن از هبوط
این خاک ساکن و فلک بیقرار چیست
در زیر دار این فلک بیگناه کش
این نخوت و تکبر و این گیر و دار چیست
تا کی دو دو چنین بیمین و یسار رعنا
ای مدعی بگو که یکی از هزار چیست
ما در حصار این فلک تیز گرد و شیم
در دست این شکسته دل خاکسار چیست

واین غزل هم او راست

بر گل از عنبر کمندی بسته
زانکه بر شاخ بلندی بسته

گرد ماه از مشک بندی بسته
تا به پستی با بسر برای بسپر

میوهٔ وصلت بما کمتر رسد
بر دلم کوه سهمندی بسته

عاشقانی را که در دام تو اند ؛ چند را کشتی و چندی بسته ؛ اوحدی تا کی پسندی بعد ازین ؛
زانکه دل در ناپسندی بسته ؛ حکایت کنند که کتاب جام جم را شیخ اوحدی در اصفهان نوشته در قرب
یکماه و چهار صد سواد مستعدان روزگار ازان کتاب برداشته اند با وجود حجم اندک آن کتاب را به بهای بسیار خرید
و فروخت میکرده اند و آن کتاب درمیان مستعدان بسیار مکرم بوده و درین روزگاران نسخه متروک است و الحق
آن نسخه در آداب طریقت مستحسن نسخه ایست و یک بیت ازان نسخه نوشته شد تا وزن ابیات آن معلوم گردد
اوحدی شصت سال سختی دید ؛ تا شبی روی نیک بختی دید ؛ و ظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغون
خان بوده و وفات او در اصفهان بعهد دولت سلطان محمود غازان خان بوده در شهور سنه سبع و تسعین و ستمایه
و مرقد شیخ اوحدی در اصفهان است و اهل اصفهان اعتقادی بدان مزار دارند و غازان خان پسر
ارغون خان است پادشاهی سعادتمند و صاحب توفیق بوده و بعد از ارغون خان بر تخت سلطنت نشست
و جهان را بزیور عدل بیاراست و حقتعالی او را بنور اسلام آراسته و از عالم یگانگی نسیم انس بر دل او وزیده از
بیگانگی بیگانگی رسید و بدان واسطه اسلام در لشکر مغول شایع شد و صاحب تاریخ گزیده می آورد که سبب اسلام
غازان خان امیر نوروز بن ارغون اقا شد و پیوسته کیش اسلام را امیر نوروز فیروز بخت در دل خان آرایشی میداد
و نکوهش کفر میکرد تا وقتی که سلطان در نواحی زنجان با بایدو خان مصاف میداد و چون روبروی شده میخواست
که روگردان شود امیر نوروز فیروز بخت گفت اگر خان امروز براه اسلام در آید و از ظلمت کفر بنور ایمان مشرف
شود هر اینه حق سبحانه فتح و نصرت ارزانی دارد و حق بر باطل غلبه کند کما قال الله تبارک و تعالی
قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا خان گفت هر اینه چنین است و اگر حقتعالی مرا بر دشمن
ظفر دهد عهد کردم که بدین اسلام در آیم و از شرک و کفر تبرا نمایم همان ساعت حقتعالی ظفر ارزانی فرمود خان بنیر
وعده و عهدی که کرده بود وفا نساخت و چون نور ایمان در دل خان شعشعه نیز دو قابلیت امیر نوروز موثر
شده بلکه جذبه حقانی کشش و کوشش کرد ؛ آنرا که بدانیم که او قابل نعمت ؛ رمزی بنماییم و دلش را بربایم
خان فرمود که اهسته کاملی می باید که ازین دین تامین بواسطه او از کفر تبرا نمایم و بارشاد او مسلمان شوم و آداب و
ارکان مسلمانی بمن آموزد و رقم بر شیخ الاسلام مفخر العارفین سلطان المحدثین صدر الدین ابراهیم بن شیخ المعارف
المحقق سعد الحق والدین الحموی قدس سره زدند و او را باسب یام از بحر آباد باندک فرصتی باذربایجان بردند و اعداد
جشنها و طویها و اختیار ساعت خان غسل اسلام بر آورد و بخرقه حضرت شیخ مذکور مشرف شد همچون هزار دستان
کلمه توحید سرائیدن گرفت و باتفاق او تمامی امرا و ارکان دولت و لشکریان بدین اسلام مشرف شدند
و تهنیت اکابر نثارها کردند و باطراف ممالک بشارتها فرستادند و فتح نامها نوشتند و این حالت در
شعبان المعظم سنه احدی و تسعین و ستمایه بوده و در تاریخ بناکتی در شهور سنه ثلاث و تسعین و ستمایه نوشته العلم عند الله
و امیر نوروز فیروز بخت با وجود سعادت اسلام بشهادت نیز مشرف شد زهی درجه عالی که حقتعالی او را

کرامت فرمود و شهادت امیر نوروز در شهر هراة بوده نماز شام سه شنبه بیست و دوم شوال سنه ست و تسعین و ستمائه

ذکر شیخ العارف فخر الدین عراقی ره و هو ابراهیم شهریار العراقی مولدا و همدانی منشا مرد محقق و سالک بود و مرید شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی است قدس سره العزیز سخنهاء پرشور و عارفانه دارد و در وجد و حال بی نظیر عالم بوده و موحدان و عارفان سخن او را معتقدند و چند تصنیف مرغوب در تصوف دارد و لمعات لمعهٔ از اشعهٔ خاطر پر نوران بزرگوار است حکایت کنند که شیخ را همواره با صاحب حسنات نظر پاک الفتی بوده روزی حضرت شیخ شهاب الدین را گفتند که در بازار دو بردی کودکی نعلبند نشسته و نظاره میکند شیخ عراقی را ملامت کرد و گفت این نظر که می افکنی آتش در کارخانه ناموس درویشان میزنی آخر نمی بینی که حرف گیران در کمین اند و مدعیان گوشه نشین عراقی گفت شیخا غیر کجاست که تو دو می بینی غالبا شیخ ازین گستاخی عراقی ملول شد و عراقی مدتی تضرع و زاری کرد تا شیخ بدو دلخوش شد و احدادا این جرات عراقی را گفت ترا بهند میباید رفت و چندگاه دران ریاضتگاه هیچو نقره در کاه بیالود و دران سواد و ظلمت می بود و شیخ عراقی را حواله شیخ الشیوخ السالک المحقق قطب دایرهٔ ابدال و اوتاد مفخر الواصلین شیخ بهاء الدین ذکریا مولتانی که از جملهٔ خلفاء شیخ الشیوخ شهاب الدین مذکور بوده عراقی سفر مولتان و هند پیش گرفت و در خدمت شیخ مولتان بسلوک مشغول شد و دران سفر او را فتوحی زیاده از وصف دست داد و در حالت سوز و فراق و فرط اشتیاق و دوری و مهجوری از مسکن اشعار پرشور فراوان گفتی و اهل هند را نسبت بعراقی اعتقادی بلیغ دست داد و شیخ بهاء الدین زکریا دختر خود را بنکاح عراقی درآورد و گویند در مدت چهار سال شیخ عراقی در هند چهارده اربعین برآورده و شیخ بهاء الدین زکریا همواره مراقب حال عراقی بودی و اکرام او نمودی و از سخنان شیخ عراقی او را ذوق و حالی پیدا شدی گویند که شبی شیخ بدر خلوت عراقی رسید شنود که عراقی زمزمه میکند و میگوید و این غزل میخواند و میگویید

نخستین باده کاندر جام کردند	ز چشم مست خوبان وام کردند
برای صید مرغ جان عاشق	ز زلف فتنه جویان دام کردند
بعالم هرکجا رنج و بلائی است	بهم بردند و عشقش نام کردند
چو خود کردند راز خویشتن فاش	عراقی را چرا بدنام کردند

شیخ را بر غریبی و افتقار عراقی رحم آمده گریان شد و گفت نیاز ما و سلام ما بحضرت حقایق پناه شیخ شهاب الدین رسانی و عراقی را اجازت داد و او را بعراق فرستاد و شیخ شهاب الدین قبل از وصول عراقی ببغداد بجوار رحمت حق پیوست و شیخ عراقی ازین صورت مهجور شد و بعد از زیارت مرقد مبارک شیخ عزیمت شام نمود و چند وقت در شام بسلوک مشغول بوده در شهور سنه سبع و سبعمائه در عهد سلطان محمد خدابنده در دمشق بجوار رحمت حق واصل شد هشتاد و دو سال عمر یافت و مرقد مبارک او در جبل صالحیه است و در قدم حضرت قدوة العارفین شیخ الشیوخ محیی الدین الاعرابی قدس سره العزیز آسوده است اما شیخ الشیوخ محیی الدین اعرابی را نسب بحاتم طائی میرسد و آنکه در روزگار خلفاء عدی بن حاتم طائی باندلس رفت و آن دیار بگشود و فرزندان از نسل او در اندلس ماندند و نسب شیخ محیی الدین بدان قبیله میرسد و این رباعی شیخ محیی الدین راست قطب قلبی و قالبی لبنانی

فخر الدین

شیخ محی الدین اعرابی

سر عشقی و شهر ... غرنالی ٭ | هارونی و روحی و قلبی و عقلی ٭ | فرعونی و نفسی و هوا ها مانی

اما نام سلطان محمد خربنده اولجایتو سلطان بوده است و نسب او ازین بیت معلوم میشود که یکی از افاضل گفته

شاه الجایتوی بن ارغون بن اباقاآن | بن هلاکوخان بن تولی بن چنگیزخان

و بعد از ارغونخان غازان خان پادشاه شد و اولجایتو از وی کهتر است و چند سال در نواحی کرمان و هرموز باخربندگان بسر برده بدان سبب خربنده میگفته اند و بعضی گویند نه چنین است بلکه فرزندی که بسیار نیکو روی باشد پدر و مادر او را نام زشت نهند تا چشم زخم بروی کار نکند و ازین جهة او را خربنده میگفته اند در سنه ثلاث و سبعمایه بعد از وفات غازان خان بر تخت سلطنت قرار یافت پادشاهی عادل و هنرمند و هنرپرور بوده رای صواب نمای او همیشه برونق ملک مشغول بودی و وزارت بخواجه رشید الدین که در اصل همدانی است داد وزیری فاضل بوده و در تبریز عمارت رشیدیه را او ساخته و از آن عالیتر در عالم نشان نمیدهند که بر کتابه آن عمارت نوشته که همانا ویران کردن این عمارت از ساختن این عمارت مشکلتر است و خواجه رشید تاریخ جامع رشیدی نوشته و رسایل دیگر در حکمت علمی و هندسه و غیر ذلک بدو منسوبست خواجه صاحب کرم و فاضل بوده و در خطبه تاریخ باز نموده که کتابت این تاریخ بعد از ادای فریضه صبح اورا تا طلوع آفتاب بوده و در اوقات دیگر فراغت بواسطه امور ملکی و اشتغال دیوانی میسر نبوده و سلطان محمد خدابنده در شهور سنه تسع عشر و سبعمایه وفات یافت سی و شش سال و بعضی سی و هشت سال گفته اند عمر داشت و در گنبد سلطانیه مدفونست و قلعه شهر سلطانیه از بناهای اوست ذکر ملک الافاضل خواجه همام الدین تبریزی دانشمند و فاضل بوده و با وجود فضیلت جاهی بر کمال داشته و حکام و وزرا دایم الاوقات طالب صحبت وی بوده اند عارف و خوش طبع بوده گویند نوبتی هارون بن خواجه شمس الدین صاحب دیوان بدعوت بخانه بر دچهار صد صحن چینی در آن مجلس حاضر کرد جاه و مال علما روزگار گذشته بدینمنوال بوده و این غزل در آن روز بدیهه گفته

برسر کوه عجب بارگهی می بینیم
مغز بادام تر و پسته خندان اینجاست
گر به تیره این رند گدا شاه نشین
هرچه آن آرزوی جان بود آن اینجاست

خانه امروز بهشتست که رضوان اینجاست
کوه طور است مگر موسی عمران اینجاست
شکر از مصر به تبریز میارید دگر
شده امروز که با مرتبه سلطان اینجاست
چه غم از محتسب و شحنه و غوغا کامروز

وقت پروردن جانست که جانان اینجاست
مست اگر نقل طلب کرد بیازار مرو
بحدیث لب شیرین شکرستان اینجاست
بعد ازین غم مخور از گردش ایام همام
خواجه هارون پسر صاحب دیوان اینجاست

و خواجه همام الدین از جمله شاگردان خواجه نصیر الدین طوسی است و از اقران مولانا قطب الدین شیرازیست و در شهور سنه ثلاث عشر و سبعمایه وفات یافته در تبریز آسوده است و خانقاه او معین است ذکر مولانا بدر الدین جاجرمی رحمه الله مرد اهل بوده و در روزگار خواجه بهاء الدین صاحب دیوان باصفهان افتاد و شاگرد خواجه مجد الدین همگر فارسیست و قصیده ابو الفتح بستی را که مطلعش این است گفته

زیادة المرء فی دنیاه نقصان

در نجه غیر محض الخیر خسران | بفارسی بنظم ترجمه کرده و بسیار مستعدانه گفته و در احکام اختلاج اعضا نسخه

نوشته واشعار مصنوع بسیار میگوید واین قصیده در صنعت حذف نقط در مدح خواجه بهاء الدین او راست

که کرد کار کرم مرد دار در عالم
اساس طارم اسلام وسرور عالم
سرور اهل محامد هلاک عمر عدو
مراد او همه اعطاء مال در هر دم
رسوم معرکه او کرده حکم عالم رد
همو وهم دم او در دم ملک رام هم

که کرد اساس مکارم ممهد ومحکم
ملک علو عطارد علوم ومهر عطا
سر ملوک ودلارام ملک واصل حکم
دل مطهر او همدم کلام علوم
هموم حملهٔ او کرده کار اعدا کم

عماد عالم عادل سواد ساجد ملک
سماک رمح واسد حمله وهلاک علم
کلام او همه سحر حلال در همه حال
دم مکرم او مورد وصلاح امم
همو وهم دل او دار عدل را معمار

باکل عارض او لالهٔ نعمان کم گیر
با وجود لب لعل وخط مشک فشانش
با رخت چشمهٔ خورشید درخشان کم گیر
وصل آن حور پری چهره گرت دست دهد
در جمالش نگر وطرف گلستان کم گیر

واین غزل هم او راست
سخن سرکشی سرو سهی پیش مگوی
یا د ظلمت مکن وچشمهٔ حیوان کم گیر
غمزه اش بین ودگر شوخی عبهر کم گوی
نام جنت مبر وملک سلیمان کم گیر
بدر این منزل ویران نه بدلخواه تو است

با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر
قد یار م نگر وسرو خرامان کم گیر
شب تاریک اگر وصل میسر گردد
خط شبرنگش نگر سبزهٔ بستان کم گیر
وگرت میل تماشای گلستان باشد
از اقالیم جهان شهر سپاهان کم گیر

اما خواجه بهاء الدین پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان است ودر وزارت پدرش حاکم اصفهان بود مردبا تهور وطامع بوده ودر ضبط ونسق ملک جد وجهد عظیم داشته چنانچه صاحب تاریخ گزیده می آورد که سیاست او بمرتبهٔ بوده که اکابر اصفهان را هر گاه طلب کردی کفن وحنوط ترتیب کرده وصیت نامها نوشته انگاه پیش او رفتندی یکنوبت فرزند طفل او دست دراز کرد ریش او را بگرفت سوگند خورد که او را بیاویزد آن فرزند طفل را از ایوان در فوطه کرده بیاویختند اکابر اصفهان او را بدین کردار نا ملایم دعاهای بد کردند وعنقریب جوانمرگ شد وخواجه شمس الدین در مرثیهٔ او این رباعی میگوید

باز ابر بهانه را بهای یک مویست
در حسرت قد الفت پشت پدر
فرزند محمد ای فلک هندویست
خم یافته بر مثابهٔ ابرویست

ذکر شیخ پور حسن اسفراینی ره مرد عارف وموحد بوده ومجذوب سالکست ومرید شیخ جمال الدین احمد ذاکر است که از جملهٔ شاگردان شیخ علی لالاست هر چند ذکر او داخل سلسلهٔ اولیاست اما در بر شاعری نیز مکمل بوده واشعار ترکی وفارسی می گوید در ترکی تخلص حسین قلی میکند دیوان او در آذربایجان وروم شهرتی عظیم دارد واین غزل او راست

سر زلفش میکندم خلق که زانی یا کی
غم معشوق در افکنده نیایم چه دوا
من که پور حسنم دوست ندارم حکیم

شوخ دبیر حم قاد است نکارم حکیم
ماه رو دیم چو بدیدار نیامد روزی
گشت از عشق پریشان سر کارم حکیم

بر داندیشهٔ او صبر وقرارم حکیم
شب تاریک وستاره شمارم حکیم
چون خدا درد وجهان عدوی نکو دارد بیکست

شیخ الشیوخ قطب الافلاک رضی الدین علی بن سعید لالا قدس سره عزنوی بوده وعم زاده شیخ سنائی است وپدر او همراه حکیم سنائی عزیمت کعبه کرده ودر حضر وشیرین که از اعمال ولایت

چون هست که خدا شده و ولایت شیخ در خسرو شیرین بوده و در تمامی ربع مسکون سیاحت کرده و از چهار صد شیخ بزرگ اجازت ارشاد ستانده و در آخر دست بیعت بشیخ ابو الجناب نجم الدین کبری داده و ابو الرضا بابا رطن را دریافته بابا رطن شانه از رسول صلعم بدو داده و جان بحق تسلیم کرد و میگویند بابا رطن صحبت رسول صلعم دریافته است و بعضی گویند که از حواریان عیسی علیه السلام است و عمر بابا رطن یکهزار و چهار صد سال می گویند امّا وفات شیخ رضی الدین علی لالا قدس سره در شهور سنه اثنی واربعین وستمایه بوده هفتاد و شش سال و بعضی هفتاد و نه سال میگویند عمر یافت و شیخ الشیوخ سعد الملة والدین الحموی قدس سره هشت سال بعد از وفات شیخ علی لالا بجوار رحمت حق پیوسته است

وفات شیخ جهان شیخ سعد دین حموی ... که نور ملت اسلام و شمع تقوی بود
بروز جمعه نماز دگر به بحرآباد ... بسال ششصد و پنجاه عید اضحی بود

ذکر سید العارف امیر سید حسینی قدس سره

سالک مسالک دین و عارف اسرار یقین است در رموز حقایق کنز معانی بوده و در فضیلت علوم جمشید ثانی خاطر پرنور او گلشن پر از طوطی نطق او عندلیب خوش آواز و هو حسین بن عالم بن حسن الحسینی اصل سید از غور است امّا در اکثر اوقات سیاحت کردی و مسکن سید شهر هرات بوده و سند خرقهٔ سید بسلطان المشایخ شهاب الدین عمر سهروردی میرسد سالها بسلوک مشغول بوده و با بسیاری اکابر صحبت داشته حکایت کنند که شیخ العارف فخر الدین عراقی و شیخ اوحدی و سید حسینی هر سه فاضل مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده اند و سالی چنان اتفاق افتاد در کرمان بخانقاه شیخ اوحد الدین هر سه بخلوت نشسته هرکدام در اثنای اربعین از سفر عالم ملکوت سوقاتی بخدمت شیخ رسانیدند شیخ عراقی لمعات و شیخ اوحدی ترجیعی که بغایت مشهور هست و سید حسینی کتاب زاد المسافرین بعد از آن که شیخ هر سه را مطالعه کرد فرمود که حقتعالی وجود شریف این سه در دریای نفس راهموار و از آفات محفوظ داراد که عجب سه گوهر یگانه از کان حقایق بیرون آورده اند فامّا چون این فرقهٔ مسافران ممالک یقین اند انکه زاد المسافرین آورده سیاح منازل عرفانست چون بتقریب وصف زاد المسافرین ثبت شد از آن کتاب فایدهٔ نوشتن واجب نمود

این طرفه حکایتیست بنگر

روزی ز قضا مگر سکندر
تا که به خرابهٔ گذر کرد
پرسید که این چه شاید ای خر
بیهوده نباشد این چنین پیر
چون باز نکرد سوی او چشم
غافل چه نشستهٔ درین راه
دانی که منم به بخت فیروز
فرق فلک است زیر پایم
نه پشت و نه روی عالمی تو

میرفت وهمه سپاه با او
پیری ز خرابه سر بدر کرد
وان کیست که مینماید ای خر
چون راند بران مغاک چون کور
پرسید سکندرش بصد خشم
بهر چه نکردی احترامم
پشت همه روی عالم افروز
پیر از سر وقت بانگ برزد
یکدانه ز کشت آدمی تو

وان حشمت و مال و جاه با او
در چشم سکندر آمد از دور
در گوشهٔ این مغاک دلگیر
پیر از سر وقت خود نشد دور
گفت ای شده غول این گذرگاه
آخر که سکندر است نامم
دریا دل و آفتاب رایم
گفتا این همه نیم جو نیرزد
دوران فلک که بی شمار است

هر ساعتش از تو صد هزار است	نه غول و نه غافلم درین کوی	هشیارتر از توام بصد روی
از روز پسین چو آگهم من ؛	چون منتظران بدین رهم من	غافل توئی از برای پیشی
مغرور دو روزه عمر خویشی ؛	با من چه برابری کنی تو	چون بنده بندهٔ منی تو
دو بندهٔ من که حرص و آزند	بر تو همه روز سر فرازند ؛	گریان شد ازین سخن سکندر
بفکند کلاه شاهی از سر	از خجلت خود نفیر میزد	سر بر کف پای پیر میزد
پیر از سر چاره ره نمودش ؛	کاندر همه وقت یاد بودش	وفات سید حسینی در شهر هراة بود

در سنه تسع و عشرین و سبعمایه در بیرون گنبد سید السادات در قهندز مصرع مدفونست آن سید السادات و هو عبد الله بن معاویه بن عبد الله جعفر بن ابی طالب و پدر او معاویه بن عبد الله بروزگار معاویه بن ابوسفیان در دمشق متولد شد و عبد الله بن جعفر صباح پیش معاویه رفت معاویه پرسید که شنودم دوشنبه شمارا خدا وند فرزندی داد چه نام کرده عبد الله گفت انچه شما فرمائید معاویه گفت در بنی هاشم معاویه نام نبوده مرا التماس از شما آن است که این پسر را معاویه نام کنید عبد الله قبول کرد و معاویه بهدیه دویست هزار درهم بعبد الله فرستاد و آن نام بر پسر او قرار گرفت و امیر المؤمنین حسن ع از روی رنجش بعبد الله نوشت که اشتریت الاسم بخس ثمن القلیل و عبد الله معاویه بروزگار ولید بن عبد الملک با عبد الرحمن اشعث اتفاق کرده خروج کرد آخر الامر بروزگار ابو مسلم ونوبتی نصر سیار با او در حدود سرخس قتال داشت از راه کرمان بهراة افتاد و متعلقان نصر با او محاربه کردند و شهید شد رضوان الله علیه اما کتب نظم سید حسینی سی نامه است که در ایام شباب گفته است و کنز الرموز و نزهت الارواح و زاد المسافرین و طرب المجالس و شنوده ام که سید کتابی در معارف و حقایق پرداخته عنقای مغرب نام و آن کتاب را ندیده ام و انکه مشهور است که سید را مردم هراة در غوغا شهید کرده اند در هیچ تاریخ و نسخه ندیده ام همانا چون سخن عوام است اصل ندارد و العلم عند الله **ذکر ملک الشعراء ابن نصوح** حسنت افعاله و رفع الله درجه از جملهٔ فضلاء روزگار است و از بزرگ زادگان فارس بوده و بروزگار سلطان ابوسعید خان ده نامه نظم کرده بنام خواجه غیاث الدین محمد رشید وزیر و میان مستعدان ان نسخه شهرتی عظیم دارد و این رباعی از وست

با فاقه و فقر همنشینم کردی ؛	بی مونس و بی یار و قرینم کردی	این مرتبهٔ مقربان درست است
آیا بچه خدمت این چنینم کردی	**ذکر ملک الکلام مولانا محمد بن حسام علیه الرحمه** فضل او زیاده	

از وصف است و شعر او را بر مولانا مظفر هروی که از اقران اوست تفضیل می کنند و او از خافست و در دار السلطنه هراة مسکن داشته و در روزگار ملوک هراة ظهور یافته و این قطعه در حق ملک شمس الدین کرت گفته و تاریخ ابتداء دولت او بیان میکند

کفته و تاریخ ابتداء دولت او بیان میکند	اضا شمس الدین کرت زماننا	واجری فی البحر المرادات فلکه
و من عجب تاریخ مبدأ حکمه	یوافق قول الناس خلد ملکه	و او را مستزادی است و خواجه
عبد القادر نائینی تصنیفی و قولی بران مستزاد ساخته است مستزاد		ان کیست که تقریر کند حال گدارا

در حضرت شاهی

ابن نصوح

محمد بن حسام

حق

گر ز غلغل بلبل چه خبر باد صبا را	هرچند نیم لایق درگاه سلاطین	گر زوی ترحم بنوازند گدا را
جز ناله و آهی	نومید نیم هم	گاهی بنگاهی
بر خرمن گل مار سیه خفته کدام است	حیف است که همخوابه بود ترک خطا را	زاری و زر و زور بود مایهٔ عاشق
هندوی دو گیسو	هندوی سیاهی	یا رحم ز معشوق
ما را نه زر و زور نه خود رحم شما را	تا چاه زنخدان تو شد مسکن دلها	صد یوسف گم گشته فزونست شما را
بس حال تباهی	ای یوسف ثانی	در هر تک چاهی
اندام تو در بند قبا شرط نباشد	از لاله سیراب بقد تو قبا را	بر شعر من و حسن تو گر تنبیه خواهند
الا که بدوزند	وز لاله کلاهی	آن از ابن حسام است
بر معجز موسی نبود دست عصا را	حاجت بگواهی	

و وفات مولانا محمد ابن حسام الدین بروزگار ملک شمس الدین محمد کرت در شهور سنه سبع و ثلثین و سبعمایه بوده و درین روزگار ابن حسام دیگر بوده قصاید و منقبت را نیکو می گوید و ذکر او بجایگاه خود خواهد آمد ذکر مولانا الفاضل فخر الدین بناکتی علیه الرحمه مردی دانشمند و فاضل بوده در عهد سلطان ابوسعید خان تاریخ بناکتی او نوشته و در انساب سلاطین خطا و اقصای هند و حالات یهود و قیاصره اطنابی می کند و از مورخان هیچکس شرح آن حالات چون او نداده و در شاعری مرتبهٔ عالی دارد و قصاید غرا و مقطعات محکم گفته

فخر بناکتی

	باز این عتاب جانان با ما چراست گویی	پیمان و عهد ایشان باد هواست گویی
وین دلبری و شنگی بی موجبی نباشد	این سرکشی و شوخی باز از کجاست گویی	روی بدین طراوت قدی بدین ملاحت
امروز در زمانه آیا کراست گویی	بیمار عشق جانان درمان نمی پذیرد	یکدم جمال جانان دارو رواست گویی
با بیدلان تلطف عیبی نباشد ایجان	با عاشقان ترحم بهر خداست گویی	هر شام در مشامم آید نسیم زلفش
همراز و همدم او باد صباست گویی	فخر بناکتی را از آن چرا فروشی	ای خواجه رایگان این خصم آشناست گویی

اما سلطان ابوسعید خان پادشاهی نیکو صورت و صاحب دولت بوده و در نوزده سالگی بعد از وفات سلطان محمد خدابنده بر تخت نشست و رعایا را بر کنف امن و امان حمایت داد و از روم تا کنار جیحون خطبه و سکه بالقاب همایون او موشح بوده بداد و عدل جهان را بیاراست و رسوم و قواعد های بد که پیشتر از نهاده بودند بکلی برانداخت و مثالها باطراف ممالک فرستاد و رعیت را استمالت داد و در تعیین اوزان و ذراع و جمعه و جماعات آن قولی که او نوشته و باطراف فرستاده و در بعضی بلاد و مواضع در چوب و سنگ کنده و در مساجد نصب کرده اند و بعضی در عراق و خراسان تا این زمان باقی مانده

بنوبت اند ملوک اندرین سپنج سرای	کنون که نوبت تست ای ملک بعدل گرای	و در ایام جوانی ازین جهان فانی بر جناح

جاودانی تحویل فرمود و خلایق از موت او در ایران زمین بسیار اندوهگین شدند و خاک بر سر کردند و تا یکسال در بازار کلاه ریخته بودند و منارها را پلاس پوشانیده و در کوچها خاکستر ریخته و خواجه سلمان در مرثیهٔ سلطان ابوسعید می گوید

گر بنالد تاج و سوزد تخت کی باشد عجب	بر زوال دولت سلطان عادل بوسعید	و عزیزی در رحلت سلطان ابوسعید گوید

ثالث عشر ربیع الآخر اندر نیم شب
شاه عادل علاء الحق والدین بوسعید
شد ازین دنیا ملول و کرد جنت اختیار
با هزاران ناله زاری خطاب آمد ز چرخ
کی خداوندان جاه الاعتبار الاعتبار

و بعد از فوت شدن سلطان ابوسعید انقلاب کلی واقع شد و امنیت رخت بربست و فتنه نایم بیدار شد و چون سلطان را خلفی و ولیعهدی نبود که بر مستقر خانی قرار گیرد و امرای اطراف تغلب بنیاد کردند و دم از استقلال زدند هر سرداری سلطانی شد و هر شحنهٔ بامیری قانع نمیشد ملوک طوایف عبارت از اینست در آذربایجان امیر چوپان و شیخ حسن جلایر خروج کردند و در عراق و فارس محمد مظفر ظفر یافت و در خراسان سربداران بدیل فتانان شدند و علاء الدین محمد وزیر را بکشتند و بجای او در خراسان امیر و وزیر گشتند و غوغای جانی قربانی در طوس و مرو و از سرخس تا ملک هراة غریو کوس بود و عیش مردم ختلان از شورش غدغن بلخ و همواره آشوب او تا ملک بلخ بود القصه از تاریخ سنه ست و ثلثین و سبعمایه تا حدود سنه احدی و ثمانین و سبعمایه قریب پنجاه سال در ایران زمین ملوک اطراف با یکدیگر گردن می‌نهادند و لایت بولایت و شهر بشهر و دیه بدیه بخصومت مشغول بودند تا شمشیر آبدار قطب دایرهٔ سلطنت صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه از غراب غیرت رخ نمود و آتش فتنه منطفی شد و از مشایخ شیخ العارف علاء الدوله سمنانی و شیخ عبد الرزاق کاشی و از علما مولانا نظام الدین هروی صاحب ریاض الملوک و از شعرا خواجو کرمانی و میر کرمانی و خواجه سلمان ساوجی و عبید زاکانی و ناصر بخاری رحمهم الله علیهم اجمعین در روزگار سلطان ابوسعید خان بوده اند و مرقد سلطان ابوسعید در گنبد سلطانیه است بجنب پدرش سلطان محمد خدابنده

جلال الدین

ذکر قدوة الافاضل جلال الدین فراهانی رحمه الله مرد کریم و اهل فتوت بود همواره از دهقانی و زراعت حاصل کردی و فضلا و شعرا را خدمت نمودی شاعر خوش گوی است و تتبع شیخ عارف سعدی می‌کند و جواب مخزن اسرار شیخ نظامی دارد به هزار بیت از آن زیاده و بی نظیر گفته و این داستان از آنجا است

برزگری داشت یکی تازه باغ
لاله درخشنده درو چون چراغ
سرو و گل و بید کشیده رده
نارو به و سیب بهم در شده
نرگس سرمست بطرف چمن
عربده کن با سمن و نسترن
بر سر هر شاخ سراینده‌ٔ
هوش بری عقل ربایندهٔ
صاحب بستان چو یکی زنده پیل
از هوس اندر بغل آورده بیل
آب روان کرده بهر گوشهٔ
توشهٔ جان داده بهر خوشهٔ
گرد گذر بر طرف میوه دار
دید یکی مرغک دیوانه وار
چنگل و منقار کشیده دراز
هرچه همی دید بسعی کرد باز
هیز دو می‌کرد بدو ریشخند
پخته و ناپخته برو می‌فکند
برزگر از کینه چنان برفروخت
کاتش خشمش همه عالم بسوخت
دانه بگسترد و تله برنهاد
مرغکت غافل بتله درفتاد
مرد چو دیو ز کمینگه بجست
زد دو سه گام و بسرش برنشست
دام بیفکند و برآهیخت تیغ
تاکه ببرد سر او بی دریغ
مرغک بیچاره بنالید زار
گفت جوان مرد بجان زینهار
بادیه افکندهٔ اندر بروت
قوتت از من نفزاید ز قوت
دست ز خون ریختن من بدار
تا سه نصیحت دهمت یادگار
پند نخست آنکه مجال سخن

هرچه بگویند تو باور مکن ؛ ؛ | پند دوم آنکه ز غم درگذر ؛ | مال چو از دست شدت غم مخور
پند سوم آنکه مریز آبروی | وز پی چیزی که نیابی مجوی | کوشش کن ارزانکه نرنجی ز رنج ؛
این سه نصیحت که بهست از سه گنج | مرد جهان بین کرم آباد کرد | وز پی آزادیش آزاد کرد ؛
مرغک دانا ز کف باغبان | جست چو تیری که جهد از کمان | بر سر شاخی شد و آواز کرد
در دل مرد دگر ساز کرد ؛ | گفت چه دانی که ز دستت چه بود | یا چه شناسی که حریفت که بود ؛
بر صفت خایهٔ بط گوهری ؛ | در شکمم بود به از کشوری | بخت نبودت که بدست آوری
آنکه همه عمر ازان برخوری | مرد پشیمان شد از آزادیش | غصه و غم گشت همه شادیش
باز در آمد بفسون و فریب ؛ | در هوس باز شده ناشکیب | گفت بمرغ از سر این درگذر
صحبت تو به ز هزاران گهر | مونس من باش و دلارام من | تازه کن از اصل خود ایام من
تا چه دل و دیده نکو دارمت | گر خوریم خون که نیازارمت | مرغ بخندید و در آمد براز
گفت زهی ابله نیرنگ ساز | تا نشنیده بدی احوال مال | خون مرا داشته بودی حلال
چونکه شنیدی خبر مال من | در کف تو چون بود احوال من | شرط نکرده بدم ای کینه جو
با تو که چیزی که نیابی مجوی | از چه شدی طالب پیوند من | زود فراموش شدت پند من
هم نبود خایهٔ بط بی شکی ؛ | در شکم کوچک کنجشککی ؛ | مرغ گز و بیضه افزون بود
در شکمش بیضه بگو چون بود | این نه محال است که شد باورت | هوش و خرد نیست مگر یاورت
مال که خود نیست وگر نیز هست | غم چه خوری چونکه برفت از دست | تا نخوری برزگر آسا حلال
غم نخوری در طلب ملک و مال

اما فراهان قصبه ایست من اعمال قم و در میان ولایت همدان و قم افتاده و صاحب صور الاقالیم می آورد که در نواحی فراهان یوز شکاری خوب بدست آید که در اقالیم مثل آن یوز نیست و بجهة سلاطین آن یوزها را بتحفه میبرند

ذکر ملک الافاضل نزاری قهستانی رحمة الله علیه

مردی لطیف طبع و حکیم شیوه بوده اصل او از بیرجند قهستانی است و سخنان مقبول و دلپذیر دارد و دستورنامهٔ در آداب معاشرت گفته است و آن کتاب پیش مستعدان و ظرفا قدری دارد و این بیت باستشهاد از آن کتاب وارد میشود تا وزن ابیات آن معلوم باشد

چهل سال مداح می بوده ام | هنوزش بواجب نه بستوده ام

و این غزل نیز او راست

خطیب شرم ندارد نشسته بر لب جوب
چنان زنند که قاروره بر حد و نقاط
دل حسود که بر قامت نزاری دوخت
برخیز ساقیا بستان بامداد داد

وله

بیا که موسم عیش است و وقت فصل نشاط | چو سبزه زار بگستر میان باغ بساط
زبان بهرزه درازی گشاده چون طواط | مرا عوام ببانگ ملامت و شنعت
مگر بدیدن لیلی وگرنه بر ناید | علاج یک دل مجنون بصد بقراط
قبای شیفته رای زمانه خیاط | قد قامت الصلواة برامد بامداد
گر بر حلال زاده حرام است خون رز | پس آب و نان حرام بود بر حرام زاد

بسیار در مدح می شعر گفته ام
عمرش مدام در نظر او مدام باد
شادم بقرض کردن و دادن بوجه می
من رتب قد تظلم من رتب قد ودا

من نیستم هم تمام ندارم بنگ یاد
از خانه یار رمید بدم این خبر نسیم
چون من کسی که دیدکه باشد بوام شاد

دهقان که در عمارت رز سعی میکند
یا از بهشت میوزد این خوشخرام باد
کلی طمع مبر ز عنایت نزاریا

ونزاری را بعضی موحد و عارف میدانند وبعضی اورا از زمره اسماعیلیه
می گویند هرچند سخنان او بر شیوهٔ می پرستی واقع شده اما معارف وحقایق نیز دارد واز حقیقت سخنان او معلوم
میشود که مرد حکیم ومحقق بوده وبد واعتقاد بد بهتان است هرچند گستاخیها که در شرع ممنوعست ازو صادر شده
حکایت کنند که سلطان اعظم ابو القاسم بابرخان شیخ الشیوخ صدر الدین الرواسی پرسید که چه میگویند در سخنهای ملنید
که بزرگان فرموده اند شیخ فرمود که اگر شیخ محی الدین اعرابی وجلال الدین رومی وعطار وعراقی واوحدی حسینی گفته اند
محض ایقان واصل عرفانست واگر نزاری وپیر تاج تولی ومتابعان ایشان گفته اند ضلالت وبدعت وبو الفضولی است
اما وجه تخلص نزاری بعضی گفته اند که او مرد نحیف اندام بوده نزاری بدان جهة تخلص میکند وبعضی گفته اند نزار را بجمله خلفای
اسماعیلیه است واو خود را بدو منسوب می کند اما وجه دوم بعقل نزدیکتر است چون سخنهای او ازان طریق گواهی
میدهد والعلم عند الله اما خلفاء اسماعیلیه خود را منسوب باسماعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام میدانند وبعد
از امام جعفر اسماعیل را امام میدانند ودیگر از ائمه منکرند واول ایشان مهدیست که در سنه تسع عشر وثلثمایه در مغرب خروج
کرد وان مملکت را فرو گرفت وفرزندان او در مصر نیز بودند ومدتها خلافت کردند ودر زمان مهدی خلیفه عباسی در
بغداد بنام خلفای اسماعیلیه خطبه خواندند وخلفای بنی عباس در بطلان نسب مهدی اسماعیلی محضر بخطوط ائمه حاصل کردند که
مهدی نانوانجه الیست از کوفه ونسب او بهتانست بر اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام وقاضی ابو العباس
وابو الحسن از فحول علماء روزگار بوده اند وخطوط بران محضر نوشته اند ذکر سراج الدین قمری رحمة الله
خوش طبع ولطیفه گوی وسخن شناس بوده همواره ندیم مجلس سلاطین وحکام بودی اصلش از قزوینست حکایت
آورده اند که در روزگار سلطان ابو سعید خان ضعیفهٔ صفیه نام در اهر بزهد وعبادت مشغول شده بود وعوام
الناس اهل ابدان زاهده ارادتی واعتقادی عظیم داده وقتقرات خاتون که خواهر رضاعیه سلطان ابو سعید خان
بوده بزیارت بی بی صفیه میرفته وسراج الدین در ان مجلس حاضر بوده چون طعام خوردند قتقرات خاتون گفت
قدری طعام نیم خورده بی بی بمن دهید تا بخورم وبه تبرک بخانه برم سراج الدین گفت ای خاتون اگر شما رغبت نمائید
من تمام خوردنی بی بی را دارم قتقرات خاتون ازین سخن بهم برآمده فرمود تا سیلی چند بر روی سراج الدین زدند سراج
الدین در مجلس سلطان ابو سعید سرور روی کبود در آمد خان پرسید که مولانا را چه رسیده است گفت ایخداوند لطیفه
از ظرفا مردم بهزار دینار میخرند قتقرات خاتون لطیفهٔ از من بده سیلی خرید وفی الحال واصل ساخت وکیفیت لطیفه
بخان تقریر کرد وهرگاه که خان قتقرات خاتون را دیدی خندان شدی وگفتی لطیفه از شاعر ارزان خریده وسراج الدین
قمری را با عبید زاکانی وخواجه سلمان مشاعره ومعارضه است وجهة آنکه داعی میان سلمان وسراج الدین قمری

تعصب بسیار واقع شده و فضلا هیچ یک را بر یکدیگر فضل ننهاده اند و هر دو مصنوعست و این رباعی سراج الدین است

ای آب روان سرو بر آورده تست … وی سرو چمان چمن سراپرده تست … ای غنچه عروس باغ در پرده تست

ای باد صبا اینهمه آورده تست … و خواجه سلمان ساوجی گوید … ای ابر بهار خار پرورده تست

وی خار درون غنچه خون کرده تست … گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور … ای باد صبا اینهمه آورده تست

سرچشمه رکن صاین

ذکر ملک الکلام رکن صاین رحمه الله شاعری ملایم سخن و فاضل زیبا کلام است و از قاضی زادگان سمنان بوده است و در روزگار طغاتیمور خان تقربی زیاده از وصف یافته و منصب پیش نمازی بدو متعلق بوده و خان امّی بوده و ذوقی داشته که چیزی بخواند همواره مولانا رکن الدین بصحبت خان بودی حکایت کنند که شخصی ازو پرسید که خان هیچ آموخت گفت او بر خان را چیزی آموختن آسانتر است که این خان را یعنی مرده به از زنده است و خان از پس خرگاه این سخن می شنود فی الحال رکن صاین را بند فرمود و مدتی به بند مقید و محبوس بود و این رباعی بخدمت خان فرستاد

در حضرت شاه چون قوی شد رایم … گفتم که رکاب را ز زر فرمایم … آهن چو شنید این حکایت از من.

در تاب شد و حلقه بزد بر پایم … و رکن را اشعار خوب بسیار است و در عراق عجم دیوان او مشهور است

و ده نامه گفته و غزلها و مقطعات مرفوع در آن درج کرده و مستعدانه است اما طغاتیمور خان از نژاد سلاطین مغول است و بعد سلطان پادشاهی استراباد و جرجان و مضافات آن بر و قرار گرفت و امرا و سربداران خراسان بدو مطیع و منقاد گشتند و اکثر ولایات خراسان را مسخر ساخت بهار در سلطان میدان و رادکان بودی و زمستان در لب آب جرجان و سلطان دوین استرآباد قشلاق کردی و در مشهد مقدسه رضوی عمارتها ساخته اما مردم دون و رزل را تربیت کلی می نمود و سیورغالات بر آل تمغا ارزانی داشت اکابر از و نفور گشتند و سربداران در روزگار او استیلای کلی یافتند و او براه و رسم پادشاهی قناعت داشت و دفع سربداران نمی توانست کرد آخر الامر بر دست یحیی کرابی که از جمله سربداران بود بقتل رسید در تاریخ سربداران آورده اند که هر سال جهة ملازمت و تجدید عهد سربداران از پیش خان باسترآباد میرفتند و چون نوبت حکومت بخواجه یحیی کرابی رسید بر قاعدهٔ عزیمت خان نمود و در سلطان دوین بمعسکر خان پیوست و در روز سوم خان بجهة او طوی و دعوتی کشید که اورا جازه دهد خواجه یحیی را شامیانه زده بودند و دور از خان نشسته و حافظ شقانی در زیر شامیانه بهلوی خواجه یحیی بود خواجه یحیی حافظ را گفت این مغول را امروز میتوان کشت حافظ گفت همچنین است خواجه یحیی حافظ را گفت بطرف خان رو مردم خواهند گفت که تو سخن دیگری داری باخ وار خود را بخان رسان چون نزدیک گردان و ضربتی بدو زن تا من بروان شوم و نوکران مدد نمایند کار آوا آخر سازیم حافظ بدین نوع خان را زخم زد و نوکرها شمشیرها کشیده روان شدند و مردم خان متفرق گشتند و خان را بقتل رسانیدند و بعد از قتل طغاتیمور خان سلطنت از قوم چنگیز خان بر افتاد و سربداران چیره شدند و حالات تاریخ سربداران بعد از این خواهد آمد و عزیزی در قتل طغاتیمور خان این تاریخ گوید

تاریخ مقتل شه عالم طغاتیمور … از هجر بود هفتصد و پنجاه و چهار سال

دید و روز شنبه از نه ذی قعده شانزده | لکین حال گشت واقع از حکم ذوالجلال

ذکر صاحب قران الاقران

وخاتم الکلام فی اخر الزمان در دریای معنوی خواجه خسرو دهلوی اعلی الله درجته فی اعلا علیین کمالات وشرح حالات او مستغنی از حد است، ذات ملک صفات بقنایم عالم معنی غنی گوهر کان ایقان و در دریای عرفان غواص لآلی عشقبازی حقایق را در شیوهٔ مجاز پرداخته بلکه با عرایس حقایق عشق باخته جراحات عاشقان مستهام را از اشعار ملیح او نمکست می باشد و دلهای شکسته خستگان را زمزمهٔ خسروانی او میخراشد پادشاه عاشقانست از اینش خسرو نام است در ملک سخنوری این نامش تمام است و در حق او مرتبه سخن گذاری ختم است قصه کوتاه باید کرد والسلام اصل خواجه خسرو ترکست و گویند که از شهر کیش است و از هزارهٔ لاجین بوده که در حدود قرشی می نشسته اند که در روزگار چنگیزخان آن مردم از ماورا النهر گریخته بهند افتاده اند و پدر امیر خسرو امیر محمود مهتر و بهتر و میر هزارهٔ لاجین بوده در عهد سلطان محمد تغلقشاه محمود لاجین در هند امیر شده و سلطان محمد تغلقشاه که والی دهلی بوده با محمود انواع عنایت و التفات داشته و او درجه عالی یافته و در غزای کفار شهید شد و خواجه خسرو قایم مقام پدر گشته باسم امارت موسوم بود و در ملازمت و اشتغال انواع فضایل حیازه کرده دست آباتازه میداشت و در مدح سلطان محمد تغلق قصاید غرا دارد و چون نسیم عالم تحقیق بر ریاض او وزید عالم و مافیها در نظر همت خود خسیس دید بار با از ملازمت استعفا خواست سلطان محمد ابا نمودی آخر الامر بکلی از ملازمت مخلوق معرض شد و بخدمت فقرا مشغول گشت و دست ارادت بدامن تربیت الشیخ العارف السالک المحقق قدوة الواصلین نظام الحق والدین قدس سره سالها بسلوک مشغول بود و مدح امرا و ملوک را از دیوان محو ساخت خاطر منور داشت و در کشف حقایق مقامات عالی یافت شیخ الشیوخ نظام الاولیا بارها گفتی که روز حشر امید دارم که مرا بسوز سینهٔ این ترک بخشند. و خواجه خسرو مال و اسباب بسیار در قدم شیخ ایثار کرد و این دو بیت در تعظیم شیخ گفته

جدا از خانقاه او به تقدیم
حطیم کعبه را ماند ز تعظیم
چو اندر سقف کنجشک خانه
ملک کرده بسقفش آشیانه

شیخ نظام الاولیا از کمل مشایخ هند بوده و مریدان و خویشان شیخ العارف مرید شکر گنجست و سلسلهٔ او بشیخ الاسلام مرشد طوایف انام شیخ مودود بن یوسف الچشتی میرسد قدس الله سرهما و در جواهر الاسرار شیخ العارف آذری علیه الرحمه آورده است که در نهایت پیری شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه با امیر خسرو صحبت داشته و بدیدن او از شیراز بهند رفته و خواجه خسرو در حق شیخ سعدی عقاید عظیم دارد و درین بیت اعتقاد خود بیان میکند

خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت
شیره از خمخانهٔ مستی که در شیراز بود

وجای دیگر می فرماید ع

جمله سخنم دارد شیرازهٔ شیرازی

فی کل حال ارادت او بشیخ ظاهر است و دیوان خواجه خسرو را فضلا جمع نتوانستند کرد چه از روی انصاف بحر در ظرف نگنجد و علم لدنی در حرف در نیاید و سلطان سعید بایسنغر بهادر سعی و جد بسیار نموده در جمع نمودن سخنان امیر خسرو و غالبا یکصد و بیست هزار بیت جمع ساخته و بعد از آن دو هزار بیت غزلیات خسرو در جائی یافته اند که در دیوان او نبوده بتحقیق دانسته است که جمع نمودن اشعار او متعذر است ترک کرده است و امیر خسرو در یکی از رسایل خود نوشته که اشعار من از پانصد هزار بیت

کمتر است و از چهار صد هزار بیت بیشتر است و خمسهٔ امیر خسرو گویند نوزده هزار است و خمسهٔ نظامی بیست و هشت هزار بیت
هر آینه ایجاز در فصاحت و بلاغت مطلوب و مرغوبست و امیرزاده بایسنغر خمسهٔ امیر خسرو بر خمسهٔ نظامی تفضیل دادی
و خاقان مغفور الغ بیگ انار الله برهانه قبول نکردی و معتقد نظامی بودی و در میان این دو پادشاه بکرات ان التعصب
دست داده و خاطر جوهریان بازار فضل این روزگار که عمرشان بخلود ابد پیوسته باد در راه ترجیح نمودندی القصه معانی
خاص و نازکیهای خسرو و سخنان پرشور عاشقانهٔ او آتش در نهاد آدمی میزند و در توحید این دو بیت امیر خسرو راست

قطرهٔ آبی نخورد ماکیان
بران آینهٔ دل واجبست آه
نکتها هست که وصف نتوان کرد از بلندی

تا نکند روی سوی آسمان
که بر معراج او شک را دید راه
خری راکه تیمار خربنده کشت

در معراج رسول صلی الله علیه و آله میفرماید
و در نازکیهای خمسهٔ او اگر فکر کنند
ستم جو در شکم به که سی من به پشت

و ازین نوع ظرایف فراوانست و در نهایت حال امیر خسرو اشعار خود را چهار قسم ساخته و هر قسمی را باسمی موسوم کرده
و این است آن اقسام تحفة الصغر اشعار ایام شباب وسط الحیات اشعار اول سلوک و حد کهولت غرة الکمال
اشعار ایام تکمیل و تفضیل و اول روزگار شیخوخیة بقیة النقیه اشعار ایام نهایت فقر و روزگار هرم و ما ازین چهار قسم
از هر قسمی غزلی اختیار نمودیم و ثبت کردیم

من تحفة الصغر غزل

جان رفت و یاد کم شده بر جای جان بماند
ما را وداع کرد دل و دین و هر چه بود
دست صلاح در ته رطل گران بماند
خسرو ز آه گرم بر آتش نهاد نعل

دنبال یار رفته روان کردم آب چشم
الا سر نیاز که بر آستان بماند
می خواست دوست عذر جفاهای او خیال
بر هر زمین که از سم ابلش نشان بماند

دل شد ز دست بر مژه از خون نشان بماند
آن رفته خود نیامد و اشکم روان بماند
گفتم بتوبه سبک دستی ولی
صد تیر آه نیم کشم در کمان بماند

من وسط الحیات و این غزل

بدیهه میگوید پیش سلطان علاء الدوله در میدان گوی بازی
شاه قبا چیست که در تخت میدان برید

این سرو و هر سر که هست در خم چوگان برید
دست بدامان او نیست بازوی کس
هر چه فرد انجمن منت رضوان برید
نیست دل چون منی در خور شاهین شاه
وعده وصل مکن بر شکرخان برید

غمزه زنان ما رسید ساخته دار بد جان
بوالهوسان فضول سر بگریبان برید
مست خراب مرا حاجت نقلی اگر
پارهٔ مردار من بر سگ دربان برید
بر دو رخ از خون نوشت خسرو دلخسته حال

یوسف ما باز گشت مژده بکنعان برید
از لبش امروز اگر توشه شود نعمتی
مست دل خام سوز سوی نمکدان برید
مرغ بیابان عشق خار مغیلان خورد
ده که ز در ماندهٔ قصه بسلطان برید

من غرة الکمال غزل

ناله زنجیر مجنون ارغنون عاشق است
هر کجا جلاد باشد حاجت قصاب نیست
هان و هان ای عقل از غمخواری ما در گذر
خانهٔ درویش را شمعی به از مهتاب نیست

خم تهی گشت و هنوزم جان می سیراب نیست
ذوق آن اندازه گوش اولو الالباب نیست
پادشه گو خون بریز و شحنه گو گردن بزن
کاندرین جا بهتر از دیوانگی اسباب نیست
گفته بودی خسرو ادر خواب بینم خ ب نمایست

خون خود خور آخر ای دل چون شراب ناب نیست
عشق خصم من بست چرخ تو در خمت نیست
هر جا بی ترک جانان مذهب احباب نیست
گر جمال یار نبود با خیالش هم خوشیم
این سخن بیگانه را گو کآشنا را خواب نیست

غزل من نتیجة النفیسه

جماعتی که بگیرید مهر مال و منال
که سایه بسر این جهان نیفکنند
بسبزه زار فلک طرفه باغبانانند
که میروند نه زانسان که باز پیوندند
بساز توشه رهبر مسافران و جود
که بهتر از من و تو بنده خداوند
مجوی دینی اگر اهل همتی خسرو

جوان و پیر که در بند مال و فرزندند
یقین بدان تو که بر ریش خویش میخندند
بخانه که ره جان نمیتوان بستن
که هر نهال نشاندند باز برکندند
بقا که نیست درو حاصلی همه هیچست
که میهمان عزیزند و روزکی چندند
ترا به از عمل خیر نیست فرزندی
که از همای بمردار میل نپسندند

نه عاقلند که طفلان با خرد مندند
خوشا کسان که گذشتند پاک چون خورشید
چه ابلهند کسانی که دل بهم بندند
جمال طلعت هم صحبتان غنیمت دان
چو بنگری همه مردم بهیچ خرسندند
اگر تو آدمیی در سگان بطنز مبین
که دشمن اند ترا زادگان نه فرزندند

و امیر خسرو با وجود فضایل صوری و معنوی در علم موسیقی وقوف تمام داشته و نوبتی مطربی با او بحث کرد که علم موسیقی علم شعر فضیلت و شاعری را دون مرتبه گرفته اند خواجه خسرو در الزام این معنی این قطعه گفت قطعه

مطربی می گفت خسرو را که ای گنج سخن
علم موسیقی ز جنس نظم نیکوتر بود
پاسخش دادم که من در هر دو معنی کاملم
علم موسیقی سه دفتر بودی ار باور بود
نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام
نه بمعنی هیچ نقصان نه بنظم اندر بود
نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش
رفتم سوی خطیره و بگریستم بزار
دادا ز صد جواب که ایشان کجا شدند
عمر گلیر یز غرور گذاری هبا بود
و له فی شکایت الزمان
این نکته را ببین و بانصاف خوش برای
از شعلهٔ عشق هر که افروخته نیست
آتش بدلی زنیم کو سوخته نیست

زانکه این علمیست کز دقت نیاید در قلم
هر دو را سنجیده بر وزنی که آن درخور بود
فرق من گویم میان هر دو معقول و درست
گو نه محتاج اصول و صوت خنیاگر بود
ور کند مطرب بسی هوهو و ها ها در سرود
نیست بی عیب ار عروس خوب بی زیور بود
از هجر دوستان که اسیر فنا شدند
من مقطعات فی مذمت الدهر
ور نیست باورت سخن این نکته بین
خسرو چه حالتست که در دهر عالمی
گر چار حرف قطره و دریا برابرند
با او سر سوزنی دلم دوخته نیست

وان نه دشوار است کاندر کاغذ و دفتر بود
نظم را گر دم سه دفتر در تحریر آمدی
گر دهد انصاف آن کز هر دو دانشور بود
گر کسی بی زیر و بم نظمی فرو خواند رواست
از برای شعر محتاج سخن گستر بود
این قطعه او راست در تاسف اقربا
ایشان کجا شدند چو گفتم خطیره هم
اقبال را بقا نبود دل در او مبند
اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود
از جاهلان دون دنی باز پس ترند
این رباعی را در عشق می فرماید
گر سوخته دل نه ز ما دور که ما نه

ازین بیشتر در تذکره ذکر کردن موجب اطناب می شود چه بحر موج خسروی در حوصلهٔ خوضی نگنجد در آن باب زیاده ازین خوضی ننمودیم اما امیر خسرو زندگانی زیاد یافت و سال عمر او معلوم نیست و در سنه خمس و عشرین و سبعمائه سمند مراد از دهلیز تنگ هستی بچابک دستی بساحت میدان لامکان جهانید و طوطی روح خود را از قفس حواس وا رهانید مرقد مبارکش در خطیرهٔ مشایخ طریقت او شیخ فرید شکر گنج و شیخ نظام الاولیا قدس سره واقع است بدیار دهلی و چون قصاید خواجه خسرو مثل بحر الابرار و انیس القلوب شهرتی عظیم دارد

و فضلاء روزگار بجواب قصاید او مشغول شده اند و داد فصاحت و بلاغت داده در این تذکره بقلم در نیاید و بعد از خمسه خواجه خسرو چندین رساله نظم کرده است مثل قران سعدین که در حق علاء الدین ملک دهلی گفته مناقب هند و تاریخ دهلی و نه سپهر و دول رامی و چند نسخه دیگر نیز دارد و در علم استیفا و موسیقی و غیر ذلک اما سلطان محمد تغلقشاه در دیار هند پادشاه بزرگ منش بوده و صاحب خیر و در دهلی عمارات ساخته و حوض خاص را تجدید معمور گردانیده پادشاهی مجاهد و غازی و دانشمند و شاعر پرور و در حدود سنه اثنی عشر و سبعمایه از حضیض النبی باوج قدسی تحویل فرمود و مولانا مظفر هروی در تاریخ فوت او و ملک شمس الدین کرت این قطعه گوید در یکسال هر دو وفات یافته اند

نه سپهر و دول رامی

برون نه بزم چو کاوس کی محمد کرت
نهاد بر دل سهراب کی محمد کرت
خدیو کشور اول محمد تغلق شه
برفت و در عقبش شاه کی محمد کرت

خواجه حسن دهلوی

ذکر ملک الکلام خواجه حسن دهلوی ره او نیز از جمله مریدان و اصحاب شیخ نظام الاولیا بوده و خواجه زاده است از شهر دهلی و در شعر تتبع خواجه خسرو می کند و شیرین کلام است و سخن او دلنشین و پرحال افتاده اگرچه پرصنعت نیست اما بغایت بدل نزدیکست و روان مردی گذشته و اهل طریق بوده و او نیز بسبیل خواجه خسرو دنیاوی و استعداد خود را در قدم شیخ ایثار کرده و در روش فقر مردانه سلوک کرده حکایت کرده اند که حسن در دستگاه خبازی نشسته بود و شیخ نظام الاولیا به بازار با جمعی از اصحاب میگذشت و خواجه خسرو نیز همراه شیخ بود چون چشم خسرو بر حسن افتاد منظری زیبا دید و بحرکات و سکنات موزون رفاهیت در مشاهده کرد که نان چگونه میفروشی حسن گفت نان در پله ترازو می نهم و اهل سودا را میفرمایم تا زر در مقابل می نهند هرگاه زر گرانتر می آید مشتری را روان کنم خواجه خسرو گفت اگر خریداری مفلس باشد مصلحت چیست گفت درد و نیاز بوجه نیز بر میگیرم خواجه خسرو را ازین نوع کلام حسن حیران بماند و کیفیت بشیخ عرض کرد و حسن را نیز در طلب دامن گیر شد و بخانقاه شیخ آمد و ترک دکان و دکانداری نمود و هر اینه

حسن سؤال کرد

نظر مردان خدا عبث نباشد
از آنکه بدانیم که او قابل عشق است
رمزی بنمائیم و دلش را بربائیم

دیوان خواجه حسن درین روزگار عزیز و مکرم است و صاحب نظران و مستعدان سخن خواجه حسن اعتقادی و التفاتی زیاده از تصور دارند و چون میان الخواص و العوام او شهرتی عظیم دارد زیاده از غزلی اینجا ثبت نشد ؛

ساقیا می ده که ابری خاست از باغ سفید
خوب می آید شراب لعل را ساغر سفید
عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه بود
راستست این زاغ را هرگز نباشد پر سفید
سرو را سر سبز شد صد برگ را چادر سفید
ابر چون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله بار
گفت مهمان عزیز آمد که کردم در سفید
باده در جام بلورین ده مرا گرمی دهی
ژاله ها چون دیده یعقوب پیغمبر سفید
ای حسن غنیا را هرگز نباشد طبع راست

و فضلا این غزل را جواب بسیار فرموده اند و هیچ جواب ازین پرحال تر نیفتاده و تاریخ وفات خواجه حسن معلوم نبود

خواجو کرمانی

ذکر ملک الفضلاء خواجو کرمانی ره از بزرگزادگان کرمان بوده و صاحب فضل و خوش گویست و سخن او را بزرگان و فضلا در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدانند و او را نخل بند شعرا می نامند و او همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار نیافتی و کتاب همای همایون را در بغداد نظم کرده و در آن داستان داد سخن وری داده و غزلیات مرغوب درج کرده و از فرط اشتیاق بوطن مالوف در آن داستان

این چند بیت می گوید این است
خوشا باد عنبر نسیم سحر
که بر خاک کرمانش باشد گذر
خوشا وقت آن مرغ دستان سرای
که دارد دران بوم و ماوای جای
زمین تا چه آمد که چرخ بلند
ازان خاک پاکم بغربت فکند
به بغداد بهر چه سازم وطن
که ناید بجز دجله از چشم من

و دراثنای سیاحت بصحبت شیخ العارف قدوة المحققین رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی رسید و مرید شیخ شد و سالها در صوفیاباد صوفی بود و اشعار حضرت شیخ را جمع نمودی و این رباعی در حق حضرت شیخ او راست

هر کو بره علی عمرانی شد
چون خضر بسر چشمهٔ حیوانی شد
از وسوسهٔ غارت شیطان وارست
مانند علاء دوله سمنانی شد
سبحان من تقدس بالجود والجمال
سبحان من تفرد بالعز والکمال
آن صانعی که صنعت او هست بر دوام
وان قادری که قدرت او هست لایزال
کیوان بحکم اوست درین دیر پاسبان
مریخ امر اوست درین قلعه کوتوال
درگوش آسمان کند از زر مغزلی
هر مه با مرکن فیکون حلقهٔ هلال
گاهی بر آسمان کشد ابروی زال را
گاهی بر آفتاب دهد تیغ پور زال
خواجو گر التماس ازین درکند رواست

ولە

پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است
بلکه آنست سلیمان که زملک آزاد است
آنکه گویند که برآب نهادست جهان
مشنوای خواجه که تا درنگری بر باد است
خیمهٔ انس مزن بر در این کهنه رباط
که اساسش همه بی موضع و بی بنیاد است
دل درین پیرزن عشوه گر دهر مبند
نوعروسیست که در عقد بسی داماد است
هر زمان مهر فلک بر دگری می افتد
چه توان کرد که این سفله چنین افتاد است
خاک بغداد بخون شهدا می گرید
ورنه آن شط روان هست که در بغداد است
آنکه شداد در ایوان زر افکندی خشت
خشت ایوان شده اکنون سر شداد است
گر پر از لالهٔ سیراب بود دامن کوه
نیست آن لاله که خون جگر فرهاد است
حاصلی نیست بجز غم زجهان خواجو را
خرم آنکس که بکلی زجهان آزاد است

و در دیوان خواجو بیست هزار بیت مصنوع باشد مشتمل برقصاید غرا و مقطعات و غزلیات مستحسن و این تذکره زیاده از این که نوشته تحمل ندارد و وفات خواجو در شهور سنه اثنین و اربعین و سبعمایه بوده رحمة الله علیه اما شیخ العارف رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی و هو احمد بن محمد بن احمد البیابانکی کمال او از شرح مستغنی است و رسوم صوفیه را احیا داده و بعد از شیخ جنید بغدادی قدس سره هیچکس چون او قدم درین طریق ننهاده و در رساله که موسوم است بمفتاح میگوید که هزار طبق کاغذ در راه و رسم تصوف سیاه کردم و صد هزار دینار مال پدری و میراث صرف وقف صوفیان نمودم و شصت سال بدعاگوئی و نیکخواهی مسلمانان بسر بردم اکنون پیر و عاجزم ترک همه گفتم و بگوشه نشستم و در بروی خلق بستم حکایت آورده اند که شیخ در ایام شباب بملازمت ارغون خان مشغول بودی و عم شیخ ملک شرف الدین سمنانی از مقربان پادشاه ارغون خان بوده روزی که خان با ایلتاق در زیر قزوین حرب می کرد شیخ را در ان روز جذبه رسید قبا و کلاه و سلاح را گذاشته از اردوی خان بی اجازه بسمنان روان شده و در خانقاه سکاکیه سمنان بعبادت مشغول بوده و چندانکه خان مراعات و استمالت داده از خرقه فقر بجامهٔ اهل دنیا در نیامده و بعد از آن عزیمت دارالسلام بغداد نموده و مرید شیخ العارف عبد الرحمن اسفراینی قدس سره شده و حالات شیخ که در رسایل

طریقت نوشته مذکور و مسطور است و تواضع و انصاف شیخ در آن مرتبه بوده که مولانا نظام الدین را بخواند و زار زار بگریست و گفت ای نفس هفتاد سال بتو میگفتم که کافری با ورنمی کردی اکنون هیچ شبهه نماند که امام مسلمانان و مفتی شرق و غرب بکفر تو حکم کرده است گردن بنه و بعد از این مرا مرنجان و این رباعی میگوید

ز فعل بدش هیچ پشیمانی نیست ... ایمانش هزار بار تلقین کردم
نفسی است مرا که غیر شیطانی نیست ... وین کافر را سر مسلمانی نیست

و سن مبارک شیخ هفتاد و هفت سال و دو ماه و چهارده روز بوده و عزیزی در وفات آن بزرگ گوید

سلطان محققان عالم ... رکن حق و دین علاء دوله
بیست و سوم مه رجب بود ... اندر شب جمعه مکتوم
تاریخ وفات شیخ اعظم ... بر مسند خود نشسته خرم
هفتصد بگذشت و سی و شش هم ... از هجرت خاتم النبیین

و شیخ نجم الدین محمد موفق اسفرائنی قدس سره که از خلفا حضرت شیخ است میگوید که بارها شیخ بر زبان مبارک راندی که این که مرا در آخر عمر معلوم شد اگر در اول معلوم شدی ترک ملازمت سلطان روزگار نمودمی و هم در قبا خدا پرستی کردمی و پیش ملوک مهمات مظلومان ساختمی و هر آینه که در قبا از اهل عبا باشد از دیگران وی بخشنده اصل است بیت

لباس طریقت به تقوی بود ... نه در جبه و دلق خضری بود

خوشا وقت و مرتبه صاحب جاهی که نزد سلاطین همواره بکار مظلومان پردازد و کار کار افتادگان را بسازد و ستم دیدگان بنوازد و مستدعان ملحدان را برانداز دل شکست حق سبحانه سروری او را برافرازد

کار درویش و مستمند بر آر ... که ترا نیز کار ها باشد

ذکر مفخر الشعرا امیر کرمانی ره شاعر خوشگوی است و معاصر خواجو بوده و غزل را نیکو میگوید و این غزل او راست

هر چند چمن جای تماشاست و لیکن ... بی روی دلارام دل آرام ندارد
آنکس که می عشق تو در جام ندارد ... سروی چو تو مه روی و گل اندام ندارد
گر عمر بود دیر بمقصود رسد زود ... شیرین نشد از شربت ایام مرا کام
لیکن چه کند تکیه بر ایام ندارد ... مسکین دل آنکس که دلارام ندارد
از حاصل عمرش نبود هیچ حیاتی ... ناکامی و محنت جهان کام ندارد

طبقهٔ پنجم

ذکر سلطان العلماء عماد فقیه مرد عارف و عالم و اهل بوده و از صنادید علما و فضلاء کرمان است و اخلاق نیکو و سیرت نیکو و پسندیده او در جهان مشهور شده و در روزگار دولت محمد مظفر و اولاد خانقاه عماد فقیه در کرمان مرجع خواص و عوام بودی و همگنان بصحبت شریف او مایل بودندی با وجود علم و تقوی و جاه و مراتب شاعری کامل بوده و شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار میگوید که فضلا بر آنند که در سخن متقدمان و متاخران احیاناً حشوی واقع شده الا سخن عماد فقیه که از اکابر اتفاق کرده اند که اصلا در آن سخن فتوری واقع نیست نه در لفظ و نه در معنی و از سخن خواجه عماد بوی عبیر می آید بمشام هنروران و صاحبدلان بلکه از جان زیباتر می نماید و این غزل او راست

بیچاره خسته که ز دار الشفای دین ... تا روز میر دیگهان ره نشین
روز ازل که تربت او باد عنبرین ... گاهی طفیل اگر بصحبت افتاده رسی
بر شیر از آن شدند بزرگان دین سوار ... گاه هسته تر ز مور که نشستند بر زمین
بر لوح جان نوشته ام از گفته پدر ... شوخی مکن بچشم حقارت در و مبین
گر در جهان دلی ز تو خرم نمی شود

باری چنان مکن که شود خاطری حزین

گر زمن یاد کند ور نه کند مخدوم است

عاشق دلشده هر جا که رود مظلوم است

پیش عشاق حدیث عقلا نتوان گفت

دیده بر دوز که دیدار مخالف شوم است

در کمانند خلایق ز وجود دهنش

گرچه بر دیدهٔ صاحب نظران ملتوم است

وله

یاری بجز خدا نتوان خواستن عماد

محتشم را چه تفاوت که گدا محروم است

طلب یار وفادار مکن در عالم

کین حکایت بر این طایفه نامفهوم است

نرسد آتش دوزخ بشهید غم دوست

نقطه هست بتحقیق ولی موهوم است

یا مستعان عونک ایاک نستعین

نه درین شهر رود ظلم برارباب نظر

رحمست خود مده ای دل که دعا مستعد است

ای دل از هر که موافق نبود در غم عشق

هر که شد کشتهٔ شمشیر غمت مرحوم است

بر عماد آیهٔ سر دهنش شد روشن

و وفات خواجه عماد در شهور سنه ثلاث و سبعین و سبعمائه بوده مرقد مبارک او در کرمان است و خانقاه او الیوم معمور و همگنان را ارادت کلی است بر خواجه عماد اتابک محمد مظفر اصلا خراسانیست و گویند از قریهٔ سلامیه است من اعمال ولایت خاف و بعهد سلطان محمد خدابنده پدر او به یزد افتاد و او و پدرش مظفر در رباط خرابهٔ یزد راهداری میکرده و او مردی دلاور و شجاع بوده و از همتی خالی نبوده و چند نوبت در یزد کارها مردانه کرده و بروزگاری که سلطان ابوسعید خان وفات یافت و انقلاب دست داد در شهور سنه احدی و اربعین و سبعمائه خروج کرده بود و یزد در التصرف نموده و محمد شاه مر انگشت و ابرقو و فارس نیز گرفت و دم استقلال زد و سکه و خطبه بنام خود فرمود و از سلطانیه تا کیچ و مکران او را مسلم بود و استقلال او بمرتبهٔ بود که ملوک اطراف از و متوهم بودند و بهر جائی که روی آوردی سرآمد بودی تا آفتاب دولت او آهنگ افول کرده بزوال رسید و پسرش شاه شجاع برو خروج کرد و او را بگرفت و کور کرد و خواجه حافظ شیرازی درین معنی گوید

دل منه بر دنیی و اسباب او

زانکه از وی کس وفاداری ندید

کس عسل بی نیش ازین دکان نخورد

کس رطب بی خار ازین بستان نچید

هر کرا ایامی چراغی برفروخت

چون تمام افروخت بادش در دمید

شاه غازی خسرو گیتی ستان

آنکه از شمشیر او خون میچکید

که بیک حمله سپاهی میشکست

که بهوئی قلب کوهی میدرید

سروران را بی سبب میکرد حبس

گردنان را بی سخن سر میبرید

از نهیبش پنجه می‌افکند شیر

در بیابان نام او چون میشنید

عاقبت شیراز و تبریز و عراق

چون مسخر کرد وقتش در رسید

آنکه روشن بد جهان بینش بدو

میل در چشم جهان بینش کشید

ذکر خواجه سلمان ساوجی ره

سلمان ساوجی

از اکابر شعراست و در ساوه مرد متعین بوده و خاندان او را همیشه سلاطین بکرم میداشتند و لقب او جمال الدین است و پدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجی مرد اهل قلم بوده است و خواجه سلمان را نیز در سیاقت وقوفی تمام بوده و فضیلت او مخصوص است در شعر و شاعری سرآمد روزگار بوده و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی ره میگفته که از سمنان و شعر سلمان در هیچ جا نیست و بر صدق این دعوی کاملی که او در شعر کرده پیش فضلا روشن است که مزیدی بران متصور نیست خصوصاً قصیدهٔ خارج دیوان بر صورت دعوی او و بر قدرت طبع شریف او گواه عدل است حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود و بسبب ملازمت او پیش امیر شیخ حسن

نویان و دلشاد خاتون آن بود که روزی امیر شیخ حسن تیر می انداخت سعادت نامی از غلامان او می دوید و تیر می آورد خواجه سلمان بدیهه این اشعار گفت و بگذرانید

دو زاغ کمان با عقاب بسته پر
ندانم چه گفتند در گوش شاه
شها تیر در بند تدبیر تست
بغیر از کمان کو بنالد رواست

چو در بار حاجی کمان رفت شاه ‏— تو گفتی که در برج قوس است ماه
بدیدم بیک گوشه آورد سر ‏— نهادند سر بر سر گوش شاه
چو از شست بگشاد خسرو گره ‏— برآمد ز هر گوشه آواز زه
سعادت دوان در پی تیر تست ‏— بعهدت کسی ناله بر نخواست
که در عهد سلطان صاحبقران ‏— مگر داست کس زور جز بر کمان

و امیر شیخ حسن نویان در بند تربیت خواجه سلمان شده و سلطان اویس که قرة العین خاندان امارت و سلطنت بوده و پسر بزرگ امیر شیخ حسن نویان است همواره در علم شعر تعلیم از خواجه سلمان گرفتی و مرتبه خواجه سلمان در دولت سلطان اویس و دلشاد خاتون درجهٔ اعلی یافت و سخن او در اقطار ربع مسکون شهرت گرفت چنانکه در معنی گوید

من از یمن اقبال این خاندان ‏— زخورشید امروز مشهورتر
گرفتم جهان را به تیغ زبان ‏— من از خاوران تا در باختر

گویند شبی سلمان در مجلس سلطان اویس بشرب مشغول بود چون بیرون آمد سلطان فراشی را فرمود تا شمعی بالگن زر همراه او بیرون برد و او را بخانه رساند صباح فراش لگن طلب داشت خواجه سلمان این بیت بسلطان فرستاد

شمع خود سوخت بزاری شب دوش از غم و ‏— اگر لگن را طلبد شاه ز من میسوزم

سلطان چون این بیت بخواند خندان شده گفت از خانه شاعر طامع لگن بیرون آوردن مشکل است و آن لگن را بدو بخشید تربیت فضلا مر سلاطین روزگار گذشته چنین بوده و خواجه سلمان راست در مدح خواجه غیاث الدین محمد رشید قصیده

سقی الله لیلا لصدع الکواکب ‏— شبی عنبرین خال مشکین ذوائب

هوا را بگوهر مرصع حواشی
روان در رکاب از کواکب مواکب
شده جبهه طالع سعودش مقدم
درین حال با من فلک در شکایت
ز بعد دیار و فراق صواحب
فلک را همی گفتم از جور دورت
چرا هست با من ستاره مغاضب
پریشان جمعی و جمعی پریشان
نه روی قرارم ز طعن اقارب
فلک چون شنید این عتاب و شکایت
ولی هست شکرانه ات نیز واجب

زمین را بعنبر ستر جوانب ‏— درفش بنفش سپاه حبلش را
برآراسته گردن و گوش گردون ‏— شب از گردن شب چراغ کواکب
شده ثور طالع ثریاش غارب ‏— چو بر خاطر روشن افکار صایب
همی بر سپهر ستمکار عاتب ‏— ز قید مراد و جفای زمانه
ز تذویرهای جهان مزور ‏— ز بازیچهای سپهر ملاعب
چرا اختر طالعم گشت غارب ‏— چرا گشت با من زمانه مخالف
کنون پنجاه هست تا من اسیرم ‏— به بغداد در درد و بلای مصایب
گرفتار قومی و قومی عجایب ‏— نه رای قرارم ز جور اعادی
مرا هر نفس غصه بر غصه زاید ‏— مرا هر زمان گریه بر گریه غالب
مرا گفت بس کن که طال المعاتب ‏— اگرچه تراهست دوری شکایت
که داری چو درگاه صاحب پناهی ‏— مقر مقاصد مقر مآرب

کرد چون قطره سیل مدد او ز دکن
که هر کس که غایب شد او دست کاتب
قمر چهرکان شبستان کردون
سهیل مراکب عطیط نجایب
رهی پیش آمد که از شدت او
حمیم جحیمش روان در مشارب
هوایش ز فرط حرارت بجدی
کهی بار اشب کهی با ثعالب
کهی برنشستی که اموال قارون
ز درکاه صاحب ندای مراجب
میدیده به آن سر که از خط حکمش
نهد جوهر روح در درج قالب
بتعظیم احمد که با آن جلالت
ز روی هویت بنجوم ثواقب
ثنایت بکارم در آورد دوری
با مید مرسوم و خرج مواجب
الا تا کشایند خوبان مه روی
جناب ترا باد خورشید حاجب

باقبال دستور سعید العواقب
فلک با من اندر حکایت که ناکه
کشیدند رخ در نقاب مغارب
دلم را هوای سفر خواست ناکه
ببنداختی پنجه شیر محارب
زلالش ملوث بسم افاعی
که چون موم می شد دل سنگ زان آب
کهی بر فرازی که نعل به نو
همی بر کذشت از رکاب رکایب
جهان معانی سپهر وزارت
بکردد بیک موی چون کلک کاتب
بتقدیر و تدبیر سلطان حاکم
نکهداشتش در حصار عناکب
که تا شد سرم خالی از آستانت
بیکبارکی بودم از شعر تایب
ولی چشم دارم که از دولت تو
خدنک بلا از کمان حواجب

همی کرد زان غایب از استاین
بر آمد ز که رایت صبح کاذب
بکوشم رسید از محل خواطل
شدم چست بر مرکب عزم راکب
سموم غموشش وزان در صحاری
حجارش محدب چو نیش عقارب
بمیراندم اندر بیابان وادی
همی سود در دست و پای مراکب
همه ره در اندیشه تاکی بر آید
محیط مکارم سحاب مواهب
وزیرا بحق خدائی که صنعش
بالاء نعمای رزاق واهب
بیاری یاران احمد که بودند
نشد آستین من از اشک غایب
اگر مدح جاه تو کویم نکویم
مراتب فزاید مرا بر مراتب
سرای ترا باد ناهید مطرب

و اگر بیشتر ازین اشعار خواجه سلمان درین تذکره درج شود تحمل که بطول انجامد و کلیات سلمان کتابیست که انچه مستعد انرا از بابت شعر و شاعری بکار آید درانجا یافت شود و خواجه سلمان باشارت سلطان اویس و والده او دلشاد خاتون قصاید خواجه ظهیر را بسیار جواب گفته و صلهٔ این قصیده ف... ده ... ستاینده کرد ... دو بیت ...

قفلی ز لعل بر در آن درج زد لبت
چه این دو بیت صله هند هنوز بخیلی کرده باشند
چه سرمایه سازم که سودم دهند
خلقی بجست و جوی سر در جهان نهاد
سودای تو نهد خشک بر باد داد و حاصل
آن لب بخنده بکشا تا الب شود کشاده

در درج در عقیق لبت نقد جان نهاد
خالت ز عنبر آمد مهری بر آن نهاد
زیری جها ندیده کردم سؤالی
اگر می توانی قناعت قناعت
سودائیان نه لفت کرد تو حلقه بسته
مطرب بزن ترانه ساقی بیار باده
ای شهسوار خوبان فی عین آب حیوان

جنس نفیس یافت بجای نهان نهاد
و با عتقاد این کمینه اگر ملکت ری را
زبهر معیشت برای اضاعت
آوازهٔ جمالت تا در جهان فتاده
شوریدکان عشقت در یکدیگر فتاده
تا نیم بسته دلرا در زلف دلکشاییت
رحم آوری چه باشد بر تشنه پیاده

سلطان جهان بهاری شاه شاهان ‖ با نعمت و کرد دولت باقی ‖ خواجه سلمان را که سخن

بد آخر عمر حال دریافت و از ملازمت استعفا خواست بقیه عمر بقناعت روزگار گذرانید و سلطان اویس او را در دولا ری و ساوه و سیمور عال لایق داده بود که او قات بفراغت میگذرانید و در شهور سنه تسع و ستین و سبعمایه از این خاکدان ظلمانی بریاض جاودانی تحویل فرمود اما دلشاد خاتون جمیله و کریمه روزگار بوده و حلیله امیر شیخ حسن نویان سلطنت بغداد و آذربایجان بعد از سلطان ابوسعید خان بر امیر شیخ حسن قرار گرفت و او را در سلطنت جز اسمی نبوده و کفیله مهام پادشاهی شاه دلشاد بوده و بانوی ملقبیس منش بوده امیرخواند در روضة الصفا آورده که دلشاد خاتون از آغایان و خاصگیان ابوسعید بوده و چون سلطان ابوسعید رحلت فرمود سلطنت خانی الضبیب شیخ حسن نویان و دلشاد خاتون نیز تابع سلطنت بتصرف او در آمد و سلمان گوید

هزار بار بروزی شکسته از سر تمکین ‖ شکوه مقنعه او کلاه گوشه سنجر

و سلطان اویس پادشاهی لطیف طبع و هنرمند و نیکو منظر و صاحب کرم بوده و در انواع هنر و صلاحیت وقوف داشتی و بقلم واسطی صورتی کشیدی که مصوران حیران بماندی و خواجه عبد الحی که در هنر سرآمد روزگار بوده دست تربیت یافته و شاگرد سلطان اویس است علم موسیقی داد و از خاصه اوست جمال صورتی او بمرتبه بوده که چون سوار شدی اکثر مردم بغداد دوان بسر راه او آمدندی و در جمال او حیران ماندندی و بزبان حال گفتندی

بوی پیراهن یوسف جهان گم شده بود		عاقبت سر زگریبان تو بیرون آورد

بعد از آنکه در عرصه آفاق صیت کرم و آوازه جمال و طنطنه فضیلت و کمال او منتشر شد و از ری تا روم مسخر فرمان قضا جریان او گشت منشی دیوان ازل بر صحیفه غزل او نوشت و حریف کج باز اجل با او بدغا بازی مشغول شد و در اوان جوانی از این سرای فانی بریاض جاودانی رسید و در وقت مرگ این ابیات انشا کرد

ز دار الملک جان روزی بشهرستان تن رفتم		غریبی بودم اینجا چند روزی با وطن رفتم
غلام خواجه بودم گریزان گشته از خواجه		در آخر پیش او شرمنده با تیغ و کفن رفتم
الا ای همنشینانم شدم محروم از این دنیا		شما را عیش خوش بادا درین دنیا که من رفتم

انصاف که سنگ را دل خون شود از سختی این تعزیه خاک و ابر را آب از چشم روان گردد از ظلم افلاک پیرهن غنچه از غزار گل بر خان چاک است و کلاه تاج لعل از این اندوه بر خاک و سلمان در عزای سلطان اویس بزار زار میگریست و این مرثیه میخواند

دریغا که پژمرده شد ناگهانی		گل باغ دولت بروز جوانی
دریغا سواری که چون صید دلها		میفکند در مرکب کامرانی

وقوع این واقعه در شهور سنه خمس و سبعین و سبعمایه بوده و از اکابر شعرا که در روزگار سلطان اویس بودند عبید زاکانی و ناصر بخاری و خواجو کرمانی و میر کرمانی و مولانا مظفر هروی است علیهم الرحمه

ذکر افضل المتاخرین مولانا مظفر هروی رحمة الله

او را خاقانی ثانی گفته اند و از متاخران بمتانت او سخن نگفته اند مردی دانشمند و فاضل بوده و همواره با شعرا ممالک دعوی کردی و بر سخن شعرا اعتراض نمودی و فضل و اشعار خود ظاهر ساختی و بارها گفتی که علم را ساده خواجه سلمان بسر حد سخن میرسد اما در میدان سخنوری جولان نمیتواند کرد و از نقاشک کرمانی یعنی خواجو بوی سخنوری میآید اما از ظاهر بمعنی نرسیده و سخن شعرای دیگر را مطلقا وجود ننهاده حکایت کنند که در وقتی که دیوان

فرود (؟) در آب انداخت که بعد از مظفر کسی قدر سخن مظفر نخواهد دانست بلکه معنی از اهم فهم نخواهند کرد و اصل مولانا مظفر از ولایت خافست از قریه که آنرا اخفرداب گویند و در بعضی مجموعها او را مظفر خفردابی نوشته اند و در روزگار دولت ملک معز الدین حسین کرت بوده و در مدایح ملوک کرت قصیدهٔ غرا دارد بیت

دری است آفتاب و حبابیست آسمان
تو دو چندین سواد است و خشان از کجا

و جائی دیگر به مدح ملوک می گوید

سلطان معز دین که ز دریای جود ا
زیر قدر قدر تو این نه سپهر سه رنگ

و او را در اغراق و تشبیهات و خیال خاص شعرا و فضلا مسلم میدارند و این قصیده او راست

ای برهمن از مشک بعمدا زده خالی
تا عیست دل آشوب تر از خال تو خالی
از سیم الفی دیدم و از بسد میمی
گفتی که تو چون ماهی و آن بود محالی
ای از بر من دور همانا خبرت نیست
گویم که مگر هست مرا با تو وصالی
یکروز بسالی نکنی یاد کسی را
زانروز که شهری بفروزد به جمالی
فرخنده بود روز به شبگیر بر انکس
کز جمله ملوکش نه نظیر است و همالی
در معرکه بستاند و در بزم به بخشد
الا ملک العرش تبارک و تعالی
ای دهر گرفته ز تو فری و بهائی
کوئی که جهد بیرون از سنگ زلالی
جان دادن خصمش بدم کار مسیح است
از تربیت اختر و تاثیر شمالی
مسکین دل من کشته ز خال تو بجالی
قدر دهن و جعد و رخ و زلف تو دیدم
از مشک سر جیمی و از غالیه دالی
نه بدر نماید که ز خورشید شود دو
کز موبه چو مو به شدم از ناله چو نالی
بیدار شوم چون تو نباشی و خیالت
کز هجر تو روزیش گذشتست بسالی
از قبضهٔ هجر تو شود رسته دل من
گر زوی تو در راه ملک گیرد و فالی
آن قلعه کشائی که ملک بر فلک او را
ملکی بسواری و جهانی بسوالی
کیوان سخطی مهر اثری چرخ محلی
وی ملکت فزوده ز تو جاهی و جمالی
در جلوه عروسان ضمیرم چو درآیند
ورنه نکنند از گل صد مرغ کلالی
ایزد شب و روز و مه و سال تو معین باد
از حال من خسته بتر در دو جهان نیست
هر یک ز یکی حرف پذیرفته مثالی
گفتم که تو خورشیدی و آن بود حقیقت
من گر ز تو شوم دور نمایم چو هلالی
در خواب خیال تو بنزدیک من آمد
عشق تو مرا باز نداند ز خیالی
روزی بود آخر که دل و جان بفروزم
و ز روضهٔ وصل تو شود رسته نهالی
سلطان فلک قدر معز دول و دین
هر روز دهد مژده بعزی و جلالی
عالم تر و عادل تر از و هیچ ملک نیست
باران حشمی ابر کفی بحر نوالی
شاها چو شود لفظ متین یاور طبعم
بنمایدم این آئینه گون چهره مثالی
تا در چمن باغ نهالی به برآید
تا روز و شبی هست بعالم مه و سالی

و با وجود فضیلت سخن دری مولانا مظفر مردی بی تکلف بوده و از غایت ناپروائی که او را بدنیا و دنیاوی بود در نظر مردم مفلوکانه گردیدی و جامهای چرکن پوشیدی و فضلا او را ازین اطوار منع کردندی گفتی بظاهر دیدن نگاه مکنید زیبائی معنی بنگرید گویند روزی ملک معز الدین حسین بمدرسه بحجرهٔ مولانا مظفر درآمد دید که بر روی خاک نشسته و کهنه کتابی چند خاک آلوده نهاده ملک او را عتاب کرد که درین هفته سلسله شعر از من هزار دینار نقد گرفته چرا گلیمی زیر پا نینداز(ی) مولانا مظفر گفت ای خداوند این قالی که در زیر پای شماست درین نزدیکی بصد دینار خریده ام و بدست جاروب گرد از زیر کرد قالی بتکلف ظاهر شد ملک فرمود که ای مولانا بی تکلفی از حد گذرانیدهٔ و فراش

مدرسه‌ها معتبر داشت که هر روز حجره مولانا را رفت و روبی دید اما ملوک کرت مردم دلاور و با مروت بوده‌اند
و اصل ایشان ترک است و سوزنام شخصی از خطای بجبال غور افتاده و بعهد الب تکین خروج کرده ملوک کرت خود را بدو
منسوب می‌کنند و ایشان بعدل از ملک غور که سلطنت از خاندان سبکتکین بدیشان منتقل شده و سلطنت بلخ
و هراة و اکثر هندوستان و غزنین و کابل سالها بدیشان منتقل شده و در تحت هراة و غور و مضافات آن دیار
چندگاه ملوک بوده‌اند و آخر ایشان ملک غیاث الدین است که زوال ملک به دست صاحبقران اعظم قطب
دایرهٔ خلافت امیر تیمور گورکان انار الله برهانه صاحب تاریخ استظهاری گوید که ملک معز الدین حسین غوری با
سلطان سنجر در بادغیس مصاف داد و هفتاد هزار سوار مسلح داشت شکست یافته بدست سلطان سنجر اسیر شد
سلطان از سر خون او درگذشت و گفت ای غوری بدگهر چه گرای بند نیز میکند رها کنید تا هر جا که تواند باشد از برای
نام و شهرت نه او را کشت و نه بند و قید فرمود ملک در معسکر سنجر چندگاه بفلاکت و مذلت میگذرانید تا کار
بدانجا رسید که خود را بدیوانگی مشهور ساخت در اردو بازار بالوندان نشستی و طباخان او را طعام دادندی در آن
فلک الدین چتر که صاحب دیوان سلطان سنجر و مقرب درگاه بود ملک را بدین وضع در اردو بازار دید بر حال
زار ملک رحم آورد و فرود آمد و او را دریافت و گفت ای ملک این چه حالت است ملک این بیت برخواند

چه گویم حال خود با تو چو میدانم که میدانی	که هم ناگفته می‌بینی و هم ننوشته میخوانی

فلک الدین در مجلس کیفیت حال پریشانی و
فلاکت ملک را با سلطان عرض کرد سلطان فرمود که او را بحضور من آرید ملک را پیش سلطان بردند با پوستین کهنه
و کلاه چرکین سلطان گفت آخر حال تو هر چند پریشان شده غم سر خود هم نخوری که این نوع طاقیه بر سر می‌نهی ملک
گفت ای خداوند آن روز که این سر سر من بود هفتاد هزار کس غم سر من میخوردند اکنون این سر تعلق بتو دارد اگر بر دار
بازار می‌آویزی و اگر بصحبت سفید میکنی و اگر تاج مکلل می‌پوشانی و اگر کلاه نمد حاکمی مرا با ولیای این سر کیر سلطان را
بر ملک رحم آمد و املاک و اسباب زر خرید ملک را فرمود تا از رقبهٔ دیوان بیرون کردند و بملک ارزانی
داشت و ملک معز الدین بعد از عزل از سلطنت هفتاد مصحف بخط مبارک خود کتابت کرد والله اعلم

ذکر مولانا حسن متکلم رحمة الله علیه مولانا حسن شاگرد مولانا مظفر نیشابوری بوده و مرد اهل فضل
است و در صنایع شعر نسخه ساخته بنام ملک غیاث الدین کرت و مستعدانه گفته و این غزل او راست

تا نگویی که مرا از تو شکیبایی هست
راحت زندگی و لذت برنایی هست
تا توانم ز غمت تا تو کمانی نرسی
هر چه گویی ز پریشانی و رسوایی هست
کس نگفتست در آفاق که در عالم عشق
که بتی چون تو بشیرینی و رعنایی هست

یا دل غمزده را طاقت تنهایی هست
مکن اندیشه که تا دور شدی از چشمم
گر مرا با غم عشق تو توانایی هست
اندرین واقعه بر قول تو انکاری نیست
مثل من عاشق شوریده رسوایی هست

تو مپندار که از دوری روی تو مرا
دیده را بی رخ زیبای تو بینایی هست
خوانده‌ام بیدل و رسوا و نگویم که نیم
در من از عیب و هنر هر چه تو فرمایی هست
کس ندادست نشان در ختن و چین و چگل

اما ملک غیاث الدین کرت بعد از ملک معز الدین در هراة و غور و سرخس

و مضافات سلطنت یافت و نیشابور و طوس و جام بیاسخر ساخت و همواره میان او و سربداران سبزوار و امراء جانی قربانی جهت حکومت ولایات منازعت بود و در بیشتر اوقات ملک غیاث الدین ظفر یافتی مردی متبع و مشهور بوده رعایا از وی شاکر نبودند و ظلم کردی و بعضی قاعدها که تا این زمان استمرار یافته از بدعتهای اوست گویند که مفخر الصالحین مولانا زین الملة والدین ابوبکر تایبادی قدس سره در زمان او بوده روزی ملک بدیدن مولانا آمد مولانا با او گفت ای ملک زاده در قدرت رب العالمین تو از آن حقیرتری که بتصور در آوری و با وجود حقارت تو ترا بر فوجی بندگان خود مسلط ساخته کبر مکن و انصاف مظلومان بده و الا حق تعالی بر آن قادر است که ملک از تو بستاند و بدیگری که بهتر از تو باشد بدهد ملک با مولانا قرار داد که من بعد راه عدل گیرد و از ظلم و بدعت بگذرد و همان نوع زندگانی می کرد و از ظلم تجاوز می نمود تا جمعی پیش مولانا رفتند که این ملکزاده ظلم از حد گذرانیده و ذره رحم درین مرد موجود نیست مولانا این رباعی بملک نوشت

در هر دلی از تو نهیب است مکن
بر خلق اگر ستم سبیب است مکن
اقرار ملوک را نشیب است مکن
از هر سببی با تو حسیب است مکن

ملک را این هم مؤثر نبود و از بدعت و ظلم تبرا ننمود مولانا روزی بحاضران مجلس گفت ملک را ازین ملک ظالم بگرفتیم و به بهتر از و بخشیدیم و عنقریب بود که امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه از آب جیحون عبور نموده لشکر بهراة کشید و استیصال آل کرت نمود هیچ شک نیست که بر عالم ملک و ملکوت رجال الله را حاکم ساخته اند بدبختی که از نظر کیمیا خاصیت ایشان افتاد گمراه می شود و هر صاحب دولتی که ملحوظ عنایت ایشان شد روزگار دولت ایشان بردوام و خاندان او باکرام میشود چنانچه این خسرو غازی را که ناسخ عدل انوشیروان و سیرت پسندیده او مقبول اقطاب و اوتاد زمانست سالها بر سریر دولت پاینده دارد

انکه نابینای مادرزاد اگر حاضر شود
در جبین عالم آرایش به بیند سروری
کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری
هم بزرگی در حسب هم کامرانی در نسب

و زوال آل کرت سنه احدی و ثمانین و سبعمایه بوده ذکر ملک الشعرا

ناصر بخاری رحمة الله مرد فاضل بوده و شعر او خالی از حالی نیست و بوی فقر از سخنان او میرسد همواره سیاحت کردی و در خرقهٔ درویشان بودی و طاقیهٔ نمدی و قبائی و کتابی داشتی و دیگر از دنیاوی هیچ چیز همراه او نبود و این قصیده که بعضی ابیات آن نوشته خواهد شد ازوست

گر قرص گرم مهر برآرد تنور چرخ
گردون حلقه کرده که چون مار ازرقست
درویش را که ملک قناعت مسلم است
درویش نام دارد و سلطان عالم است
در وقت چاشت سفرهٔ درویش ماتمست
روزی ترا ز هر حوادث کند هلاک
در هم شود ز بهر درم حال آدمی
آری تمام صورت درهم چو درهمست

حکایت کنند که خواجه ناصر بوقت عزیمت بیت الله چون بدار السلام بغداد رسید آوازهٔ خواجه سلمان شنوده بود خواست که تا او را دریابد روزی دید که خواجه سلمان در باروی قلعه بغداد آب دجله را که بهنگام بهار بطریق طغیان سیل بود تفرج می کرد و جمعی مستعدان با او همراه بودند ناصر خواجه سلمان را سلام کرد گفت چه کسی گفت مرد غریب شاعرم خواجه سلمان او را امتحان کرد ناصر این بیت خواند بیت

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود

پای درزنجیر وکف برلب مگر دیوانه بود

خواجه سلمان بر لطافت طبع ناصر آفرین کرد و او را در کنار گرفت و نام او پرسید و پیشتر شهرت خواجه ناصر شنوده بود و چندگاه باهم مصاحب بودند ناصر نیز در حق خواجه سلمان اعتقادی عظیم داشت و خود را شاگرد خواجه سلمان میدانست و این غزل اوراست غزل

مارا هوس صحبت جان پرور یار است

ورنه غرض از باده پرستی نه خمار است | آتش نفسان قیمت میخانه شناسند | افسرده دلان را بخرابات چه کار است

در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید | منزلگه مردان موحد سر دار است | تسبیح چه کار آید و سجاده چه باشد

برمرکب بیطاقتی وح نهیمه ماراست | ناصر اگر از هجر بنالد عجبی نیست | مهجور ز یار است و پریشان ز دیار است

وله فی مدح سلطان اویس | شمع ایران گویمت یا ماه توران خوانمت | قبلهٔ دل دانمت یا کعبهٔ جان خوانمت

خلق دید آسایش انداز حسن رویت الحرام | رحمت پروردگار و لطف یزدان خوانمت | همچو عقلی ناگزیر و همچو جانی دلفروز

خوشتر از جان و جهانی چیست تا آن خوانمت | خوانمت فردوس چون از چهره برداری نقاب | وز دو لب چون روح بخشی آب حیوان خوانمت

در وفا بنیاد مهر و در ثنا بنیاد حسن | ور مکارم معدن لطف و کان احسان خوانمت | رونق میدان زرستی و رونق لشکر تولی

شهسوار لشکر خورشید میدان خوانمت | چون کشی در بزم باده دانمت جمشید وقت | چون کنی بر رخش جولان پور دستان خوانمت

چون بخوبی جمله خوبان بندهٔ حسن تواند | پادشاه دلبران و شاه خوبان خوانمت | از رخ گیتی گشا مهدی عالم دانمت

وز لب معجز نما عیسی مریم خوانمت | چون سلیمان گرچه داری حکم بر دیو و پری | صد سلیمانی برتبت کی سلیمان خوانمت

سوی خویشم خوان که من خوانم ترا عاشق نواز | سوی من بخرام تا سرو خرامان خوانمت | گوش کن اشعار ناصر بازدان اسرار را

تا میان مردمان شاه سخندان خوانمت

ذکر ملک الکلام امیر یمین الدین طغرائی فرومدی رحمة الله

ابن یمین

بوستان فضل و فضایل را وجود شریف او شجره ایست که ابن یمین ثمرهٔ اوست مرد اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او ترکست بروزگار سلطان محمد خدابنده در قصبهٔ فرومد املاک و اسباب خریده و متوطن شده و مولد امیر محمود ابن یمین فرومد بوده و صاحب سعید خواجه علاء الدین محمد فرومدی که بروزگار سلطان ابوسعید خان سالها صاحب دیوان خراسان بود و خواجهٔ محتشم بوده امیر یمین الدین را احترام و نگاه داشت کلی کردی و میان امیر یمین الدین و پسرش امیر محمود مشاعره بود و هر دو فاضل و خوشگوی بوده اند و بعضی از فضلا سخن امیر یمین الدین را بتفضیل فرموده اند بر سخن امیر محمود و ظاهرا مکابره است و امیر یمین الدین با امیر محمود نوشت

دارم ز عتاب فلک بوقلمون

وز گردش روزگار حس پرور دون | چشمی چو کنارهٔ صراحی همه اشک | جانی چو میانهٔ پیاله همه خون

ابن یمین در جواب پدر نوشت | دارم ز جفای فلک آئینه گون | پر آه دلی که سنگ از و گردد خون

روزی بهزار غم بشب می آرم | تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

و مکاتیب نظم و نثر که امیر یمین الدین بفرزندش امیر محمود از روم بخراسان نوشته و جواب ابن یمین پدر را شهرتی دارد و این تذکره تحمل آن نیارد و این

قطعهٔ امیر یمین الدین راست | بزرگوار خدایا بسوز سینهٔ آنان | که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان

بزاد و راحلهٔ ره روان عالم غربت | که مرغ وهم نزد بال در مراحل ایشان | باه و نالهٔ بیچارگان بی سر و پایست

که هیچ نفس مقدس نشد مقابل ایشان / به بی نیازی یکایکان سلسله دارت / که رمز عشق بود ناله سلاسل ایشان
تا بردی جوانان نورسیده و سلامت / که نفس ناطقه الست در فضایل ایشان / بشاهدان معانی که چشم گوشه نشینان
بنظر نگاه نمیدارد از شمایل ایشان / تا آب دیده پیران زنده پوش غریبت / که جز تو نیست کسی زنده مایل ایشان
بجوان پاک شهیدان عشق بیدل و دینت / که هیچ دیده ندیدست بدست قاتل ایشان / بزرگوار خدایا بگویم انکه مرا تو
درین جریده مقصود ساز داخل ایشان / ولی چو کشتی تن بشکند ز موج حوادث / رسان تو تخته جان مرا بساحل ایشان

وفات امیر یمین الدین در شهور سنه اربع وعشرین وسبعمائه بوده است در قصبه فرومد مدفونست و احفاد و اعقاب او در آن ولایت متوطن اند تا آنکه وزیر خیر مکرم خواجه علاء الدین محمد از صنادید خراسانست و در روزگار سلطان ابو سعید خان باستقلال وزیر بوده و امور خراسان سالها بدو مفوض بود و در قصبه فرومد شهرستان را او بنا کرده و عمارت عالیست و در مشهد مقدسه رضویه علیه السلام والتحیه انواع عمارات ساخته و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان خواست تا امور خراسان را مضبوط دارد لشکر جمع کرده سربداران بر وی خروج کردند و در شهور سنه سبع وثلاثین وسبعمائه از سربداران هزیمت کرد و لشکر سربداران او را در نواحی کهسار استرآباد بقتل رسانیدند

ذکر مفخر المتاخرین امیر محمود ابن یمین الدین رح و هو محمود ابن یمین الدین فرومدی علیه الرحمة

چنین بود پدر کش چنان بود پسری / چنین بود عرضی کش چنین بود جوهر / الحق امیر محمود از فضلاء عهد بوده

اخلاق حمیده و سیرت پسندیده داشته طبعی ظریف و سخنی دلپذیر دارد و از دهقنت مال حاصل کردی و فضلا و فقرا را زیارت کردی و اکابر او را حرمتی زیاده از وصف میداشته اند والیوم در ایران و توران سخن او در اشعار اند بتخصیص مقطعات او که در مجلس سلاطین و حکام و صدور و وزرا و فضلا قدری و قیمتی دارد و ما درین کتاب یک قطعه و غزلی و رباعی ثبت کردیم

الهی اگه ملتی گر پیکرت باد فنا / تا که انگیزد غباری چون ز میدان دگر / زابر خذلان ز مهر بر فقر چون ریزان شود
هر که دارد برد طاعت جان ز دست برد و برد / در مصیبت ناله کم کن کین مثل با بندان / بره را ابیهر دگرگ و استلم می کرد کرد
عاقبت خواهد فنا داین بره در چنگال گرگ / گرچه یک چندی نگهدارش خوا بگرد / هر کرا بود خسته یاری وقت فرصت فوت کرد
چون بمردان ناسپاس بخرد نا مرد مرد / مردان باشد که بخشد سیم و زر در زندگی / سیم و زر سودی ندارد از زمان که مرد
ساقیا درمان ندارد خشک ریش ورزگار / باده درده تا فرو ریزم بروی درد درد / دم مزن ابن یمین از دهر کین نا مهربان
امیر و پیشوا را استخوانها کرد خورد / خواهی که خدا کار نکو با تو کند / و ارواح ملایک همه رو با تو کند
یا هرچه رضای او درانست بکن / یا راضی شو هرانچه او با تو کند / و امیر محمود مداح جمله سربداران است

و در شهور سنه خمس واربعین وسبعمائه ودیعت حیوة بموکلان قضا و قدر سپرد و در وقت وفات این رباعی گفت

منگر که دل ابن یمین پرخون شد / بنگر که ازین سرای فانی چون شد / مصحف بکف و چشم بره روی بدوست
با پیک اجل غمزه زنان بیرون شد / (بنده ایضاً) زدم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود / وز جمادی و نباتی سفری کردم و رفت
بعد از آنم کشش نفس بحیوانی بود / چون رسیدم بوی از وی گذری کردم و رفت / بعد از آن در صدف سینه انسان بصفا

قطرهٔ هستی خود را گهری کردم و رفت	با ملایک پس از آن صومعهٔ قدسی را	گرد بر گشتم و نیکو نظری کردم و رفت
بعد از آن روسوی او بردم و چون این بین	همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت	و مرقد منور او لفر و مد در صومعهٔ والد

اوست در پهلوی پدر رحمهم الله علیهم اما چون مورخان در حالات سربداران خوضی نموده اند و فضلا تاریخی در باب احوال ایشان نوشته اند واجب نمود درین تذکره انتخابی از تاریخ ایشان نموده شود چه آن طایفه فرقهٔ بوده اند شجاع و مردانه و محتشم و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان قرب پنجاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت و سلطنت کرده اند و چون تاریخ سربدال از حوضهٔ ضبط مورخان بیرون رفته ممکن اطنابی درین باب رود خالی از فایده نخواهد بود باید دانست که سربداران چه مردمانند و تسمیه سربدال چه بیت و چند کس از ایشان حکومت کرده اند اول عبد الرزاق است دوم مسعود برادر عبد الرزاق سیم خواجه علی شمس الدین چشمی چهارم پهلوان حیدر قصاب پنجم خواجه لطف الله مسعود ششم امیر یحیی کرابی هفتم پهلوان حسن دامغانی هشتم خواجه علی موید عبد الرزاق اول سربداران بوده و او پسر خواجه فضل الله باشتینی است که در اصل از خراشاه جوین بوده و باشتین قریه ایست از قرای سبزوار و خواجه فضل الله مرد محتشم و بزرگ و املاک و اسباب دنیاوی در ناحیت بیهق نظیر نداشته و او را دو پسر بوده مهین عبد الرزاق و کهتر وجیه الدین مسعود و عبد الرزاق جوانی مردانه و شجاع و تمام قد و نیکو صورت بوده و از سبزوار بملازمت سلطان ابو سعید خان با ذربایجان رفت و نشاهین در و آثار مردانگی و شجاعت فهم کرد او را تربیت کرده لیاول ساخت و چندگاه بدین شغل اشتغال داشت خان او را جهة تحصیل اموال بکرمان فرستاد و چون در کرمان وجوه تحصیل و صول یافت باندک فرصتی تمام وجوه را براندخت و تلف ساخت متردد و مضطرب می بود خبر وفات سلطان ابو سعید شنود در حال بازگشت ابن ع و رجوع بوطن نمود تا املاک پدری فروخته در باقی دیوان تن نماید در راه خبر وفات سلطان ابو سعید شنود در حال بازگشت و اقربا او گله کردند که خواهرزادهٔ علاء الدین محمد فرومدی آمده و چند روز است که درین ده بیدادی و جوری میکند و از ما شراب و شاهدی طلبد عبد الرزاق گفت دنیا بهم برآمده در چنین حالی عار و ننگ روستائی بچه چرا باید کشید و هم در همان شب بر سر خواهرزادهٔ علاء الدین محمد رفتند و او را دستگیر کرده بقتل رسانیدند و علی الصباح در بیرون ده باشتین داری زدند و دستارها و طاقیها بر دار کردند و تیر و سنگ بران میزدند و خود را سربدال نام نهادند و هفتصد کس با عبد الرزاق عهد و بیعت کردند این خبر چون بعلاء الدین محمد رسید خواجه جمال الدین محمد را با هزار مرد مسلح فرستاد تا دفع ایشان نماید در ظاهر قریهٔ مغیثه حرب کردند و لشکر خواجه علاء الدین محمد را شکستند و عبد الرزاق مسعود را گفت که زود باید رفت تا کار علاء الدین محمد بسازیم و در عقب لشکر شکسته تا فرومد رفتند خواجه علاء الدین خبر یافت فرار کرد و با سیصد مرد بجانب استراباد و سربداران در عقب او روانه شدند و در قریهٔ دلاباد از حدود کوهسار و کبود جامهٔ خواجه را گرفته بشهادت رسانیدند و کان ذلک فی شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه و بعد از آن اموال و خزانه خواجه را غارت کردند و بطرف باشتین مراجعت نمودند و بر فور عزیمت شهر سبزوار کردند و شهر را فتح کرده و از اتفاق حسنه و آثار دولت در آن حین امیر عبد الله مولای دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری می نمود

حالات سربداران

از قرشیز چهل خروار قماش وزر و ابریشم بقبر و میفرستاد در راه بیابان بقریهٔ دو بینه من اعمال بیهق رسیده بودند خبر
بعبدالرزاق رسید برادر خود مسعود را فرستاد تا آن مال را بالکل تصرف کردند و قوتی و شوکتی یافتند و اسباب کله سلطان
ابوسعید و خواجه علاء الدین محمد قریب سه هزار اسب و النک را دکان و سلطان میدان بود عبدالرزاق خود رفته آن اسبان را
تصرف نمود و بسبزوار آمد و هزار پیاده را سوار ساخت و خطبه بنام خود خوانده و سکه باسم خود زد و مدت یکسال و دو
ماه حکومت کرد و مردم آزار بود و در ماه ذی الحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمایه بر دست برادرش خواجه وجیه الدین
مسعود کشته شد و سبب کشتن او آن بود که چون عبدالرزاق حکومت یافت کس پیش خاتون خواجه عبدالحق ابن خواجه
علاء الدین فرستاد که او را بنکاح خود درآورد خاتون عار داشت که زن او شود جواب فرستاد که من عهد کرده ام که شوهر
نکنم عبدالرزاق این سخن بشنید باز فرستاد که اگر بخوشی میسر نشود بتحکم این کار خواهم کرد خاتون از نام و ننگ اندیشه کرد و گفت
مرا امروز مهلت ده تا کار ساختگی کنم بعد از آن هرچه فرماید حاکم است و بعد از هفته شب از قلعهٔ سبزوار بگریخت
و عزیمت نیشابور کرد خواست تا خود را پیش امیر ارغون شاه جانی قربانی که در آن روزگار پادشاه نیشابور و طوس بود برساند
امیر عبدالرزاق خواجه مسعود برادر خود را از عقب خاتون فرستاد تا او را باز گرداند مسعود در رباط سنگلی بدو رسید
خاتون جزع و زاری نمود که ای خواجه تو میدانی که برادرت مرد فاسق و بی اعتبار است و من ضعیفه آدمی زاده ام
خاص بتدبیر آن مباش که من رسوا شوم و خواجه مسعود مرد متدین و خدا ترس بود خاتون را گفت بسلامت برو که مرا
با تو کاری نیست بازگشت عبدالرزاق گفت خاتون را آوردی گفت بدو نرسیدم عبدالرزاق او را ناسزا گفت که تو مرد
نیستی مسعود در جواب گفت ترا مسلمان نمی شاید گفت و تو بنیاد خود بر فساد نهاده عبدالرزاق خواست تا ضربتی بدو زند
مسعود پیش دستی کرد و شمشیر کشید و عبدالرزاق خود را از دریچهٔ حصار بجای گریز افکند گردنش بشکست و خورد شد و مسعود بر
جای او بحکومت بنشست و اهالی خراسان و بزرگان این کار از مسعود پسندیده داشتند و کان ذلک فی شهور سنه
ثمان و ثلاثین و سبعمایه جلوس خواجه وجیه الدین مسعود بن فضل الله بن باشتینی ره مردی نیکو خلق
و شجاع و صاحب دولت بود مرتبه او ذروهٔ اعلا یافت و نیشابور و جام را مسخر ساخت و ارغون شاه جانی
قربانی از و منهزم شد و هفتصد غلام ترک داشت و دو هزار سپاهی را علوفه دادی با دو هزار مرد در یک روز
هفتاد هزار مرد را در نیشابور از لشکر جانی قربانی بشکست و بیست و پنج هزار مرد را در صباح در پوش فروش که همراه
امیر محمد توکل بودند زد و بیست هزار مرد را نماز پیشین در دیه لقلیشان که همراه قرابوقای جانی قربانی بودند بشکست
و نماز دیگر همان روز ارغونشاه با سی هزار مرد بسر او رسید و در صحرا ارد غوش او را نیز بزد و از عهد آدم تا زمان
او این کار هیچ آفریده نکرده و مددخان نیاورده اند و در آخر مرید شیخ الشیوخ شیخ حسن جوزی قدس سره شد
و باتفاق شیخ بقصد طغا تیمورخان کردند و لب آب اترک با او مصاف دادند و خان با وجود آنکه هفتاد هزار
مرد داشت و ایشان دوازده هزار مرد بودند خان را بشکستند و دیگر باتفاق شیخ بقصد ملک حسین کرت لشکر
کشید و ملک با ایشان در ولایت زاوه مصاف داد ملک را نیز بشکستند اما خواجه مسعود شخصی را فرمود تا ضربتی

طید نسخه

جلوس خواجه وجیه الدین

برشیخ حسن بزد و شیخ کشته شد و شکست ملک حسین معکوس شد و مردم ملک جمع شدند و خواجه مسعود هزیمت کرده
بسبزوار آمد و کان ذلک فی شهور سنه ثلاث واربعین وسبعمایه و چون اکثر بلاد خراسان بتصرف خواجه مسعود در آمد
قصد فیروزکوه و رستمدار کرد و آن ولایت را مسخر کرد و وقت مراجعت ملک رستمدار او را بجای تنگ و بیشه و کوه
برد و یاغی شده شبیخون کرد و لشکر سیاه پوش کرد او در آمدند و اغلب لشکر در آن حدود کشته شدند فی اواخر ربیع
الاول سنه خمس واربعین وسبعمایه حکومت خواجه مسعود هفت سال و چهار ماه بود و وسعت ملک او از جام تا دامغان
و از خبوشان تا ترشیز و جماعتی دیگر از سربداران بعد از و حکومت کرده اند نوکران و نوابان او بوده اند و صاحب
قران سربدال خواجه وجیه الدین مسعود است و بعد او غلام او آقا محمد آی تیمور دو سال و دو ماه حکومت کرد و چون
مرد رزل و دون بوده کار حکومت از و رونقی نداشت باز لشکر سربدال باستصواب خواجه علی شمس الدین بر و
خروج کردند و در چهاردهم جمادی الآخر سنه ثمان واربعین وسبعمایه او را شهید کردند و میخواستند که خواجه
لطف الله بن خواجه مسعود را که او را امیرزا کفتندی بر تخت سلطنت نشانند خواجه علی شمس الدین مصلحت ندید که او
طفلست و رسم سلطنت نداند خواجه شمس الدین بن فضل الله که عم او بود بنیابت او بکار حکومت نصب کردند تا
وقتی که لطف الله شایسته حکومت شود و او هفت ماه سلطنت بعاریت کرد و مردی خواجه وش و رعیت
شکل بوده خود را خلع کرد که من بدین کار شایسته نیستم و چهار خروار ابریشم از خزانه برگرفت و از غوغای سلطنت
جان بسلامت بیرون برد و مملکت را بخواجه علی شمس الدین سپرد و کان ذلک فی ذی الحجه سنه تسع واربعین وسبعمایه

ذکر جلوس خواجه علی شمس الدین حشمی رحمه مرد دانا و مردانه بوده کار سربداران را رواجی داد و با سلطان و نکا
طغا تیمور خان صلح کرد بر آن جمله که ولایات بتصرف خواجه مسعود بوده بتصرف او باشد بجده هزار مرد را مرسوم
داد و رعیت را مرفه الحال داشتی و بکفایت زندگانی نمودی و با محترفات سبزوار شریک شدی و گویند
مرسوم مردم را برات ننوشتی و در مجلس خود نقد شمردی و امیر سید عزالدین سوغندی که پدر سید قوام الدین است
که سادات ساری و حکام آن نسل و پیند بروزگار خواجه علی شمس الدین پیشوای درویشان شیخ حسن بود و از خواجه علی
اندیشناک و متوهم شد و امیر قوام الدین را همراه داشته بطرف مازندران روانه شد و در راه بجوار رحمت
ایزدی انتقال نمود و امیر قوام الدین بطریقه پدر بطاعت و ریاضت مشغول شد و اهل ساری و مازندران
مرید او شدند و سلطنت آن دیار تا بدین روزگار در تصرف اولاد و اعقاب اوست اما خواجه ابواب فساد را
در سبزوار مسدود ساخت و پانصد فاحشه را زنده در چاه انداخت و سیاست او بمرتبه بود که هر کس از ارباب
و لشکری را طلب کردی و صلیت نامه نوشتندی آنگاه نزد او رفتندی و در سبزوار انباری ساخت که شتران با بار
بر بام او رفتندی و مسجد جامع سبزوار عمارت کرد و حوضی و آبی در میان مسجد ساخت و بعضی مردم سبزوار نسبت
او را بحجاج یوسف میرسانند و در جبه خانه او پنج جبه در هر روزی مکمل شدی و در اکثر بلاد خراسان بحنبال و کسری کم
حکومت باستقلال کردی و چون مرد فحش گوی و بدزبان بود اکابر از وی نفور شدندی و حیدر قصاب در قلعه

جلوس خواجه علی شمس الدین

سبزوار آورا بکشت و در شهور سنه ست و خمسین و سبعمایه عمر او پنجاه و شش سال بود جلوس امیر یحیی بن حیدر کرابی دکراب از قرای بیهق است و خواجه یحیی نوکر خواجه مسعود بود و پیش خواجه مقرب بودی و مردی بزرگ زاده است بعد از خواجه علی خواجه شمس الدین بر مسند حکومت قرار یافت و سپهسالاری بحیدر قصاب داد و در ولایت سربدال بیفزود و طوس را از تصرف جانی قربانی و امیر علی رمضان بیرون آورد و خرابیهائی که لشکر جانی قربانی در طوس کرده بود تلافی آن مشغول شد و قنوات ولایت طوس و مشهد را جاری ساخت و درویشان شیخ حسن را حرمت میداشتند و در روزگار او لشکر غازان خان که پادشاه سمرقند بود تا حدود بیهق آمدند و امیر یحیی پذیره شد و خواست تا جنگ کند ان لشکر متوهم شده با صلح مراجعت نمودند و در اول سلطنت خواجه یحیی با طغاتیمور خان صلح نمود و در ثانی الحال در سلطان دوین استراباد قصد طغاتیمور خان کرد و در روز طوی بزرگ او را بقتل رسانید و بصورت شیخ قبل ازین گذشته و در شهور سنه تسع و خمسین و سبعمایه امیر یحیی کرابی بر دست مقربان خود بسعی برادرزن او علاء الدوله شهید شد و چهار سال و هشت ماه از دامغان تا جام بخور دلبیت و دو هزار لشکری داشت مردی نمازگذار و اهل تلاوت کلام بود اما قتال و بی باک بود و گاه گاه خشکی دماغ و جنون او را عارض شدی و بعد ازان پهلوان حیدر قصاب و اکابر سربدال برادر خواجه یحیی ظهیر کرابی را بر مسند حکومت نشاندند و او مردی فقیر مشرب و کم آزار بود و یکچند بار حکومت موسوم بود و بلعب و نرد مشغول بودی و در زمان او سربدالان تنزل یافتند و پهلوان حیدر گفت که مردم از تو ناامیدند خواجه ظهیر گفت که من در اول میدانستم که این کار را تعهد نمیتوانم کرد بالحاح شما اختیار نمودم اکنون قربة لله دست از من بدارید تا بفراغت بدرویشی خود مشغول شوم و خود را از حکومت عزل کرده و کوچ و اثقال خود را از قلعه سفید از شهر سبزوار بالقریه کراب برد و عزلت خواجه ظهیر در سیزدهم رجب سنه ستین وسبعمایه بوده است شعر

خوشوقت کسانی که ز پا ننشستند
در بر رخ مردمان نادان بستند
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند
وز دست و زبان حرف گیران رستند

جلوس پهلوان حیدر قصاب

او از دیه چشم است و نوکر خواجه علی شمس الدین بود و در روزگار مشار الیه یکی از تربیت یافتگان حیدر بوده و بعد از خواجه علی در میان سربدالان حشمتی یافت مردی پهلوان و اهل مروت بوده و سفره عام داشته مدت یکسال و یکماه حکومت کرد نصر الله باشتینی در اسفراین بدو یاغی شد و او پنجهزار مرد بدر قلعه اسفراین آورد و مدت یکماه حصار در بندان کرد و بعد ازان روزی پهلوان حسن دامغانی از بزرگان سربدال بوده و سپهسالار پهلوان حیدر بوده با محمد حیطابادی و قتلوبوقا اتفاق کردند و در طهارت گاه پهلوان حیدر را زخم زده شهید کردند و در بیرون حصار سر او را ببریدند و پهلوان نصر الله باشتینی را آواز دادند و خواجه لطف الله پسر خواجه مسعود در حصار اسفراین بود پهلوان نصر الله و خواجه حسن دامغانی هر دو اتابک خواجه لطف الله بودند نقاره بنام لطف الله زدند و سر پهلوان حیدر را بسبزوار فرستادند و کان ذلک فی شهور سنه احدی و ستین و سبعمایه جلوس امیرزاده لطف الله بن مسعود چون پهلوان حیدر بدر حصار اسفراین رسیده کشته شد پهلوان حسن دامغانی و خواجه نصر الله

جلوس امیر یحیی

جلوس پهلوان حیدر قصاب

لطف الله بن مسعود

باشتنی که از اکابر و امرا سربدال بودند امیرزاده لطف الله را بر تخت مملکت نشاندند و ارباب و اهالی سبزوار دین
کار رشادها تحفها نمودند و باستقبال امیرزاده بیرون آمده گفتند آب سلطنت در جوی آمد و تهنیتها کردند و نثارها
ریختند و چون حکومت او بیکسال و سه ماه رسید میان او و پهلوان حسن دامغانی بر سر کشتی گیران سبزوار تعصب
دست داد و امیرزاده لطف الله پهلوان حسن را دشنام داد و پهلوان حسن با او کینه ور شد و در شب
بسرا او رفت و او را دستگیر کرد و نقاره بنام خود زد و امیرزاده لطف الله را بند کرد و بقلعهٔ دستجردان فرستاد
و در آخر رجب سنه اثنی و ستین و سبعمایه او را بقتل رسانیدند جلوس پهلوان حسن دامغانی مرد پر دل
و جوانمرد بوده اما در رای و تدبیر خطا نمودی و میان او و درویش عزیز مجدی تنازع افتاده لشکر کشید و مشهد مقدس
را مسخر ساخت درویش عزیز در آنجا بعبادت مشغول بود او را بگرفت و گفت تو مرد اهل طاعتی از خدای میترسم
که ترا بکشم برخیز و از ملک من بیرون رو درویش عزیز اجابت کرد و او را دو خروار ابریشم داد و از ملکش اخراج
کرد و او بطرف صفهان رفت و در زمان خواجه حسن دامغانی امیر ولی در استراباد استقلال یافته بود و
میان او و ولی منازعت افتاد و پهلوان حسن شش هزار سوار مکمل و دو اسبه باستراباد برد و امیر ولی با هفتصد سوار
لشکر پهلوان حسن را بشکست و درین حال خواجه علی موید پسر خود را که امیر نصر الله کهستانی می گفته اند در دامغان او را
بگرفت و درویش عزیز که پهلوان حسن او را از خراسان اخراج کرده بود از صفهان طلب کرد خواجه نصر الله
را بطرف کعبه روانه ساخت و فرصت یافت و باتفاق درویش عزیز دم سلطنت زدند و مردمی که
از جنگ گاه امیر ولی از لشکر پهلوان حسن گریخته بودند بسیاری باوازهٔ خواجه علی موید بدامغان رفتند و او را بسبزوار
دعوت کردند و او هزار سوار دو اسبه باتفاق درویش عزیز بر داشت و عزیمت سبزوار کرد و در مغاکی فرود
می آمدند و شب سیر میکردند و خواجه حسن دامغانی ازین حال بیخبر بعد از هزیمت استراباد بمحاصرهٔ قلعهٔ شقان مشغول بود
و خواجه علی موید صبحگاهی که دروازهٔ سبزوار گشادند بسبزوار دخول کرد و مردمان می پنداشتند که پهلوان
حسن رسید دعا می کردند که آفتاب دولت خواجه حسن بکوه پیوسته باد و بابا شمس مسکین میگفت که حسن بعلی تبدیل
شد مردم را تحقیق شد که این خواجه علی موید است و خواجه نقاره بنام خود زد و خواجه اویس سمنانی که وزیر
پهلوان حسن بود بر دار کرد و تعزیت خواجه لطف الله بداشت و کتابت بسرداران سبزوار نوشت که شما
بدین دامغانی حرام نمک چه می کنید ملازمت او عار ندارید اینک خزینه را قسمت میکنم اگر دیر رسید
مفلس خواهید شد باید که سر حسن دامغانی را بیارید و اگر بدین جانب میایید و زن و بچه شما در معرض تلف
خواهد بود پهلوان حسن در شقان بود که خط خواجه علی موید بسرداران رسید که با حسن خلاف کردند و او را دستگیر
کردند و او دانست که کار از دست رفت و زاری می کرد که مرا پیش درویش عزیز برید که بد و نیکوئی کردم او را
بسخن نگذاشتند و فخر الدین علکائی را فرمودند تا او را گردن زد و سر او را بسبزوار فرستادند و کان ذلک
فی شهور سنه ستین و سبعمایه و ایام حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بود و در ایام او طوس از تصرف سربدال بیرون رفت

پهلوان حسن دامغانی

جلوس خواجه نجم الدین علی موید سردی سعادتمند و اهل دل بوده و اصیل زاده و از روزکار خواجه مسعود در میان سربدال صاحب اختیار بوده و بی مشورت او کار بفیصل نمیرسیده بعد از پهلوان حسن دامغانی بر سریر حکومت باستقلال متمکن شد و کارها ضبط نمود و رعیت را استمالت داد و در سنه ست وستین وسبعمایه بر مسند کامرانی قرار یافت و خطبه و سکه بنام خود فرمود و در روزکار او خلایق آسوده کشتند و از رعایا ده سه یک جنس کرفتی و یکدینار دیکر نقص نرسانیدی و بکدخدائی در زمان سلطنت رجوع نموده پیوسته جامه بی تکلف پوشیدی و در سفرهٔ او خاص و عام محظوظ کشتندی و هر سال نوخانهٔ خود را بتاراج دادی و شبها در محلت بیوه زنان را طعام دادی و اول کاری که کرد منکر درویشان شیخ حسن شد و مزار شیخ حسن و شیخ خلیفه را سبز بازار ساخت و در ممالک سربدال بیفزود و ترشیز و قهستان و طبس و کیلکی را مسخر ساخت و از دامغان تا سرخس بحوزهٔ تصرف او در آمد و در دور دولت خود با حضرت امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور کورکان یکجهتی و مصادقت کردی و دوستی و محبت نمودی و بکرات او را با امیر ولی مصاف دست داد و خصومت ایشان از حد تجاوز کرد و امیر ولی شهر سبزوار را محاصره کرد و او استعانت با امیر کبیر تیمور کورکان برد و تا تونام شخصی را بسمرقند فرستاد پیش امیر صاحبقران و بعد از چهار ماه صاحبقران اعظم امیر تیمور کورکان لشکر بخراسان کشید و خواجه علی موید تا سرخس استقبال امیر تیمور کورکان نموده بنوازش سلطانی مشرف شد و امیر کبیر او را مصادقت واقع شد و مملکت خراسان با امیر تیمور سپرد و خود بملازمت صاحبقرانی مشغول کشت و حالات خواجه علی موید طویل است و درین تذکره ایراد مجموع نمود حکایت کنند که صاحب قران را با او التفات بودی و یکزمان از صحبت او شکیبائی نداشتی و بارها بر زبان مبارک راندی که من بعمر خود متدین تر و پر قاعده تر از خواجه علی موید مردی ندیده ام و امیر تیمور چندانکه سلطنت خراسان بدو عرض کرد قبول نکرد و کفت میخواهم که آخر عمر در قدم شما بسر برم مدت هفت سال خواجه علی موید با صاحبقران مصاحب بود و ملازمت مینمود با خواهرزادکان و اقربا و سلطنت خواجه علی موید از ولایت نسا تا ولایت تون و قاین و از سرحد جام تا دامغان هجده سال بود و هفتاد و سه سال عمر یافت و در مصاحبت صاحبقران اعظم امیر تیمور کورکان انار الله برهانه در ولایت جوین من اعمال خوزستان لمنت و در شهور سنه ثمان و ثمانین وسبعمایه بسعادت شهادت مشرف شد و نعش او را بسبزوار آوردند و از توهم درویشان با شیخ حسن را مخفی دفن کردند و بعضی کویند در کنبد امام زاده خسرو جرد است و بعضی کویند در قدمکاه امام حسن ماه روی که در سوق شهر سبزوار واقع است مدفونست و عزیزی در تاریخ وفات خواجه علی موید این بیت کفته است

بر دال محمد چو نهی یک نقطه | تاریخ وفات نجم دین خواجه علیست

و بعد از خواجه علی موید از سربدال سلطنت منتقل شد با ممالک سلطان صاحبقران امیر تیمور کورکان **ذکر املح الظرفا و زبدة الفضلا عبید زاکانی** مرد خوش طبع و اهل فضل بوده هرچند فاضلان او را از جملهٔ هزالان میدارند اما در فنون علم صاحب وقوفست و در روزکار شاه ابواسحق در شیراز بتحصیل علوم مشغول بودی کویند نسخه در علم معانی

تصنیف نموده بنام شاه ابو اسحق و میخواست که آن نسخه را بعرض رساند گفتند مسخره آمده است و شاه بدو مشغول است عبید تعجب نمود و گفت هرگاه تقرب سلطان بمسخرگی بیشتر گردد و هزالان مقبول و علما و فضلا محجوب و منکوب باشند چرا باید که کسی رنج تکرار بر دارد و بیهوده دماغ لطیف را بدود چراغ مدرسه کثیف سازد بمجلس شاه ابو اسحق نارفته مترنم این رباعی گشت

در علم و هنر چو من مشو صاحب فن / تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من
خواهی که شوی قبول ارباب زمن / کنگ آور و کنگری و کن و کنگره زن

و عزیزی او را ملامت کرده که از علم و فضایل اجتناب نمودن با وجود فضیلت و هنر که تراست بخیالیس مشغول بودن از طریق عقل بعید می نماید عبید این قطعه بخواند قطعه

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم / کاندر طلب راتب هر روزه بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز / تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

و هزلیات و مطایبات و اهاجی خواجه عبید و رسایل که درین باب تالیف نموده شهرتی عظیم دارد و ایراد این نوع کلام درین کتاب پسندیده نیامد حکایت کنند که جهان خاتون ظریفه و مستعده روزگار و جمیله دهر و شهره شهر بوده و اشعار دلپذیر دارد و این مطلع در توحید او راست

مصوریست که صورت ز آب میسازد / ز ذره ذره خاک آفتاب میسازد

جهان خاتون را با عبید مشاعره و مناظره است و عبید در حق جهان خاتون گوید

گر غزلهای جهان وزری بهم بستان بند / روح خسرو و با حسن گوید که این کس لعنه است

گویند که خواجه امین الدین در عهد شاه ابو اسحق وزیری با قدر و منزلت بوده جهان خاتون را بنکاح خود درآورد و خواجه عبید درین باب می گوید

وزیرا جهان قحبه بیوفاست / ترا از چنین قحبه ننگ نیست
برو کس فراخی دگر را بخواه / خدای جهان را جهان تنگ نیست

و خواجه سلمان در حق عبید این قطعه گوید

جهنمی و هجا گو عبید زاکانی / مقررست به بی دولتی و بی دینی
اگرچه نیست ز قزوین و روستا زاده است / ولیک میشود اندر حدیث قزوینی

و زاکان از اعمال قزوینست حکایت کنند که خواجه سلمان نوبتی در سفر محتشم‌وار در کنار آبی فرود آمده بود عبید زاکانی پیاده بدان مجلس رسید سلمان گفت که ای برادر از کجا میرسی گفت از قزوین گفت از اشعار سلمان یاد داری گفت یک دو بیت یاد دارم گفت بخوان عبید این دو بیت را برخواند بیت

من خراباتیم و باده پرست / در خرابات مغان عاشق و مست
می کشندم چو سبو دوش بدوش / می برندم چو قدح دست بدست

اما خواجه سلمان مرد بزرگ و فاضل است این نوع شعر را گمان نیست که بدو نسبت توان داد غالب ظن من آنست که این شعر را زن خواجه سلمان گفته باشد چه این نوع سخن بدو نسبت کردن اولی است خواجه سلمان بهم برآمد و از روی فراست دریافت که این مرد نیست مگر عبید زاکانی و سوگندش داد او اقرار کرد که من عبیدم و با خواجه سلمان عتاب کرد که نادیده هجو مردم کردن عیب فضلاست و من عزیمت بغداد خاصه بجهة تو کرده بودم تا ترا سزا دهم بخت مساعدت تو شد که از زبان من ایمن گشتی خواجه سلمان عبید را خدمتکاری نموده سوار ساخت و نقد و لباس بدو بخشید و بعد الیوم با یکدیگر مصاحبت نمودند و همواره خواجه سلمان از زبان عبید هراسان بودی و او را مراعات کردی و در گرفتاری قرض خواهان عبید این غزل پیش

خواجهٔ زکرد یا فرستاد غزل

قرض خدای و قرض خلایق بگردنم
مردم بعیش خوشدل و من مبتلای قرض
هر کس بعیش شغلی و من در بلای قرض

در شهر قرض دارم و اندر سرای قرض
آیا ادای فرض کنم یا ادای قرض
در کوچه قرض دارم و اندر محله قرض

عرضم چو آبروی گدایان بباد رفت
غرقه کنم بقلزم ایثل وجود خویش
گر بشنوم دهند بشهر سرای قرض

مسکین چگونه باز رهد از جفای قرض
از بس که خواستم ز در هر گدای قرض
گر خواجه تربیت نکند مر عبید را

ملکم بمنیخر ندو هنر را رواج نیست
می گیرم از زکات بیایم چه جای قرض

بجلال قدر ذو الجلال و کفی بالله شهیدا که از روز عبید گذشته این دردمندی چون این مظلوم که مؤلف این تذکره است هیچکس را در نیافته بفلاکت و علتی مبتلاست و از هجوم قرض خواهان در بلاست عبید ازین عبد بسک بارتر بود چه اگر قرض داشت محصل نداشت اگرچه از ومنیخر بدند بهزل مشغول می بود و از سفرهٔ بزرگان نان می ربود و این دعاگوی از آغاز تباشیر صبح سعادت این خانوادهٔ دولت بنده زاده بوده باشد و اجداد این مستمند درین دولت جان سپاری و نیکو بندگی کرده باشند الیوم بمذلت خاک شوری لب نانی حاصل سازد و محصلان شدید و عملداران پلید این لقمه را از و در ربایند و این ملک پدری و موروثی روز بروز خانهای عملداران داد خواهی نماید لکن اگر وقوف یابند ارباب حکم و فرمان این مذلت در حق این خاکسار نه پسندند و عبید راست

بود ز نکهت بویت صبا خبر بشمال
زنده به تیر نظر غمزه ات نشانهٔ مهر
رسد به پشتی رویت جمال مه بکمال

تو ئی که آب حیات از لبت بود سایل
خوشا کسی که کند با لبت جواب سؤال
کند بگوشهٔ چشم ابرویت کمان هلال

که شد زبان زده در هر دهن بسان خلال
صبا به پشتی زلفت نهاد در دم صبح
کسی گزید بدندان کام آن لب لعل

فلکند در پس هر هفت پرده مردم چشم
با انتظار تو پیوسته جا بخواب و خیال
هزار سلسله بر دست و پای آب زلال

بشاعران تخیل نمای سحر حلال
حرام گشت بغیر از عبید در عشقت

اما شاه ابو اسحق پیشتر از خروج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بود پادشاهی مستعد و شاعر بوده و هنرمندان را تربیت کردی و فضلا و شعرا را مکرم و موقر داشتی و او از نژاد محمد شاه اینجوست که در عهد غازان خان او را بحکومت فارس فرستاده اند و شاه ابو اسحق پادشاه نیکو اخلاق و پاکیزه سیرت بوده اما همواره بعیش و لهو و طرب مشغول بودی و بمعظمات امور پادشاهی نپرداختی محمد مظفر بر و خروج کرد و او را و خاندان او را استاصل ساخت حکایت کنند که محمد مظفر از یزد لشکر کشید و بشیراز آمد القصه ابو اسحق بعیش و لهو مشغول بود چندانکه امرا او را گفتندی اینک خصم رسید تغافل کردی تا حدیکه گفت هر کس ازین نوع در مجلس من سخن کند او را سیاست کنم هیچ آفریده خبر دشمن بدو نمیرسانید تا محمد مظفر بر در شیراز نزول کرد این مهم را بدو نمی گفتند امین الدین جهرهٔ که ندیم و مقرب شاه بود روزی شاه را گفت برخیزید تا بربام تماشای بهار و تفرج شکوفه و ازهار نمایم که عالم رشک بهشت برین و زمین حسد کارگاه چین شده و شاه را بدین بهانه بربام کوشک برد شاه دید که دریای لشکر در بیرون شهر امواج است پرسید که این چه میشود وزیر گفت لشکر محمد مظفر است شاه تبسمی کرد که عجب ابله مردکیست محمد مظفر که در چنین نوبهاری خود را و ما را از عیش دور میکرداند و این بیت از شاهنامه

بفقر وشد وارد

برخواند و از بام فرود آمد بیت

بیا تا یک امشب تماشا کنیم ٭ چو فردا رسد فکر فردا کنیم

فضلا این غفلت از او پسندیده نداشتند و عنقریب مملکت از او بدست دشمن منتقل شد و او بر دست سلاطین آل مظفر هلاک شد و کان ذلک فی شهور سنه سبع و اربعین و سبعمائه و این ابیات درین حال مناسب است

شه غافل ببازی نشست ٭ که دولت ببازی برفتش ز دست

و رعایای فارس را بدور دولت او خوش بود و بعد از شاه ابو اسحق مردم فارس بدحال شدند و تاسف روزگار او خوردند و خواجه حافظ شیرازی گوید

بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق ٭ به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد ٭ نخست پادشهی همچو او ولایت بخش
که گوی فضل ربود او بعدل و بخشش و داد ٭ دوم بقیه ابدال شیخ امین الدین ٭ که بود در خلل اقطاب و مجمع اوتاد
سیوم چو قاضی عادل اصیل ملت و دین ٭ که قاضیی به از او آسمان ندارد یاد ٭ دگر چو قاضی فاضل عضد که در تصنیف
بنای شرح مواقف بنام شاه نهاد ٭ دگر کریم چو حاجی قوام دریادل ٭ که او بجود چو حاتم همی صلا در داد
نظیر خویش نه بگذاشتند و بگذشتند ٭ خدای عزوجل جمله را بیامرزاد

ذکر سید فاضل جلال الدین عضد

سید صحیح النسب است و فاضل و شریف الحسب اصل او از دار العباد یزد بوده و پدر او سید عضد بروزگار محمد مظفر وزیر بود و حکایت کنند که روزی محمد مظفر بمکتب درآمد دید که سیدزاده بکتابت مشغول است پرسید که این کودک پسر کیست گفتند پسر عضد است که جمال با کمال دارد و فراستی زیبا و کلامی موزون معلم را پرسید که در مکتب خانه کدام کودک [illegible] سید مولانا گفت هرکدام که قلم بهتر تراشد گفت که قلم بهتر تراشد گفت آنکه قلمتراش تیز دارد گفت قلمتراش تیزتر است مولانا گفت هرکدام را پدر منعم تر و متمول تر است گفت کدام را پدر منعم تر باشد معلم گفت آنکه وزیر سلطان باشد محمد مظفر بر دقت ذهن استاد آفرین کرد و سید جلال را طلب فرمود و گفت بنویس تا خط ترا تماشا کنم سید بدیهه این قطعه را نظم کرده بدست امیر محمد مظفر داد قطعه اینست

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود ٭ لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارائی
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد ٭ تربیت کردن چرخ و مه افلاک مینائی
با من این هر سه صفت هست ولی میباید ٭ تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

محمد مظفر در حسن خط و زیبائی شعر و بلیغی سید حیران ماند و عضد را گفت این پسر صاحب فضیلت است و مرا آرزو کرد که او را ملازمت فرمایم اما چون ساده روی است از زبان مردم اندیشناکم در تربیت او تقصیر مکن و ده هزار درم بسید جلال بخشید که این مال را صرف مردم اهل کن و در کسب فضایل اهمال مکن و سید جلال بعد از آن انواع فضایل را حیازه کرده در شعر و شاعری سر آمد روزگار خود بوده و سلطان سعید بایسنغر را التفات بدیوان جلال زیاده از آن بوده که شرح توان کرد و شعر او را بر شعرا قران او فضل دادی و سید را در مدح آل مظفر قصاید است و ترجیع هفت رنگ می گوید که فضلا مسلم میدارند و مطلع آن قصیده اینست

باز از شکوفه گشت قبای چمن سپید ٭ و اطراف دشت گشت ز برگ سمن سفید
در جنب رنگ ژاله و سرخی لاله است ٭ در عهد ما سیاه و عقیق یمن سفید

و این غزل هم او راست

باده نوشان بلا را شادمانی در غمست
عاشقان اول قدم بر هر دو عالم [illegible] ٭ بعد از آن از کوی عشق از عاشقی دم میزنند

۱۹/شادمان

شادمان آن دل که در وی سکه غم میزنند
از خیالات رخش تسکین نمی یابد دلم
روز میدان پنجه با افتادگان کم میزنند
ساکنان آستان عشق ما نفد جلال

تا برآمد از گدائی نام ما در کوی دوست
حوریان قدس آبی بر جهنم میزنند
خیل مژ کانت دو صف آراسته هم در روی هم
از فراغت پشت پا بر ملکت جم میزنند

کوس سلطانی ما در هر دو عالم میزنند
عقل کل با عشق میگوید که بر من حرم کن
ریزش خون میشود هر دم که بر هم میزنند

ذکر مولانا حسن کاشی رحمة الله

از جمله مادحان حضرت شاه ولایت پناه امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب المسلمین اسد الله الغالب ابی الحسن علی بن ابی طالب علیه السلام هیچکس بمتانت و لطافت او سخن نگفته است مرد فاضل و دانشمند بوده و اصل او از کاشانست اما در خطهٔ آمل متولد شده و آنجا نشو و نما یافته چنانچه می گوید بیت

مسکن کاشی اگر در خطهٔ آمل بود | لیکت از جد و پدر نسبت بکاشان میرود

گویند که مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظمه شرفها الله تعالی و حرم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعزم زیارت حضرت امیر المؤمنین ع بدیار عراق عرب افتاد بعتبه بوسی ان آستان شریف مشرف شد و این منقبت در روضهٔ مطهره خواند

ای ز بعد از آفرینش پیشوای اهل دین | وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین

در آن شب حضرت شاه ولایت پناه را بخواب دید که عذرخواهی می نمود که ای کاشی که از راه دور در آمده و ترا دو حق است بر ما یکی حق مهمانی و یکی حق صله شعر اکنون باید به بصره روی و آنجا بازرگانیست که او را مسعود بن افلح گویند از ما سلامش رسان و بگوی که در سفر بحر عمان درین سال کشتی تو خواست غرق شود یکهزار دینار بر ما نذر کردی و ما مدد کردیم و کشتی و اموال ترا بسلامت بساحل رسانیدیم اکنون از عهده بیرون آی و از خواجه بازرگان بحواله ما آن وجه بستان کاشی بصره آمد و آن خواجه را پیدا ساخت و پیغام امیر المؤمنین بگذارد بازرگان از شادی بشکفت و سوگند خورد که من این حال بهیچکس نگفته ام و فی الحال زر را تسلیم کرد و خلعتی بران افزود و شکرانه آنکه فرا یاد پادشاه ولایت شده دعوت مستوفا جهت صلحا و فقرا بصره بداد مولانا حسن در عهد شباب مردی نیکوسیرت و خداترس و متقی بوده و غیر از مناقب ائمه نگفتی و بمدح ملوک اشتغال نکردی و قصاید او در مناقب شهرتی دارد وفات مولانا حسن معلوم نبود که در چه تاریخ بوده و الله اعلم اما شهر آمل از جمله بلاد قدیم است و بنای آن گویند جمشید کرده و بعضی گویند فریدون ساخته حالیا چهار فرسنگ علامت شهریت آن محسوس میشود و در هر جای زمین را بکاوند خشت پخته و سنگ ریخته ظاهر میشود و چهار گنبد در آن شهر که فریدون را مقبره خود و اولاد او در آنجاست فی کل حال از روزگار فریدون تا زمان بهرام گور تختگاه ربع مسکون آمل بوده و در کتاب ممالک و مسالک علی بن عبد الحی البلخی این چنین آورده است و مدفن حضرت مولانا در سلطانیه است بعهد سلطان محمد خدابنده ذکر مولانا جلال الدین طبیب ره

مردی اهل بوده بروزگار آل مظفر در فارس طبیب و حکیم بود و با وجود حکمت و طبابت شعر هم میگفت و نیکو میگفته و سید النته و داستان گل و نوروز او نظم کرده در شهور سنه اربع و ثلاثین و سبعمایه و آن کتاب شهرتی عظیم دارد و در میان مبتدیان و جوانان متداولست هرچند مثنوی ان خالی از شوری نیست اما روان و صاف است

حسن کاشی

جلال الدین طبیب

چنین گویند که مولانا یمی نیشابوری در یکماه بیست نسخه کل و نور و زر نوشته از قدرت بر کتابت او تعجب است گویند

مولانا جلال جهة مفرح از جهة شاه شجاع آورد و خواص آنرا درین قطعه نظم کرد
جلال ساخته است این مفرح دلخواه

برغم پیشکش آورده نزد حضرت شاه
بدن قوی کند و طبع شاد و فکرت تیز
حدیث نرم و سخن جاری و سخن کوتاه

شود بدیل می ناب در تفرج طبع
شود بجای سقنقور در تهیج باه
وگر تناول او در شب اتفاق افتد

منش غذا طلبم هم ز بامداد بگاه
جوانی آرد و پیری بدل کند بشباب
موافق بدنست او چو روح بی اشباه

شاه شجاع مولانا را جهت ترکیب و نظم تحسین بلیغ فرموده و گفت ای مولانا همه را انیکو گفتی و همچنان است اما مشکل که
پیری بجوانی بدل گردد که کافور جای مشک گرفته و سمن زار بر جای ارغوان نشسته آب جوانی از جوی دیگر است و در

پیری از خمخانه دیگر و این غزل او راست
ازین دیار برفتیم و خوش دیاری بود
با آب دیده نشستیم اگر غباری بود

ز آستان شریفت اگر فتادم دور
گمان مبر که بدان کار اختیاری بود
اگر بدولت وصلت نمی‌رسید گدا

نشست و خواست بخیل سگانت یاری بود
دلا بهجر بساز و بسوز با خواری
که وصل یار عجب روز و روزگاری بود

جلال رفت و ترا بعد ازین بود معلوم
که آن شکسته و مسکین چگونه یاری بود
اما ابوالفوارس شاه شجاع چراغ

دودمان آل مظفر بود و در علم و مراتب و فضایل یگانه است بعد از محمد مظفر در عراق عجم و فارس و کرمان سلطنتی باستقلال
یافت عالم‌پرور شاعرنواز بود و علما و فضلا در علوم بنام او تصانیف مرغوب پرداخته اند و مردی اهل فضل بوده
گویند پیش مولانا قطب الدین رازی شرح مطالع مطالعه کردی و با وجود فضیلت مهابتی عظیم داشتی چنانکه
ملوک اطراف از و اندیشناک بودندی و بعد از روزگار پدرش میان او و برادرش شاه محمود جهة مملکت تنازع بود در

اثنای خصومت محمود متوفی نشد شاه شجاع مناسب این واقعه می گوید
محمود برادرم شه شیر کمین

می کرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا بیاساید خلق
او زیر زمین گرفت و من روی زمین

سلطان اویس جلایر در جواب گوید
ای شاه شجاع دولت ملت و دین
خود را بجهان وارث محمود ببین

در روی جهان اگر چه هستی دو سه روز
بالله که بهم رسیم در زیر زمین
و شاه شجاع را با سلطان اویس

دیگر باره مکاتبات است و این قطعه شاه شجاع خدمت سلطان اویس فرستاد
ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان

که نعل مرکب من تاج قیصرست و قباد
برو تو جان پدر همچو من مردی کو شاد
که خواهرت نیاید چو ما در دلشاد

و در جواب سلطان اویس گوید
ایا شهی که باوصاف فضل موصوفی
شهنشهی چو تو از ما در زمانه نزاد

ز فاضلان و بزرگان شهر و دانایان
کسی بمدح و بزرگی خود زبان نگشاد
بخوانده ایم فراوان درین مختصر عمر

کتاب نظم و تواریخ و علم بر استاد
نخوانده ام نشنیدم ندیده ام هرگز
کسی که چشم پدر کور کرد و ما در کاد

بیا مداد برون رو صبا ز عرصه شیراز
قدم روان نه و در شو بجانب بغداد
ببارگاه رفیع خلیفه ایام

بنای خطبه شاهان اویس بن دلشاد
سلام من برسان و بگوی بسیارش
که چشم بد بجمال و جلال تو نرساد

مرا تو طعنه مزن زانکه در ایام شباب
جرمی و خطائی به اختیار افتاد
و گر چنانکه در اری مرا و طعنه زنی

شاه شجاع

به خالقی که مرا تاج و تخت شاهی داد | چنانکه زور بکار دم زنی بدر من | اگر بدست من افتی ترا نخواهم کاد

وشاه شجاع بعد از چهارده سال که بکامرانی و استقلال سلطنت کرد بحسرت تمام در روزگار شباب و ایام فصل والکتاب جهان بی سامان را وداع فرمود روزگار نامساعد بر جوانی و کامرانی او نه بخشود شجاع بود آمانه باسوار اجل

مدبر بود آمانه بحکم ازل رباعی | در دست اجل که نیست درمان او را | بر شاه و گدا است حکم و فرمان او را

شاهی که بحکم شهر کرمان میخورد | امروز همی خورند کرمان او را | وفات شاه شجاع در شهور سنه

ثلاث و ثمانین و سبعمایه بوده در وقت رحلت مکتوب بحضرت صاحبقران اعظم امیر تیمور انار الله برهانه نوشته و فرزندان و عشایر خود را سفارش نموده و سواد آن مکتوب مولانا فاضل کامل محقق شرف الدین علی یزدی نور الله مرقده در ظفرنامه بایراد میرسانده وانشاء آن مکتوب بر فضیلت شاه شجاع شاهد است ذکر ملک الفضلا خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه نادرهٔ زمان واعجوبه دوران بوده وسخن او را حالتیست که در خور طاقت بشری درنیاید همانا واردات غیب است وازمشرب فقر چاشنی دارد واو را لسان الغیب نام کرده اند سخن او بی تکلف است وساده اما در حقایق ومعارف داد معانی داده فضل وکمال او بی نهایتست وشاعری دون مراتب اوست ودر علم قران بی نظیر ودر علوم ظاهر وباطن مشار الیه است گنجور حقایق الاسرار سید قاسم انوار معتقد حافظ بودی ودیوان حافظ پیش او علی الدوام خواندندی وبزرگان ومحققان سخنان حافظ را ارادی مالاکلام است والقاب ونام خواجه حافظ خواجه شمس الدین محمد است در روزگار دولت آل مظفر در ملک فارس وشیراز مشار الیه بوده اما در غایت همت بدنیا ودنیاوی سر فرو دنیاورده وبی تکلفانه معاش کرده چنانکه گوید بیت

سر مست با قبای زرافشان چو بگذری | یکبوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

وهمواره خواجه حافظ بدرویشان وعارفان صحبت داشتی واحیانا بصحبت حکام وصدور رسیدی وبا وجود فضیلت با جوانان مستعد اختلاط کردی وبهمه کس خوش برآمدی واو را باصناف سخن وری التفاتی نیست الا غزلیات وبعد از وفات خواجه حافظ مصاحبان او اشعار او را مدون ساخته اند ودرین تذکره سه غزل از دیوان حافظ را اختیار کرده وثبت شد غزل

	ساقی بیا که شد قدح باده پر ز می	طامات تا بچند وخرافات تا بکی
بگذر ز کبر و ناز که دیده است روزگار	چین قبای قیصر وطرف کلاه کی	باد صبا ز عهد صبا یاد میدهد
جان داروئی که غم ببرد در ده ای صبی	بر مکر دهر وعشوهٔ او اعتماد نیست	ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی
در ده بنام حاتم طی جام یک منی	تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی	اشیای روزگار همی ساز در گرو
از مرد روزگار نماندست هیچ شیئ	حافظ کلام فارسی تو رسیده است	از ملک مصر وشام بسرحد روم وری
دو یار زیرک واز بادهٔ کهن دو منی	وله فراغتی وکتابی وگوشهٔ چمنی	من این مقام رضا را بآخرت ندهم
اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی	هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد	فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی
بروز حادثه غم با شراب باید گفت	که اعتماد بکس نیست در چنین زمنی	ز تند باد حوادث نمیتوان دیدن

بر بد بهچو تو لی یا بعقق بهچو منی	بصبر کوش تو ای دل که حق رها نکند	چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی
مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ	کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی	

حکایت کنند که سلطان احمد بغدادی را اعتقادی عظیم درحق خواجه حافظ بود و چند انکه حافظ را طلب داشتی و تفقد و رعایت کردی حافظ از فارس به بغداد رغبت نکردی و بخشکت پارهٔ در وطن مالوف قناعت کردی و از شهر و شهرهای غریب فراغت داشتی و این غزل در مدح سلطان احمد بدار السلام بغداد فرستادی

احمد شیخ اویس حسن ایلخانی	خان بن خان شهنشاه شهنشاه نژاد	احمد الله علی معدلة السلطانی
ماه اگر بی تو بر آید بدو نیمش بزنند	معجز احمدی و عاطفت سبحانی	انکه می زیبد اگر جان جهانش خوانی
چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی	از گل فارسیم غنچه عیشی نشکفت	نسبت فضل و محبت همه در حق تو ...
بر شکن کاکل ترکانه که در طالع تست	دولت خسروی و منصب چنگیز خانی	حبذا دجلهٔ بغداد و می ریحانی

و خواجه حافظ بذله و لطیفه بسیار گفتی و لطایف او منقولست واجب نمود از لطایف خواجه حافظ چیزی درین تذکره نوشتن حکایت کنند که وقتی صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه فارس را مسخر ساخت و در سنه ۷۸۷ و بعضی در سنه ۷۹۵ گفته اند و اولاد شاه منصور را بقتل رسانید حافظ در حیات بود فرستاده و او را طلب کرد چون حاضر شد گفت من بضرب شمشیر آبدار اکثر ربع مسکون را مسخر ساخته ام و هزاران جای و ولایت ویران کرده ام تا سمرقند و بخارا را که وطن مالوف و تختگاه منست آبادان سازم تو مردک بیک خال هندو سمرقند و بخارا را می بخشی در بیت

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را	بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را	

حافظ زمین بوسید گفت ای سلطان عالم ازین نوع بخشندگی است که بدین روز افتاده ام حضرت صاحبقران را این لطیفه خوش آمد و پسند فرمود و با او عتابی نکرد بلکه او را اعنایتی فرمود حکایت کنند که سلطان السلاطین احمد بغداد با عدل و داد خلف صدق سلطان اویس جلایرست بعد از پدر در دار السلام بغداد بر مسند پدر قرار یافت و ملک را از تصرف برادرش سلطان حسین بیرون آورد و آذربایجان نیز تصرف کرد و شوکتی زیاده از وصف یافته حکم او تا سرحد روم رفتی پادشاه هنرمند و هنرپرور بود اشعار فارسی و غزل نیکو میگوید و در انواع هنر چون تصویر و تذهیب و قواسی و سهامی و خاتم بندی و غیر ذلک استاد بودی و شش قلم خط نوشتی و این مطلع از او راست بیت

چند انکه می بینیم ترا میلم زیاد میشود	شامم زشوق روی تو صبح سعادت میشود	

و در علم موسیقی و ادوار صاحب فن است چندین نسخه درین علم تصنیف اوست و خواجه عبد القادر ملازم او بوده و گویند شاگرد اوست و درین روزگار در میان مطربان و مغنیان اکثر تصانیف او متداولست و با وجود چندین فضایل مرد قتال و نا اعتماد بوده افیون خوردی و گاه گاه دماغ او خشکی کردی و بی جنایت مردمان اصیل را خوار کردی و باندک بهانه استیصال مردم نمودی لاجرم رعیت و لشکری از و نفور گشتند و امرا و سرداران او پیاپی مکاتبت بصاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان نوشتندی تا در حدود سنه احدی و تسعین و سبعمائه صاحبقران

سلطان احمد

بقیع سلطان احمد لشکر به دیار بغداد کشید و قبل از وصول حضرت صاحب قرانی سلطان احمد این قطعه فرستاد

گردن چرا نهیم جفای زمانه را | زحمت چرا کشیم بهر کار مختصر | دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم
سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر | یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای | یا مردوار در سر همت کنیم سر

صاحبقران چون مضمون این قطعه معلوم کرد تاسف خورد که کاشکی من نظم توانستمی گفت تا جواب شافی کردمی اما می شاید که از فرزندان و احفاد من کسی باشد که جواب سلطان احمد بغدادی بگوید رقم بر امیرزاده میرانشاه زدند و نیز گویند که خلیل سلطان بهادر جواب بر منوال میش سلطان احمد فرستاد

گردن بنه جفای زمان را و سر مپیچ
کار بزرگ را نتوان داشت مختصر | سیمرغ وار گرچه کنی قصد کوه قاف | چون صعوه خورد باش و فرو ریز بال و پر
بیرون کن از دماغ خیال محال را | تا در سر سرت نرود صد هزار سر

چون سلطان احمد این رقعه مطالعه کرد دانست که در جنب کوه صاحبقران کاهی است و در پیش صرصر اقبال تیموری پشه پیش منیت الفرار مما لایطاق من سنن سید المرسلین اختیار کرده بغداد را وداع گفته بروم رفت و ممالک دار السلام بتصرف صاحبقران افتاد و حکومت بغداد را امیر کبیر بخواجه مسعود بن علی سربدال قرار داد و خواجه علی طوسی را بضبط اموال بغداد نصب فرمود خود بطالع سعد مراجعت فرمود و بعد از مراجعت صاحبقرانی باز سلطان احمد از قیصر روم امداد ستانده بطرف بغداد حرکت نمود و خواجه مسعود را قوت مقاومت او نبود بغداد را بوی گذاشت و در وقتی که صاحب قرانی را با تغتمش خان که ملک دشت قبچاق بود خصومت افتاد سلطان احمد فرصت یافت و چند سال دیگر حکومت بغداد کرده چند نوبت دیگر او را با صاحبقرانی محاربه و مصالحه است و این تذکره تحمل ایراد آن قضایا نمی آرد و در شهور سنه ثمان و ثمانمایه سلطان احمد بر دست قرا یوسف ترکمان که از جمله کله بانان پدر او بود شهید شد و راه و رسم سلطنت از خاندان سلاطین جلایر برافتاد و تراکمه مسلط شدند و حالات تراکمه و اصل و منشاء ایشان بعد ازین خواهد آمد ان شاء الله تعالی و وفات خواجه حافظ در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمایه بوده و در مصلی شیراز مدفونست و در وقتی که سلطان ابو القاسم بابر بهادر شیراز را مسخر ساخت محمد معمائی که صدر سلطان بابر بود بر سر قبر حافظ عمارتی مرغوب ساخت ذکر مولانا شرف الدین رامی نور مرقده مردی دانشمند و صاحب فضل بوده خصوصاً در علم شعر سرآمد روزگار بوده است و نسخه در علم شعر ساخته حدایق الحقایق نام و چند صفت در آن کتاب درج کرده که رشید الدین وطواط در حدایق السحر آن صنایع را ذکر نکرده از آن جمله می گوید که آورده اند که ایهام کلمه را گویند که بر دو معنی شامل باشد و نیز دیگر من ایهام می شاید که بچند معانی مشتمل باشد و این بیت خواجه عماد را باستشهاد می آورد بیت

دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید | و اله شد و فریاد برآورد که ماهی

و شیخ عارف آذری در جواهر الاسرار قصیدهٔ از قصاید مولانا شرف الدین ایراد میکند که تمامت صنایع و بدایع شعر در آن مندرجست و درین تذکره نوشتن آن قصیده محتاج نبود مولانا شرف الدین بروزگار دولت شاه منصور بن محمد مظفر ملک الشعراء عراق

بوده و تبریزیست و دیوان او درین دیار یافت نیست اما در عراق و آذربایجان و فارس مشهور است تمامی قصاید و مقطعات ان متین و مصنوعست و مستعدانه و رباعی گفته که اسم ممدوح او خواجه محمد الماستری از حروف آن بیرون می آید و آن رباعی اینست

توکان محامدی و از فرط کرم | خوارست جهان پیش نوال تو کثیر | فخر نیست ز القاب تو دین را و خطر
زالماس ضمیر تست مهری شد خنجر

اما شاه منصور بعد از شاه شجاع بر فارس و عراق مستولی گشت و پادشاهی مردانه و صاحب کرم بوده صاحب قران اعظم امیر تیمور قصد او کرده لشکر بشیراز کشید و او را قوت مقاومت نبود میخواست تا فرار نماید روزی که از شیراز بیرون میرفت پیرزنی از بالای بامی گفت حرام بادت که مدتی حکومت کردی و اکنون مسلمانان را بدست لشکر بیگانه گرفتار ساخته بی میروی شاه منصور را از سخن پیرزن رقتی دست داده بازگشت و با دو هزار مرد با امیر تیمور مصاف داد و چند نوبت قلب سپاه صاحب قران را درهم شکست و نزدیک بدان رسانید که بالکل لشکر امیر تیمور را بشکند حقتعالی فتحش نداد مولانا شرف الدین در ظفرنامه آورده که چهار نوبت شاه منصور شمشیر بصاحبقرانی رسانید و قماری ایناق سپر در سر مبارک آنحضرت کشید و بعد از ان لشکر ظفر پیکر گرد شاه منصور درآمدند و او را هلاک کردند و صاحب قرانی در تلف کردن شاه منصور تاسف خوردی و گفتی چهل سال است مصاف کردم و با دلیران و جنگ آوران نبرد آزمودم بمردانگی و شجاعت شاه منصور ندیدم و بعد از قتل شاه منصور سلطنت از آل مظفر قطع شد و بکلی فارس و عراق عجم بتصرف امیر تیمور و اولاد عظام او افتاد در سنه خمس و تسعین و سبعمائه

ذکر مفخر السالکین شیخ کججی تبریزی رحمة الله علیه عارف و محقق و سالک بوده در روزگار سلطان اویس و سلطان حسین پسر او شیخ الاسلام مرجع خواص و عوام بوده و سلاطین و اکابر معتقد او بودند و خانقاهی بر رونق داشته و همواره در خانقاه او سماع و صفا مهیا بوده و فرش و روشنائی مرتب و تا روزگار صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان و اولاد عظام او منصب شیخ الاسلامی تبریز و مضافات آن تعلق باولاد عظام آن بزرگوار داشته و شیخ را با وجود سلوک و کمال سخنهاست همه پرحال و دیوان او را در عراق و آذربایجان شهرتی است و این غزل از شیخ است

در عشق تو هر دو جهان باز نگریم
اسرار تو ز کون و مکان چون منزه است
ما در طلب بسود و زیان باز نگریم
در کوی تو دو اسبه بتازیم مردوار
ما از کنار تا بمیان باز نگریم

خوش خوش چو شمع ز آتش عشق تو ...
ما تا ابد بکون و مکان باز نگریم
چون شد یقین ما که توئی اصل هر گمان
هرگز بمرکب و بعنان باز نگریم

ما در نشست برای جهان باز نگریم
گر جان ما بسوخت بجان باز نگریم
سود دو کون در طلبت گر زیان شود
در پرده یقین به گمان باز نگریم
در بحر عشق گرچه کججی بر کنار رفت

اما صاحب کتاب ممالک و مسالک میگوید که تبریز شهریست و در روزگار اسلام آن شهر را زبیده خاتون که حلیله هرون الرشید بوده و دختر جعفر بن منصور دوانقی بوده است در شهور سنه تسع و مائه بنا کرده و بعد از چندگاه آن شهر بزلزله خراب شد و چند نوبت عمارت کردند ثباتی نداشت

شیخ کججی تبریزی

تا الواثق بالله

تا بالواثق بالله حکیم الفاضل باشاء الله المصری را فرمود تا جهت بنای تبریز طالع مناسب اختیار کند و حکیم مذکور چند گاه ملاحظه کرده بطالع عقرب آن شهر را بنا فرمود و تا این روزگار از آفت زلزله خرابی نیافته و امروز تبریز از بلاد معتبرهٔ ممالک ایران زمین است هوای دلگشا و فضای جان فزا دارد و فضلا در حق شهر تبریز اشعار گفته اند از انجمله شیخ کمال الدین گفته است

تبریز مرا بجای جان خواهد بود — پیوسته مرا دل نگران خواهد بود
تا در نکشم آب چرنداب و گجیل — خوناب ز چشم من روان خواهد بود

و زبیده خاتون ملکهٔ خیره و بانوی مستعده بوده هرون الرشید با او در امور مملکت مشورت کردی و او از فرط دانش و عقیدهٔ پاک هرون را بخیرات دلالت کردی و در راهها و وادیه ها برکها و چاهها ساخته بتخصیص در راه کعبه و در کوهستان بدخشان حصارها بنا فرمود تا غازیان آن را پناه ساخته با کفار هند و کبر و سواد و کتور جهاد نمایند و امروز آثار خیرات آن ملکهٔ کریمه در اقطار ربع مسکون ظاهر و باهر است و چون خلفای بنی عباس خاندان بزرگ و اقربای رسول بوده اند نخواستم که این تذکره از ذکر خیر ایشان خالی باشد باتفاق جمهور خلفا و مورخان هرون الرشید دانا و کریم و فاضل ترین اولاد عباس و با علما و شعرا بسر بردی داشتی و فقرا را تفقد فرمودی و در رسوم جهان داری دقیقه از دقایق مهمل نگذاشتی مصر را بگرفت و بزعم فرعون اللعین سوگند خورد که این ملک را ندهم مگر بهندوی زرخریده گویند خضیب نام غلامی برانجا امیر ساخت صاحب تاریخ استظهاری گوید که رافع بن هرثمه اعین گفت که من نزد هادی برادر رشید بودم که پیشتر از هرون خلیفه بود شبی در خوابگاه خود نشسته بودم غلامی برسید که امیر ترا طلب میدارد فی الحال بخدمت روان شدم دیدم که هادی در خلوتخانه نشسته و دو خادم برپای ایستاده چون مرا بدید گفت میخواهم که این شمشیر برداری و نزد برادری و سر برادرم هرون را ببری و تن او را در چاه اندازی و سر او را بنزد من آوری چون این سخن شنودم جهان در چشم من تیره شد و نیارستم با او درین باب سخن گفتن شمشیر برگرفتم و از خانه بیرون آمدم و بیفتادم و بیهوش شدم چون بهوش آمدم خواستم که شمشیر بر شکم خود زنم و خود را هلاک سازم آواز سرفهٔ صعب شنودم مثال رعد و چندانکه گوش کردم انقطاع نمی یافت تا کادر خیزران مادر هادی بیرون آمد و مرا گفت یا ابا عبدالله دریاب که کارها دگرگون می بینم من بخانه درآمدم دیدم که هادی همچو بیهوشی در صحن خانه غلطان و سرفه ناک هیچ نوع تسکین نمی پذیرد گفتم یا امیر شربتی بخور آب آوردم و بدو دادم فی الحال از فرط سرفه آن آب را رد کرده دیدم که صحن سرای از خون گلگون شد سر او در کنار گرفتم می گفت لمن الملک الیوم لله الواحد القهار چشم باز کرد و در میان سرفه گفت همی زود برو و پیشتر از همه کس با هرون بیعت کن و چشم باز کرد و جان بحق تسلیم نمود

ای برادر ما در دهر از خورد خونت بنج — چون ترا شیر برادر همچو خون مادر است

رافع گوید من دوان تا خانهٔ رشید رفتم دیدم رشید قران می خواند گفتم یا امیر اجازت است تا درآیم گفت ای رافع امیر هادی نشسته و تو شرم نداری که مرا امیر میگوئی گفتم انا لله و انا الیه راجعون هرون برپای جست درآمدم و گفتم ای امیر امشب را شب نخست از مولود خود دان

در ذکر خلفای بنی عباس

واحوال زاید و گفتم گفت سبحان الله ذی الملک و الملکوت سبحان ذی العز و العظمة و الجلال و الجبروت و فی الحال چون
خواست و مکمل شد و اول کسی که با او بیعت کرد من بودم و اکابر خیل خیل می آمدند و بیعت میکردند تا وقت صبح
بشیری بشارت رسانید که خدا خلیفه را پسری بخشید او را مامون نام کرد و آن شب را اللیلة الهاشمیه گفتندی
حکایت ابوریحان خوارزمی گوید که یاقوتی از خزانه اکاسره که آنرا منقار گفتندی بدست مهدی بن هرون
الرشید افتاده بود و آن جوهری بود شفاف و نورانی چنانچه خانه تاریک را هیچو شمع روشن ساختی و گوهر
شب چراغ عبارت از آنست مهدی در وقت وفات آن جوهر بهرون داد هرون آنرا چون نگینی بخاتم در انگشت
داشتی و بعد از مهدی هادی برادر بزرگتر رشید بخلافت بنشست و هارون ملازم هادی بودی روزی هرون بنشاط
برکنار شط بغداد نشسته بود ناگاه خادمی از پیش هادی رسید و گفت امیر منقار را می طلبد هرون گفت
میدانم از پدر یادگار این مقدار چیزی دارم خادم بازگشت و قصه بعرض خلیفه رسانید این نوبت یکی از اکابر
را فرستاد که اگر هرون منقار را ندهد بزور از انگشتش بیرون کرده بیاور آن بزرگ گفت ای رشید حکم
خلیفه را اطاعت کن و الا انگشتری را بقهر از انگشت تو بیرون کنم هرون گفت از شرق تا غرب من با او مضایقه
ندارم او بسنگ پاره با من مضایقه میکند انگشتری از انگشت بیرون کرد و در آب انداخت هادی بران قضیه
وقوف یافت پشیمان شد و جهه منقار متاسف گشتند گویند هم در آن ماه هادی وفات یافت و امر خلافت
تعلق برشید گرفت اول حکمی که کرد آن بود که غواصی را فرمود تا همانجائی که نگین در آب افکنده بود غوص نماید
غواص بحکم خلیفه غوطه خورد و همان جوهر را بدست گرفته از آب بیرون آورد خلایق از ارتفاع کوکب طالع خلیفه
تعجب کردند و امرا نثارها و شعرا اشعارها درین باب گذرانیدند چنین آورده اند که چون هرون الرشید در امر
خلافت مستقل شد گاه گاه با درویشان و گوشه نشینان صحبت داشتی شبی فضل برمکی را گفت دلم از طمطراق
سلطنت ملول است امشب میخواهم با عارفی صحبت دارم که از خلایق و عوایق دنیا وارسته باشد و از وی
سخن طریقت و نصیحت گوش کنم شاید که دل مرا ازین ملالت برهاند و از زندان طمع ببارگاه خرسندی رساند
فضل او را بدر خانه سفیان بن عیینه برد در بزدند سفیان گفت کیست فضل گفت امیر را در باز کن سفیان گفت چرا
مرا خبر نکردی تا من بملازمت امیر آمدمی هرون فضل را گفت این نه آن مرد است که من میطلبم سفیان گفت آن مرد
فضیل عیاض است خلیفه و فضل برمکی روان شدند تا رسیدند بخانه فضیل شنودند که قرآن میخواند و بدین آیه
رسیده که ام حسب الذین اجترحوا السیئات هرون فضل را گفت اگر پند می طلبیم ما را همین بس است پس
در بزدند فضیل گفت چه کسانید که درین شب تیره مرا رنجه میدارید فضل گفت امیر است فضیل گفت امیر را با مثال
من چه التفات باشد مرا مشغول مدارید فضل گفت طاعت اولو الامر واجب است در باز کرد و چراغ را بکشت
هرون در تاریکی دست گرد خانه بر می آورد تا دستش بدست فضیل رسانید فضیل گفت خوش دستی است این
نرمی اگر از آتش دوزخ خلاص یابد هرون بگریست و گفت مرا پندی بده گفت ای امیر حق تعالی اجای صدیق

نشانده و از تو صدق خواهد خواست و بر جای فاروق نصب کرده و از تو عدل طلب نخواهد نمود و ترا همچو ذی النورین سروری داده از تو حیا خواهد جست و بر منصب امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام تمکن داده و از تو علم و عفت پاکان میطلبد ای امیر جواب خدا را ساخته باش که ترا بر جای مردان نشانده اگر بدان سیرت نباشی شرمنده شوی و آن زمان شرمساری سود ندارد هرون الرشید را گریه زیاده شد گفت ای شیخ پند را زیاده کن فضیل گفت ای امیر خدای را سرائیست بهشت نام کرده و سرائی دیگر دوزخ و ترا دربان هر دو سرای کرده و شمشیر و تازیانه بدست تو داده که هر که شرک و خون ناحق کند بشمشیر سیاست کنی و هر که مرتکب ملاهی و مناهی شود بتازیانه ادب فرمائی ای امیر اگر ذره درین دو کار خطیر میل و محابا و مداهنت و تغافل روا داری یقین بدان که بیشتر در سرای دوزخ تو خواهی بود هرون چون این حکایت بشنود چندان بگریست که بیهوش شد فضل برمکی گفت ای شیخ بسنده کن که امیر را کشتی بانگ بر فضل زد که خاموش باش ای هامان تو و قوم تو او را هلاک ساختید مرا میگوئی که امیر را کشتی خلیفه بهوش باز آمد و فضل را گفت هیچ میدانی که ترا چرا هامان میگوید از آنکه مرا فرعون کرده است بعد از آن بدره پیش فضیل نهاد که این حلال است از من قبول کن فضیل گفت وا ویلا هم در ساعت گفته مرا فراموش کردی آخر من ترا میگویم که مردم را از آتش دوزخ نگاهدار تو فی الحال مرا میخواهی که بآتش دوزخ مبتلا سازی این بگفت و رنجیده بیرون رفت

مردان قفس هوا شکستند | وز تنگ زمانه باز رستند | در بحر فنا چو غوطه خوردند
جز حق همه را وداع کردند

ذکر مفخر الفضلاء و العلماء ابن عماد

مردی فاضل بوده و اصل او از خراسان است اما در شیراز بودی و منقبت ائمه معصومین گفتی و غزلهای پسندیده دارد و ده نامهٔ ابن عماد مشهور است

الحمد لخالق البرایا | والشکر لواهب العطایا

و این بیت فاتحهٔ آن کتاب است و این شعر او راست در نعت سید المرسلین

ای برحمت خلق را در مجمع محشر شفیع
پادشاهان جهان بحکم مطاعت را مطیع | کار کفر از صولتت همچون مغاک خاک پست | قدر دین از دولتت چون طارم اعلی رفیع
دیده ات از کحل ما زاغ البصر آمد بصیر | گوش تو از استماع سر ما اوحی سمیع | بر سر کرسی چو پای عرش فرسایت رسید
پایه اش افزود از آن شد عرش جاهش رفیع | پیش علم تو که شد جبریل را آموزگار | با همه دانش برش پیر خرد طفل رضیع
چون برافرازی لوا در روز حشر آیند جمع | آدم و من دونه در ظل ممدودش جمیع | آمد از مین جوار روضه ات طوبی لها
پیشگاهی از ریاض گلشن رضوان بقیع | در گلستان ثنایت روز و شب ابن عماد | با هزار آواز بود مانند بلبل در ربیع

ذکر ملک الشعرا مولانا لطف الله نیشابوری

مردی دانشمند و فاضل بوده و در سخنوری در زمان خود نظیر نداشت و صنایع شعر را از استادان کم کسی چون او رعایت نموده و او را در همه نوع سخنوری کامل گویند مولانا از ولایت نصیبی داشته و بکار دنیا کم التفات کردی و ازین سبب گویند که مولانا ضعیف طالع بوده است هر آینه هر که از دنیا معرض باشد دنیا نیز از وی روگردان خواهد بود چنانچه یحیی بن معاذ رازی قدس سره فرموده که از دنیا منصف تر ندیدم تا بدو مشغولی کنم او نیز بتو مشغول است و چون ترک او کردی او نیز ترک

باب حکیم سنائی فرماید　خیز تا ز ابروی بنشانیم　گرد این خاک توده غدار

پس بجاروب لا فرو شوئیم　کوکب از صحن گنبد دوار　ترکتازی کنیم و در شکنیم

نفس زنگی مزاج را بازار　تا خود بشنود نه از من و تو　لمن الملک واحد القهار

دورۀ حیات مستعار را خواه طالع قوی و خواه ضعیف بدانی که طعمه حشرات قبرست خواه توانا و خواه نحیف
و از ثقات استماع افتاد که جمعی که با مولانا صحبت داشته اند بر آنند که آنچه از مولانا نقل کرده اند و در ضعف طالع
او بیان واقع است از آن جمله عالم ربانی امیر عز الدین طاهر نیشابوری رحمة الله که از اکابر علما و اولیاست
و همگنان را بر سخن او اعتماد است فرمودند که من با مولانا لطف الله شریک درس بودم روزی در قریه
قرشتقان نیشابور با مولانا بباغی رفتیم تا جامه بشوئیم مولانا دستار رسالومی نو داشت چون جامها
شسته شد دستار مولانا بر آفتاب انداختیم تا خشک شود در اثنای این حال بقدرت رب العالمین گرد
بادی پیدا شد و دستار مولانا را در ربود و بهوا برد و خاک در چشمهای ما ریخت چون چشم باز کردیم دستار مولانا
را دیدیم که بکره هوا رسانیده بود و بعد از آن از چشم ما ناپیدا شد و ندیدیم که باد آن دستار بکدام طرف
انداخت مولانا را گفتیم عجب حالتی دست داد مولانا گفت یکنوبت دیگر بدین نوع دستار مرا باد برده و درین

باب این قطعه مولانا راست　طالعی دارم آنکه از پی آب　گر روم سوی بحر بر گردد

در بد و زخ روم پی آتش　آتش از یخ فسرده تر گردد　ور زکه التماس سنگ کنم

سنگ نایاب چون گهر گردد　ور بشهر دگر روم بسؤال　هر دو کوششم بحکم گر گردد

اسب تازی اگر سوار شوم　زیر رانم روان چو خر گردد　با همه بنده شکر باید کرد

که مبادا اگر بتر گردد　وهذه الرباعی فی هذا المعنی　فریاد ز دست فلک بی سروبن

کاندر بر من نه نو بماند نه کهن　با این همه هم هیچ نمی یارم گفت　گر زین بترم کند که گوید که مکن

خصومت فلک نه امروزیست بلکه این حال جاودانیست حالت مستمره و پیشه پیشینه اوست و شیخ آذری علیه
الرحمه در جواهر الاسرار گوید که باعتقاد من این رباعی را مولانا لطف الله در مراعات النظیر گفته و ممتنع الجواب

است و آن رباعی اینست　گل داد بزیر درع فیروزه بباد　دی جوشن لعل لاله بر خاک افتاد

داد آب سخن خنجر مینا امروز　یاقوت سنان آتش نیلوفر داد　چهار روز و چهار صلاح و چهار جو

و چهار عنصر و چهار گل که مولانا سلیمی را بدین رباعی امتحان کردند مدت یکسال نتوانست گفتن و به عجز اعتراف

نمود و این رباعی ملمع گفت　در مرو پر لاله آتش انگیخت　نیلوفر دی به بلخ در آب گریخت

در خاک نشابور گل امروز شکفت　فردا هری باد سمن خواهد بیخت　و مولانا لطف الله را قصاید غراست

در مدح نبی و ولی و ائمه معصومین علیهم السلام و از آن جمله این قصیده در مذمت دنیا از آن است قصیده

حجاب ره آمد جهان و مدارش　ز ره تا نبیند از دست بر مدارش　چو می جوید رنج راحت مجویش

چو عید است خوار عزت مدارش
بدنیای دون مرد بی دین کند فخر
توجه نمودن خداوندکارش
نه باد دی و تاب تیرش نیرزد
نه با نوش خرمای او نیش خارش
رخ دل ز معشوق دنیا بگردان
بهر گوشه همچون تو عاشق هزارش
که دل بردن و بی وفائیست رسمش
همه بوی و رنگست نقش و نگارش
قرار از دل تنگت آنکه رباید
تنی گر بود روز اسفندیارش
مرورا ست تمکین و تشریف و عزت
مرا اشرار و فجار باشد تبارش
چه بی آب و آتش دلی باد دستم
رهانید از قید این هر چهارش
خنک آنکه شادان و غمگین ندارد
قبول خردمند پرهیزکارش
سلام خداوند دادار داور
چنین ست گردون گردان گردش
ولی مرد دین راز دنیاست عارش
هر آن آدمی کاندر و زاد میّت
نعیم خزان و نسیم بهارش
صد اقداح نوشین نوشش نیرزد
مکن منتظر دیده در انتظارش
چه بینی یکی گنده پیری جوان طبع
جگر خوردن و جان گدازیست کارش
کنار از میان تو آنرو زگیرد
که تو دل نهی بر امید قرارش
کهی را که او معتبر کرد روزی
که پوشید و پوشید میداشت خوارش
بکس آتش جانش ابی نداد است
هم از آب و خاکش هم از باد و نارش
که دارد فراغ آنکه میلی ندارد
دل از هر دو نابود و ناپایدارش
قبول خرد گر بدی رد نکردی
برو باد و اولاد و آل و تبارش
چنین است دوران و دور و مدارش
بکار خداوند مشکل تواند
بمردم ندارد بمردم مدارش
نه با راحت وصل او رنج هجرش
بیک جرعهٔ زهر ناخوشگوارش
که هست و بوهر او کشته
اگر چادرش در کشتی از عذارش
همه غنج و رنجست فن و فسونش
که خواهی که گیری میان در کنارش
نماند ز دستان این زال امین
بروز دگر گرد بی اعتبارش
ز اخیار و ابرار چهره بپوشد
نگردست چون باد تا خاکسارش
برست از غم آن دل که عقل مربی
نه بادار ملکش نه با ملک دارش
بپرهیز دا و از متاعی که نبود
شه اولیا صاحب ذوالفقارش

و ظهور مولانا لطف الله در روزگار دولت خاقان کبیر صاحبقران عالی قطب دایرهٔ سلطنت امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بود و بمدح پادشاه زادهٔ محترم امیرانشاه بن امیر تیمور گورکان قصاید غرا دارد از انجمله مطلع [illegible]

وقت سحر زنند چو مرغان بچنگ چنگ
بنما بروز کین بجوانان چنگ چنگ

و درین قصیده داد سخن میدهد و امیرانشاه بها در او را رعایت کردی و زر دادی و مولانا اندک فرصتی ان مال را برانداختی و بفلاکت بسر بردی و در آخر عمر و نهایت پیری مولانا از شهر نیشابور بدیه اسفرایس که قدمگاه امام رضا علیه التحیه و الثناء مشهور است میل فرمود و باغی داشت در انجا بسر بردی و با مردم کمتر اختلاط نمودی روزی جمعی عزیزان بزیارت مولانا رفتند دیدند که در حجره بسته است چندانکه در بزدند جواب نداد گمان بردند که مولانا عمدا جواب نمیدهد یکی از آن مردم بسر سرا درآمد دید که مولانا سر بسجده نهاده فرود آمد و در سرا بگشود تا عزیزان درآمدند و مولانا سر بر نمیداشت شخصی سر مولانا را برداشت دید که مرغ روح بزرگوارش از قفس بدن پرواز کرده و یاران چون باران اشک

خونین درفراق ان دردریای وحدت ریختند ومولانا را بعد از شرایط اسلام درقدمگاه امام علیه السلام دفن کردند
در دست مبارک مولانا این رباعی درکاغذی نوشته دیدند رباعی

دیشب زسر صدق وصفای دل من
در میکده ان روح فزای دل من
جامی بمن آورد که بستان وبنوش
گفتم نخورم گفت برای دل من

وکان ذلک فی شهور سنه عشر وتماتمایه مولانا بنهایت پیری رسیده بود اما صاحبقران عالیمقدار سلطان سلاطین
قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور کورکان

صد قرن دگر زمان گذرد تا زمالکت
اقبال درکف چو تو صاحبقران دهد

فضلا وسورخان متفق اند که درروزکار اسلام بلکه از عهد آدم تا ایندم صاحبقرانی وسلیمان زمانی چون امیر کبیر تیمور
از کتم عدم پای قدر بمعموره وجود ننهاده کردن کشان عالم حکم اورا سر نهادند وتاجوران حلقه بندکی اورا در
کوش کشیدند علم دولت او چون خورشید از دیار مشرق منصوب شد وباندک اندیشه بالغرب در ظل حمایت او در
که داده است زشاهان روزگار بکو

قضیم اسب زنعلین وآب از عمان

حالات ومقامات او درحوزه
ضبط بشری نمی کنجد چگونه این تذکره متحمل آن تواند شد اصل ومنشا آن حضرت از ولایت کش است واو
پسر امیر طراقای است از امرا بزرگ برلاس که از الوس جغتای از آنمردم باصل ومرتبه بالاتر نیست ووالد امیر
طراغای امیر برکل وامیر قراجار نویان است که امیر بزرک چنکیزخان است وامیر قراجار نویان را همراه جغتای خان
بحکومت وایالت ماوراءالنهر وترکستان ومضافات آن دیار فرستاد وحکومت واختیار الوس جغتای
در قبضه اختیار قراجار نویان بوده واو برادر امیر ایلقاجار است که بعهد هلاکوخان شام ومصر بگرفت ونسابه اتراک
نسبت امیر تیمور کورکان ونسب چنکیزخان را با الیغوخاتون بهم ملحق میسازد واین خاتون را یکی از احفاد امام الهمام
علی زین العابدین علیه السلام بنکاح درآورده واز واین دودمان شریف منتشر شده اند اما ولادت با سعادت
صاحبقران در شهور سنه ست وثلاثین وسبعمایه در جلکای دلکش کش واز اوان صبا وصغر سن آثار کیاست
وفر دولت از جبین عالم آرایش لایح وواضح بوده

بالای سرش زهوشمندی
میتافت ستاره بلندی

وامیر طراقای همواره صاحبقرانی را درروزکار صبا تحمل معاش فرمودی واو به یاسا ورسوم سلطنت مشغول بودی
واز وکارهائی که شیوه عوام الناس بودی در وجود نیامدی ومردم در رای وفراست او در تعجب ماندندی کویند
صاحبقرانی همراهی پدر در هفت سالکی بخانه یکی از خویشان خود نزول کرد واو مردی صاحب مال واستعداد و
روزکار مساعد داشت وهفتاد برده داشته ترک وهندو قیاس اموال دیگر از این توان کرد وآن مرد پیش پدر
صاحبقران شکایت کرد که اموال گرانمایه خداوند بمن داده اما در ضبط ونسق آن عاجزم وغلامان مرا تمکین نمیکنند
وفرزندان بی صلاحیت اند از این سبب ترسم که نقصانی باموال من راه یابد صاحبقران در سخن مدخل کرد و
کفت فرزندان را حصه از اموال بده وبعد از آن در مالشان مدخل بده تا بکار خود مشغول باشند وغلامان ترک را
بر هندوی سروری ده تا هندوان را زیر فرمان دارند وهر سه غلام را محکوم غلامی که داناتر باشد مقرر ساز وهم
آن سه غلام را محکوم آن غلام کن که امیر ده غلام باشد وامیر هفت غلام را که امیر هفتاد غلام باشند بر

یکدیگرشان شرف ساز بخفیه و مگذار که با یکدیگر گفت و شنود کنند امر دفی الحال امیر طراغای را گفت بالله العلی
العظیم که این کودک تو پادشاه روی زمین خواهد شد چرا که ازین سخن فهم میشود که قدرت رب العالمین
دوات و قلم حاضر کرد و هم در مجلس خطی از صاحب قرانی بگرفت که چون همای دولت او عرصهٔ اقبال را زیر بال
آورد از آن مرد و فرزندان و ذریه و اعقاب او کسی مال و اخراجات نستانند و جرایم او را نپرسند و قوم او
ترخان باشند و تا درین روزگار در دیار ترکستان آن قوم ترخانند و ازین نوع فراست در روزگار طفولیت
از صاحبقرانی بسیار واقع شده در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه صاحبقرانی بر مستقر کامرانی جلوس
کرد و از گذار اوماج گذشته بدر بلخ امیر حسین بن مسلی امیر قزغن را بقتل رسانید و امیر حسین گریخته بمنارهٔ رفته
بود و لیباغی را شتری گم شده بود بطلب شتر بالا دوید و امیر حسین را گرفت و فی الحسب به مجلس آورد
بسر منارهٔ اشتر رود و فغان برآرد | که نهان شدم من اینجا مکنید مشکارا | و در شهور سنه سبع و تسعین و سبعمائه
با نود هزار لشکری بسر توقتمش خان بدشت قبچاق رفت و خان را شکست و منهزم ساخت و از
جانب شمال تا جائی براند که بمذهب حنفی نماز خفتن درست نبود که تا شفق بر جای بود طلوع صبح ظاهر شدی
و دستبرد بروم برد و از قیصر روم باج خورد و ایلدرم روم را چون بوم ساخت و شام را از گرد سواران
ترک مظلم کرد و آل یزید را مخذول کرد معاویه را مخلول کردانید عزیز مصر باجش داد و شریف مکه خراجش قبول
کرد کفار گرجستان از صدای کوس غازیان لشکر گشتند و آب گذار ترحم بر ایشان دیده تر ساخت هندوستان
از مخیم عساکر منصوره اش ترکستان شد و خراسان از اسیران بردگان هند بهند و ستانی گشت از حد و دهلی
تا دشت قبچاق و اقصی خوارزم از حد کاشغر و ختن تا شام و مصر بضرب تیغ آبدار القبضهٔ فرمان قضا جریان او درآمد
سی و شش سال در اکثر ربع مسکون بنشر ایادی و قهر اعادی سلطنت کرد و رعیت را بنواخت و متقلبان را براند اخت
و در هجدهم شعبان المعظم سنه سبع و ثمانمائه در حین لشکر کشیدن خطای در قصبه اترار که از اعمال ترکستان است
ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة اصغا نمود و طوطی روح بزرگوارش از قید قفس جسم
قصد معمورهٔ جاوید نمود و هفتاد و دو سال و یکماه و هجده روز عمر یافت و قصر سلطنت او را چهار رکن بود که
عبارت از آن چهار شاهزاده که از صلب مبارک او بیند چون جهانگیر سلطان و عمر شیخ سلطان و امیرانشاه
و شاهرخ بهادر گورکان و احفاد و اولاد بزرگوار صاحبقرانی و این چهار رکن سلطنت تا قیام قیامت
الهی جهاندار و بزرگوار باد برسر این خانوادهٔ دولت و جلالت و سایهٔ چتر فلک فرسای این پادشاه اسلام
خلد زمانه و ابد احسانه که الیوم ممدود است مقرون باد رباعی

سلطان تمر آنکه مثل او شاه نبود
در هفتصد و سی و شش آمد بوجود
در هفتصد و هفتاد و یکی کرد جلوس
در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود

و از مشایخ طریقت و علماء و فضلا که در عهد او بودند و شعرا سلطان السادات و العرفا علی ثانی امیر سید
علی همدانی قدس سره العزیز در کبرو سواد و فات یافت و بختلان مدفونست و از علما سید الفاضل

المحقق امیر سید شریف الجرجانی ومولانا فاضل علامه قدوة العلما سعد الحق والدین التفتازانی واز شعرا مولانا بساطی سمرقندی وخواجه عصمت الله بخاری ومولانا لطف الله نیشابوری وحیدر باری بوده اند رحمهم الله

ذکر شیخ العارف کمال الدین خجندی ره

بزرگ روزگار ومقبول ابرار بوده ومرجع خواص وعوام وسر خیل اکابر ایام است چون طبیعت شریف او بر طریق شاعری میل داشت نموده ازان سبب ذکر شریف او در حلقهٔ شعرا ثبت میشود والا شیخ را درجهٔ ولایت وارشاد است وشاعری دون مرتبهٔ او خواهد بود که پایهٔ شعرا نیز بلند است چنانچه بزرگواری میگوید

مرا از شاعری خود عار ناید	که در صد قرن چون عطار ناید

منشأ ومولد شیخ خجند بوده است واز بزرگان آن دیارست وخجند را در صور اقالیم عروس عالم گفته اند ولایتی نزه ووسیع ودلگشاست فواکه که دران ولایت حاصل میشود بتحفه باقالیم میبرند شیخ بعزمیت بیت الله از خجند بیرون آمد وبعد از زیارت کعبهٔ معظمه بدیار آذربایجان افتاد وآب وهوا وفضای خطهٔ تبریز ملایم طبع شیخ افتاد ودران شهر جنت مثال متوطن گشت ودر زمان سلاطین جلایر شیخ را در شهر تبریز جمعیت وشهرتی عظیم دست داده واکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند ومجلس شریف او مجمع فضلا بوده ودر اثنای این حال لشکر توقتمش خان از دربند قصد تبریز کردند وبعد از فتح آن دیار شیخ را بفرمان منکوچه خان بدیار دشت قبچاق بشهر سرای بردند ومدت چهار سال شیخ در شهر سرای بود ودر آمدن لشکر خان به تبریز بر غزل امیر ولی وفرهاد آقا این قطعه میگوید

گفت فرهاد آقا به میر ولی
بدهیم از برای این بنیاد
لشکر پادشاه توقتمش
جان بیهوده میکند فرهاد

که رشیدیه را کنیم آباد
بود مسکین بشغل کوه کنی
آمد و هاتف این ندا در داد

زر به تبریزیان باجر و سنگ
که ز موران دشت و کوه زیاد
لعل شیرین بکام خسرو شد

و شیخ را در شهر سرای خوش بوده واکابر مرید او شدند اما در حضر او تبرا آرزومند تبریز واهالی تبریز می بوده ودر اشتیاق تبریز این رباعی گوید

پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود
تبریز مرا بجای جان خواهد بود
تا در نکشم آب چرنداب بخیل
سرخاب ز چشم من روان خواهد بود

و شیخ راست این غزل که در شهر سرای گفته

ای رخت آیت صنع و دهنت لطف خدای
بحدیثی بگشا آن لب و لطفی بنمای
شد ز نظارگیان خانه همسایه خراب
سه من با تو که فرمود که بر بام برای
خانهٔ تست دل و دیده ز باران تبرا
اگر این خانه چکد آب بدان خانه درای
نه تو از دیدهٔ صاحب نظران غایب
ماهی و ماه نمودار بود در همه جای
بوستانیست سرا از رخ آن ماه کمال
بسر آمدی ای بلبل خوشگو بسرای

واین مطلع نیز در صفت سرای می گوید

اگر سرای حبیب است و دلبران سرای
بیار باده که من فارغم ز هر دو سرای

و شیخ بعد از چهار سال از سرای بیرون آمد ومیل تبریز نمود وسلطان حسین بن سلطان اویس جلایر در خطهٔ تبریز جهه شیخ منزلی ساخت بغایت نزه وبر لنگر شیخ وقفها کرد وشیخ در آخر حال خواجه حافظ شیراز بوده وحافظ را با شیخ کمال نادیده خلوص اعتقادی مؤکد بوده همواره سخنهای شیخ طلب نمودی واز غزلهای روح صفت حضرت شیخ اورا حالی وذوقی حاصل

شد بی و شیخ کمال این غزل به شیراز پیش خواجه حافظ فرستاد :

کفت یار از غیر ما پوشان نظر کفتم بچشم
وانکهی دزدیده در ما می نکر کفتم بچشم
کفت اکر کردی شبی از روی چو ماهم جدا
تا سحر کاه اختران می شمر کفتم بچشم
کفت اکر کرد لبت خشک است از دم سوزان ما
باز میبارش چو شمع از کریه تر کفتم بچشم
کفت اکر بر آستانم آب خواهی زد ز چشم
هم بمژکان کانست بروب آن خاک در کفتم بچشم
کفت اکر سر در بیابان غمم خواهی نهاد
تشنکان را مژده از ما بر کفتم بچشم
کفت اکر داری هوای درد دل با کمال
قعر این دریا بپیما سر بسر کفتم بچشم

کویند خواجه حافظ چون این مصرع خواند «تشنکان را مژده از ما بر کفتم بچشم» ذوقی و حالی کرد و کفت مشرب این بزرکوار عالیست و سخن او صافی انصاف آنست که باکثر و بیشتر از غزل خواجه کمال از متقدمان و متاخران نکفته اند اما بعضی از اکابر و فضلا بر آنند که نازکیهای شیخ و قصیدهای او سخن او را از سوز و نیاز بر طرف ساخته و این مکابره است با وجود نازکی و دقت سخن شیخ عارفانه و پر حال است و ازین بیت موحدانه قیاس مشرب شیخ توان کرد

می خروشد بحر و می کوید باواز بلند
هر که در ما غرقه کردد عاقبت هم تا شود
کر شبی ماه از منزل بی نقاب آید برون
ز اول شب تا دم صبح آفتاب آید برون
کی برون آیدش از عهده لولوی کفته
چون محالست آب حیوان کز سرا آید برون
خرقهای صوفیان در دور چشم مست او
سالها باید که از رهن شراب آید برون
هر کجا باشد نشان پای او آنجا بچشم
خاک بر داریم چندانی که آب آید برون
با همه تقوی ز زهد ار بشنود بوی نکار
از درون صومعه مست و خراب آید برون

و شیخ را التفاتی بمدح ملوک و قصاید و مثنوی نبود و مقطعات حسب حالی را نیکو می کوید و این قطعه شیخ راست

طاس بازی بدیدم از بغداد
چون جنید از سلوکش آکاهی
سر برون برد ز یر خرقه و کفت
لیس فی جبتی سوی اللهی

حکایت کنند که بروزکار دولت امیرانشاه امیر تیمور کورکان شیخ را بجهت تکیه داری و خرج و تکالیف اضیاف قرضی چند دامنکیر شده روزی میرزا امیرانشاه بدیدن شیخ آمد چون بنشستند چرکان پادشاه بر باغچه شیخ دویدند و انجا رفته درخت آلوچه و زردآلو مشغول شدند شیخ متبسم کرد و چرکان را کفت مغولان غارت کری را در باغی کنید که کمال بیچاره قرض دار شده و بهای میوه این باغچه وجه قرض خواهان نموده است مبادا که شما بوستان را غارت کنید و این مفلس بدست غریمان مشغ کرفتار شود سلطان میرانشاه کفت مکر شیخ قرض دارد شیخ فرمود ده هزار دینار پادشاه فرمود تا ده هزار دینار نقد بیاوردند و در همان مجلس تسلیم شیخ نمودند و شیخ قرضها را ادا کرد و شیخ را نزد سلاطین و حکام قدری تمام بوده و لطایف و ظرایف او مشهور است و از شرح مستغنی وفات شیخ در خطه تبریز بوده در شهور سنه اثنی و تسعین و سبعمایه و در خطه فرح بخش تبریز مدفونست و الیوم مزار او مقصد اکابر است و این قطعه شیخ راست

چو دیوان کمال آمد بدستت
نویس از شعر او چندانکه خواهی
ز هر حرفش روان بکذر چو خامه
بهر حرفش فرو شو چون سیاهی

اما سلطان زاده محترم میرانشاه در اول در ایام دولت صاحبقرانی هفت سال پادشاه خراسان بود و بعد از آن امیر کبیر خراسان را بشاهرخ سلطان داد و مملکت آذربایجان

ومضافات آنرا بامیرانشاه داده چند سال باستقلال در آذربایجان سلطنت و حکومت کرد پادشاهزاده
خوش منظر و اهل طبع و ملایم بوده و شعرا در حسن و جاه او شعر گفته اند و از آنجمله این بیت

گفتند خلایق که توئی یوسف ثانی | چون نیک بدیدم بحقیقت به از آنی

اما روزی پادشاه از اسب افتاده دماغ او قصور یافت و اطبا چندانکه
معالجه کردند مفید نیفتاد و ضعف دماغ او را طاری شده تا حدی که ما خولیا و جنون کرده همواره با لوندان
صحبت داشتی امرا و نواب را ایذا نمودی و کسی را بار ندادی چنانکه جسد خواجه رشید را از مقبرهٔ او که در رشیدیه
تبریز است بیرون کرده بفرمود بگورستان جهودان استخوان او را دفن سازند و خواندزاده خاتون که حرم محترم
او بود و امیر کبیر را با او عنایت کلی بود فرمود بستندی و ایذا و عقوبت کردی و خواندزاده از وی بگریخت و
بسمرقند رفت پیش صاحبقرانی و پیرهن خون آلود خود عرض کرد و احوال پسر با پدر بگفت امیر کبیر گریان شد و بهفته
با کس سخن نگفت و لشکر کشیده عزیمت آذربایجان کرد و سبب لشکر سه ساله این قضیه است و کان ذلک فی
جمادی الاول سنه خمس و تسعین و سبعمائه و سه فاضل و هنرمند که ندیم مجلس میرزاده میرانشاه بودند همچو مولانا
محمد قهستانی که ذوفنون بوده و در علوم غریبه وقوف داشت و مولانا قطب الدین ناری و عبدالمومن گوینده
که هر سه فاضل بوده اند حکم کشتن کرد بعلت آنکه از هم صحبتی ایشان دماغ پادشاهزاده از حال گردیده بود و آن سه
نادرهٔ روزگار را فرمود تا در حدود قزوین از حلق در آویختند و مولانا محمد قهستانی استاد قطب را در محل قتل
می گفت که تو در مجلس پادشاه مقدم بودی اینجا نیز تقدیم کن مولانا گفت ای ملحد بدبخت کار بدینجا رسانیدی
و ترک لطیفه نمیکنی مولانا محمد قهستانی بوقت قتل این قطعه گفت

گر میروی و گرنه بدست اختیار نیست | منصوروار گر ببرندت بپای دار
پایان کار و آخر دورست ملحدا | مردانه پای دار جهان پایدار نیست

و حضرت صاحبقرانی بعد از آنکه ندمای مجلس امیرزاده میرانشاه را سیاست فرمود دو ماه او را ندید و مملکت
آذربایجان را بولد او ابابکر تفویض فرمود و پدرش را بدو سپرد و سلطنت بر امیرزاده ابابکر مقرر شد و او
پدر را محافظت کردی و امیرانشاه روزگاری بدین صفت گذرانیده در شهور سنه تسع و ثمانمائه بردست
قرا یوسف ترکمان بقتل رسید و امیرزاده ابابکر پادشاه خوش منظر و شجاع و صاحب همت بود و بعد از قتل
میرانشاه از ترکمان منهزم شده بجانب کرمان افتاد و در آن حدود بقتل رسید و عمر او بیست و دو سال بوده و حکومت
او در خراسان نه سال و در آذربایجان یازده سال بوده **ذکر ملک العلماء خواجه عبدالملک سمر**
قندی علیه الرحمه از جمله بزرگان سمرقند است و بوقت سلطنت امیر تیمور گورکان شیخ الاسلام
محفوظهٔ سمرقند بوده و در علم و فضیلت و جاه بی نظیر و الیوم در خاندان مبارک او بزرگی بر قاعده بوده و خواجه
را با وجود فضل و علم اشعار ملایم است و دیوان بساطی تربیت یافتهٔ اوست و این غزل او راست

ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر | ای سایهٔ رحمت ز سر ما مرو آخر
وی عمر گرامی ز بر ما مرو آخر | ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما
ای جان عزیز از تن رنجور مشو دور | از دیده چو خون جگر ما مرو آخر

خواجه عبدالملک

ای نقش خیال خط جان پرور جانان | از لوح سواد البصر ما مرو اخر
اکنون که شنیدی خبر ما مرو اخر | دور از تو ندارد خبر خویش عصامی

نسب بزرگان سمرقند با بابکر میرسد و بوقت حکومت ولید عبد الملک قتیبه بن مسلم الباهلی سمرقند را چهار ماه حصار کرد و از فتح عاجز شد روزی از بارو می حصار شخصی آواز داد که ای عربان رنج ضایع نکنید که این شهر بدست شما فتح نشود قتیبه گفت پس این شهر را که فتح خواهد کرد گفت حکماء ما معلوم کرده اند که در روزگار ملت محمدی این شهر کسی فتح کند که پالان شتر نام داشته باشد گفت سبحان الله انا قتیبه و آواز داد که پالان شتر منم زیرا که قتب چوب جهاز شتر را گویند و قتیبه تصغیر آنست و چون اهل سمرقند معلوم کردند که حال چیست دروازه را باز کردند و سمرقند بر دست قتیبه فتح شد و کان ذلک فی شهور سنه اربع و تسعین من الهجره طبقه ششم

ذکر سید العارف امیر سید نعمت الله کهنیانی رح

در دریای عرفان و گوهر کان فکان بوده سلطان ممالک طریقت و سیاح بوادی حقیقت و در طریقت یگانه بوده و در اخلاق مرضیه ستوده اهل زمانه گشایش کار آنجناب در کوه صاف بوده که در نواحی بلخ است و آن کوهساریست مبارک و قدمگاه رجال الله مشهورست که سید چهل اربعین در آن منزل مبارک بر آورده و درین باب فرماید

ظاهرم در کهنیان و باطنم در کوه صاف | صوفیان صاف را صد مرحبا باید زدن

و حضرت سید با بسیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته اما مرید شیخ الشیوخ العارف ابو عبد الله الباهلی است و سند خرقه شیخ بشیخ الاسلام احمد غزالی میرسد و شیخ الیافعی مرد بزرگ و اهل علم باطن و ظاهر بوده و در علم تصوف مصنفات عالی دارد و فضیلت او را همین حالت تمام است که همچون سید نعمت الله عارفی از دامن تربیت او برخاسته که بزرگان عالم بر تحقیق و تکمیل سید نعمت الله ولی متفق اند و از جهت تبرک دو غزل از سخنان سید درین تذکره بقلم آمد و آن اینست

چنان سرمست و شیداییم که پای از سر نمیدانم | دل از دلبر نمی یابم می از ساغر نمیدانم | برو ای عقل سرگردان مرا با کار من بگذار
که من سرمست و حیرانم بجز دلبر نمیدانم | شدم از ساحل صورت بسوی بحر معنی باز | چه جای بحر و بر باشد بجز گوهر نمیدانم
دلم چون مجمر و عشقش چو آتش جان چون عود | همی سوزم روان چون عود و من مجمر نمیدانم | من آن نادان نادانم که می بینم می بینم
ازان می گریم از حسرت که سیم و زر نمیدانم | چو دیده سو بسو گشتم نظر کردم بهر گوشه | بجز آب دو چشم خود درین منظر نمیدانم
زهر بابی که میخوانی بخوان از لوح محفوظم | که هستم حافظ قران ولی دفتر نمیدانم | بر آمد نور سبحانی چه کفر و چه مسلمانی
طریق مؤمنان دارم ولی کافر نمیدانم | بجز یا هو و یا من هو چو سید من نمیگویم | چه گویم چونکه در عالم کسی دیگر نمیدانم

وله

ای عاشقان ای عاشقان ما را بیانی دیگرست | ای عارفان ای عارفان ما را بیانی دیگرست | ای بلبلان ای بلبلان ما را نوائی خوش بود
زانرو که این گلزار ما از بوستان دیگرست | ای خسرو شیرین سخن وی یوسف گل پیرهن | ای طوطی شکر شکن ما راز بانی دیگرست
تا عین عشقش دیده ام مهرش بجان بگزیده ام | در آشکارا و نهان ما را عیانی دیگرست | خورشید جمشید فلک بر آسمان چرخ نشست
مهر منیر عاشقان بر آسمانی دیگرست | اقلیم دل شد ملک جان شهر تن آمد جهان | کون و مکان عارفان در لامکانی دیگرست
رند و در میخانها صوفی و کنج صومعه | ما را سریر سلطنت بر آسمانی دیگرست | سید مرا جانان بود هم درد و هم درمان بود

جانم فدای جان او کو از جهانی دیگر است | حکایت کنند که سید را مشربی عالی بوده و از نزد حکام و اهل دنیا پیش سید همواره هدیها و نعمتها آمدی و سید آن نعمتها خوردی و بمستحقان رسانیدی نوبتی سلطان اعظم شاهرخ میرزا از حضرت سید سؤال کرد که میشنوم شما نعمتهای شبهه آمیز تناول میکنید حکمت ان چیست سید این بیت را بر پادشاه خواند

گر شود خون جمله عالم مال مال | کی خورد مرد خدا الا حلال

شاهرخ سلطان را این سخن ملایم نیفتاد و از روی امتحان بعد از چند روز خان سالار را فرمود که برهٔ بظلم از عاجزی بستان و طعامی ترتیب کن خان سالار حسب الحکم از شهر بیرون آمد دید که پیرزنی برهٔ فربه بپشت گرفته میرود فی الحال بضرب تازیانه بره را از پیرزن در ربود و بمطبخ رسانیده طعامی ترتیب کرد و سلطان سید را بدعوت حاضر کرد و سید بمشارکت سلطان ان طعام تناول میکرد شاهرخ از سید پرسید که شما فرموده اید که من حلال میخورم و حال آنکه من بظلم این بره را از عاجزهٔ فرموده ام ستانیده اند و کیفیت با سید تقریر کرد سید فرمود ای سلطان عالم تحقیق فرمائید شاید که حقتعالی را در ضمن این کار مصلحتی باشد سلطان فرمود تا آن ضعیفه را حاضر ساختند و از و پرسید که این بره را کجا میبردی پیرزن حکایت کرد که عورتی بیوه ام و ده گوسفند دارم که از شوهر میراث یافته ام و پسری دارم درین هفته گوسفندی چند بجانب تستر جنس برده بود خبرهای نا ملایم از وی میشنیدم که خبر رسید که از کرمان سید نعمت الله سیدی بزرگ بهراة آمده نذر کردم که اگر فرزند من بسلامت بمن رسد بره را پیش سید رسانم در روز فرزند من بسلامت بمن رسید و من بره را از شادی بر پشت گرفته قصد شهر کردم خانسالار شما بره را بظلم گرفت چندانکه تضرع کردم بجائی نرسید سلطان را معلوم شد که حقتعالی باطن انبیا و اولیا را از حرام محفوظ میدارد و سید را عذر خواهی نمود و من بعد امتحان نکرد و مقامات و حالات سید مشهور روزگار است مشرب او صافیست و بزرگان اوصاف او گفته اند و از صلب مبارک سید خلف الصدق او امیر خلیل الله حالا سیدزادها در حدود کرمان و دیار هند و فارس بر مسند عز و بزرگی متمکن اند و مریدان و اصحاب سید در ربع مسکون سیاحند و روش و طریقهٔ او پسندیده بزرگان و مریدان او در طریقت و خلق نیکو کوشند و معایب اخوان الصفا بقدر طاقت می پوشند وفات سید در شهور سنه سبع و عشرین و ثمانمائه بوده در عهد شاهرخ سلطان و در دیه ماهان من اعمال کرمان مدفون است و لنگر و خانقاه او حالا مقصد اکابر و فقراست و بقعهٔ دلکشا و بر رونق و معمور است و سن مبارک سید از هفتاد و پنج تجاوز کرده بود که لبیک حق را دعوت اجابت کرد و ازین دام غرور بسرای سرور تحویل فرمود و بمقام سعداء ابرار مرتقی گشت رحمة الله علیه

ذکر شاهرخ

اما خاقان سعید شاهرخ بهادر پادشاهی بود موفق بتوفیق سبحانی و مؤید بتایید یزدانی بختی مساعد و دولتی موافق داشت عدلی بر دوام و شفقتی تمام در بارهٔ خواص و عوام داشتی و رعیت آن آسودگی و فراغت که بروزگار دولت او یافته اند از عهد آدم الی یومنا در هیچ عهد و زمان و دور وا وان نشان نداده اند سیرت پسندیده و متابعت شریعت کوی مراد از میدان سلاطین میربوده پنجاه سال رایت جهانداری و شهریاری برافراخت و دیار اسلام معمور و آبادان ساخته از دیار ختن و کاشغر تا دشت قبچاق و ممالک هند و از مازندران تا دربند و دیار

و مولانا

کرج و از فارس تا بصره و واسط بحوزهٔ تصرف تحت حکم او درآمد گویند در یورش اول آذربایجان سی هزار شتربان در عساکر ظفرپناه شاهرخی بوده قیاس تجمل و اموال دیگر ازین توان کرد و از سورخان بتخصیص مولانای فاضل جرد داوده که سیصد پادشاه و پادشاهزاده که هریک قابلیت تخت نشینی داشته بوده اند بدرگاه شاهرخی اجتماع کرده اند از فرزندان و احفاد و عشایر عظام آنحضرت وغیرهم رجا و اثق بلکه یقین صادق که این خسرو جمشید دولت فریدون همت بهرام صولت که وارث این خانواده است باضعاف دولت آن خسروان سالفه برسد بلکه رسیده است و از کمال طاعت و عبادت و پاکی طینت و اخلاق مرضیهٔ شاهرخ سلطان را مقام و مرتبهٔ ولایت حاصل بودی و بر مغیبات مطلع شدی و کرامات ازو نقل کرده اند ازانجمله یکی آن است که در ملک ری سحرگاهی بعبادت مشغول بودی ناگاه فریاد برکشید که قرا یوسف ترکمان امشب مرد و تاریخ ضبط کردند بعد از دو روز خبر مرگ قرا یوسف رسید دیگر آنکه پدر این ضعیف نزد شاهرخ سلطان از جملهٔ نزدیکان مقرب بود و محرم حکایت کرد که خشکسالی ضعیف در خراسان بتخصیص دار السلطنه هراة بتقدیر ربانی واقع شد و بدان مرتبه انجامید که از ابتدای شتا تا منتصف ربیع از آسمان نم بر زمین نریزید

که لب تر نکردند زرع و نخیل
بجوشید سرچشمهای قدیم

چنان آسمان بر زمین شد بخیل
نماند آب جز آب چشم یتیم

پادشاه اسلام و اکابر ایام ازین اندوه متحیر ماندند و بجای ابر نم از دیدها فشاندند شبی پدرم من مظلوم وار دست تضرع بدرگاه بی نیاز برآوردیم که اغثنی یا غیاث المستغیثین صبحگاهی بیدار نشسته بودم ناگاه قطرهٔ باران بروزن خانه چکید و متعاقب بنیاد باریدن باران شد بسجدهٔ شکر کردم و در خاطرم گذشت که یارب هیچ بندهٔ آگاه بدین درگاه باشد که حاضر وقت قطرهٔ اول این رحمت ده باشد صبحگاهی شادمان قصد ملازمت پادشاه اسلام نمودم چون بخرگاه پادشاه درآمدم پیش از آنکه سر فرود آورم و خدمت نمایم گفت ای علاء الدوله اول قطرهٔ باران که بچکید من بیدار بودم آیا تو بیدار بودی من گریان شدم و در پای پادشاه افتادم کیفیت رقت پرسید حکایت کردم این مصرع بخواند گر کلبهٔ ما نیز رهی هست بدرگاه لاشک پادشاهی که بعدل و داد و رواج شریعت روزگار گذرانیده منظور انظار رحمت آلهی خواهد شد و ما توفیقی الا بالله مآثر و مناقب شاهرخی اظهر من الشمس است زیاده ازین درین تذکره نگنجد ولادت مبارکش چهاردهم ربیع الاول سنه تسع و سبعین و سبعمائه بوده در بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند هفتاد و یکسال عمر یافت و هفت سال بروزگار پدر پادشاه خراسان و چهل و سه سال بعد از تیمور گورکان باستقلال در ممالک ایران و توران و دیار هند و ترک سلطنت کرد و در شهر ذی الحجة الحرام سنه خمسین و ثمانمائه در نشابور بجوار رحمت ایزدی واصل شد و عزیزی در مرثیه گوید

شاهرخ آن شاه قضاقدرت اسلام پناه
ماند تاریخ زما در همه عالم شمشیر

آنکه در بیشهٔ شاهی زده سرپنجه چو شیر
ز دل فردوس برین خیمه بذی الحجه زد گفت

و پنج شاهزادهٔ عالیقدر از صلب مبارک آنحضرت در وجود آمدند که جمله در دریای شاهی و مستجمع الطاف آلهی بودند الغ بیک و ابراهیم سلطان و بایسنغر بهادر و سیورغتمش بهادر

و محمد جوکی میرزا دو گوهر کان خسروانی چون یاروی و جان اغلن بروزگار طفولیت از مهد بمرقد رسیده اند و این پادشاهان عالیقدر قریب به بیست نفر از شاهزادگان در چمن سروری خراسان بلکه تن مملکت را جان بوده اند آفتاب از رشک جمالشان تیره و عقل کل در ادراک صلاحیتشان خیره بود اندک مایه فرصتی بروزگار نافرجام قصد آن سلاطین توانا نموده و تن روح شمایل ایشان بزندان لحد فرسوده امروز از آن نامداران عالی رای و از آن صفدران قلعه کشای جز افسانهٔ باقی نمانده فاعتبروا یا اولوا الابصار

کجا سینهٔ شاهان با اقتدار
زهوشنگ و جم تا باسفندیار || همه خاک دارند بالین و خشت
خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت

حکایت کنند که آخر عمر شاهرخ سلطان بقصد نبیرهٔ خویش سلطان محمد بایسنغر لشکر بعراق کشید سلطان محمد منهزم شده شاهرخ سلطان سادات و بزرگان و علمای اصفهان را گناهکار ساخت بسبب آنکه بسلطان محمد سلام کرده بودند و شاه علاء الدین که از اکابر سادات حسینی بوده و قاضی امام و خواجه افضل الدین ترکه که از بزرگان و علمای اصفهان بوده اند در شهر ساوه کشتن کرد بسعی گوهرشاد بیگم آن بزرگان مظلوم را بزاری زار بیگناه بقتل آوردند گویند دو نوبت ریسمان خواجه افضل پاره شد و او فریاد میکرد که با شاهرخ بگوئید که این عقوبت بر ما لحظهٔ بیش نیست اما پنجاه ساله نام و ننگ خود را ضایع مساز چندانکه بزرگان سعی کردند مفید نیامد و آن صورت بر شاهرخ سلطان مبارک نبود و بعد از هشتاد روز متوفی شد و بعضی گویند چون آن بزرگان مظلوم از جان نا امید شدند سلطان را و گوهرشاد خاتون را دعاهای بد کردند که یا رب همچنانکه فرزندان ما را از ما نا امید میسازی حقتعالی تخم ترا منقطع کرداند در آسمان گشاده بود دعای آن عزیزان بیگناه مظلوم اجابت شده نسل آن پادشاه عالی منزلت منقطع شد و سلطنت تحویل مرکز اصل نمود الهی تا قیام قیامت سلطنت باستحقاق بدین وارث مملکت باند و ملک بدو مستدام باد هرچند نوبت شاهرخی گذشت و ذریت او نماند در خاندان این بزرگوار صاحبقرانی در ایران و توران اولاد عظام او متمکن و معتمد است

گر گل بشد چه شد همه سر سبزی تو باد || ما را بس است همچنین تو یادگار گل

اما از مشایخ و اکابر علمای روزگار شاهرخ سلطان ظهور یافته اند سلطان العلماء شمس الدین محمد الحافظی البخاری معروف بخواجه پارسا و خواجه صاین الدین ترکهٔ اصفهان و مولانا فاضل حسین خوارزمی و قدوة العلماء مولانا شرف الدین یزدی و از شعراء بزرگ شیخ آذری و بابا سودائی و مولانا علی شهاب و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و مولانا سیمی بوده اند که ذکر و تصانیف و دواوین این جماعت در ربع مسکون شهرت دارد گویند چهار هنرمند در پای تخت شاهرخی بوده اند که بروزگار خود نظیر نداشته اند خواجه عبد القادر مراغهٔ در علم ادوار و موسیقی و یوسف اندکانی در خوانندگی و مطربی و استاد قوام الدین در مهندسی و طراحی و معماری و مولانا خلیل الله مصور که ثانی مانی بوده

ذکر ملک الفضلا معینی جوینی

ره مرد فاضل و دانشمند و سالک بوده و از جملهٔ مریدان خاندان مبارک شیخ الشیوخ سعد الملة و الدین الحمویست قدس الله سره العزیز و مولد مبارک

معینی جوینی

مولانا معینی قریهٔ انداده است من اعمال جوین واو در علم شاگرد مولانا فخرالدین خالدبن اسفراینی است که در میان علما

به بهشتی مشهور است و شرح فرایض او نوشته و این غزل مولانا معینی راست

از زلف پریشان تو آشفته‌ترم من

در کوی تو سرگشته چو باد سحرم من / چون گل بهوای تو گریبان دریده / شب تا بسحر غرقه بخون جگرم من

تا بو که بیابم ز گلستان تو بویی / عمریست که چون باد صبا در بدرم من / با هر خس و خاری منشین ای گل رعنا

کز جور و جفای تو گریبان بدرم من / شمشیر جدایی تو زان کارگرم نیست / کایام فراق تو ز خود بی خبرم من

طفلان که کشند آن سگ دیوانه بغوغا / از سنگ جفا زو شده دیوانه‌ترم من

و کتاب نگارستان از مؤلفات مولانا معینی است که بر طرز گلستان شیخ سعدی نوشته است اما از آن کتاب بسیط‌تر است و دانشمندانه نوشته و نوادر و امثال و حکمتهای مفید در آن کتاب درج کرده و مشایخ بخارا با آن کتاب را پیشکش پادشاه الغ بیک کورکان کردند بوقتی که سلطان مشارالیه در محل یورش عراق بزیارت اکابر بخارا آمده بود پادشاه فرمود که آن کتاب را نوشتند بخوبتر خطی و دایما مطالعه فرمودی و پسندیده داشتی و آن کتاب در ما وراءالنهر شهرتی عظیم یافته اما در خراسان کم بدست می آید و الحق نسخهٔ مستعدانه است این حکایت از آن ثبت افتاد حکایت نگارستان معینی شبلی رحمة الله علیه گفت که روزی به نیت حج در بازار بغداد گذشتم جوانی خوب صورت را دیدم که قصبی معلمانه بر سر حله کتانی در بر کفش زرافشان بر رسم نازکان بغداد در پای بنازی هر چه تمامتر می خرامید

و سیبی بر دست می بوسید / هر جا که می گذشت و هر جا که میرسید / می شد زمین چو لعل ز عکس رخش تمام

گویی که می چکید ز گلبرگ عارضش / بر خاک قطره‌های گلاب عقیق فام / روز دیگر که قافله روان شد او را

دیدم در میان حجاج نعلین با ساز جواهر در پا کرده و دستار مصری بر سر نهاده و گلاب بر خود می افشاند بر مثالی که بگلزار بگذرد و می خرامید اندیشه کردم که در خاطر این جوان سریست از دو حال بیرون نیست یا معشوقی است که بنازش میبرند یا عاشقی که از نیازش بمنزلگاه ناز رسانیده اند اندرین تفکر افتادم که آیا بحج میرود یا طریقی دیگر اختیار خواهد کرد گفتم ای برنا کجا خواهی رفت گفت بخانه گفتم بکدام خانه گفت بخانه‌ای بهانه که خلقی را آواره کرده است من نیز میروم تا ببینم که این سرگشتگان بکه میروند و بچه میروند و درین خانه که خواهند دید و ازین حج من چه خوشه خواهند چید گفتم این چه سعادتست که تو داری مگر از صعوبت این بادیه خبر نداری این بیت گفت

دوست آوارگی همی خواهد / رفتن حج بهانه افتاد است / گفتم ای جوان با تنعم بدین تن آسانی

کار میسر نشود باز کرد گفت / من نه به اختیار خود میروم از قفای آن / آن دو کمند عنبرین میکشدم کشان کشان

ای شبلی چنینم آورده اند معذور فرمای گفتم این سبب چرا می پویی گفت تا مرا از سموم بادیه بلا انگیز خون خوار گوش دارد که با شموم برگ گل چمن ناز خو کرده‌ام و در حرم دلبران خفته و از نسیم اقبال محبوب شکفته گفتم بیا تا با هم موافقت و مرافقت نمائیم گفت لا والله تو مرقع پوشی و من جرعه نوشم و این مصراع برخواند

من رند خراباتم و تو اهل مناجاتی / دوش من خمار بوده‌ام و اکنون بقایای خمار دوشین در سر دارم آن

جوان را همانجا بگذاشتم و بگذشتم دیگر اتفاق ملاقات نیفتاد تا بمکه رسیدم روزی بوقت افراط گرما دیدم
در زیر منبر خفته زرد و نزار نه در سر قصب دارد و نه در پای نعلین همان سیب در دست داشت می بوئید و این میخواند

لدعت حیة الهوی کبدی	و ماله رقیة ولا راقی

خواستم که ازو درگذرم دامنم بگرفت
و گفت ای شبلی مرا می شناسی گفتم بلی از تبدیل حالت خود گفت داد و فریاد که درین راه معشوقی می آرند و ابتلا
مبتلا میسازند شبلی گفت پرسیدم که این همان سیب است گفت فریاد از سیب این سیب ای شبلی دیدی که با ما
چه کردند چون ما را در لگدکوب قهر انداخته اول گفتند که تو معشوقی غم مخور چون ببادیهٔ امتحان مبتلا ساختند
گفتند تو عاشقی و چون بعرفات رسیدم گفتند طفیلی چون بخانه رسیدم ندائی در دادند که درین حرم محروم
و درین در حلقهٔ هرچند فریاد برآوردم که ایها المطلوب جواب شنیدم که ارجع یا محجوب سوختم ازین تفکر
که در میانه هیچ نیست و ساختم بدین ترانه که در خانه غیرنی امروز ای شبلی زار و نزارم و از ناز و نانکی بیزارم
نمیدانم که محبتم یا محجوب طالبم یا مطلوب از زمرهٔ محتاجم یا بالغیر محتاج درین تفکر سوختم و ساختم و ازین اندوه گداختم
نه بیمارم اما بیماری ازین تفکر دارم شبلی گفت مرا دل بزاری جوان بسوخت گفتم بیا تا ترا پیش اصحاب رسانم و این
حیرت برهانم گفت ای شبلی رها کن که درین حیرت سری دارم و درین تفکر ذوقی می یابم ازو درگذشتم و شب در حوالی
حرم بوظایف عبادت مشغول بودم صباح که نیت خانه کردم دیدم که از کنار حطیم جوانی سقیم مرده بر دوش
گرفته میل بدفن او میکردند و یکی را از محرمان سؤال کردم از احوال گفتند

عاشقان کشتگان معشوقند	برنیاید ز کشتگان آواز

حکایت چون ذکر مجنون و قصهٔ لیلی در افواه افتاد یکی از خلفاء فرمود تا
لیلی را حاضر ساختند و در بعضی از حجرات نشاندند و مجنون را طلب داشتند گفت چگونه دیدهٔ بینا دل بچنین
صورتی دهد اگر خواهی ترا از حرم خود کنیزکی بخشم که از پری برتری جوید و با ماه برابری کند مجنون گفت مرا چشمی
بخش که غیر از لیلی در نظرش خوبتر نماید خلیفه گفت اگر بهتر از لیلی کسی را بینی او را بخواهی گفت من خود
غیر او کسی را نمی بینم بیت

خون باد دیده که ببیند جمال او	و آنکه نظر کند برخ ماه و آفتاب

خلیفه گفت هیچ دانستهٔ که لیلی با تو چونست مجنون گفت مرا با چگونگی او کار نیست اینقدر دانم که تا او بجان من
نظری نکرد من ربودهٔ عشق و مبتلای جفای او نشدم خلیفه گفت اگر خواهی اقربای لیلی را حاضر گردانم و
بفرمایم تا او را بحبالهٔ تو درآورند گفت من میخواهم که آلودهٔ طبیعت نشوم اولی تکلف وسایط در مذهب پاکبازی
بر من حرام است خلیفه گفت میخواهی تا لیلی را ببینی گفت کجا ببینمش گفت در آن خلوت خانه و مجنون را یکی
از غلامان دست گرفته بدر حجرهٔ لیلی برد چون حضور لیلی احساس کرد رو بوی داشت بر چشم خود بست غلام گفت
ای دیوانه امروز صد چشم وام باید کرد تو پرده بر چشم می نهی گفت مرا آن بس که از دور می نگرم خبر بخلیفه بردند که مجنون
به لیلی نمی نگرد مجنون را طلب داشت و گفت مجلس خاص و حجاب مرتفع و اشتیاق مستولی چرا از مشاهدهٔ محبوب
متمتعی حاصل نکردی گفت غیرت عشق رها نکرد که جمال معشوق چشم زدهٔ عاشق گردد و این بیت گفت و راه صحرا گرفت

سید قاسم انوار

وکیف لیلی بعین ان تری بها | سواها وما طهرتها بالمدامع

ذکر سید الابرار امیر قاسم

انوار قدس سره در دریای حقیقت و سیاح بوادی طریقت بوده شاهباز فضای لاهوت و عارف ملکت و ملکوتست خاطر فیاض او مفتاح کنوز حقایقست و کلام معبر او کنج رموز و دقایق و اصل حضرت سیادت مآبی معارف دستگاهی از اذربیجان است و منشاء و مولود مبارکش ولایت سراب تبریزست و از اکابر سادات و اشراف آن دیار بوده و در اوان جوانی مرید شیخ الشیوخ صدر الدین اردبیلی شد و مدتی در قدم آن بزرگوار به سلوک مشغول بوده و ریاضات کلی در تصوف و فقر کشیده و مهذب شده و بعد از آن به اجازت حضرت شیخ عزیمت جیلان نموده مدتی در آن دیار بسر برده و تشنگان بادیهٔ طلب را بزلال عرفان سیراب میساخت تا صیت فضیلت و آوازه کمال او باطراف و اکناف رسید قصد خراسان کرد و در نیشابور یکچندی ساکن شد علمای ظاهری خراسان باعتراض برخواستند میل دار السلطنه هراة فرمود و اهالی هراة را اعتقاد و اخلاص تمام بحضرت سید دست داد و او مردی جاذب بوده منکری که پیش او رسیدی معتقد شدی تا بیشتر از اکابر و میرزادهای پای تخت هراة مرید سید شدند اصحاب اغراض این سخن نزد پادشاه عهد سلطان شاهرخ رسانیدند که این سید را بودن درین شهر مصلحت نیست چراکه اکثر جوانان مرید او شده اند مبادا ازین حالت فسادی تولد کند پادشاه به اخراج سید حکم فرمود چندانکه امرا و ارکان دولت حکم پادشاه بسید میرسانیدند مفید نبود و سید میگفت شاهرخ بچه جریمه مرا از دیار مسلمانان اخراج میکند کار بدانجا رسید که سید را بزجر اخراج باید کرد و هیچ آفریده برین جرات اقدام نمی نمود سلطان زاده حمید بایسنغر گفت من بلطایف و ظرایف این سید را روان سازم که احتیاج بخشونت نباشد برخواست و بزیارت شد و صحبتی مرغوب داشتند بتقریب سخن عزیمت سید در میان آمد سید فرمود که پادشاه مسلمانانست مرا بچه دلیل اخراج میکند پادشاهزاده بایسنغر فرمود که ای خداوند شما چرا سخن خلق دل نمی کنید گفت کدامست آن سخن بایسنغر این بیت برخواند

قاسم سخن کوتاه کن	برخیز و عزم راه کن
شکر بر طوطی فکن	مردار پیش کرکسان نه

سید شاهزاده را تحسین فرمود و دعا کرد و فی الحال الاغ حاضر ساخت و اکابر امداد نمودند بطرف بلخ و سمرقند روانه شد و چندگاه در آن دیار مرجع خواص و عوام بود و باز بدار السلطنه هراة رجوع و چندگاه دیگر در پای تخت هراة روزگار گذرانید و اکابر و سادات و علما همواره بصحبت شریفش میرسیدندی و مایل خدمت عزیزش بودندی و حضرت سید را اشعار موحدانه و مثنوی عارفانه بسیارست و من نتایج طبعه شعر

از افق مکرمت صبح سعادت دمید
محو مجازات شد شاهد حقیقت رسید
صولت صیت جلال عالم جان را گرفت

صد مست سلطان عشق باز علم بر کشید
چنگ غمش میزند بر دل هر تار تار
کشف روان میکند معنی حبل الورید

راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب
جملهٔ ذرات را از دل و از جان مرید
در حرم وصل یار زنده دلی باز یافت

گر همه خلق جهان بار ملامت کشید
وصلت انسیه قاسم ناگاه یافت
زانکه بشمشیر لا از همه عالم برید

و در نهایت حال حضرت سیادت پناهی بعزیمت وطن مالوف از هراة بیرون شد و کبر سن آنحضرت را دست داده
بوده در محفه نشسته بولایت جام رسید و بده خرجرد نزول فرمود و از سبب حرارت هوا بباغ یکی از کدخدایان آن قریه
التجا برد و هوای دل پذیر آن بوستان ملایم طبع افتاده چند روزی دران باغ اقامت فرمود و میوه آن باغ را
از صاحب باغ بازخرید و آن تابستان درانموضع خرم آسوده گشت بعضی اکابر که صاحب ملازم سید بوده اند
آن توقف را غنیمت دانسته اند و ان باغ را از صاحبش خریده اند و سید دران باغ مختصر عمارتی ساخته
و اقامت را بر ارتحال اختیار نموده و همواره از روحانیت حضرت با رفعت قطب الاوتاد شیخ الاسلام احمد جام
قدس الله سره فیضی بروزگار مقدس سیدی رسیده و در تعظیم شیخ احمد سید راست

دخنة المذنبین احمد جام
آن نهنگ محیط بحر آشام
آسمانیست پر مه و پروین
بوستانیست پر گل و نسرین
رحمت حق بدوستانش باد
لعنت حق بدشمنانش باد
هرکه او دشمن خدا باشد
دشمن جمله اولیا باشد

وهم سید راست در وصف شیخ الاسلام احمد جام بیت

پیر ما جامیست لیکن درخور این جام نیست
باده صافی نوشد اما درد و در دشنام نیست

و وفات حضرت سیادت مآبی به خرجرد
در شهور سنه خمس و ثلاثین و ثمانمایه بوده و مرقد مبارکش درهمان باغ واقعست که بایام حیوة ساکن بوده رحمة الله علیه
وعلی احبابه واصدقایه وجناب عرفان مآب سلطان السادات والاتقیا امیر سید ناصر الملة والدین قریش
الحسنی نور الله مرقده که ابا عنجد از اکابر سادات خراسان است برگزیده نظر کیمیا خاصیت حضرت قاسمی است
در باب رونق مزار بانوار سید سعی جمیل بظهور رسانید والیوم خاطر خطیر امیر کبیر فاضل مؤید موفق معین العلما و مرجع الفضلا

انکه گر آلای او را کنج بودی در عدد
نیستی خدا صمم را عین لنگی دیگری
وانکه نابینای مادرزاد اگر حاضر شود
در جبین عالم آرایش بلند سروری
در پناه سده جاه رعیت پرورش
بر عقاب آسمان فرمان دهد کبک دری
ساقیان بحبه او چون شراب اندر سبند
هوش کو ید گوش را مین ساغری این سخن
من نمیدانم که آن نوع سخن را نام چیست
نه نبوت می توانم گفتنش نه شاعری

نظام الملة والدین علی شیر خلد الله تعالی جلاله و ضاعف اقتداره که گنجینه
الطاف الهی و مهبط انوار نامتناهی است مایل بعمارت تربت مطهر حضرت سید شده و بنیاد عمارتی نهاده که گرد آن
هزاران چشم بر بینائی آن ندیده امید که عنقریب چون همتای صاحب دولتان به اتمام رسد و چون علو همت اهل دولت
ارتفاع پذیرد و زبان اهل زمان از پیر و جوان دایم الاوقات در حق آنحضرت بامثال

هرکس که بدین نوع کند مال تلف
اورا نرسد ز آتش دوزخ تف
گویند که فرزند خلف بس نیکوست
یک خیر به از هزار فرزند خلف

حکایت کنند که بدایت حال ریاضات و مجاهدات بسیار کشیده و در مسجد قریه باعتکاف نشستی و بعد از آنکه
مردم بیرون رفتندی و خود را از گیسوی مبارکش در آویختی و بذکر مشغول شدی تا غایتی که پای مبارکش
آماس کردی و مدتی مبتلا بودی تا چند نیش حجام بر ساق پای مبارکش زده بود و در وقت پیری آثار آن
زخمها بر وجود شریف او ظاهر بودی حکایت کنند که در نهایت حال حضرت سید به تنعم روزگار گذرانیدی

وفربه و سرخ و سفید شده بود یکی از بزرگان از آنحضرت سؤال کرد که نشان عاشق صادق چیست فرمود لاغری و زردی مریدی گفت که مر شما را حال خلاف اینست فرمود ای برادر ما عاشق بودیم وقتی و اکنون معشوقیم محب بودیم گاهی این زمان محبوبیم و از مثنوی برخواند

من گدائی بودم این خانه چو ماه | شاه گشتم قصر باید بهر شاه

ولادت باسعادت پادشاهزاده بایسنغر در شهور سنه اثنی و ثمانمائه بوده دلی داشت با کمال و اقبال و دولتی مسلم و در هنرپروری و هنرمندنوازی شهرهٔ اقالیم شد و خط و شعر در روزگار او رواج یافت هنرمندان و فضلا به آوازهٔ او از اطراف و اکناف روی بخدمتش آوردند گویند که چهل کاتب خوشنویس در کتابخانهٔ او مشغول بودندی و مولانا جعفر تبریزی سرآمد کتاب بوده و هنرمندان را عظیم اعتقاد کردی و شعرا را دوست داشتی و در تجمل کوشیدی و ندیمان و جلیسان ظریف و از سلاطین روزگار بعد از خسرو پرویز چون بایسنغر سلطانی بعشرت و تجمل معاش نکردی و شعر ترکی و فارسی نیکو گفتی و شعرش قلم خطا نوشتی

گدای کوی خوبان پادشاهیست | گدای کوی او شد بایسنغر

حکایت کنند که خواجه یوسف اندکانی که در روزگار بایسنغر بهادر در گویندگی و مطربی در هفت اقلیم نظیر نداشت لحن داودی یوسف دل داشت و آهنگ خسروانی او بر جگرهای مجروح نمک می پاشید سلطان ابراهیم از شیراز چند نوبت خواجه یوسف را از بایسنغر سلطان بزر خواست که بجهت او بفرستد بایسنغر این بیت خواند

ما یوسف خود نمی فروشیم | تو سیم سیاه خود نگهدار

و در میان الغ بیگ گورکان و بایسنغر بهادر و ابراهیم سلطان لطیفها و مکاتبات بسیار واقع شده که این تذکره تحمل ایراد آن لطایف نمیکند روزگار غدار و گردون ستمکار در اوان شباب قصد آن شاه کامگار نمودند و موکلان قضا و قدر بر جوانی او نبخشودند و شبی از افراط شراب بفرمان رب الارباب بخواب گران فنا گرفتار شد و از شبانه همراه سلب آن وفات سکته پنداشتند

گویند که مرگ طرفه خوابی است | آن خواب گران گرفت ما را

شاهزاده هم مست بمصطبهٔ خاک خرامید تا صباح محشر با خمار بادگان جهت سرگران برخیزد تا ساقیان و سقیهم ربهم شرابا طهورا بصفی خمار شکستند کاسها ذایقه طلبید دارد رجا واثق که حاکم رحیم که از جنایت او که از بحر رحمت شبنمی است اثرا تواند شست بجا و فرماید وقوع واقعهٔ هایله بایسنغر سلطان در دار السلطنه هراة در باغ سفید بوده در شهور سنه سبع و ثلاثین و ثمانمائه و عمر او سی و چهار سال بوده و شعرا که در روزگار شاهرخ سلطان بملازمت بایسنغر بهادر می بوده اند بابا سودائی است مولانا یوسف امیری و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و امیر یمین الدین نزل آبادی رحمة الله علیهم و اموال و اقطاع بایسنغر در عهد شاهرخ سلطان شش تومان کپکی بوده از ولایت استرآباد و جرجان و دهستان و طوس و ابیورد و نسا و خبوشان و سمیان و از عراق کاشان و از فارس شبانکاره و شعرا در مرثیه سلطان بایسنغر شعرها گفته اند اما امیر شاهی بدین رباعی بر همگنان فایق آمد رباعی

در ماتم تو دهر بسی شیون کرد | لاله همه خون دیده در دامن کرد
گل جیب قبای ابروانی بدرید | قمری نمد سیاه در گردن کرد

ذکر ملیح الکلام بساطی سمرقندی از جمله شاعران خوشگوی است و غزل را نازک میگوید و بعهد سلطان خلیل

بهادر بن امیرانشاه گورکان در خطه سمرقند ظهور یافته و گویند بسیمر باف بوده و اول حصیری تخلص داشته خواجه
عصمت الله البخاری رحمة الله علیه چون قابلیت ذهن او بدید گفت حصیری قابل بساط بزرگان نیست ترا بساطی تخلص کردن
اولی است و او معتقد خواجه عصمت و منکر شیخ کمال الدین خجندی است و این غزل شیخ کمال راست و مطلعش اینست

نشان شب وان دارد سر زلف پریشانش · دلیل روشنست اینک چراغ پای داماش · واین تخلص بساطی راست
در نظم بساطی را کمال از خود مدان کمتر · که پرورد ست چون هر دم بابدید سلمانش · واین بیت در دعای بدنسبت با میگوید
با آنکه چون چراغ سحر شد جوانه می کشت · هم دیر زیست مدعی و زود میمیرما · واین غزل بساطی فرماید
میچکد دمبدم از میم دهانش آب حیات · صاد چشمی را که مثل او ندیدم هیچ ذات · من بخت شور خود برایم ای لب بسته دهن
تا بگرد شکر تو رسته میگرد نبات · تشنه لب کربلای هجر میمیرم عجب · منکه بر وجه حسن از دیده می بارم فرات
از دهانش بوسه جستم زکات حسن را · گفت خاموش ای گدا بر هیچ کی باشد زکات · آن پریرخ با بساطی گفت از روی عتاب
کرد این بازی مکرر دار دمنخواهد زمات · میگویند که شبی مغنیان در مجلس سلطان خلیل مطلعی از شعر بساطی خواندند
پادشاهزاده را خوش آمد فرستاد بساطی را طلب کرد بعد از تحسین یکهزار دینار بدو بخشید و آن مطلع اینست
دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش · مستند مبادا که بشوخی شکنندش · سلطان زاده خلیل الله بعد از وفات
صاحبقران اعظم تیمور گورکان انار الله برهانه بر تخت سمرقند جلوس کرد پادشاهزاده صاحب حسن و نیکو خلق
و بخشنده و ظریف طبع بوده خزانه تیمور گورکان را که صاحب قرانی در مدت سلطنت از خراج ایران و توران
جمع کرده بود و همچو ابر نیسان بپایکان لعل در بدخشان و بحر عمان سیم و جوهر بر لشکری و رعایا نثار کرد و فضلا در عهد
او نوازش یافتند و بزبان حال بسرایدن مقال او مشغول بودند · درز بانت خاک اکسیر یا زنشاسد زر زر
مال را از بسکه کرده دستبرد پایمال · و کاتبی همانا درین شیوه در میدان سخن وری جلوه می نماید بیت
درم ز دست تو مراض راطبق طبق است · که زجود تو مرچرخ را سپر سپر است · آخر الامر آن گنج که بشمشیر صاحبقرانی
جمع کرده بود سلطان خلیل بهر بخشش کرده چهار سال در تخت سمرقند و دیار ماوراء النهر سلطنت کرد و عاقبت خدایداد حسینی
و خدایداد حیته و بردی بیگ و باقی امرا بر وی خروج کردند بسبب آنکه شاد ملک آغا که از قم کان حاجی سیف الدین
بوده از روی تعشق بنکاح در آورد و آن زن در امور پادشاهی مدخل نمود و امرا بر تافتند و در سنه احدی عشر و ثمانمائه
شهزاده خلیل را گرفته به بندبلا مقید ساختند و گوش و بینی شاد ملک آغا را بریدند و شاهزاده را بقلعه شادمان
و امرای خوارج بدار السلطنه سمرقند بحکومت مشغول شدند و پادشاهزاده خلیل سلطان خلیل را مقید کرده بقلعه
شاهرخیه فرستادند و در حالت حبس از حضرت آن حضرت این رباعی بخاطر آنحضرت · دیروز چنان وصال جان افروزی
امروز چنین فراق عالم سوزی · افسوس که بر دفتر عمرم ایام · آن را روزی نویسد این را روزی
و چون آوازه استیلای امرای نمک حرام و قید امیرزاده سلطان خلیل بسمع شرف شاهرخ سلطان رسید
سپاه گران به جمع کرده از هراة عزم سمرقند نمود و چون رایت ظفر پیکر شاهرخی از جیحون عبور فرمود ان مخاذیل

قوت مقاومت نداشتند تختگاه سمرقند را گذاشته بطرف ترکستان گریختند و اموال و چهارپایان اهالی سمرقند و مضافات آنرا بغارت بردند حکایت کنند که شاهرخ سلطان چون بر تخت سمرقند جلوس کرد عم مقدم بگنج و خزانه تیموری نهاد که در کوک سرای ارک سمرقند مخزون بوده چون دماغ ابلهان از عقل آن خزانه را تهی و جیبهای سودای جاهلان از علم آن گنج را خالی یافت ناگاه سر عصای آنحضرت بدرمی مسکوک بازخورد آن درم [illegible] در جیب انداخت و به اصحاب گفت ما بدین درم از میراث و گنج پدر محظوظ شدیم و از خزانه تهی بسیر دل شاد حکایت کنند که پادشاهزاده خلیل در قید این غزل بگفت و نزد شاهرخ فرستاد

یا واهب العطیه یا معطی المراد

ما طاقت فراق نداریم ازین دیار
ادبار شد مجاور و خوش گفت مرحبا
اقبال شد مسافر و خوش گفت خیرباد

بادی که از دیار محبان رسد بمن
جانم فدای نکهت آن طرفه باد باد
غمگین و شادمان چو ازین دیر بگذرد

غمگین مشو به محنت و از بخت نیز شاد
داغ جهان ز سینه کاوس کی برفت
شادان ز بخت تیره کجا بود کیقباد

در شش در فراق خلیل از مقیدی
روزی تو اسپهر ملاعب دهد گشاد
حکم خدای داد بدست چنار مرا

کفرست پیش خلق ز حکم خدای داد

و چون شاهرخ سلطان از انشای شاهزاده خلیل این غزل بخواند گریان شد و همت پادشاهانه بر استیصال آن قوم کافر نعمت مصروف ساخت و امیرشاه ملک که از امرای بزرگ شاهرخی بود بتدبیر خلاف در میان آن مردم انداخت و خدایداد حسینی را بکشت و خوداواره شد و ملک ماوراءالنهر بتصرف شاهرخی افتاد و سلطان خلیل از قید خلاص شده بدولت بساطبوسی عم بزرگوار مشرف گردید و شاهرخ سلطان آنچه امکان شفقت باشد در حق شاهزاده خلیل مبذول داشته او را همراه بخود از جیحون عبور فرمود سلطنت و حکومت سمرقند بر خلف الصدق خود الغ بیک مقرر داشت و امیرشاه ملک را در ملازمت پادشاهزاده مذکور بایالت و حکومت آن دیار مفوض گردانید و کان ذلک فی شهور سنه احدی عشر و ثمانمائه و بعد از آنکه سلطان خلیل با شاهرخ سلطان بهراة آورد سلطنت و ایالت ولایت ری و قم و همدان و دینور تا حدود بغداد بدو ارزانی داشت و لوا و کوس و نقاره خانه همراه او کرده امرای بزرگ را متابعت او تا چند منزل فرستاد و سلطان خلیل دو سال و نیم در آن دیار بنیابت عم سلطنت کرد و در هجدهم رجب المرجب سنه اربع عشر و ثمانمائه در ری بجوار حق واصل شد و بیست و هشت سال عمر یافت و بوقت مرگ این بیت انشا کرد

گفتیم بجاهلی نکشد کس کمان ما
مرگ آمد و کشید و کج آمد کمان ما

ذکر ملک العلماء و زبدة الفضلاء

خواجه عصمت الله البخاری رحمة الله علیه مرد بزرگزاده و اهل فضل بوده و نسب او بجعفر بن ابی طالب رضی الله عنه میرسد و در خطه بخارا آبا و اجداد خواجه عصمت مردمان فاضل و بزرگ بوده اند و پدر او خواجه مسعود از اکابر بخاراست و خواجه عصمت الله با وجود فضایل و حسب و نسب در شیوه شاعری مشارالیه است خواه بقصیده گوئی و خواه بغزلیات و مثنوی و مقطعات و غیر ذلک و در روزگار دولت سلطان خلیل انار الله برهانه خواجه عصمت تربیت کلی یافت و شاهزاده او را احترامی زایدالوصف میداشت و دایما

جلیس و انیس شاهزاده بودی تا حسودان و صاحب اغراض تصور کردند که خواجه را نظری بجانب شهزاده است و بمباحث آن عزیزان و سلطان خلیل علم شعر از خواجه تعلیم گرفتی و چون شهزاده خلیل را غزل واقع شد خواجه عصمت در فراق آستان بوسی آن شاه گرامی این غزل گفت

باغبان گو در ته دیوار گلزارم بکش
خاک و خون آلوده خود را بر سر راهش منم
تازه عصمت کی شود آثار دوران خلیل
دل کبابیست کز و شور بر انگیخته اند

کاش فرمودی بشمشیر جدائی کشتنم
بی وجودش که کشد خاطر بسر و سوسنم
خون دل زان رو همی بارم ز شریان دو چشم
کین تابی را که ناحق می پرستم بشکنم
و ز نمکدان خلیلش نمکی ریخته اند

تا بخاری در چنین روزی ندیدی دشمنم
شهسوارم کی نخرامد باز تا دیوانه وار
گر فراقش نشتر خونیست هر مو بر تنم
و این مطلع نیز در حق سلطان خلیل گوید
غزلیات عاشقانه و سخنان عارفانه خواجه

عصمت در روزگار شاهرخ سلطان شهرتی عظیم یافت چنانکه مردم را از مطالعه و ملاحظه سخنان فضلای گذشته یاد نیامدی والیوم سخنان خواجه منتشر گشته

سبز خنگ چرخ اسب نوبتی است
بلبلان راهست گلبانگ این زمان
سیر آن بلبل ازین گلشن گذشت
عاقبت او نیز بر خواهد پرید

دیگ عصمت در سخن از جوش رفت
هر کسی را پنج روزی نوبتیست
این چمن را بوده بلبل بی شمار
بلبلی دیگر بجای او نشست

عاشقان را قول او از گوش رفت
طوطی بیرون شد از باغ جهان
عندلیبان یاد دارد صد هزار
بلبلی کین بوستان حالا گزید

و چون قصاید خواجه عصمت را فضلا مستحسن داشته اند این قصیده که در صفت دیوان اشعار سلطان خلیل انشا کرده و قصیده تهنیت که ثبت شد

خورشید عکسی از صفحات مصورش
بر لوح چرخ گرم همی گرد آفتاب
جلد از ادیم نور دهد چرخ اخضرش
سرخی کشیده عکس شفق گاه جامه لبش
چون تافت از حواشی خط نقطه زرش
هر حرف او ز گنج معانیست جوهری
تعلیق کرده بر صفحات مصورش
هر عقد گوهری که بنظم اندر آمده
در روح سعدی از غزل روح پرورش
وز مثنویش روح نظامی در ابتهاج
در حیرتم که تا چه خیالست در سرش
بودم درین مشاهده حیران که هاتفی
مجموعه بدایع شاه سخن ورش

حوران روضه را زحیا کرده در قصور
از بهر مهره کردن اوراق دفترش
از رشته سیاه و سفید شب و سحر
پرگار سیم داده سپهر دو پیکرش
از ابن مقله ریخته یاقوت هر که دید
جز صیرفی که فهم کند نرخ جوهرش
هر معنی بدیع که زو یافته ظهور
مجموع منتظم شده در سلک مسطرش
خاقانی از بدایع شعرش گرفته فیض
وز فرد و قطعه ابن یمین مدح گسترش
گفتم ز راه مکر و تامل در و دوم
دادم خبر ز صاحب شعر مطهرش
سلطان خلیل آنکه چو مسند بدو رسید

این بحر بیکران که جهانیست در برش
نقش بتان لاله رخ حور پیکرش
گیرد ز شب سیاهی از مه دوات زر
شیرازه کرده بر دو طرف صنع داورش
گویا نمود در دل شب مهر مشتری
بر سیم خام نقش خطوط معنبرش
هر خط دلکشی که محقق شده بحسن
عقل از برای کسب هنر کرده از برش
سلمان در اقتباس ز نور قصایدش
مسطور انوری بمعانی انورش
سرگشته در حواشی او سیر و قلم
آگه شوم ز حسن معانی مضمرش
لیست تحفی که عزیزان نهاده اند
بنشست آتش فتن از تیغ و خنجرش

جمشید شیر حمله که زینت گرز او
تا یابد اتصال به سهم مدورش
هر کو به کعبتین خلاف تو مهره باخت
سوی اجل اگر نشدی مرگ رهبرش
ناقه که از روایح او دهر خرم است
گر تو بخاک تیره شماری برابرش
بر فرق هر کرا که نهی افسر قبول
ورنه چه آید از سخنان مکررش
همواره شمس تا ز پی اکتساب نور
گردد همی محدب گردون معقرش
ای سروری که قدر رفیع تو هر که دید
غم در بساط رنج و بلا گرد ششدرش
دریا اگر ز بی گهری کف بر آورد
بوی از تو برده است دماغ معطرش
تا سر بر آستانه خدمت نهاده است
عار آید از تحمل دارا و قیصرش
مردن گزیند و نکند ترک خدمتت
در حکم آفتاب کند هفت کشورش
گردون القوس از پی آن شد در انهدام
نه چرخ همچو ذره نماید محقرش
دشمن ز خنجر تو ندیدی ره گریز
سازد ز ابر جود بیکدم توانگرش
ساید کلاه گوشه عصمت بر آسمان
گر التجی بغیر برد خاک بر سرش
افزونی معانیش از فیض مدح تست
گردد میان هر دو لب بازی مخبرش
پاینده باد ذات تو بر اوج سلطنت
دولت معین و مسند اقبال برترش

و اما خواجه عصمت بعهد سلطنت شهزاده الغ بیک ترک مداحی سلاطین نمود و سلطان مشار الیه استدعا نمود بالضرورة بچند قصیده در مدح آنحضرت قیام نموده و در آخر از شاعری استعفا نموده و همواره مجلس شریف او مقصد و مجمع شعرا و فضلا بودی و از اکابر شعرا که معاصر و مصاحب خواجه بوده اند مولانا بساطی سمرقندی و مولانا خیالی بخاری و مولانا برندق و خواجه رستم خوریانی و طاهر ابیوردیست رحمة الله علیهم و وفات خواجه عصمت الله بروزگار الغ بیک کورکان در شهور سنه تسع و عشرین و ثمانمائه بود نور الله مرقده اما شاه مغفور سعید الغ بیک کورکان سقی الله روضته و انار الله برهانه پادشاه عالم عادل قاهر صاحب همت بود در علم مرتبه عالی یافت و در معانی موی می شکافت درجه عالمان بعهد او ذروه اعلی بود و فضلا را بدوران او مراتب عظمی و در علم هندسه دقایق نما و در مسائل هیأت مجسطی کشا بوده فضلا و حکما متفق اند که بروزگار اسلام بلکه از عهد ذی القرنین تا این دم پادشاهی بحکمت و علم مثل الغ بیک کورکان بر مستقر سلطنت قرار نیافته و در علوم ریاضی وقوف تمام داشته چنانکه رصد ستارگان بست باتفاق علمای عهد چون فخر العلماء و الحکماء قاضی روم و مولانا غیاث الدین جمشید و آن دو بزرگوار افاضل آن روزگار با تمام نارسیده وفات یافتند همگی همت بر اتمام آن کار گماشته باقی رصد را با تمام رسانیدند و زیج سلطانی اخراج نموده خطبه بنام خود نوشت و الیوم نزد حکما آن زیج متداول و معتبرست و بعضی آنرا بر زیج نصیری ایلخانی ترجیح میکنند و در خطه سمرقند مدرسه عالی بنا فرموده که در اقالیم برتبت و قدر آن مدرسه نشان نمیدهند و الیوم در آن مدرسه عالی زیاده از صد نفر طالب علم متوطن و موظف اند و بعهد پدرش شاهرخ بهادر چهل سال به استقلال سلطنت سمرقند و ماوراء النهر کرد و در رسوم سلطنت و داد و عدل قاعدهای پسندیده داشته گویند که بعهد او از یکجریب زمین که چهار خروار محصول حاصل او بوده چهار دانگ فلوس مال و خراج می گرفته اند که بحساب دراهم نقره یکدانگ باشد

عدل بر شاه چون امیر شود
آهو از شیر شرزه شیر شود

سلطان الغ بیک کورکان

حکایت کنند که فراست و قوت و حافظهٔ آن پادشاه مغفور تا حدی بود که هر جانوری که انداختی و آن جانور هر
شکاری که کردی تاریخ آنرا ضبط کرده بر نسخه نوشتندی که بچه روز بوده و در کدام محل و از جانوران چه جانور
صید شده از قضا آن کتاب غایب شد و چندانکه طلب کردند آن کتاب را نیافتند مستحفظان کتاب
خانه ترسناک شدند پادشاه فرمود غم مخورید که تمام آن قضایا من اوله الی آخره بیاد دارم و کاتبان را طلب
فرمود و پادشاه میگفت و آن تاریخ و قضایا کاتبان کتابت میکردند تا آن دفتر با تمام رسید قضا را بعد از
مدتی نسخهٔ اول پیدا شد هر دو نسخه را با هم مقابله کردند اختلاف جز چهار پنج موضع نیافتند و ازین نوع نوادر
از طبع و ذهن آن حضرت فراوان نقل کرده اند حکایت کنند شیخ عارف آذری علیه الرحمه فرمود که من در شهور
سنه ثمانمایه در قراباغ همراه خال خود که قصه خوان امیر کبیر صاحب قران اعظم تیمور کورکان بود بخدمت الغ
بیک کورکان افتادم در ایام طفولیت و مدت چند سال بنشاط کودکی با شاهزاده بازی کردمی و سمر و
حکایات گفتمی و او را چنانکه رسم اطفالست با من انسی و حالی بودی تا در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه که پادشاه
مذکور خراسان را فتح کرد و باسفراین نزول فرمود که بعد از آن که شیب از شام شباب مشتعل شده بود
و بخدمت پادشاه شتافتم از دور که مرا دید در لباس فقرا و صلحا بعد از تقدیم سلام و پرسش فرمود که ای
درویش تو مصاحب و جلیس قدیم ما مینمائی آیا تو خواهرزادهٔ قصه خوان ما نیستی من تعجب نمودم از ذهن و ادراک
و حافظهٔ پاک پادشاه و گفتم بلی هستم حکایت قراباغ و غزو گرجستان و تعجبهای آن دیار در میان آورد
آنچه بیاد داشتم جواب گفتم و ازین وقت از خاطر آن پادشاه بسیار نقلست زیاده ازین تذکره تحمل نیاورد
و بعد از وفات شاهرخ سلطان الغ بیک کورکان از ماوراء النهر لشکر بخراسان کشید و ملک موروثی طلب
کرد امیرزاده علاء الدوله با او مخالفت نمود و در حدود سرناب من اعمال بادغیس حرب افتاد ظفر الغ بیک
کورکان را بود و تمامی خراسان را مسخر ساخت و نود هزار لشکری داشت و دران هجوم و ازدحام خراسان
خراب و یباب شد و آثار آن خرابی الیوم ظاهرست و در شهر رمضان سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه وقتی که پادشاه
الغ بیک بضبط خراسان مشغول بود شهر سمرقند را ابوالخیر خان محاصره کرد و لشکر الغ بیک چون غنیمتی بسیار یافته
بودند و میخواستند تا آن غنایم را بوطن رسانند فوج فوج فراری نمودند الغ بیک چاره جز انصراف ندید
و بوقت عزیمت عراق از پل آب روشن که از توابع جوین است مراجعت نمود و دران حال یار علی ولد اسکندر
قرا یوسف چه سالها در قلعهٔ مارتو که از توابع دار السلطنه هراة است محبوس بود خلاص یافته خروج کرد و هراة را
بگرفت و این نیز مدد ضعف الغ بیک کورکان شد بلخ و مضافات آنرا بولد خود عبد اللطیف داد و خود از جیحون
عبور نمود و بواسطهٔ اعزاز و اکرام که در حق عبد العزیز فرزند کهتر بجا می آورد عبد اللطیف را شیطان اغوا کرد تا
بر پدر عاصی و یاغی شد و مدت سه ماه در کنار جیحون با عبد اللطیف الغ بیک کورکان محاربه مینمود تا در اثنای
آن حال ایل ارغون که از ترکمه ترکستان اند سلطان ابوسعید را پادشاه بر داشته از اردوی الغ بیک

گورکان جدا شدند وبشهر سمرقند آمده شهر را محاصره کردند ضعف الغ بیگ را این خود سکه بود که بر زر زدند بضرورت روگردان شده میل سمرقند نموده عنقریب عبد اللطیف جیحون را عبره کرده عزم سمرقند کرد و الغ بیگ پذیره شد و در شعبان المعظم سنه ثلاث وخمسین وثمانمایه بنواحی شهر سمرقند میان پدر و پسر مصاف دست داد عبد اللطیف ظفر یافت والغ بیگ التجا بقلعه سمرقند برد میرانشاه قوجین که از تربیت یافتگان او بود او را در قلعه راه نداد و حرام نمکی ظاهر ساخت بالضرورة بجد وده ترکستان گریخت و عبد اللطیف بر تخت سمرقند جلوس کرد و همانا الغ بیگ گورکان ناکاستکان او در شاهرخیه مدخل زیاده نداد میخواست تا التجا به ابو الخیرخان برد باز اندیشه کرد که شفقت فرزندی در میان است بطرف فرزند بی مروت و سمرقند مایل شد در شهر رمضان سنه مذکوره ناگاه پیش فرزند بی محابا درآمد و آن بدبخت در اول پدر را مراعات واکرام نمود اما شیطان بر و امیر شده دل او را بر قتل پدر حریص گردانید و در لب آب سوخ که بیرون سمرقند ست آن پادشاه عالم عادل را بدرجه شهادت مرتقی گردانید و برادر او را بعد از هفت ماه و کسری سیاف اجل[2] از و بیر کشید و دو دستکانی که چشانیده بود لاجرم عاقبت ظالمان چنین باشد

پدرکش پادشاهی را نشاید | وگر شاید ولی شش مه نپاید

امام بزرگوار استاد البشر فخر الدین رازی اعلی الله درجته در کتاب حدایق الانوار می آورد که در خاندان کاسره هیچ پادشاهی اصیل تر شیرویه نبوده که او شیرویه بن پرویز بن هرمز بن انوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور است و بهرام نیز پشت بر پشت باردشیر بابکان میرسد و اردشیر نیز پشت بر پشت به پادشاه بن کیقباد و کیقباد نیز پشت بر پشت به افریدون و افریدون نیز بچند صلب به کیومرث بزعم نسابه عجم آدم است و آن شاه اصیل کار خسیس کرد و پدر بکشت و بعد از شش ماه بعلت طاعون بجهنم رسید و در خاندان خلفا نیز اصیل تر خلیفه منتصر نبوده منتصر بن متوکل بن معتصم بن رشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن عبد الله بن عباس است و چند پشت خلیفه بوده است و نسب آل عباس بنی هاشم و افضل انساب بنی آدم است منتصر نیز پدر را کشت و شش ماه زیاده نزیست تا معلوم شود که بنسب محترم فخر نشاید کرد تقوی و خداترسی شرطست و حال عبد اللطیف بن الغ بیگ بن شاهرخ بن تیمور گورکان و اجداد امیر تیمور اکابر و سلاطین بوده اند و این پادشاهزاده شوربخت در حجرات تربیت شاهرخی نشو و نما یافت و شاهرخ سلطان را با او زیاده از تمامی احفاد و اولاد اهتمام و محبت بودی با وجود همه اعزاز و اکرام و حسب و نسب او نیز چون آن دو شوریده بخت که ذکر ایشان رفت شهره ایام و نکوهیده خواص و عوام شد و این ابیات در حق او مناسبتی دارد[2]

الغ بیگ بحر علوم و حکم | که دین نبی را ازو بود پشت
ز عباس شهد شهادت چشید | شدش حرف تاریخ عباس کشت

و از علما و مشایخ طریقت و شعرا که بروزگار شریف الغ بیگ ظهور یافته اند مولانا معظم مولانا علاء الدین الشاشی که در علم ظاهری یگانه بود و از مشایخ خواجه حسن عطار قدس سره و از شعراء بزرگ خواجه عصمت الله البخاری و مولانا بدخشی بوده علیهما الرحمه ذکر مفخر الظرفا مولانا ابو اسحق شیرازی رحمه الله

انتقام

مرد لطیف طبع و مستعد و خوشگوی بوده در شهر سبزوار همواره مصاحب حکام و امرا و اکابر بودی و از اجناس سخنوری اشعار اطعمه را اختیار نمود و درین باب چون او کسی سخن نگفته و رسالهای او در باب اطعمه مشهورست اما اگرچه منعمان را جهة بدرقهٔ اشتها و آرزوی طعام نفعی بد بدعاجل اما مفلسان و بی نوایان را ضرری میرساند چه آرزو زیاده میگرداند و دست رس چون نباشد محجوب و محروم میشود   عسل گوئی دهان شیرین نمیگردد و ما از گفتهای ابو اسحاق هرچند مفلسان را مضرست اما جهة خاطر متمولان و اصحاب نعم یک رباعی و مثنوی چند خواهیم آورد و بسیار مستعدانه فرموده رباعی

گویند طبقی دارد از سیم پر از زر | در دیدهٔ بسحاق نه زر دارد و نه سیم
نرگس که شبیهست بچشم خوش دلبر | شش نان تنک دارد و یک کاسه مزعفر

حکایت کنند که بروزگار پادشاهزاده اسکندر بن عمر شیخ بهادر مولانا ابو اسحق همواره ندیم مجلس بوده چند روزی بمجلس پادشاه حاضر نشد روزی که بمجلس آمد شهزاده پرسید که مولانا کجا بودی زمین خدمت ببوسید و گفت ای سلطان عالم یک روز حلاجی میکنم و سه روز پنبه از ریش برمیچینم و این فرد خواند بیت

منع مگس از پشمک قندی کردن | از ریش حلاج پنبه برداشتن است

و گویند که مولانا ابو اسحق ریشی دراز داشته از قاعده بیرون و از گفتهای مولانا ابو اسحق مثنوی در جواب شیخ سعدی که در مناظرهٔ سؤال و جواب جنگی و ادوات جنگ گفته و او در باب چنگال گفته است

چون نشست او را و آنکه مشکلی
قلیه پیش ماست تا بنهاده سر
رشته و لوزینه هم زانوی هم
چرب و شیرین بود و از حلوا نبود
روغنش رفتی چو خون اندر رگان
مرد صاحب دل چو دانای حال
ذوق شیرین من اندر هر دهانست
مرد معنی چون از او بشنید راز
سرگذشت خویشتن سر باز کرد
پرورش می یافتم از ماه و خور
از سیه کاری بپوشیدم پلاس
از سر نخلم بشیب انداختند
انجور دم از زمین دیگرست
که گلیم آرد دارم من بدوش

لوت خواران دید پیرامون خان
نان و بریان دست هر دو در کمر
درمیان قولی هم رشته بود
پایش از سر سر ز پا پیدا نبود
چرب و نرم و گرم و خوشخوار آمده
کرد از ترتیب و ترکیبش سؤال
ارده و روغن برم لال آمدست
گفته یک یک حال خود گویند باز
گفت بر نخلم چو برگ و ساز بود
ابر و بادم بود فراشان در
ارّه قهرم قضا بر سر بخواست
زان فرازم بر نشیب انداختند
از سفر با گرد کانم در جوال
گاه دارم فوطهٔ نان ستر پوش

بر کنار سفرهٔ صاحب دلی
مرغ و یاقوت و مزعفر در میان
قولی و پالوده و رود در روی هم
کز بیانش عقل کل سرگشته بود
سر بسر اجزای او بی استخوان
محرم هر صاحب اسرار آمده
گفت اصلم روغن و خرما و نان است
نام من از غیب چنگال آمدست
اولا خرما سخن آغاز کرد
چشمها بر منظر من باز بود
سبز و سرخ و زرد می بودم لباس
آنچنان کاندر تن من جان بکاست
هر زمانم هم نشین دیگرست
میکشم از کلکل او وقتیل و قال
یکزمانم جوز باشد همنشین

ساعتی باشیره و انجیرم قرین
ناگهان در دیگ حلوائی شدم
میخورم مالش ز هر برنا و پیر
هر زمان در سبزه گردیدمی
دردمم بیگانه کرد از یار خویش
بعد ازان در مشک بازم سکه کرد
تا ز دردی صافی و بیغش شدم
گاه در کاچی شدم که در اماج
بکمات نرم را سرشته ام
گاه از ماتم شوم در شب غریب
گاه در دست برنجم مبتلا
چنگ چنگالی مرا دارد بدست
هر دمعنی واقف اسرار کرد
تا که افتادم بانبار جهان
مدتی بی مونسم بگذاشتند
سرکشی آغاز کردم از غرور
شد جوانی نوبت پیری رسید
پایمال گاو گشتم ناگهان
تا برآمد گردم از جان خراب
مشتها خوردم بهنگام خمیر
نان شدم شایسته هر خوان شدم
چنگ چنگالم مرا دارد بدست
روح روغن نفس خرما جسم جان
آن مگس در آن میان ابلیس بود
زین مگس ایمن نشد چنگال کس
از برای زاد راه این جهان
درمیان آب سرد و نان گرم

وله

درمیان شیره ام می پرورند
بعد ازان دوشاب خرمائی شدم
روغن آمد از پی او در مقال
هر گلی از مرغزاری چید می
مایه ام بنهاد مقداری که خواست
بر سرم بگذشت چندین گرم و سرد
مدتی در خیک افتاده به بند
ساعتی در کاک و روزی در کماج
با عسل هر که تنها می شوم
که رسد از سفره سورم نصیب
این زمان در چنگ چنگالم اسیر

وله

گوشمالم میدهد هر جا که هست
گفت بودم گندم باغ بهشت
بارها در چاه کردندم نهان
حق ملطفم روزی دیگر بداد
دلبری میکردم از نزدیک و دور
هر جدا گر داز تنم دهقان بداس
تا شدم القصه در بار خران
که مقید در بن انبان شدم
تا نهادم پا بچی بیرون از فطیر
این زمان در چنگ چنگالم اسیر

وله

گوشمالم میدهد هر جا که هست
مالشت دادند در لاک فلک
گر بزد چنگال تو در تلبیس بود
از عبادت رو مگس را پی بباز
خیز و چنگالی بنه در توشه دان
نان گرمت شهوت حیوانیست

با برنج شیر نرم می خورند
این زمان در چنگ چنگالم اسیر
یک بیک میگفت با او شرح حال
دایه ام دوشیده از پستان میش
شیر بودم بعد ازانم کرد ماست
آنزمان در معرض آتش شدم
تازه می بودم به بوی گوسفند
در کلیچه یک زمان آغشته ام
همچو شبنم زیر و بالا می شوم
گاه دارم با هریسه ماجرا
می خورم مالش ز هر برنا و پیر

وله

بعد ازان از حال خود اظهار کرد
رسته از آب و گل عنبر سرشت
بعد ازان در خاک را هم کاشتند
وز نوم فیروزی دیگر بداد
با دقهری بر سر سبزم وزید
گاه پاشید و بپوشیدم پلاس
بر سرم گردید سنگ آسیاب
گاه در غربال سرگردان شدم
بعد ازان در آتش سوزان شدم
می خورم مالش ز هر برنا و پیر

وله

با تو این ترکیب هم هست این زمان
بد مگس را ان کرد بر خوانت ملک
قصد شیرینی کند دایم مگس
با مگس چون کودکان چندین مناز
باش چون لبحاق دایم چرب و نرم
آب سردت حکمت انسانیست

ستر انسان در میان نان و آب | گفته شد والله اعلم بالصواب | زیاده ازین برین اوصاف خوان

نعمت ابو اسحق در اشتها صدقی پیدا می کند و مصلحت گرسنگان مفلس منیت اللهم ارزقنا بغیر حساب اما پادشاه
زاده محترم اسکندر بن عمر شیخ بهادر بن تیمور گورکان در شیوهٔ مکارم اخلاق و مردانگی و کرم قصب السبق از اقران
و اکفا بوده و بعد از وفات صاحبقرانی بر فارس و عراق عجم مستولی گشت شهزاده بمعاشر و خوش طبع بود
لشکری آراسته جمع نمود و فارس را از تصرف برادرش پیر محمد میرزا بیرون آورد و در رمضان سنه سبع و ثمانمایه
با معصوم و بسطام که امراء قرا یوسف ترکمان بودند در پل حروره مصاف داد و بعد ازان باهنگ برادرش میرزا
رستم لشکر باصفهان کشید و شهر را محاصره کرد رستم بهادر ازو گریخت و بآذربایجان رفت و او اصفهان را
بگرفت و خواجه احمد صاعد را که بزرگ و قاضی اصفهان بود بقتل رسانید و در چهارم ذی الحجه سنه
ثلاث عشر و ثمانمایه استیلاء اسکندری در فارس و عراق عجم درجهٔ اعلی یافت همواره بشکوه و مهابت خود نازان
بودی و از روی افتخار ابیات مهابت انگیز خواندی و از جمله ابیات که انشا نموده این است بیت

یاجوج حادثات جهان را چه اعتبار | با من که در شکوه چه سد سکندرم

چون آواز استیلای آن شاهزاده
عالیمقدار بگوش شاهرخ سلطان رسید که اخوان و عشایر نزد او حقیر و بیمقدار شده اند و نیز داعیهٔ تسخیر
دار الملک اصلی دارد و غوغای سلطنت بانفراد دماغ او را مغشوش میسازد شاهرخ سلطان در شهور
ست عشر و ثمانمایه بقصد امیرزاده اسکندر لشکر بعراق عجم کشید و امیرزاده رستم التجا بشاهرخ سلطان آورد
و از حدود اصفهان اسکندر میرزا منهزم شده عاقبت بدست شاهرخ گرفتار شد و بسعی گوهرشاد آغا شاهرخ
بدان رضا داد تا چشم آن شاهزاده که غیرت عیون حور العین بود همچون عین نرگس از نور عاری ساختند
و دیدهٔ انجوان جهان نادیده را از نور بینائی معزول گردانیدند و کان ذلک فی یوم الجمعه ثانی جمادی
الاول سنه عشر و ثمانمایه و از فضلا و شعرا که بروزگار سلطان اسکندر در عراق و فارس ظهور یافته اند از علما مولانا
معین الدین نطنزی است که در علم سرآمد روزگار بوده مقامات و حالات اسکندری در تاریخ او در قید عبارت
آورده و از فضلا و شعرا مولانا حیدر بوده که در ترکی و فارسی اشعار ملیح و پسندیده دارد و جواب مخزن الاسرار
شیخ نظامی ترکی بنام امیرزاده اسکندر پرداخته رحمهم الله

ذکر مولانا برندق رحمة الله علیه

مردی خوش طبع و ندیم شیوه بوده و طبع او مایل بمطایبات و هزل اشعار مضبوط و متین دارد و او مداح
و تربیت یافتهٔ شاهزادهٔ عالیمقدار بایقرا بن عمر شیخ بن تیمور گورکان است از بخارا و سمرقند در ملازمت
آن پادشاهزاده بخراسان و عراق آمده و شعرا را با او جز طریق مدارا و مواسا چاره نبود چرا که مردی فصیح
و تیز زبان بوده همگنان از و هراسان بودند و او را استادی خطاب کردندی و در حق خواجه عصمت الله این

بیت بدو منسوب است بیت	در بخارا خواجه عصمت گرچه دارد شهرتی	در خراسان خواجه عصمت نیست با بی عصمتی
و این غزل مولانا برندق فرماید	لب شیرین تو با تنگ شکر می ماند	در دندان تو با عقد گهر می ماند

قند با آن همه دعوی ولطافت گوراست | یک حدیث ار شنود پیش تو سر میماند | گر به بستان بخرامی پی ایثار رهت

گل خندان بدهن خرده زر میماند | باد درا در شکن زلف مسلسل بگذار | که سقیم است در آن راه که زر میماند

باد کار ار بگذارند کسان در عالم | از برندق سخن فضل و هنر میماند

گویند بوقتی که پادشاهزاده بایقرا در تخت بلخ جلوس یافت مولانا برندق را پانصد دینار انعام فرمود و پروانچی دویست دینار نوشت مولانا این قطعه نظم کرد و به شاهزاده رسانید

شاه دشمن گداز دوست نواز | آن جهانگیر کو جهاندار است

پیش یوزالتون مرا نمود انعام | لطف سلطان به بنده بسیار است | سیصد از جمله غایب است کنون

در براتم دوصد پدیدار است | یا مگر من غلط شنیده ستم | یا که پروانچی غلط کار است

یا مگر در عبارت ترکی | پیش یوزالتون دویست دینار است

چون شاهزاده این قطعه را مطالعه کرد خندان شد و مولانا را تحسین کرد و گفت در عبارت ترکی پیش یوزالتون را هزار دینار میگویند و فرمود در مجلس هزار دینار نقد تسلیم مولانا نمودند و این بیت برخواند بیت

بحر عمان است گویا خاطر فیاض شاه | ابر نیسان است گویا دست گوهربار او

اما سلطان عالیمقدار عمر شیخ بهادر قرة العین صاحبقرانی تیموری بود و از فرزندان در نظر او بدستور او جاه و مقدار نبوده در اول ملکت فرغانه را که اندکان گویند بدو ارزانی داشت و او از غایت شجاعت و مردانگی دمار از روزگار خانان مغول برآورد و قمرالدین را منکوب ساخت و مغولان او را اسم بهادر نهادند و دست تعدی از آن سرحد کوتاه کردند و از توهم او دم آبی بآسایش نمیخوردند روزگاری آن دیار ضبط فرمود و چون حضرت صاحبقرانی در چنین عالم آرایش آیین سروری تفرس فرمود فارس را تا حدود بصره و خوزستان بدو ارزانی داشت و آن سلطان عالیمقدار دوست پرور دشمن سوز از قضای گردکار در جنگ قلعه از قلاع خوزستان تیر خورد و بدرجه شهادت رسید و حضرت صاحبقرانی را آتش فراق آن خلاصه دودمان دود از نهاد برآورد و این رباعی مناسب حال خود میگفت و میگریست

ای رانده بمیدان قضا از من پیش | ابر ریش دلم زده ز محنت صد نیش | گفتم که تو وارثم شوی در همه کیش

رفتی و مرا گذاشتی وارث خویش

و منصب آن شاهزاده مغفور را صاحبقرانی بفرزندان گرامی آنحضرت نامزد فرمود و هر یکی را از آن شاهزادگان بحکومت و سلطنتی مخصوص بودند چنانچه سطری از حالات امیرزاده اسکندر و امیرزاده رستم گذشت اما کیخسرو جهانگیر و فرسیاوش منظر بایقرا بهادر چهارم اولاد عمر شیخ بهادر بود یگانه زمانه حسنی که یوسف در خواب ندیده و شجاعتی که رستم در هفت خوان اوصاف آن نشنیده و این ابیات همانا اوصاف آن شاهزاده را مطابقست

در رزم رستمی تو و در بزم حاتمی | گردون تراعنان قدح بهر آن دهد

تا بحر بر زنی چو به پشت قدم نهد | وز مهر کین کشی چو بدست عنان دهد

و بایقرا امیرزا بعد از واقعه برادر در فارس خروج کرد و لشکر جرار نیز دگذار جمع نموده دم استقلال و ملک گیری زد و در سخاوت و مروت داد مردی بداد و گویند در حسن صورت و سیرت و مردانگی در خاندان صاحبقرانی مثل شاهزاده بایقرا

ظهور نیافته شاهرخ سلطان بدفع او لشکر بفارس کشید در ثانی شعبان سنه ثمان عشر و ثمانمایه دادمی خواست
تا با شاهرخ سلطان مصاف دهد امرا خلاف کردند و از و روگردان شدند و او براه بیابان بطرف کیچ و
مکران افتاد و مدتی در صحاری و بیابانها می‌گردید و در حدود گرمسیر و غور بار دوم بر شاهرخ سلطان خروج
نمود و علی الدوام شاهرخ از و ترسناک و اندیشه‌مند بوده در حدود سنه تسع عشر و ثمانمایه آن شاهزاده
عالیمقدار بدست شاهرخ گرفتار شد و میخواست تا او را هلاک نسازد و بر جوانی و جمال او ببخشاید گوهرشاد
بیگم سعی نمود و آن دُر دریای شاهی را بدرجهٔ شهادت رسانید حکایت کنند که چون بایقرا بهادر را بحضور
شاهرخ سلطان رسانیدند گفت تو بایقرا هستی منکر شد گفت کسی که خود را سلاطین مانند سازد کشتنی است
و تجاهل العارف که شیوهٔ شاعران و دروغ گویانست آن پادشاه عالی برخود بست و آنکس تحقیق شاهزاده
بایقرا بود اما تدبیر میکرد که بدنامی برادرزاده کشتن بدان سلطان عاید نگردد القصه شیرینی ملک نا اعتماد زهر برادر
شکر می‌پندارد و دولت تنگ این سرای نافرجام دل آدمی را خلوتخانهٔ دیو غرور می‌گرداند بیت

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی
آزار مقبلان نکند هیچ مقبلی

زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی
درویش و پادشه شنیدم که کرد انقلا

این پنج روزه مهلت ایام آدمی
بیرون زنایت دو لقمه بروزی تنها ولی

حقتعالی ذات ملک صفات این پادشاه اسلام بر مسند خلافت و سلطنت متمکن دارد که چراغ دودمان
تیمور گورکان از شرارهٔ تیغ گوهرفشان او روشن و خراسان از بهار عدل او گلشن است چندانکه بایقرا
بهادر و عمر شیخ بهادر را در روضهٔ جنان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر در جالست این خسرو غازی
و فرزندان و عشایر و اقربای کرام او را در بسیط زمین سلطنت و مملکت مستدام باد **ذکر ملک الشعرای**
خواجه رستم خوزیانی رحمة الله خوزیان قریه الیست من اعمال بسطام و خواجه رستم از آن قریه است مردی

خواجه رستم

خوش طبع و لطیف سخن بودی و احیانا عملداری کردی و معاشر بود و آنچه از عملداری بدست آوردی
در وجه عشرت صرف نمودی گویند بوقت وزارت خواجه حافظ رازی که یکی از وزیران فاضل بوده
در زمان امیرزاده عمر بن میرانشاه که کافی ملک و مدبر دولت بود عمل دهستان بخواجه رستم فرمود
و خواجه رستم پیرانه بسال بلهو و طرب زندگانی می‌نمود و خواجه حافظ او را درین طور ملامت کرد و این

بیت در جواب خواجه حافظ فرستاد

و این غزل خواجه رستم راست
آخر ای عاشق ز ظلم یار آهی برمکش
ترسم آخر در میان آه جان بیرون رود
رحم کن بر جان رستم پیش از آن کز دست او

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی
گر ز خرقه ما دامن کشان بیرون رود
باز ناید تیر مرگ کز کمان بیرون رود
گوییا از آسمان منشور غم آمد بما
از میان گیر دکنار وا زجهان بیرون رود

وین دفتر بی‌معنی غرق می ناب اولی
دود آه عاشقان از آسمان بیرون رود
می برآید هر زمانم آه دود از روی یار
کی تواند کس ز مضمون نشان بیرون رود

و خواجه رستم سمرقندی بیرست
خوش گو لیست اما او درین دیار شهرتی ندارد و دیوان رستم خوزیانی مشهورست مشتمل بر قصاید

و غزلیات و مقطعات اما شاهزاده عمر بن امیرانشاه گورکان بعد از واقعهٔ پدرش در ری و فیروزکوه حکومت یافت پادشاهزادهٔ مدبر بود و استرآباد را مسخر ساخت و با شاهرخ سلطان دم عصیان و خلاف زده و از جرجان و استرآباد و مضافات لشکری جمع کرد و آهنگ سلطان شاهرخ نمود و در حدود ولایت جام با شاهرخ سلطان مصاف داد و منهزم شد و کان ذلک فی شهور سنهٔ تسع و ثمانمائه گویند سلطان عمر بوقت آنکه بحرب سلطان شاهرخ میرفت در طوس بزیارت شیخ العارف قدوة المحققین شیخ محی الدین غزالی طوسی علیه الرحمه رفت و گفت شیخا التماس میکنم که فاتحهٔ درکار من کنی تا خدای مرا بر شاهرخ ظفر دهد شیخ در جواب فرمود که هرگز من این فاتحه نخوانم زیرا که شاهرخ پادشاهی عادل و خدای ترس است و تو بی باک و متهوری و ترا بجای پدر است شکستن و طلبیدن فتح تو از طریقت و شریعت دور است و من این خود هرگز نکنم شاهزاده عمر از شیخ رنجیده بخشم بدو نگریست و گفت مرا چون می بینی گفت ترا مخلوقی می بینم بقوت از همه کمتر و بجهل از همه بیشتر و بمرگ با همه برابر و بقیامت از همه کهتر شهزاده میخواست تا شیخ را ایذا رساند باز اندیشه کرد که کاری از ایذا او بزرگتر در پیش است اگر خدا فتح دهد یقین دارم که همت درویشان اثر ندارد چرا که کار بعکس افتاد و اگر شکسته شوم خود دارد راستی چرا رنجیده شوم برخاست و از پیش شیخ بیرون شد اصحاب شیخ و مریدان گفتند ای شیخ اکرنمر را خدای فتح دهد ما در خراسان نتوانیم بود شیخ فرمود که رضای خدا از خراسان افزون بلکه از هژده هزار عالم اگر در خراسان نتوانیم بود در عراق باشیم اما از ریا و سخط خدای بهیچ جا التجا نبرد خوشا وقتی که مشایخ طریقت با سلاطین کلمهٔ حق بدین منوال می گفته اند و اندیشه نمی کرده خلاف این روزگار که کلمهٔ حق مسدود شده **ذکر مولانا بدر شیروانی** در شیروان و مضافات آن سالها بخوشگوئی روزگار گذرانید الحق شاعری مکمل و خوشگوی متین طبع بوده

مولانا کاتبی این قطعه درحق او گوید	لقب کاتبی دارم ای بدر اما	محمد رسید اسمم از آسمانم
محمد مرا نام هست و تو بدری	بانگشت آن ترا بر در انم	مولانا بدر این بیت فرماید
ستمانه ز مرغ دل من بساز کبابی	وز دیده گریان بنش زن نمک آبی	و بعضی مردم سخن مولانا بدر را از شعر

کاتبی افضل میدانند و این اعتقاد باطل است **ذکر مولانای فاضل مولانا شرف الدین علی یزدی** فضیلت او از شرح مستغنی است در فنون علوم مشار الیه بوده و با وجود فضل و علم از مشرب با نصیب بوده و در تهذیب اخلاق صفای باطن و ظاهر زینت یافته و با اکثر عارفان و محققان صحبت داشته و الفاظ او در اکثر علوم مشهورست بتخصیص در علم معما که خاصهٔ اوست و جهت تبرک از اشعار مولانا این قطعه درین تذکره ثبت افتاد

اگر ابلق دهر در زین کشی
خط نسخ بر گرد جنت کشد
جهان بارهٔ عز و تمکینت را ان ظلم
گهت زیر پالان نکبت کشد

وگر خنگ چرخت جنیبت کشد
مشو غره کین دور دون ناگهت
درین تنگ میدان بنوبت کشد
زمانه چو باد است و باد آنخست

وگر روضهٔ عیشت از خرمی
قلم بر سر حرف دولت کشد
گهت بر نشاند بر خش مراد
نقاب از رخ گل بعزت کشد

مولانا بدر

شرف الدین علی

پس از نهفته در میان چمن
پیش در خم دام حیلت کشد
چه آنکس که در کنج دیوار درد
دوان بر سر کوی رحلت کشد
خلاصش ز دام مشقت مباد
عجب گر ز خورشید منت کشد
کسی یافت عزت بکسب امید
شرف وش بدامان عزلت کشد

تنش را بخاک مذلت کشد
چه آنکس که در بزم شادی و بخت
خمار غم از درد و محنت کشد
مبیناد کحل سعادت به چشم
که از بهر دنیا مشقت کشد
بیاسا اگر بهره‌مندی ز عقل
رجا پیشه ناچار ذلت کشد

دهد مرغ را دانه صیاد خلد
می شادی از جام عشرت کشد
سرانجام دست اجل هر دو را
که در چشم دل میل غفلت کشد
هر آنکس که زد سایبان رضا
که دانا به بیهوده زحمت کشد
خوشا شیر مردی که پای وقار

و بروزگار شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر مولانا شرف الدین علی در فارس و عراق مرجع اکابر بوده و شاهزاده مشار الیه همواره طالب صحبت مولانا شرف الدین می بوده و اعتقادی عظیم او را بنسبت بمولانا بوده و از مولانا درخواست کرده تا تاریخ مقامات و حالات صاحبقرانی را در قید عبارت آورد و مولانا در وقت پیری آن کتاب را بالتماس شاهزاده ابراهیم تالیف نمود بظفرنامه موسوم ساخت و فضلا متفق اند که مولانا داد فصاحت و بلاغت در تالیف آن کتاب داده و آل و احفاد و ذریت صاحبقران را تا انقراض عالم ازین خدمت پسندیده آن بزرگوار نام و مآثر باقی خواهد بود و الحق صاف‌تر از آن تاریخ از فضلا هیچکس ننوشته و اگرچه پرکارتر نوشته اند اما طرفه تاریخیست ظفرنامه و بر طبایع اقرب و از تکلفات زاید دور گویند که مدت چهار سال مولانا روزگار صرف نمود تا آن تاریخ باتمام رسید و ابراهیم سلطان نیز مبلغی اموال صرف کرد و تاریخی که روزنامه‌چیان و منشیان در روزگار امیر بزرگ ضبط نموده بودند از خزاین سلاطین از ممالک جمع می نمود و بعضی را از مردمان عدل و معتمر که در روزگار صاحبقرانی متکفل مهام سلطان بوده اند و بر قول ایشان اعتماد بود تفحص و تحقیق می نمودند و حقتعالی توفیق رفیق گردانید و آن کتاب مبارک بر نهج صدق و راستی باتمام پیوست اما شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاهرخ سلطان در رجب المرجب سنه سبع عشر و ثمانمایه بسلطنت فارس موسوم گشت و بر تخت پادشاهی جلوس کرد پادشاهزاده هنرمند هنرپرور دوست بود و در ملک داری و رعیت پروری یگانه بود و در شعر و خط سرآمد زمانه گویند قانون و دفاتر فارس بخط خود نوشته و در زیبائی خط بغایتی رسید که خط یاقوت نقل کردی و فرستادی و فروختی از ناقدان هیچکس فرق نیارستی کردن و درین روزگار کتابهای که بر عمارات و مدارس و مساجد نوشته در فارس باقیست و در جاه و تعلیمها که مزین بخط شریف اوست بین الکتاب الیوم موجودست و در ایام جوانی بامراض مزمنه مبتلا شد و روزگار غدار در روزنامهٔ حیات او رقم غزل و خط فنا کشید بتاریخ سنه اربع و ثلاثین و ثمانمایه سمند حیات از میدان جهان جهانید و خود را بسرای سرور رسانید و از تنگنای این تنگ میدان ارهانید
ذکر مولانا علی درد استرآبادی ره مرد خوش طبع و نیکوسخن بوده است و دیوان او در ساری و آمل

علی درد

شهری

مولانا کاتبی

شهرتی دارد و از اقران مولانا کاتبی است و چون سخن او ساده است زیاده از یک رباعی و مطلعی ثبت نشد

فریاد ما ز دست نگار نقاره‌چی‌ست | با ما چو راه جنگ ندارد نقاره چیست

و در وبای عام که در استرآباد در حدود سنه اربعین و ثمانمائه دست داده منکوحهٔ او وفات و در مرثیهٔ او این رباعی گفت رباعی

زین واقعه چون دل بدو نیمست مرا | از مردی خویشتن چه بیمست مرا
کم شد صدفی چنین بدر در دی من | دری دو سه در خانه یتیمست مرا

ذکر مقبول الابرار مولانا کاتبی علیه الرحمه

هدایت ازلی و شیوهٔ سخن گذاری مساعد طبع فیاض او بوده که از بحر معانی چنین درر بساحل وجود از رشحات کلک گوهربار او نثار یافته ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء معانی عربیه صید دام او شده و توسن تند نکته رانی طبع شریف او گردیده و باوجود لطافت طبع سخن وری مذاق او را جامی از خمخانهٔ عرفان چشانیده اند بلکه او را از زاد فقر بسرحد [illegible] رسانیده اند نام و شهرت دنیا در نظر همتش خسی نمودی و شاعر طامع نزد او ناکسی بودی و شاهد این حال در تجنیسات و ده باب القلم در نثار او رسیده

شاعر آید نام تو سنجر کند | تا قماشش و سیم تو سنجر کند

نام او محمد است و مولد و منشاء او طرق و راوش بوده من اعمال ترشیز در ابتداء حال به نیشابور آمد و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفتی تا در کتابت ماهر شد زیبا نوشتی و وجه تخلص کاتبی بدان سبب است و در علم شعر و شاعری نیز وقوف یافت غزلهای پاکیزه و روان گفتی و مولانا سیمی از روی حسد بدو دل گران شده بعداوت او برخاست او از نیشابور قصد دار السلطنه هراه نمود و همواره بی تکلف و تعین گردیدی و بشعر و شاعری مشغول بودی سلطان بایسنغر او را جواب قصیدهٔ کمال الدین اسمعیل فرمود که مطلع آن این است بیت

سحرگه تاجور آمد بگلستان نرگس | که هست بر چمن باغ مرزبان نرگس

او جواب کمال بر وجهی بگفت که مقبول فضلا بود همانا از حسد اقران و الفاء شکستگی که سخنان او را امیدار پادشاه زیاده التفاتی بدو نفرموده او رنجیده از هراة بیرون آمد و با بیات ظهیر الدین متسلی گشت و همواره این شعر مناسب حال خود می‌خواند

هنر نهفته چو عنقا بماند زانکه نماند | کسی که باز شناسد همای را از زاغ
هزار بیت بگفتم که آب از آن بچکید | که چیز دیده دگرآیم از کسی نگشاد
هزار دامن گوهر نثار شان کردم | که هیچکس بشیزی در کنار من ننهاد

بدان عزیمت بجانب استراباد و گیلان و شیروان افتاد و ملک شیروانی او را نگاه داشتی و تربیت کلی فرمودی و زر دادی و از غایت ناپروائی بکار دنیا باندک فرصتی آن مال تلف کردی از شیخ ابراهیم صلهٔ قصیدهٔ ردیف گل که بعد ازین تمام آن قصیده نوشته خواهد شد کاتبی را ده هزار درم شروانی بخشید و او در کاروانسرای شماخی آن نقد را بیکماه پریشان ساخت و بشعرا و فقرا و مستحقان قسمت نمود و بعضی نیز از و می دزدیدند روزی خادم را فرمود که طبخ کند از جملهٔ آن نقد بها همین آرد موجود نبود گفت

مطبخی را دی طلب کردم که اقراری [illegible] | تا شود از آتش کار ما و مهمان ساخته
گفت لحم و دنبه گر یابم که خواهد داد داد | گفتم آن کو آسیای چرخ گرد و سان [illegible]

بعضی احباب و مصاحبان او را

ملامت کردند که پادشاهی درین نزدیکی ترا ده هزار دینار داده باشد تو اکنون بهار یکمن آرد نداری مبادا که سلطان
ازین حال منکر تو شود مولانا فرمود اگر من تحویلدار و خزانه‌چی سلطانم بدین زر تا جواب محاسبه بگویم والا که او جهانی
بمن نمود که یککس بودم و من بجز از کس این جهان قسمت نمودم هر کاه او از من احسان خود باز خواهد من نیز بدان کسان که دادم
حواله نمایم که او مستحقان را بر من دلالت کرده شما غم گنجینه شیروانشاه را مخورید که بدین هیچ نخواهد شد و نیز غم من مدارید
که بر مفلسی من دلتنگ مباشید که گنج معانی من همراه دارم و از مایهٔ مروت من مفلس کفو هم ماند مولانا از شیروان
با آذربایجان افتاد و در مدح اسکندر بن قرا یوسف قصیدهٔ غرا انشا کرد و آن ترکمان بغور سخن او نرسیده التفاتی
و احسانی نفرمود از تراکمه و اسکندر ملول شد این قطعه در حق اسکندر گفت

همچو ما در سکندر بد رای / آنچه ناکاه مانده بود از وی
زن و فرزند ترکمان را کاد / داد کادن به لشکر جغتای

و از تبریز عزیمت اصفهان نموده بصحبت شریف مفخر الفضلا خواجه صاین الدین ترکه علیه الرحمه مشرف شد
و در علم تصوف پیش خواجه سخنها خوانده او را شناختی و کمالی دست داده از دنیا و دنیاوی معرض بود
و از سخنان او بوی فقر و قناعت بمشام صاحبدلان میرسید و این غزل او راست

هر تعلق که بجز عشق بود زان برهم / دردسر تا بکی و محنت سامان تا چند
پیوندهای رشته جان سوزن عیسی بکف آر / تا بدوزم دل و از چاک گریبان برهم
جز نکویان و نخواهم که از ایشان برهم / کاتبی نیست خیالات جهان جز خوابی
ای خوش آن روز که از ننگ تن و جان برهم / ترک سر گویم و از محنت سامان برهم
رسته‌ام از بد و از نیک و مراقید هستی / ناله کن که ازین خواب پریشان برهم

و انصاف نیست که در اقسام سخن پروری کاتبی صاحب فضل است و درین تذکره واجب نمود از قصاید دلگشای
او ثبت نمودن تا نموداری باشد و این قصیده در مدح شیروانشاه گوید

همچو نرگس گشت منظور اولو الابصار گل / آب گل را شیشه در قندیل عرش اولا اللّه
گاه پوشد سرخ و گاهی سبز در فصل ربیع / چون گل شمشاد باغ حیدر کرار گل
آل منقا نیست از سلطان دریا بار گل / می رباید گل بعیاری ز بلبل نقد صبر
بیضها آورد بلبل چشم گل چون سرخ دید / تا کند آن نرگس بیمار را تیمار گل
تا نمیدی داغهای سرخ بر رخسار گل / در چمن هر برگ گل روی عزیزی دیگر است
خشتی از فیروزه دارد خشتی از یاقوت سرخ / همچو قصر خسرو خوش خلق نیکوکار گل
غرق شبنم شد بگلشن ز آب این گلزار گل / گاه دهانت غنچه و خط سبزه و رخسار گل
از پر سوفار تیرت هست کی عشوه شناس / کوزه پر بر سر از شوخی و در دستار گل
باغ بلبل را قفس باشد چو بندد بار گل / زخم رخسارم بدو رخشم مستست و در
پای چون گل می نهی در باغ بر روی سمن / زان همی ترسم که یابد از سمن آزار گل
خار راه ما مشو از بهر ما بگذار گل / گشت گلشن همچو باغ نوبهار عدل شاه

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل
شبنم باغ جمال احمد مختار گل
هر غزل عامل منصوب و نصب ناپیم
سرخ عیار است پنداری زهی عیار گل
در خسوفی کاش بودی دست سیه افتاب
ای عزیز من روا نبود که داری خوار گل
دوش بلبل این غزل میخواند بر سرو بلند
سنبلت را دوست نرگس لاله ریحان زرگل
بر سر کوی تو بی بال و پرم تا رفته
جز گلی می نشکفد در گلشن خمار گل
ای صبا نقش قدمهای سگ کویش ببو
تا در چون غنچه از هم پرده پندار گل

کعبهٔ دین شاه ابراهیم کاندر بادیه
وی عناصر از گلستان جلالت چار گل
وصف خلقت گر کند فسونگری فسون بار
ریزدش از زیر پای شیشه پای فکار گل
قصه خوان شد بلبل و افکند در هنگامه‌اش
خار پیکان غنچه بر بلبل زن و سوفار گل
کاتبی در باغ وصف گلشن خلقت نوشت
کرده ام منظوم همچون گوهر شهوار گل
کلک من آورده همچون شاخ گل گلهای تر
هست گویا بلبلی گویاست در منقار گل
نوبهار نظم من قایم مقام گل بس است
خار صحرای نشابورم من و عطار گل
روزگاری باد عمرت را چنان با اقتدار
خورشید قدح پیش مهی بر طبقی نور
عیسی نفسی بود دران مجلس تجرید
تسبیح شکسته وار از دل مردانه انگور
منشور من ای کاتبی از عرش نوشتند
غم کجا خواهد شدن ای من ضمانش سالها
کفته در هر قدم صد کشته دارد آن سوار
شد نظر گاه عزیزان استخوانش سالها
آبرو داریم از وای کاتبی پاینده باد
هزار لشکر جانسوز در دلم پیداست
کجاست گوش حریفان که آن سخن زکجاست
برون مرو ز سراپردهٔ فلک ای آه
فکنده دیده به تیغ و هنوز بر سر پاست

از نسیم خلق او آرد مغیلان خار گل
در زمان نوبهار عدل و ابر رحمتت
مار شاخ گل شود از افسون و نقش مار گل
زهره ابریشم دهد از چرخ تا دور زحل
تنگهٔ سرخی بعشق حیدر کرار گل
هر نفس دست صبا دانی ورق گردان آن
شد دو آتش لاله و خط سنبل و طومار گل
خاک این گلزار مرا آورده ام رنگین گلی
بلکه شاخ گل نیارد بار زین مقدار گل
معنی رنگین و نازک بین در ابیات بلند
همچو دی از باغ دیگر کو پس سر خار گل
پیش ازین آهوست خواند قصهٔ گل بر خطا
هر ربیعی از فصولش آورد صد بار گل
سلطان خرابات بدوران شده نزدیک
بگرفت مرا دست که ای عاشق مهجور
در حشر که بی نور شود مشعل خورشید
اینک قلم و لوح گواه خط منشور
شد بدل هجران تو وصل و داغ غم دارد هنوز
این من بشنو که بودم در غمانش سالها
کی شوند از تیغ ساقی سیر سرمستان عشق
بر سر ما سایهٔ سرو روانش سالها
وگرنه لشکر عشق آمد این چه اشتهاست
ز شهر عقل بصحرای عشق منزل کیست
منزل دنواده که سلطان درون پرده سراست
پرست گوش جهان از صدای نغمهٔ عشق

ای موالید از نباتات باغ قدرت چون شکر
باغ را از خار پرخس شد در و دیوار گل
حاسدت گر پا نهد بر روی گل در گلستان
باز داران ترا بر بهلهٔ بلغار گل
تیر عدلت راست بر رغم کمال چرخ پیر
وصف خلقت همچو بلبل میکند تکرار گل
خسروا بهر و شاخ کلکت گوهر بار این
بنیت آوردن عجب با نهال از کار گل
چون زند کلبانگ بر الفاظ رنگین معنیم
اینچنین پیوند لم گیر در سفید از گل
همچو عطار از گلستان نشابورم ولیک
زانکه تصدیع آورد چون نافهٔ تاتار گل

وله

دیدم بخرابات سحر که من مخمور
نزدیک نشینان حرم صف زده از دور
از گوش بکش پنبهٔ غفلت چه صراحی
روشن شود آتشکدهٔ تاز دم صور

وله

روز وصل آمد که میجستم نشانش سالها
زخم خوش گردد ولی ماند نشانش سالها
هر عزیزی کو براه کعبه ز طبل رحیل
گر شراب منیت نوشیدن توانش سالها

ولهٔ ایضاً

بود در کون و مکان عشق را بسی محنت
که شیر چرخ سگ آهوان آن صحراست
شهید میکده چون شمع سالها سر خود
بپرس کاتبی از کلک خویش کین چه جهدست

لطایف و اشعار مولانا کاتبی زیاده از آنست که این تذکره تحمل تواند کرد و در مدایح ملوک قصاید غرای و مشهورست و بین الفضلا مذکور و بار دوم از عراق عجم بدیار طبرستان و دار المرز رشید و در شهر استرآباد اقامت نمود

بزرگان و حکام آن دیار را بد و خوش بوده و در هنگام فراغت دانز و با جواب خمسهٔ شیخ نظامی مشغول شده چنانچه
مشهور است اکثر از کتاب مخزن را جواب گفته بر وجهی که پسندیدهٔ اکابر است اما بروزگار فضل و اکتساب کردن
ستمکار قصد و دیعت او نمود و در وبای عام که در اطراف ممالک در شهور سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه واقع بود
آن فاضل غریب مظلوم در استراباد دعوت حق را لبیک اجابت گفته از این بیشه پر اندیشه بمرغزار فرح
بخش جنان رسید رحمة الله علیه و در وبا و حدت طاعون این قطعه انشا کرد | از آتش قهر و با گردید تا کاهان خراب
استراباد ی که خاکش بود خوشبوتر ز مشک | و ندر آن از پیر و برنا هیچ تن باقی نماند | آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک
و مرقد مولانا کاتبی در خطه استراباد است در بیرون مزار امامزاده موسوم بنه گوران و بعد از غزلیات و مقطعات
و قصاید او را چندین نسخهٔ مثنویست مثل مجمع البحرین و ده باب تجنیسات و حسن و عشق و ناصر و منصور و بهرام و
گل اندام و غیر ذلک اما نسب اسکندر او پسر قرا یوسف است و قرا یوسف ولد قرا محمد و اصل ایشان از جبال
غار دشت من اقصای ترکستان و عهد قدیم با آذربایجان و بدلیس افتاده اند مردم صحرانشین بوده اند
سلطان اویس جلایر ایشان را گله بانی و چوپانی فرموده و قرا محمد بر ولد او سلطان احمد از سر تراکمه در صحرای خوی
مناره ساخته و قرا یوسف آن مناره را ویران ساخت و سرهای اقربا را دفن کرده بر جای آن لنگری بنا فرمود
و سلطان احمد بر دست قرا یوسف کشته شد و او استیلا یافت و صاحبقرانی تیموری قرا محمد و قرا یوسف را بار
از آذربایجان و مضافات رانده بروم گریخته اند و تا تیغ آبدار صاحبقرانی در میان بود آتش فتنه آن مخاذیل
مشتعل نمیشد و همواره منکوب و گریزان بجانب روم و شام می بودند اما بعد از وفات صاحبقرانی باز قرا یوسف
فتنه ظاهر کرده بنوعی که ذکر رفت امیرانشاه گورکان را بشهادت رسانید سلطان عادل شاهرخ بهادر بدفع
او مشغول گشت و او در حین خصومت وفات یافت و بعد از و اسکندر رایت سلطنت بی استحقاق بر افراخت
و بعد از پدر جلادت و مردانگی بجای رسانید که با شاهرخ بهادر مصاف داد و میمنه و میسرهٔ شاهرخی در
هم شکست اما حق بر باطل غلبه کرد و باخر مخذول و شکسته شد و بجانب روم گریخت و کان ذلک فی یوم
الار تاسع عشرین رجب المرجب سنه اربع و عشرین و ثمانمائه و شاهرخ سلطان هرچند مملکت آذربایجان بر
اولاد و امرای بزرگ عرض کرد از ترس اسکندر قرا یوسف همگنان قبول نکردند بالضروره آن ملک را بی سامان
گذاشته بدار الملک اصلی معاودت کرد و عزیزی این بیت فرمود | سکندر لشکر یار از دو جست
شه ما مملکت بگرفت و بگریخت | القصه میان سلطان و اولاد قرا یوسف و تراکمه سالها خصومت
باقی بود و بعد از آن دو نوبت دیگر شاهرخ بهادر لشکر گران سنگ بر سر تراکمه کشید و آخر الامر در شهور سنه
تسع و عشرین و ثمانمائه اسکندر بکلی منکوب و ضعیف شده التجا بقلعهٔ النجق که در حوالی نخجوان بود و سلطان
شاهرخ جهانشاه بن قرا یوسف را بآذربایجان امیر ساخت تا قلعهٔ النجق را محاصره نماید و اسکندر را ولد
او قباد نام که بر قماری پدر عاشق بوده است در شب باتفاق کنیزک هلاک ساخت و شر او را کفایت

علی شهاب

نمود و مملکت آذربایجان بحکم و یرلیغ شاهرخی بر جهان شاه بسلطنت قرار گرفت و حالات جهانشاه و اولاد او بعد ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی ذکر مولانا علی شهاب ترشیزی رحمه الله مرد صاحب فضل بوده و در علوم صاحب وقوف بوده و میان اکابر و اشراف حرمتی داشت و بروزگار خود یکی از مستعدان بوده و میان او و شیخ عارف آذری مشاعره و مناظره افتاد و شیخ این قطعه بدو نوشت قطعه

سر دفتر ارباب هنر خواجه علیست
ای آنکه ترا لطف طبیعت ازلیست
خواهی تو مرا پسند و خواهی مپسند

دانند همه کس که حمزه استاد علیست

ونام شریف بندگی شیخ آذری حمزه بوده و مولانا علی شهاب این رباعی بجواب فرستاد

ای حمزه بدانکه عرش حق جای علیست
بر کتف رسول از شرف پای علیست
استاد علیست حمزه در جنگ ولی
همه حمزه بعلم و فضل لالای علیست

هر چند مولانا علی این رباعی را مستعدانه فرموده و در منقبت و شرف شاه ولایت اما کنایت بشرکت اسم خود این شرف درین محل مضاف نمودن از حرمت دور می نماید و نیز علم و فضل خود را علما و فضلا بجود معترف نبوده اند و این بیت درین محل مناسبست

محک در میانه هست گو بیدکه چیست
چه حاجت که گفتن که زر مغربیست

و این قصیده مولانا علی شهاب راست در مدح محمد جوکی بهادر انار الله برهانه

چو پرده از رخ چون آفتاب برداری
ستاره را بزمین بوسن خویشتن آری
فرو فشان خم آن زلف را که تو بکنند
بجون دل بهم آورده ام بدشواری
جفا و جور تو ز اندازه در گذشت مکن
چو دشمنان ز تو مه چهره جفا کاری
خدایگان جهان تاج بخش روی زمین
جهان لطف و کرم عالم نکوکاری
شهی که جمله اقالیم معترف بشده اند
ز عدل شامل او می کنند معماری
ایا شهی که اگر چرخ زینتی طلبد
بجیره خیره برد لنگی و برهواری
هزار نقش مروت بخانه انعام
هزار ترک کمر بسته اند بلغاری
دبیر چرخ چو اشعار من کند تحریر
گهی بعنبر و گاهی بمشک تاتاری

بجان و دل کندت مشتری خریداری
غلام غمزهٔ خونریز و چشم جادوی تو
سحر نافه گشائی صبا ز عطاری
طبق صحیفه رخسار و عنبر عذران شکل
ز روزگار در آموختی جفا کاری
اگر بحضرت خسرو رسد شکایت من
که هست ثانی جمشید در جهانداری
خدیو ملک محمد ستوده جوکی شاه
که ختم گشته برو سروری و سالاری
کلاه دولتش از فرق خسروان جهان
ورای پایهٔ جاهست ز قدر نگذاری
سم سمند ترا از هلال زیب نعل
تو بر صحیفهٔ حاجات خلق بنگاری
جهان پناها دانم که شعر من بنده
بجان کند ورق آسمانش طوماری
ممهد از تو بعالم قواعد نیکی

کمند زلف چو بر بام آسمان فکنی
جهان بشعبده بازی فلک بخونخواری
بعزم عشق تو ام دست مجلسیست گران
قنینه دیدهٔ باده سرشک گلناری
ز دوستان بنصیحت شنو که لایق نیست
تو این جفا که کنون میکنی کجا یاری
جم ستاره حشم پادشاه روی زمین
که ختم گشت بدو منصب جهانداری
مهندسان قضا این مغاک خاکی را
ربوده افسر شاهی ز تاج جباری
سپهر برق عنان با براق نهضت تو
زرا ز نهیب کف جود تست متواری
بدرگه تو ز حد خطا و چین و چگل
ز جنس این نخان ضعیف نشماری
همیشه تا که سر زلف دلبران ماند
مشید از تو بگیتی رسوم سرداری

حکایت کنند که مولانا علی همراه موکب ظفر پیکر سلطان جوکی بولایت قندهار افتاد و شهزاده مشار الیه مولانا را
در رکاب خانه خود دو ثانی تعیین فرموده بود شبی پادشاه از فرط اشتیاق بمستقر سلطنت این بیت می خواند

کنون که باد صبا مشکبار میگذرد | دریغ عمر که بی روی یار میگذرد

مولانا فی الحال پیش سلطان دوید
که ای شاه عالم این بیت اینچنین نیست شهزاده گفت که پس چگونه است مولانا گفت

کنون که باد صبا مشکبار میگذرد | دریغ عمر که در قندهار میگذرد

شهزاده گفت واقعا که چنین است و عنقریب مایل تخت هراة شد و همگنان
از شدت هوای عفن آن محنت آباد مستخلص شدند پادشاهزاده کامکار محمد جوکی بهادر بن شاهرخ سلطان پادشاهی
مردانه و صاحب تمکین و خردمند و بزرگ منش بود و پدر را اجلال و نظر عنایت دایما شامل بوده و در سر
مینمود است تا بولیعهدی او را مفوض سازد و برای مصلحت ظاهر نمیساخت و آن شاهزاده کامکار همواره بقوانین
سلطنت مشغول بودی و در تیراندازی و کمانداری این بیت شامل حال او است

تیر تو چه مرغلیست که چون دانه رباید | خال از رخ زنگی شب تیره ظلمات

حکایت کنند که بعهد شاهرخ سلطان چنان اتفاق افتاد که چهار رسول
از جوانب ملوک اطراف بدرگاه شاهرخی اجتماع کردند یکی از ملک روم و یکی از ملک شام و یکی از ملک هرموز
و یکی از ملک شیروان روز عید این چهار رسول حاضر و پادشاه بعزم عیدگاه سوار شده پیش از اداء سنت
عید بتماشای دارکدو سترصد بایستاد و فوج فوج امیرزادگان و تیراندازان و جوانان نامدار که بنوک
پیکان خدنگ جان ستان عقدهٔ جوزهر فلک گشودندی و بضرب سهام عقاب نشان پر از نسرین آسمان
ربودندی بمیدان درآمدند بجدی که تازیان تیز رو همچون بخت نامساعد مدبران از کار فرو ماندندی و پیکان
سیمین ساق تیرآور همچون پیکان بر زمین نشستندی

هیچکس بر خلاف اقتدیری | از قضا برکدو نزد تیری

علم حسنرو سیارکان بلند شد و ترک سنت ناپسند می نمود پادشاه اسلام را ناموس ملک دامن گیر شده بانگ بر
امیرزاده جوکی زد که درای ان شاه جوان بخت کمان سخت جلوه ساز تیرانداز سمند خوش کام مرصع لجام برانگیخت

تیر اول ز شصت وزنگیر شش | برکدو زد که دو شد از تیر ششش

نفیر از نقاره خانه برآمد و آوازه زه
از کمانداران بچرخ عالی رسید پادشاه روی زمین ازین بهجت و خرمی همچون حلوای قند لب شیرین کرده بوسها
بعیدی برابروان مقوس آن خلاصه چرخ مقرنس زد و مناسب حال این بیت خواند

ای محراب دو ابرو قبله مقصود من | در سجود ست دایم روی گرد آلود من

و ولایت ختلان که از اجهات اعاظم بلاد مباطله است بشاهزاده جوکی بخشید
و مقرر شد که از نه اسب که پیشکش بدرگاه شاهرخی آورند یکی اسب شاهزاده جوکی را باشد و کان ذلک
فی شهور سنه ثلث و ثلثین و ثمانمایه والیوم آثار و امثال که از آن پادشاهزاده یادگار مانده در پای تخت هراة و
غیره نزد کمانداران مرتبهٔ درجهٔ عالیست و از شیوهٔ بدمهری روزگار نافرجام و از غدر و ظلم شور و اعوام آن
پادشاه زادهٔ بروزگار جوانی بامراض مزمنه مبتلا شد و چندگاه صاحب فراش می بود از ملالت مرض و ضجرت
تبدیل مکان نموده از شهر هراة بجد و دمهر حسن نهضت فرمود در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمانمایه بجوار رحمت حق واصل

ختلان

پیوست

چهل و سه سال عمر یافت و شاهزادگان از صلب مبارک آنحضرت پشت و پناه و اکابر روزگار بودند بیت نه

دو عین مملکت بی حقد و بی مکر	محمد قاسم و سلطان ابوبکر
آفتاب اوج سروری و کوکب

افق صلاحیت و صفدری بودند بر عادت ستمگر بساط بوقلمون فرزین کج رو اجل بدستیاری فلک فیل زور بقصد

آن شاهزادگان شاهرخی بازی داد تا باندک فرصتی از اسب مراد شان پیاده ساخته بشه مات فنا مقید بمطمورهٔ

خاک گردانید بیت

عجب منیت از خاک اگر گل شگفته	که چندین گل اندام در خاک خفت

محمد قاسم بموت طبیعی رخت بدروازهٔ فنا بیرون برد اما سلطان ابابکر بدست خدیعه و مکر الغ بیگ گرفتار شد

و آن جوان از صفای دل و اعتقاد درست بدو پیوست و آخر الامر الغ بیگ گورکان از آنکه مردم ولایت و لشکری

چون ذرهٔ هواخواه آن خورشید فلک مهتری می بودند اندیشه خلاف مردم نموده با وجود آنکه با او عهود مؤکد ساخته و

سوگند بغلاظ شداد خورده از غایت غلظت و قساوه قلب با او قلبی نمود و در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه در ارک

سمرقند بزندان کوک سرا آن سرو خرامان را ببوستان جنة المأوا فرستاد و دو ستکامی آن جرعه را بکمتر از

سالی و نیم جشید که کرد که نیافت و که خواهد کرد که نخواهد یافت گویند این رباعی در وقت قتل سلطان پیش الغ بیگ فرستاد

اول که مرا بدام خویش آوردی	صدگونه وفا و لطف پیش آوردی
چون دانستی که دل گرفتار تو شد	بیگانگی بتمام پیش آوردی

سلطان الغ بیگ از کرده پشیمان شد و سودی نداشت انگشت تحیر بدندان

گزیدی و شبها از ین اندوه واویلاکنان گردیدی و این بیت را خواندی

وقت دریاب بهر باب که سودی ندهد	نوشداروکه پس از مرگ بسهراب دهند

پردهٔ غفلت پیش چشم اهل روزگار حایلست و طبع انسان برایذای بی گناهان

مایل خوشا وقت اهل دلی که از غرور و نخوت پشیمانی و ندامت و خجلت عزیزان گذشته عبرت گیرد و بنور یقین و سرمهٔ

تحقیق دیده را مکحل سازد و عنان توسن نفس تیزگام محنت انجام را از دست دیو هوا ستانده بدست قضا و خدا

سپارد صاحب تاریخ بناکتی آورده است که امام شعبی گفت که من در قصر دار الامارهٔ کوفه پیش عبد الملک بن مروان نشسته

بودم که ناگاه خلیفه روی بمن کرد و گفت ای استاد آنچه دیده از پیشینگان یا شنوده مناسب حال بیان کن گفت

ای خلیفه حاجت بشنود نباشد و من معاینه درین قصر حالتی عجب دیده ام اگر اجازت فرمائی بیان کنم گفت بگو

گفت عبید الله زیاد را دیدم درین قصر نشسته و سر مبارک امام حسین علیه السلام را در طشتی پیش او نهاده

مختصر مدتی بران نگذشت مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی را دیدم نیز همانجا بشوکت نشسته و سر عبید الله در طشتی پیش او

نهاده و بعد از اندک مدتی مصعب بن زبیر را دیدم هم درین مکان قرار یافته و سر مختار پیش او افتاده و امروز

تو نشسته درین منزل مشاهده میکنم و سر مصعب اینک پیش تو می بینم عبد الملک گفت عجب وحشت انگیز سخنی

گفتی گفت عجب عبرت آمیز سخنی گفتم و این بیت برخواند بیت

اعتبر یا ایها المغرور بالعمر المدید	—
این شداد بن عاد صاحب القصر المشید	عبد الملک ساعتی سر تفکر پیش افگند و آه ندامت از درون سوزناک

برکشید و این بیت برخواند بیت

نوبت بیستاند جان جهل هر روز بار را	در آن فکرم که این نوبت بسد در کی جان

ابابکر

آذری

ذکر شیخ العارف فخر الملة والدین آذری علیه الرحمه

شاهباز اوج بینش بود و همت بال او | تافت بر ارباب معنی نیر اقبال او

عارفی مجرد و محققی عالی همت بود بکار دنیا کم التفات نمودی و علی الدوام
طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال بر سجادهٔ طاعت بفقر و قناعت روزگار گذرانید و خاطر شریف را
بنیل آرزوی نفس نرنجانید در فضیلت و علوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقت و مجاهدت صادق دم و
راسخ قدم بود و هو علی حمزه بن عبد الملک الطوسی البیهقی و الد شیخ از جملهٔ سربدالان بیهق بوده و نسب او
بمعین صاحب الدعوة احمد بن محمد الزمجی الهاشمی المروزی تغمده الله بغفرانه میرسد و پدر شیخ خواجه علی ملک بوقت
سربدال در اسفراین صاحب اختیار بوده و شیخ بهنگام جوانی بشاعری مشغول شد و شهرت یافت و همواره
بمدح سلاطین و امرا مشغول بودی و در مدح شاهرخ سلطان این قصیده در طور لغز گفته که مطلعش اینست

چیست آن آبی که تخم فتنه بر می افکند | خسرو گردون ز سهم او سپر می افکند

و درین قصیده داد سخنوری داده
و خواجه عبد القادر در غودی بمعارضهٔ شیخ برخواست و شیخ را در چند قصیدهٔ خواجه سلمان امتحان کردند معارضه
شده جواب بر وجهی بگفت که پسندیدهٔ اکابر بود و پادشاه اسلام بتعریف شیخ مشغول شد و او را وعده بحکم
ملک الشعرائی فرمود و در اثنا ران حال نسیم عالم تحقیق بر ریاض خاطر عاطر او وزید و آفتاب جهانتاب فقر
بر روزن کلبهٔ احزان او پرتو انداختن

او در طلب حکومتی می فرسود | حق سلطنت فقر بدو لطف نمود

قدم در کوی

بفقر و فنا نهاد و اسم و رسم و سود و زیان بر باد فنا بر داد و بصحبت شریف شیخ الشیوخ قبلة العارفین شیخ
محی الدین طوسی الغزالی قدس سره العزیز مشرف شد و از و اخذ طریقت نمود و کتب احادیث بخدمت او
گذرانیده در خدمت شیخ مذکور عزیمت حج نمود و شیخ محی الدین در محروسهٔ حلب از دار دنیا رحلت نمود و بعد
از آن شیخ رجوع بسید نعمة الله قدس سره نمود و مدتی در خدمت سید بسلوک مشغول بوده و از آنحضرت
اجازه و خرقهٔ تبرک دارد و بعد از ریاضت و مجاهدت و سلوک بسیاحت مشغول گشت و بسی اولیاء الله را
دریافته و خدمت کرده و دو نوبت پیاده بحج اسلام رفت و مدت یکسال در بیت الله الحرام مجاور شد
و کتاب سعی الصفا در حرم گفت و بنوشت و آن کتاب مشتملست بر کیفیت مناسک حج و تاریخ کعبهٔ معظمه
شرفها الله تعالی بعد از آن بدیار هند افتاد و چندگاه در آن دیار بسر برد حکایت کنند که ملک هند
سلطان احمد از جملهٔ پادشاهان کلبرگه بود و شیخ را پنجاه هزار درم انعام فرمود که بعبارت ایشان
یک لک باشد و گویند که بطریق جمل آنرا مقرر داشته اند شیخ را فرمودند که شکرانه پیش ملک سر بر زمین
نهد شیخ آنرا قبول نکرد و منع آن سجده نمود و درینباب میگوید

من ترک هند و جیفه و حبال گفته ام | با دو بروت چونه بیک جو نمیخرم

بعد از سفر هند پای در دامن همت کشیده و از سیاحت عالم
ملک بتماشای عالم ملکوت سر بجیب تفکر و درویشی فرو برد و سی سال بر سجادهٔ طاعت نشست و بدر
خانهٔ هیچکس از ارباب دولت تردد نکرد بلکه اصحاب دین و دولت و ارباب ملک و ملت

طالب

طالب صحبت او بودند و همواره بخدمت شیخ الشیخ التجا کردندی گویند که سلطان محمد بایسنغر بوقت عزیمت عراق بزیارت شیخ آمد شیخ او را در قانون عدالت و رافت نصیحت فرمود و شاهزاده را اعتقادی عظیم بشیخ دست داد و فرمود تا بدرهٔ زر پیش شیخ ریختند شیخ آن مال را قبول نکرد و این شعر خواند | زر که ستانی و نیفشانیش | هم به از آن نیست که نستانیش | مولانا مجاهد هندی که یکی از طالب علمان آن روزگار بوده و در آن مجلس حاضر بوده یکمشت زر از آن بر داشت و گفت ای شیخ این مال تو بزور بر خود حرام کردی و خدای بر من حلال کرد الضرورات تبیح المحذورات سلطان خندان شد و مجاهد آن زر بیرون برد و شیخ راست این قصیده

در معارف و توحید قصیده
صدهزاران گنج الا الله داری در جهان
زانکه هست این تخم حیرت در دریای دگر
گر بقدر همت عشاق خود سازی مقام
ما نمی خواهیم جز رویت تماشائی دگر
نعمت خوان کرم بر هر که خواهی قسمتی
در پس قاف قدم هر گوشه عنقائی دگر
کرده دست قدرت مشاطهٔ صنعت لطف
از پی هر وعدهٔ امروز و فردائی دگر
خاصه آن شمع نبوت فی ید البیضا شرع
هر یکی در منزلت موسی و عیسائی دگر
نبد هنوز در خلوت ازل مفتوح
که ریخت مهر تو در جام می شراب صبوح
بآب میکده زان بیشتر که غسل کنیم
که بود غرقهٔ بحر عدم سفینهٔ نوح
باشد کلید مخزن حکمت بدست ما
بسیار در ترازوی همت کشیده ایم
فردا عذاب حشر نیاید بچشم ما
از ما شنو که محنت غربت کشیده ایم
بیاد چشم او هر جا می آرید
بهیشه آن کمان ابرو می آرید

ای برون از عقل ما عشق ترا رائی دگر
اژدهای لاست بر هر گنج الا ای دگر
هست در میدان میقات کمال کبریا
برتر از جنت بباید ساخت ماوائی دگر
با خریداران بهاکن باغ جنت را که هست
صوفیان را هست از این خوان ذوق و حلوائی دگر
گر چنین مستان ببازار قیامت بگذریم
نو عروس خاک را هر سال آرائی دگر
قادرا پاکا بنور باطن آنها که هست
گر فروغش هست در هر ذره بیضائی دگر
کاذری را از کمال خویش برخوردار دار

وله
که دست عشق تو میزد در سراچهٔ روح
لب جبند نمک قدح ناچشیده هنوز
بدست عشق تو کردیم توبهای نصوح

وله
ما رخت دل بمنزل حیرت کشیده ایم
در چشم حرص کحل قناعت کشیده ایم
ترسم که بر سفینهٔ توفیق ما شوند
در جنب آفتی که ز فرقت کشیده ایم
ما مست آن میئیم که در مجلس ازل

وله
من بدست را آنجا میارید
درین غم سوختیم ای ماه رویان

گفتگوی ما همه جائی و تو جائی دگر
گوهر ذات ترا غواص فکرت در بیابان
صدهزاران طور بر هر طور سینائی دگر
هر کسی را از تو در جنت تماشائی بود
مفلسانت را درین بازار سودائی دگر
نیست عنقای خرد را در قدم راهی که هست
بر سر هر کوه بر انگیزیم غوغائی دگر
پرده داران صلالت را برای منتجان
در رخ ایشان ز آب لطف سیمائی دگر
پس بچار ارکان دین آن چار یار باصفا
درد و داغش نیست جز غیر تو دارائی دگر
خمار شام عدم در دماغ جانها بود
که بود شور تو در سینهٔ دل مجروح
گهی بیاد تو طوفان ز آذری برخاست
خط در سواد خطهٔ رحمت کشیده ایم
ای دل متاع حادثه نقدیست کم عیار
این خط که بر جریدهٔ طاعت کشیده ایم
قدر دیار خویشتن و وصل یار خویش
با آذری ز جام محبت کشیده ایم
مرا گر زانکه روزی کشته بینید
که ما را مرهم داغی کی آرید

خدا را مطرب با صوفی مارا
مگر مطرب ببزم او نی آرید
لباس طریقت چو در بر کنی
مثال رقعهٔ شطرنج عرصهٔ پندار
مهندسان مشعبد نمای شطرنجی
سپهر شعبده افزا حریف پس طرار
کرت هواست که رخ بر بساط شاهی
بباخت اسپ مراد خود آذری بقمار

وله

بهای وهوی نی درهی هی آرید
زحکمت بیاموزمت نکته
ز ذلت مرنج و ز عزت مناز
همان مثابت شطرنج دان مقابل هم
زعقل و نفس دو شطرنج باز دعویدار
زفیل بند حوادث پیادهٔ توفیق
درین بساط چو فرزین مباش کج رفتار
زمانه با همه کس غایبانه می بازد

وله

سماع آذری طوفان عام است
که در هر دو عالم شوی سرفراز
در انبساط نشاط بساط خاک نگر
وقیقهای سفید و سیاه لیل و نهار
بهوش باش که گردون شطل پرست و دغا
کسی سیر که کرد او تامل بسیار
زگشت حادثه آنکس که احتراز نکرد
حذر کنید ز منصوبهای او زنهار

حقایق و معارف که شیخ را از عالم غیب دست داده زیاده از تحمل این تذکره است و دیوان شریف او در اقالیم مشهور گشته زیاده ازین نوشتن باطناب می انجامد و بعد دیوان اشعار شیخ را چندین رساله است نظم و نثر مثل جواهر الاسرار که مجموعه ایست از نوادر و امثال و شرح ابیات مشکله و غیر ذلک وسعی الصفا وطغرای همایون وعجایب الغرایب و مرقد منور او در قصبهٔ اسفراین است هشتاد و دو سال عمر یافته و در سنه ست وستین وثمانمایه املاک خود را شیخ بر بقعه که ساخته و در انجا مدفون است وقف کرده بر صلحا و زهاد وفقرا و طلبه علوم والیوم بر سر روضهٔ شیخ رونق درس و افادهٔ فرش و روشنائی مرتب و زوار را بدان مرقد ولنگر التجاست و سلاطین و حکام حرمت روح پرفتوح شیخ را احسان و شفقت بسیار دربارهٔ مجاوران میکنند و از تکالیف مسلم میدارند والسلام علی من اتبع الهدی وخواجه اوحدی مستوفی در تاریخ وفات شیخ این قطعه گفت :

چو او مانند خسرو بود در شعر
بانواع حقایق داشت پرتو
دریغا آذری شیخ زمانه
که مصباح وجودش گشته بی ضو
ازآن تاریخ موتش گشت خسرو
چراغ دل بمفتاح حیاتش

اما شاهزادهٔ عالیقدر سلطان محمد بن بایسنغر انار الله برهانه

درصد هزار قرن سپهر پیاده رو
نارد چو او سوار بمیدان روزگار

پادشاهزاده کریم طبع و مستعد و سخن شناس و مردانه و شجاع و زیبا منظر بود و بعد از وفات بایسنغر بهادر منصب و اقطاع و مرتبهٔ او بر امیرزاده علاء الدوله متعلق شد و گوهرشاد بیگم بدو مایل بودی و بر سلطان محمد و بابر سلطان چندان اعتمادی و رسمی نبودی و چون سلطان محمد بدرجهٔ صفدری و بهادری رسید و فر دولت از جبین عالم آرایش واضح گشته شاهرخ سلطان میخواست تا او را بمرتبه سلطنتی مرتقی سازد و طرفی از ممالک بدو ارزانی دارد و امرا و ارکان دولت بدین مهم یکجهت بودند اما گوهرشاد بیگم امتناع می نمود که سلطان محمد جوانی متهور است مبادا سرکشی کند آخر الامر پادشاه اسلام عنایت کرده امرا انام سعی نمودند سلطنت قم وری و نهاوند و مضافات آن تا سرحد بغداد بسلطان محمد مقرر شد و آن شاهزاده بر لیغ جد خود در آن سلطنت

نمودی اخرالامر بتور جوانی و نمازشش بحکومت و کامرانی بر جد بزرگوار عصیان ظاهر ساخت و قصد همدان
نموده و حاجی را که والی ان دیار بود بقتل رسانید و بعد از فتح همدان لشکر کشیده اصفهان را نیز مسخر ساخت
و امیر سعادت امیر خواندشاه را که حاکم اصفهان بود مقید ساخت و چون خبر عصیان او بشاهرخ سلطان
رسانیدند امرا درین مشاورت کردامرا صواب ندیدند که پادشاه اسلام متوجه یکی از احفاد خود شود گفتند
که هیچکس بر ولایت عراق اولیتر از سلطان محمد نیست مصلحت آن است که پادشاه رنجیده نشود چه از ناموس
ملکت دور مینماید که قصد فرزند کند خلعت جهت شاهزاده باید فرستاد و عراق را بدو مسلم داشت پادشاه را
این مصلحت صواب افتاد و میخواست چنان کند گوهرشاد خاتون بدین مصلحت راضی نشد طرف علاءالدوله
میرزا مرعی داشت که بعد از شاهرخ سلطان ولیعهد باشد و ندانست که باقضای خدا کوشش غیر مناسب است
بارها سلطان عهد با خاتون گفتی که من پیر و ناتوان شده ام بیت | شعلهٔ کافور از مشکم دمید
شد جوانی نوبت پیری رسید | لابد ملک از فرزندان منست بدو سه روز پس و پیش چه مضایقه باشد
و این بیت حسب حال مناسب انجاست | امروز میرم پیش تو تا شهر ساز سوی | بر تو چه منت جان من روزی که فرمان در رسد
خاتون باز ان پادشاه را از طریق احسان بلبر دیدو باکراه پادشاه روی زمین عازم عراق شد و بر قصد سلطان محمد
نهضت فرمود و جهت ناموس چنان نمود که عزیمت دارالسلام بغداد و قصد اسفند یار بن قرا یوسف دارد
و آن یورش بلشکر بغداد شهرت یافت و عزیزی در اثنا الحال گفت | کوس دولت تا در بغداد باید کوفتن
چشم زخم خلق را اسفند باید سوختن | و در شهور سنه خمسین و ثمانمایه پادشاه زمین از دارالسلطنه هراة
عازم عراق شده دران حین سلطان محمد بمحاصره شیراز مشغول بود چون خبر نزول شاهرخ سلطان بنشابور
ری رسید سلطان محمد از شیراز برخاست و امیرزاده عبدالله بن امیرزاده ابراهیم سلطان که حاکم
فارس بود از استیلای عم زاده خلاص یافت و سلطان محمد از نواحی کوشک زرکه ویران شده بجانب
کردستان و نواحی بغداد فرار نمود و شاهرخ سلطان بجد و در قم فرستاد و نزول نمود چنانکه ذکر شد بزرگان
اصفهان را سیاست فرمود و در غشابویه ری قشلاق معین ساخت و سلطان محمد در شکایت اخوان حسب
حال خود نزد شاهرخ سلطان این غزل انشا نموده برخواند غزل

از جفای روزگار و جور اخوان کرده‌ام
در عراق از بهر سلطان بیرزم پیوسته تیغ
انکه با حاجی حسین در خاک همدان کرده‌ام
قصد من کردان جهانشاه و نیامد لشکرش
من بمردی زندگانی نه چو ایشان کرده‌ام
من محمد نام دارم بهر دین احمدی

داشتم من حرمت سلطان نیاشید بجات
سینه خود اسپر بهر خراسان کرده‌ام
در عراق از نوکر خود امتحان میخواستم
انکمین که لشکرش با خاک یکسان کرده‌ام
نقد سلطان بایسنغر خان منم کاندر مصاف
جان خود را من فدای شاه مردان کرده‌ام

من که همچون ذره روی از ابهان کرده‌ام
نوکران خویش را هر سو پریشان کرده‌ام
رستم دستان نکرد انجنگ با افراسیاب
شاه پندارد که من قصد سپاهان کرده‌ام
دیگران را عیش و بار از رزم میدان رزق
بر سمند باد پا هر لحظه جولان کرده‌ام

از قضای خدا چنانکه ذکر شد

شاهرخ سلطان بسرحد رسید و بجوار رحمت حق پیوست و جوانان و امیرزادگان اغلب رغبت سلطان محمد میرزا
کردند و او پادشاهی باستقلال و عظمت و سلطنتی بر کمال یافت و تمامی عراق عجم و فارس و کرمان و خوزستان
تا بصره و واسط بقید ضبط درآورد و بعد از آنکه الغ بیگ گورکان بر علاء الدوله ظفر یافت گوهرشاد بیگم و
ترخانیان و اکثر امرا و وزراء شاهرخی که از الغ بیگ خایف بودند رجوع بسلطان محمد میرزا نمودند و علاء الدوله
میرزا نیز چون از جمیع جهات نا امید شد التجا بدو نمود و آفتاب دولت سلطان محمدی آهنگ صعود و ارتفاع
کرد و بدان قدر که حد وهم باشد درباره همگنان شفقت نموده گوهرشاد بیگم را باعزاز و اکرام ملازمت نمود
و امرا و وزرا نیز بدستور شاهرخ سلطان مراتب و منصب مقرر کرد

نشست خسرو روی زمین باستحقاق | فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق

و چون اسباب جهانداری و مراتب کامکاری مهیا شد غرور و نخوت
که آئین فرزندان آدم است دامنگیر دولت آن دوحهٔ سعادت شد و بخلاف معادات برادرش ابو القاسم
بابر بهادر که بر تخت خراسان جلوس یافته بود مشغول شد و چندانکه ناصحان و امرا میخواستند تا دفع نزاع نمایند
میسر نشد و در شهور سنه ثلاث و خمسین و ثمانمائه سلطان محمد بالشکری گرانسنگ از عراق بقصد برادر عازم
خراسان شد و در حدود فرهادجرد که از اعمال ولایت جام است میان برادران مصاف دست داد

گر افتادی سر یک سوزن از میغ | نبودی جای سوزن جز سر تیغ
نمیشد در میان درعها تیر | چو بر برگ گل تر باد شبگیر

آخر الامر مبارزان عراق بر مجاهدان خراسان ظفر یافتند و سلطان بابر
بطرف دهستان و لشکر گریخت و سلطان محمد بملک منصوری قرار یافته بدار السلطنه هراة بر تخت شاهرخی جلوس
کرد و آن زمستان بکامرانی در هراة بسر برد و فصل بهار بابر سلطان نیرو گرفته و از جلایر و ترکمان استرآباد لشکری
قوی بدو پیوست باز شاهزاده سلطان محمد آهنگ برادر نموده و حاجی محمد قوشیری را که یکی از امیرزادگان
شاهرخی بود در عهد دولت سلطان محمد مراتب یافته از حدود مشهد مقدسهٔ رضوی علیه التحیة والثنا با
لشکری گرانمایه بایلغار بجانب بابر سلطان روانه ساخت و بابر سلطان در مشهد راز با حاجی محمد مصاف
داد و لشکر او را بشکست و حاجی محمد را بقتل رسانید بیت

به کند بنده که گردن نهد فرمان را | چکند گوی که تابع نبود چوگان را

ذره را نزد خورشید قدری نباشد و مملوک در قبضهٔ تصرف مالک
چه وزن آرد سلطان محمد واقعهٔ حاجی محمد وقوع نایافته متردد گشت و از تدبیر غلط اندیشه‌مند شد و با جمعی از
پهلوانان و جوانان گزیده دو اسبه فی الحال بطرف برادر ایلغار نمود و ابدا از روزی که سلطان بابر حاجی
محمد را بقتل رسانیده بود و فتح یافته و باطمینان تمام نشسته نماز دیگر پنجشنبه غرهٔ صفر سنه اربع و خمسین و ثمانمائه
بر سر برادر راند با هفتصد مرد و سی هزار مرد که در معسکر بابری بود بشکست و بابر فرار نمود و غنایم بحد و مر
بر زمین ماند که آن مختصر مردم ضبط نیاستند کرد و از قضا در آن حین امیرزاده علاء الدوله که از قبل
سلطان محمد حاکم غور و گرمسیر و کیت الناک شده بود فرصت یافته بهراة آمد و بر تخت سلطنت جلوس کرد

واورق سلطان محمد که در حین ایلغار در رادکان گذاشته بود و خواجه غیاث الدین پیر احمد خافی را امیر اورق ساخته چون جهان بهم برآمد و خبر امیرزاده علاء الدوله شنیدند مردم اورق یکدیگر را غارت کردند و ویران شدند و خبر ویرانی اورق بسلطان محمد رسید و از مشهد باز مضطرب شد و بطرف رادکان آمد و از اورق و تجمل چوبی بر جای ندید و خبر جلوس علاء الدوله میرزا نیز بشنود و متردد گشت و چاره جز انصراف جانب عراق ندید از راه چهار رباط و یزد آهنگ عراق نمود و در غیبت سلطان محمد امیرزاده خلیل بن امیرزاده محمد جهانگیر بر فارس مستولی شده و شیخ اعظم ابو الخیر جذری را بقتل رسانیده بود و بر سلطان محمد عاصی شده و در حدود اصطخر سلطان محمد با او مصاف داد و او را شکست و باز باستقلال در عراق و فارس سلطنت تمکن یافت و همان خصومت میان او و بابر سلطان قایم بود تا در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمایه باز آهنگ خراسان و جنگ برادران کرده از عراق لشکر بخراسان کشید و تا حد فیروزکوه و دامغان بیامد بابر سلطان در حدود سلطان آباد بود و بزرگان سمرقند در میان ایشان باصلاح مشغول شدند و بسخن صلح برادر را فریب داده عنقریب نقض عهد نموده بخراسان مایل شد و بجوین نزول فرمود و از جوین باسفراین آمد بعضی از امرا عرض کردند که ای سلطان عالم نقض عهد نامبارکست بایستی که چنین عمل نشدی اما چون بود دنی بود حالا مصلحت نیست که بجانب بابر میرزا توجه نمائی صواب آنست که عزم سلطنت هراة کنیم و چون بدولت تخت هراة بگیری کوچ و فرزند و مردم بابر سلطان جمع در هراتند ضرورتا مردم بابر فوج فوج بتو رجوع خواهند کرد سلطان محمد آن مصلحت نشوده بانگ بر امرا زد که دیگر پیش من این سخن مگوئید مردم گمان برند که من از بابر ترسیدم زن بر من حرام باد که اگر بابر با صد هزار مرد مسلح باشد من بصد سوار بر وزنم چون امرا چند بار این سخن بر وکر دانیدند در غضب شد و او مردی بود در بدگمان و زبان بد داشت و فحش بسیار می گفت و امرا را دشنام میداد و گویند در مستی بر ریش سلطان زاده قوش رباطی که از امرا و تربیت یافتگان او بود بول کرد و امرا از و نفور گشتند و بمرگ خود راضی شدند و روز یکشنبه سیزدهم ذی الحجه سنه خمس و خمسین و ثمانمایه در حد چناران بنواحی اسفراین و در بند شقالت میان سلطان محمد و بابر مصاف دست داد امراء سلطان تمامی روی گردان شدند و شیخ زاده حرام نمک نفاق پیش گرفته و امیر مرحوم نظام الدین بن فیروزشاه حق نعمت ولی النعمت رعایت نموده حسب المقدور کوشش نمود و از جانب بابر سلطان شیر احمد که حاکم استراباد بود بقتل رسید و آخر الامر شکست بر جانب سلطان محمد افتاد و آن پادشاه دلاور بعد از مردانگی و کوشش و از غدر امراء حرام نمک بدست بابر سلطان اسیر شد اصبحت امیرا وامسیت اسیرا

جهانا ندانم چه آیین تست ... نه این از سر مهر کز کین تست
به اخوان چنین افکنی دشمنی ... که از بهر این پنج روزه فنی
کسی کو بگردون نوا بر کشد ... نیرزد بدان کو برادر کشد
ولیکن چنین گفت دانا حکیم ... که شیرین بود ملک اما عقیم
اگر گفت دانا عقیم است ملک ... تو گر دین پرستی سقیم است ملک

و پرده پندار پیش نظر بابر سلطان

حایل شده مانع صلهٔ رحم گشت و آب شفقت مقهور آتش غضب گردیده و عروس خوارزم در تتق قهرمان شوخی
محجوب شده بقتل برادر رضا داد و سیاف قهر الهی به تیغ بیدریغ اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا
یستقدمون سلطان محمد را بسیاستگاه فنا رسانید هذه الرباعیة لمؤلفه | ای همنفسان عجب سرائیست جهان
باشید ازین سرای بد مهر جهان | ایمن نیست درین جهان و زین کار جهان | چون کار جهان چنین بود وای جهان

حکایت کنند که سلطان محمد قبل از جنگ بیگ روز در سر آب اتری که از اعمال اسفراینست فرود آمد و نزدیکان
و جوانان و مبارزان لشکر خود را دل میداد که مردانه باشید و حق نعمت من فرو نگذارید سه هزار جوان بیکباره دستها
از سر بر داشتند و گفتند سرهای ما فدای راه تست روز دیگر شاهزاده را بگذاشتند و بگریختند و گویند که از آن
لشکر الا خون شاهزاده که ریخته شد بینی هیچکس خونی نشد تا معلوم رای اولی الابصار باشد که بر اطاعت و تملق

عوام کالانعام اعتمادی نیست | زه خداوندی رعایت کن بحق | تا خداوندیت باشد متفق
این خداوندی که دادندت عوام | زود بستانند از تو همچو وام | و فضلا و علما و شعرا که بروزگار سلطان

محمد بایسنغر ظهور یافته مولانا معظم قدوة الفضلاء مولانا شرف الدین علی یزدی و از شعرا مولانا حسنشاه و دولی
قلندر و بدیعی سمرقندیست ذکر مولانا سیمی نیشابوری رحمه مردی مستعد و ذوفنون بوده اول در نیشابور بودی
و بعد از آن در مشهد مقدسه رضوی علیه التحیة والثناء ساکن بودی و بمکتب داری و ادیبی مشغول بودی
و بشش قلم خط نوشتی و در علم کتابت و هنر و شعر و علم معما در روزگار خود نظیر نداشت و رنگ آمیزی کاغذ و
سیاهی ساختن و افشان و تذهیب حق او بوده و درین علوم رسایل دارد و در انشا تالیف و ترسل و غیر ذلک
صاحب فن بوده و اولاد اکابر در مکتب او متعلم بوده اند و بحسب تجربه او را مبارک یافته اند و مولانا عبد الحی
که در خط دیوانی و دبیری سرآمد است شاگرد سیمی بوده است و این مطلع سیمی راست | دل مسکین حاجتمند مشتاق
بعشق ابرویت شد بسته بر طاق | صبا برگ شکوفه پیش گل برد | که ای گل میرهی باخورده داری

و مولانا سیمی از سخنوری باندک و بنوعی که ذکر شد مطلعها گفتی اما معمای او بین الفضلا مقبول است و این معما او راست
بر لب بام آمد آن مه گفت یا بدر منیر | کآفتاب عمرت اینک بر لب بام آمده | و درین معما چند اسم مختلف

می گویند که اخراج میشود و چون این ضعیف را درین علم چندان وقوفی نیست والعهدة علی
المستخرج و بعهد شاهزاده علاء الدوله گویند مولانا سیمی در یک شبانه روز سه هزار بیت نظم کرده و نوشته
در معرکه که خواص و عوام مشهد جمع بوده اند و دهل و نقاره میزده اند بقضای حاجت برخاست و نه
طعام خورد و نه خواب کرد و آن ابیات سه حکایت بوده که بامتحان نظم کرده و نظم ابیات آن داستانها
بعضی روان و بعضی مصنوع بوده عقل درین صورت عاجز میشود که این حال فوق طبیعت است چون سخنی
در افواه عوام افتاده است والعهدة علی الراوی و عجب تر ازین نقل میکنند که در شبانه روزی دوازده من
طعام و میوه خوردی و بی نقل هضم کردی زهی اشتهای صادق زهی طبع قوی | کس بدینسان طعام تاند خورد

وان بدین نوع نظم تاند گفت   فایده یکی از حکماء هند گوید که اگر همه عالم بخت نیک باشند و بند بود این حکیم
جوی قوت نه طبع و صحت تن   به است از ملک افریدون بهمن   اما شاهزاده عالمیان علاء الدوله
بن بایسنغر پادشاه نیکو منظر و خوش طبع سالها بر مسند بایسنغری قرار یافت و بعد از وفات جد در دار السلطنه هرات
قایم مقام شاهرخی و گنج شاهرخی که بسالها جمع کرده بود در ان بگشود و چون باد بهار که درم بر سر ساکنان بستان
نثار کند دست جود برگشاد و بهره عام بلشکری و رعایا رسانید و گویند که گنج شاهرخی بدست جود علاء الدوله
صرف شد و بیست هزار تومان نقد نقره مسکوک بود سوای طلا آلات و جواهر و تجملات دیگر عاقبت از آن جود
بهره جز مصایب بخت ندید و از آن خلق عظیم جز عبوس از چهره اخوان و ابناء روزگار خود مشاهده نکرد حکمت
پادشاهان جهان عزیزان را تخت توانند داد اما بخت نی خسروان در مراتب خدام توانند افزود اما عمر نی
وَ ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ   بیت   آن را که نیک بخت ازل آفریده اند
مالش چه حاجت است و کفایت که مکنند   اگر پادشاه بگنج و مال پادشاه بودی بایستی که ملک و مال پیوسته بیت
پادشاه صاحب گنج بودی و هیچ گنجی بهتر از همت مرد اهل الله نباشد هر صاحب اقبالی که مالک این گنج
برخورداری از دنیا و آخرت یافت

قوت از بخت طلب کن نه ز میراث پدر   روزی خویش ز حق دان نه ز مزروع و شجر

و سلطان علاء الدوله بنوعی که ذکر شد از استیلای الغ بیکی شکست یافت و مدتی متحصن شد بعد از ان بر دست
برادران هرچند گاه ذلیل شدی و بهر جا که روی آوردی بخت تیره پشت به او کردی   بیت

هر روز بمنزلی و هر شب جایی   چون زورق اشکسته بهر دریایی   گاه در غور و گاه در ساری
نه مدد از کسی و نه یاری   گاه در دشت بود سرگشته   که ز راه عراق برگشته

کوه را از درشتی بخت ناهموار آن شاهزاده عالیمقدار دل خون میشد و سنگ حرمان بر سر میزد و ابر را از بی
حیائی طالع وارون آن شاهزاده محزون رقتی در دل پیدا شدی و کوه سنگدل بزبان صدا و ابر بآب چشم معنی
ندا این بیت مناسب حال میخواند

نه ز نجم روی یاری نه ز یار مهر لطف   آه من چون میزیم بخت پریشان با این چنین

آه از جفای روزگار و داد از بوالعجبی این فلک غدار که نی بر دور دولت او اعتماد است نه از زمانه اقبال و
مراد هر کس که ازین غدار مردانه گذشت شقی نیست   بیت

ای دل بکام خویش جهان را تو دیده گیر   در دهر هزار سال چو نوح آرمیده گیر
هر گنج و هر خزانه که شاهان نهاده ام   آن گنج و آن خزانه بدست آوریده گیر   هر برده که هست ز بلغار و روم و چین
آن بر دکان بسیم و زر خود خریده گیر   هر اطلس بسیج که از روم شد درست   آنها برای خویش قباها بریده گیر
با دوستان همدم و یاران همنفس   بنفشه و شراب مروق چشیده گیر   مال تو هست چون مگس و تو چو عنکبوت
چون عنکبوت کرد مگس بر تنیده گیر   درد او حسرتا و دریغا بروز مرگ   صد باره پشت دست بدندان گزیده گیر
سعدی تن است چون قفس و روح همچو مرغ   روزی قفس شکسته و مرغ پریده گیر

القصه نصیب جام علاء الدوله
از خم فلک دردی درد بود تا آخر از بی شفقتی برادرش سلطان بابر بجای سرمه اقبال جهان بین او در میل ادبار

الشیاما حقتعالی بچشم عنایت درو نگریست و مردم چشم او را از حادثهٔ میل محفوظ داشت و چند گاهی بتکلف خود را نابینا می ساخت و عاقبت از مشهد مقدسه فرار کرده بعد از آن واقعه اعتماد بر جانب برادر هیچ آفریده نداشت روی بدشت قبچاق آورد و چند گاه وجود او چون وجود کیمیا معدوم و آوازهٔ او چون عنقا بی آواز بود و بعد از وفات بابر سلطان در شهور سنه احدی وستین و ثمانمائه باز از طرف ازبک و دشت قبچاق بخراسان آمد و ولد او ابرهیم سلطان متصدی سلطنت خراسان بود باز بدستور سابق در دست فرزند مقهور و ذلیل شد و چند روزی چون پادشاه نوروز در هنگام نوروز آن سال در دار السلطنه هراة حکومت شکسته بسته می نمود جهانشاه پادشاه از طرفی مزاحم و سلطان سعید ابو سعید میرزا از طرفی خود همچو

باد سحر از میانه برخاست

که من اخر الامر عاجز وار در ملازمت پسر عازم جبال غور و غرجستان شد و غوغا و تمنای مملکت را آن دو عاجز بدین دو پادشاه قوی گذاشته و در حدود غرجستان و آن دیار چند نوبت میان پدر و پسر منازعت و مصالحه اتفاد و آخر هر دو متفق شده در حدود کرلان که از اعمال بادغیس است با سلطان ابو سعید گورکان مصاف دادند و شکست یافتند و دران فرار علاء الدوله میرزا بجد و در بستمدار افتاد و شب و روز آن سلطان زادهٔ محترم محروم دعا کردی که سرگردانی از حد گذشت و جفای فلک بی اندازه گشت تا در شهور سنه ثلث وستین و ثمانمائه در حدود بستمدار ازین جهان غدار بروضهٔ دار القرار تحویل فرمود

وارسته از جفای اخوان جهان	شد سیر دلش ز نعمت خوان جهان	مانند صبا ز گلشن دهر گذشت
چون گل دو سه روز بود مهمان جهان		

ذکر مولانا یحیی سیبک نیشابوری علیه الرحمه مردی فاضل و در اکثر علوم صاحب وقوف بود و بروزگار خاقان مغفور شاهرخ سلطان بفضل و استعداد شهرت یافت و در علم شعر و خط صاحب فن بوده و چند ده نامه بنظم آورده و کتاب اسراری و خماری تالیف نموده و سخنان اکابر و استادان بتضمین دران نسختین می آورد و این بیت از آن جمله است بیت

مکن اسرار خالص را بقند و زعفران معجون	برنگ و بوی و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

و مولانا یحیی در صنایع شعری مبالغه دارد که بی آن سخنوری نمیکند و چون او مرد قانع و از ملازمت اهل دنیا مجتنب بوده سخن او چندان شهرتی نیافت و الا او از سخنوران معتبرست اشعار و مطلعهای او بین الشعرا مذکور و دیوان او درین دیار مشهورست و این مطلع اوراست

همچو بلبل های و هوئی کن که برخواهد برآید
ملک یا حور یا رضوان کدامی
مرا رخسار و زلفت مطلوب
فبلغ عند معشوقی سلامی
گل اندر غنچه تردامن بود لیک

آن ترک که صد خانه کمانش ز پی انداخت
مرغ روح از شاخسار عمر تا بی سنگی
چو در بستان خرامی سرو نازت
انیس و قوت هر صبح و شامی
مران از کوی او ما را رقیبا
دریده جامهٔ در ننگ نامی

وله

سویت فکنم گفت خدنگی و بینداخت
تو ای سرخیل مه رویان کدامی
مهی هر گاه بر بالای بامی
نسیما بگذری گر بر دیارش
فلا تنس سائل عن کرامی
گدای تست فتاحی مسکین

نجیبی عند اقران احتشامی

توفی مولی الفاضل نور مضجعه فی حدود سنه احدی و خمسین و ثمانمائه

غیاث شیرازی

ذکر مولانا غیاث شیرازی نور الله مضجعه مرد دانا و مورخ و حکیم شیوه و خوش طبع بوده و سرآمد و مقدم اهل طریق و از معرکه گیران فارس بوده و شاعری پهلوانست و در مناقب خاندان طیبین و طاهرین قصاید غرا دارد و اشعار او مشهورست اما مردی منصف بوده و در تعصب و تشیع مثل ابنای جنس خود نیست و اعتدال رعایت می کند و این قطعه او راست

تامل کن تامل کن تامل
بفضل و علم راه حق توان یافت
تفأل کن تفأل کن تفأل
مکن ابن غیاث از کس شکایت

بکار بد چو نیکان تا توانی
تفضل کن تفضل کن تفضل
ز اندیشه فرو شو لوح بینش
تحمل کن تحمل کن تحمل

تهتک در سخن گفتن زیانست
تعلل کن تعلل کن تعلل
نکو فالی به و اقبال مردان
توکل کن توکل کن توکل

گویند که مولانا کمال مرد زیبا سخن و لطیف منظر بود و در شهر شیراز در میدان سعادت نماز دیگر بساط افکندی و سخن گوئی و مناقب خوانی مشغول شدی و ترکیب ادویه فروختی و از کتاب جاماسب نامه و احکام خبر گفتی و مردم را بدو اعتقادی بودی و او را رعایت کردندی و هر روز او را ازین باب مبلغی در آمد بودی روزی که ابراهیم سلطان مولانا را طلب داشت و پرسید که از مذاهب چهارگانه کدام بهترست گفت ای سلطان عالم پادشاهی در درون خانه نشسته است و این خانه چهار در دارد از هر در که در آئی درین خانه سلطان را توان دیدن توحید کن تا قابلیت خدمت سلطان حاصل کنی از در سخن مگوی و از صدر نشان جوی شاهزاده دیگر بار پرسید که ای مولانا متابعان کدام فاضلتر گفت صاحب هر قومی و هر مذهبی سلطان را این سخن از مولانا خوش آمد و مولانا را اکرام و انعام فرمود و هرآینه که کسی را اندک وقوفی از عالم معنی هست از قبول و رد خود در دور میدارد و یقین میداند که او را چه فضولی بیافریده اند تخصیص در قبول و رد اصحاب رسول صلی الله علیه و آله فرموده که کفر طریقت شریعت الآ همه را بزرگ و فاضل دانستن و برحق داشتن و عطار فرماید

مشو از ابلهی پر زرق و پر مکر
کهی آن یک بود از کار معزول
همه عمرت درین محنت نشستی
یکی کردند هفتاد و دو فرقه
دل ما را بخود مشغول گردان

الا ای در تعصب جانت رفته
گرفتار علی ماندی و بوبکر
گرین بهتر در این بهتر تراچه
ندانم تا خدا را کی پرستی
چه گویم گر همه زشت انگویند
تعصب جوی را معزول گردان

گناه خلق در دیوانت رفته
کهی این یک بود نزد تو مقبول
که تو چون حلقه بر در تراچه
یقین دانم که فردا پیش حلقه
چو نیکو بنگری جو پای او بینند

بدخشی

ذکر مولانا بدخشی علیه الرحمه

از جمله فضلاست و در شهر سمرقند بعهد دولت الغ بیک در سخن وری مرتبهٔ عالی داشت و سرآمد شعرا روزگار بود سلطان مشار الیه و اکابر آن عهد او را در سخنوری مسلم میداشتند و در مدایح پادشاه مشار الیه قصاید غرا دارد و دیوان او در آن دیار مشهورست و قصیدهٔ بردیف آفتاب بر قدرت و لطافت طبع او گواهی

میپید و این دو بیت از جملهٔ قصیده است
زاغیست طرهٔ تو همایون که شایان
ای زلف شب مثال ترا در بر آفتاب
بالای سرو دارد و زیر بر آفتاب
از شب که دیده سایه که افکند بر آفتاب

ذکر مولانا خیالی بخاری رحمة الله علیه

خیالی بخاری

از جملهٔ شاگردان خواجه عصمت الله بخاریست مردی مستعد و خوش طبع بوده و سخنان درویشانه و پاکیزه دارد و دیوان او در بدخشان و ماوراء النهر و ترکستان شهرتی عظیم یافته و این غزل او راست

هر که زین وادی بکوی بخت و دولت میرسد
از ره رسم قدم داری و همت میرسد
فرصت صحبت مکن فوت ای پی مقصود تو
تشنه لب منشین که دریاهای رحمت میرسد
از خروش کوس شاهان این ندا آمد بگوش
کین سرا هر پادشاهی را بنوبت میرسد
حالیا خوش بگذران کایام فرصت میرسد
آخر ای سرگشته وادی هجران تش پایان
از ره عزت خیالی عاقبت جائی رسید
هر که جائی میرسد از راه عزت میرسد

اما خیالی دیگر در سبزوار و خیالی دیگر در تون بوده اند و بد نگفته اند اما در جنب مولانا خیالی بخاری خیال ایشان محالست

ذکر املح الشعرا بابا سودائی رحمة الله

بابا سودائی

طبع متین و سخن شاعرانه مضبوط دارد و اصل بابا سودائی از ابیورد است و او مرد ظریف و اهل دل بوده و سلاطین و حکام او را محترم میداشته اند و بعضی بر آنند که با اهل ولایت بوده است و اول خاوری تخلص میکرده در ثانی الحال او را جذبه رسیده سر و پای برهنه چند سال در دشت خاوران میگردیده و بعد از آن بسودائی اشتهار یافته و بروزگار خود سرخیل شعرا بوده و این طایفه او را حرمت میداشته اند حکایت آورده اند که اهالی ابیورد از مردم جانی قربانی بغایت در زحمت بودند و چند نوبت از ایشان شکایت نزد سلاطین روزگار بردند و سرخیلان ایشان را نزد سلاطین مقداری و جاهی بود و بابا سودائی در ابیورد دیهی داشت سکان نام و حالا آن ضیع مدفن اوست و تعلق باولاد او میدارد و مردم جانی قربانی در محصول آن دیه خرابی میکردند بابا قصیده در باب آن مردم میگوید ابتدا بمدح شاهرخ سلطان و من بعد شکایت مردم جانی قربانی مینماید و شاهرخ سلطان بضبط آن مردم مشغول شده و بعضی از آن مردم را بمرو و طوس برده و پراکنده ساخته و این ابیات از آن قصیده است

ملک ویران شود از جنبش جانی قربان
از قرلشای بد میر محمد توقان
خشم ظالم بی پا و سر گمرهٔ دون
گره دزد دغا پیشهٔ بی نام و نشان
در دماغ همه شان فکر کلاب و خرسال
در خیال همه شان ذکر خروج و طغیان
نایب دست چپ است نیست یکی ملک را
بردم اسب کره از چه زنند تا بستان
هست دانا و دلیل همه ملا قاسم
خوش دلیلیست اذا کان غرابا رخوان
پادشاها بکن این قوم مخالف را دور
یا بکن کوه کلاب چو فلک را ویران

و در ختم قصیده در دعای دولت شاهرخ سلطان این بیت نیکو گفته است

نیکخواهان ترا دولت برلاس باد
بدسگالان ترا محنت جانی قربان

حکایت کنند که بروزگار بابا سودائی در ابیورد چنان اتفاق افتاد که قاضی ابوسعید خر بوده و خواجه جلال اشتر جانی امیر تومان و صدر الدین سلاک داروغه و محمد کله کاو محصل مال و مناسب این حال بابا سودائی این قطعه فرمود

باورد بسان آسیائی است
چرخش همه غصه است و غم باد
داروغه سگست و قاضیش خر
عامل شتر و محصلش گاو است
زینها چه بود نصیب رعیت
لت خوردن و زر شمردن و داد

و گویند بابا قصیده در منقبت امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب المسلمین اسد الله الغالب علی بن ابیطالب
علیه السلام انشا فرموده و در پایان قصیده مذمت سلاطین روزگار فرموده و سلاطین آن روزگار
ترک بدعتها کرده متنبه شده اند و ابیات بعضی از آن قصیده

بر لوح سیم صبح بکلک زر آفتاب

بنوشته نام احمد و القاب بوتراب — یعنی دو بود اسم و معنا همان یکی — احول دو دید شان و یکی بود در حساب

برخوان حدیث لحمک لحمی ز سر صحیح — بشنو رموز دمک دمی و رخ متاب — از خیل انبیا نبی الله هاشمی

وز جمع اولیا اسد الله بوتراب

سخن شعرا در دل سلاطین اثر میکند اگرچنانچه علما روزگار ما کلمه حق
بجا آورند و زبان نصایح فرو بندند اثر خیر میدید اما این باب درین روزگار مسدود شده و این غزل ورا است

عنبرست خال و رخت ورد و خطت ریحانست — دهنت غنچه و دندان در و لب دندانست — گوهرت نطق و زبان طوطی و قندت کانست

زنخت سیب و برت سیم و دلت سندانست — پیش دندان تو در بحر بد روشنی در — گوش بگرفت که در روشنی در و نیلانست

فرقت روی تو ز اندازه و طاقت بگذشت — بیش ازین صبر ندارم کرمم مرد آنست — سید بد جان بیکی بوسه دل سودائی

گفتمش دل ندهی گفت که دل سلطانست

قصاید غرا که بابا در جواب شعرای بزرگ گفته مشهورست و لطایف
و ظرایف او بین الخواص والعوام مذکور هر که را زیاده ذوق اشعار بابا باشد رجوع بدیوان او کند و بابا عمر دراز
یافت و از هشتاد سال سن او تجاوز کرد توفی فی الشهور سنه ثلث و خمسین و ثمانمایه و دفن فی سکان من
اعمال ابیورد ذکر طالب جاجرمی غزل را نیکو میگوید و از کدخدا زادگان جاجرم بوده و شاگرد
شیخ آذریست و در اول حال سفر اختیار کرده در دار الملک شیراز اقامت ساخت و آنجا قبول تمام یافت
و اشعار او در مملکت فارس شهرت کلی گرفته و در جواب شیخ سعدی اشعار دارد و غزل شیخ را که مطلعش اینست

دیده از دیدار خوبان برگرفتن مشکلست — هر که ما را این نصیحت میکند بیحاصلست — طالب در جواب آن تتبع کرده

ای که بی روی تو ما را زندگانی مشکلست — تلخی داغ فراقت همچو زهر قاتلست — حاصل عمرم تو بودی ای نگار لاله رخ

تا تو رفتی از بر من عمر من بیحاصلست — در غمت بگریستیم چندانکه آب از سر گذشت — از بلیت زانرو نمی ایم که پایم در گلست

ای نسیم صبحگاهی با من بیدل بگوی — کین ندیم آرام جانم در کدامین منزلست — ای همای دولت از ما سایه خود بر مگیر

نیر اقبال تو بر هر که تابد مقبلست — ما ز آب دیده خود غرقه بحر غمیم — از غریق آنکس چه داند کو بروی ساحلست

یار رفت و با من طالب حدیثی هم نگفت — وه که تا روز قیامت این باریم بر دلست — و طالب در مناظره گوی و چوگان

در شیراز بنام عبد الله بن ابراهیم سلطان نظم کرده شاهزاده او را صله داد و نوازش فرمود و او مردی
معاشر و ندیم شیوه بود همواره بجوانان و ظریفان اختلاط نمودی و باندک فرصتی آن مال برانداخت مدت
سی سال در شیراز بدلخوشی و ظرافت و عشرت روزگار گذرانیده در حدود سنه اربع و خمسین و ثمانمایه
وفات یافت و در پهلوی خواجه حافظ در مصلای شیراز مدفونست اما شاهزاده عبد الله بن ابراهیم سلطان
بن شاهرخ پادشاهزاده کریم طبع و زیبا منظر خوش خلق بود و بعد از وفات پدر در مملکت شیراز و فارس

طالب جاجرمی

بحکومت بنشست و بعد از واقعهٔ شاهرخ سلطان محمد بایسنغر او را از فارس اخراج نمود و او التجا بعم خود الغ بیک آورد و او را تربیت کلی فرمود و دختر خود را بدو داد و او را همراه بسمرقند برد و بعد از قتل عبداللطیف سلطنت سمرقند تعلق به امیرزاده عبدالله گرفت و او داد کرم و سخا بداد و خزانهٔ الغ بیکی که عبداللطیف از غایت خست و بخل دست بدان نکرده بود سلطان عبدالله همچون باد بهار بر ساکنان آن دیار نثار نمود گویند تا صابون بخشش کرد قیاس اموال دیگر بدین توان کرد

درین خرابه مکش بهر گنج غصه و رنج | چو نقد وقت تو شد فقر خاک بر سر گنج

روزگار دوان که خسیس نوازست و کریم گداز سنگ تفرقه در اوقات مجموع آن شاهزاده انداخت سلطان ابوسعید بر او خروج کرد و به دلالت ابوالخیر خان در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمائه در نواحی شهر سمرقند مصاف داد و سلطان عبدالله بر دست سلطان ابوسعید شهید شد

از باد هوا آمد و بر خاک فنا شد |

طبقهٔ هفتم ذکر منظور عنایات نامتناهی امیرشاهی نور مرقده

فضلا بر آنند که سوز خسروی و نازکیهای کمال و لطافت حسن و صفای سخن حافظ در کلام امیرشاهی جمعست و همین لطافت او را کفایتست که در ایجاز و اختصار کوشیده که خیر الکلام ما قل و دل

گلدستهٔ گل دماغ پرور | از خرمن صد گیاه خوشتر

مولد و منشا امیرشاهی سبزوارست و هو آقا ملک بن ملک جمال الدین فیروزکوهی است و اجداد او از بزرگان سربدال بوده اند و از جملهٔ خواهرزادگان خواجه علی مؤید بعهد سلطان شاهرخ که کار سربدال در تراجع افتاد و او رجوع بشاهزاده بایسنغر نموده و شاهزاده را نسبت بدو التفاتی بودی و بعضی اسباب و اموال و املاک موروث او که در فترت سربدال بحوزهٔ دیوان افتاده بود بسعی بایسنغر میرزا بدو رد کردند و او را منصب ندیمی و تقرب آنحضرت دست داد گویند ملک جمال الدین پدر امیرشاهی یکی از سربدالان را کارد زده و کشته بود بر وزی جانور انداختن شاهزاده بایسنغر و زی در لنگر کهدستان جانوری انداختند چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیرشاهی تنها بیک جای ماندند و سواران در عقب جانور تاختند در آن حال شاهزاده روی بامیرشاهی کرد و گفت پدرت در پیش بردن کارد و هلاک دشمن مثل امروز فرصتی رعایت کرده و مردانه رفته امیرشاهی متغیر شد و گفت وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرَیٰ پسر که بکار پدر مشغول نباشد او را با ولیای پدر نتوان گرفت و من بعد از خدمت سلاطین استعفا نموده سوگند یاد کرد که تا زنده ام خدمت سلاطین نکنم و بعد الیوم روزگار بفراغت گذرانیدی و در شهر سبزوار اندک ملکی داشت بعیش و خوشدلی بزراعت مشغول شدی و دایما بفضلا و اهل استعداد مصاحب بود و سلاطین و امرا و حکام او را محترم داشتندی و امیرشاهی مردی بود هنرمند زمان خود و انواع هنر داشت و بی نظیر بود و در کتابت استاد بود و در تصویر بکیفیتی که این بیت مناسب حال اوست

گر ز چین نسخهٔ تصویر به پیش تو برند | تا چه آروی دهد در فن خود مانی را

و در علم موسیقی ماهر و عود را نیک دانستی و در آئین معاشرت و حسن اخلاق و ندیمی مجالس اکابر قصب السبق

امیرشاهی

از اقران

از اقران و اکفا ربود و این قطعه را بعضی بدو منسوب میدارند بوقتی در مجلس یکی از سلاطین او را مؤخر بر جمعی نشاندند

شاها مدار چرخ فلک در هزار سال
اینجا لطیفه ایست بدانم من این قدر
چون من یگانه نماید بصد هنر
بحریست مجلس تو و در بحر بی خلاف
گر زیر دست هر خس و ناکس نشاندم
لؤلؤ بزیر باشد و خاشاک بر زبر

و چون غزلیات امیر شاهی بسیار مشهورست و او را خود طور غزل از اصناف سخنوری اختیاری بود و از غزلیات جدید او که بعضی در دیوان او مسطور نیست سه غزل ثبت شد

خوشم بخواری هجر و نگاه دور از دور
تنی چو موی شده زرد و زار و نالانم
چو پر گشودن پروانه در حوالی نور
بسعی بیش تو قدری نیافتم چه کنم
ز تاب حادثه همچون بریشم طنبور
سروش غیب بشاهی خطاب کرد مرا
نه کنج وصل تمنا کنم نه کنج حضور
که شرمسارم ازین جست و جوی نامقدور
بگرد کوی تو کشتن هلاک جان منست
به بندگی تو در شهر تا شدم مشهور

و این غزل در شهر استراباد گفت بوقتی که شاهزاده ابوالقاسم بابر بهادر او را بجهة تصویر کوشک گلفشان از سبزوار باستراباد برده بود

دوای دل نشود نوش جام جم ما را
که پایمال حوادث ز تاب قهر توییم
شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی
باز این دل هرجائی جائی هوسی دارد
هر کس مراد دل دارد بجهان چیزی
خوش وقت اسیری کو فریادرسی دارد
تو شهریار جهانی غریب شهر توییم
که نازپرور پیمانهای زهر توییم
چو لاله خون جگر از بهار عارض تو
بس است شهرت ما گر سگان شهر توییم
از کنج غمش دیگر در باغ مخوان دل را
ماییم و دل ویران آن نیز کسی دارد
از کوی بتان شاهی کم جو ره برگشتن

وله

وطن گذاشته بی خانمان ز هر توییم
ز لطف بر سر ما دست رحمتی می نه
چو غنچه چاک دل از لعل نوش بهر توییم
باز این سر بی سامان سودای کسی دارد
کان مرغ که من دیدم خو با قفسی دارد
شبها سگ کویش را رحمی نبود بر من
لیکن بادیه همچون تو آواز دبسی دارد

عمر امیر شاهی از هفتاد سال تجاوز کرده بود که در بلده استراباد در عهد دولت بابر بهادر وفات یافت نعش او را به بلدهٔ فاخرهٔ سبزوار نقل کردند و بخانقاهی که آبا و اجداد او ساخته اند بیرون شهر سبزوارست بخاک سپردند و کان ذلک فی شهور سنه تسع و خمسین و ثمانمائه و شیخ آذری و خواجه فخرالدین اوحدی مستوفی و مولانا یحیی شیبک و مولانا حسن سلیمی معاصر امیر شاهی بوده اند رحمهم الله گویند بایسنغر سلطان بکچند تخلص شاهی کردی چون دید تخلص شاهی بر امیران ملک قرار گرفت و در شرق و غرب شهرت پذیرفته ترک نموده قسام ازل هرچه رقم کرد عدول ازان محالست بعضی را شاهی صورت میدهند و بعضی را شاهی معنی هر که را هرچه داده اند مزیدی بران متصور نیست بیت

سلطان عالی رای عالم آرای ابوالقاسم بابر
ندانم تا رقم چون رفت در روز قبول اما
کلک او بر کلید مخزن جود
همه از انتها ترسند و من از ابتدا ترسم
تیغ او کارساز ملک وجود

ذکر سلطان ابوالقاسم

رایت جهانداری در عهد او بذروهٔ عیوق رسید لشکری داشت آراسته جوانان پر دل نوخاسته بتجملی که چشم اسکندر در جهانداری بخواب ندیده و سپاهی که فریدون آوازهٔ آن بگوش نشنیده بیت

آنچه شهرخ بجهد و کوشش و رنج
جمع آورد در حد چل و پنج
از سلاح و ستور و اسب و غلام

وانچه بروی توان نهادن نام | پیش با برخدیو پر دل راد
چرخ ان جمله برطبق بنهاد

حق سبحانه وتعالی اورا سروری وبا وجود کهتری بر برادران مهتر کرامت فرمود مع هذا خسرو درویش دل
بود وصفدر حقیر نواز واز باطن مردان باخبر ودست عطای او تیغ ابرازاری بود ودل صاف او مختار
اخیار وابرار اما جهة انکه او پادشاهی بود موحد وعارف وکم آزار وسهل الطبع امرا وارکان دولت
مستقل شدند ورعیت ازان معنی متضرر شد ملک را شاه ظالم پردل به زمظلوم عاجز عادل
حکایت کنند که شاهرخ سلطان در وقتی که در ری بجوار رحمت الهی پیوست شاهزاده بابر در معسکر شاهرخی
بود ومیل استرآباد نمود وامیر هندوکه یاقوت را که بعهد شاهرخ سلطان زیاده منصبی ومرتبهٔ نداشت
ومفلوک بود دران حین در استراباد بملازمت شاهزاده شتافت ومحل وارتفاع یافت بر فحوا آیه
وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ هندوکه امیر الامرا شد وچون او مردی مسن وروزکار دیده
ومبارز بود شاهزاده برای تدبیر او کارکردی نوبتی با شاهزاده کفت ای سلطان عالم برادران وابنای
اعمام تو در ممالک مستقل اند کنج وسپاه بدست ایشان افتاده وبزرکزادکان این دولت لازم
الجماعت اند اکر سخن مرا کوش کنی محتمل که ملک بتو استقلال کند والا با وجود این مردم همانا که تو از ملک محروم
خواهی بود شاهزاده کفت کدام است کفت انکه مردم دون وبد اصل را تربیت مکن که بزرکزادکان
بتو سر در نیاورند دوم بخشندکی بافراط پیش کیر تا آوازهٔ جود تو مردم بتو رجوع کنند سوم انکه سیاق سخت
مکن که بمردم ایذا رسد واز تو امن باشند چهارم انکه لشکر را از غارت ودست انداز منع مکن تا بجهة
طمع شوم خود کار تو از پیش برند وچون کار تو از پیش رود ملک بر تو مسلم کردد زنهار وهزار زنهار که این
کارهای موهوم را ترک کنی وخلاف این قاعدهای بدنمائی که اینها همه جهة ضرورتست شاهزاده چون
دانست که جهة بنای دولت او این سخنها نیکو بود از و در پذیرفت وچنان کرد وسلطنت بدو استحکام
یافت اما چون بدعتی وقاعدهٔ مستمر شده بود بچاره دفع ان میسر نشد مسلمانان از تدبیر خطای هندوکه چند
کاه در پریشانی تمام کذرانیدند حقا که تدبیر ان ظاهر بین غلط محض بود چه خداوند تبارک وتعالی
دولت در عدل تعبیه کرده نه در ارادهٔ لشکری ورعیت ونام نیکو وذکر جمیل ونشر رافت به بندکان
خدا آفریده نه در کوشش وتوفیر خزاین

باری چو فسانه می شوی ای بخرد | افسانه نیک شو نه افسانه بد

القصه شاهزاده بابر پانزده سال بکامرانی سلطنت راند وبهر جای که روی آوردی دولتش مساعدت
می نمودی وبخت واقبال یاوری کردی سرداران او دم پادشاهی میزدند وامرای او اساس
سلطنت داشتند حاتم طی اکر زنده بودی بحجل سخاوت با وجود او طی کردی واز معنی او معن بن زایده زیاده
نبودی وبعد از واقعه برادرش سلطان محمد عازم فارس وعراق عجم شد وان ملک را مسخر ساخت
ودر اکثر ایران زمین خطبه بنام او خواندند وبهر جای وبهر ملک که روی آوردی تاب او نیاوردندی و

ومطیع رای جهان آرای او شدندی و در عهد دولت او عراق از دست تصرف آل تیمور بیرون رفت و تراکمه
بر آن بلاد مستولی شده تا در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمائه که آن استیلا از جهة بی تدبیری شاهزاده بابر بود
که بعد از قتل برادرش سلطان محمد تعجیل در یراق بعراق نهضت نمود و جهانشاه و ولد او پیر بداق فرصت یافتند
و شاهزاده بابر را فرصت آن نبود که بتراکمه مشغول گردد عراق را بازگذاشت و ایشان بر عراق حاکم شدند
و بعد از آن سلطان بابر جهة دفع جهانشاه و لشکر ترکمان یراق کلی کرد و لشکری بی قیاس جمع نموده تا متوجه عراق
و آذربایجان گردد در آن حال سلطان ابوسعید در شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمائه از ما وراء النهر لشکر کشید و پیر
درویش هزار اسپی و برادر میرزا علی را که والی بلخ بود بقتل رسانید و شاهزاده بابر عزیمت جانب تراکمه را
فسخ کرده از قشلاق سلطان آباد جرجان بقصد سلطان ابوسعید لشکری بجانب سمرقند کشید و از
پنج آب جیحون گذشت در شهور سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه بلدهٔ محفوظه سمرقند را محاصره کرد و مدت
دو ماه و کسری از طرفین قتال و مصاف بود و چون زمستان دست داد جهة صعوبت سرما و تلف چارپایان
و مشقت لشکریان سلطان بابر بصلح راضی شد بزرگان درمیانه اصلاح نمودند و شاهزاده بابر بطرف
خراسان مراجعت نمود و دران سفر مشقت بسیار بمردم بابری عاید گشت و مجموع گرسنه و برهنه بوطن
رسیدند و آن چشم زخمی بود دولت بابری را و بعد از آن نهضتی نکرد و بفراغت و خوشدلی و عشرت
روزگار گذرانیدی و سلطان بابر را کرمی شامل خواص و عوام و رافت و تواضعی مالاکلام بود و
طبعی موزون و سخنی چون در مکنون داشت و این غزل بابر راست

در دور ما زکهنه سواران یکی ...

وانکو دم از قبول نفس میزند بی است
این سلطنت که ما زگدائیش یافتیم
دار اندیشت هر کز و کاذبی الی است

دای نگاه ابروی جانان سیه جر است
گر گوشهاش دود دل خلق در پی است
دارد بزلف او دل دیوانه بند ما

سودای کفر و کافری و هرچه در وی است
بابر رسید نالهٔ زارت بر آسمان
لیلی و قوف یافت که مجنون درین حی است

در شیوهٔ سخاوت وجود بابری حکایات فراوان منقولست از انجمله حکایت کنند که چون بابر سلطان قلعه‌ای
را که تختگاه اصلی بود مسخر ساخت بدرها جواهر نفیس پیش او آوردند بدرهٔ از آن یکی از مخصوصان خود بخشید وجیه
الدین اسمعیل که وزیر آنحضرت بود گفت ای سلطان عالم اول سر بدره بگشای شاید خراج اقلیمی را جواهر درین
بدره باشد گفت ای خواجه مقررست که درین بدره جواهر نفیس خواهد بود و بالاتر ازین نیست هرگاه که سر بدره
بگشایم جواهر دلپذیر باشد دل مرا مفتون سازد و از گفته پشیمان شوم همان بهتر
از شمع رخش دیده همان به که بدوزیم

چون فایدهٔ نیست نه بینیم و نسوزیم
بزرگان و حکما مقرر داشته اند که بهترین سیرتی در بنی آدم کرم است و این
شیوه را پوشیدن معایبست
کرم خوانده ام سیرت سروران
غلط کردم اخلاق پیغمبران

اما کرم را نیز طرفین است چون بافراط رسد آدمی از مرتبهٔ انسانیت بطریقهٔ شیطنت مبدل شود ان المبذرین
کانوا اخوان الشیاطین هر آینه صراط مستقیم که اوسط امور است اختیار حکما و فضلاست حکایت آورده اند

که معاویه ابن ابی سفیان بن حرب روزی می گفت که الهاشمی جوادٌ و المخزومی متکبرٌ و التمیمی شجاعٌ و الاموی حلیم
این حکایت بعرض امام البرره و قاتل الکفره اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام رسانیدند
آن حضرت فرمود که عجب مردی مدبر و مکار است معویه درین سخن مقصودی داد مدار کار قبیلهٔ قریش برین
چهار فرقه است انکه هاشمی را بسخاوت تعریف کرد مقصودش انست که هاشمیان بدین نام نیک غره
شوند و هرچه دارند بافراط و تفریط بخشند و حاجتمند و درویش شوند و هیچکس را در عالم بدرویشان خوش منیت
و اطاعت فقرا مردم کمتر می کنند و بدین جهة از حکومت و خلافت معزول شوند و انکه مخزومیان را به تکبر
وصف کرده میخواهد که آن مردم برین خصلت مذموم مشهور شوند و مبغوض طباع خلایق کردند و انکه تمیمی را
شجاع گفته غرض ان است که آن فرقه جهة اسم و رسم خود را در معارک خوف و خطر اندازند که مردم ایشان را
پهلوان و شجاع گویند و بکلی مستاصل شوند و انکه قوم خود را حلیم نامیده حلم چیزیست که هیچ خوف و خطر ندارد
و محبوب خلایق است می خواهد که او و خاندان او در نظر مردم محبوب و مقبول باشند و از خطرات دور و
با مر خلافت نزدیک والسلام اما چون آفتاب دولت بابری باوج صعود رسید و سد ممالک مشید
و قوانین ملک ممهد شد عین الکمال آن خورشید اقبال را بهبوط و زوال کشید بوقتی که دلهای خلایق بر دوام
دولت او قرار یافته بود و زبانها بشکر ایادی نعم او جاری گشته در آغاز ریاشیر صباح جوانی و تنعم و کامرانی
شاهزاده از مرکب زندگانی بمحمله قافلهٔ آن جهانی تحویل فرمود و ماتم رسیدگان آن سوگ ناگاه خاک
درگاه آن خسرو گردون پناه را بر سر کرده می خروشیدند زاری کنان در خواندن این ابیات میکوشیدند

ای فلک آهسته رو کاری چو آسان کرده | ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده | آفتابی را فرو آورده از اوج خویش
بر زمین افکنده و با خاک یکسان کرده | نیست کاری مختصر چون عاقبت میرو | قصد خون و مال خلق و قلع ایمان کرده

چون شاه بابر درویش دل و عارف و موحد بود چندان تعلقی بدین خاکدان غدار نداشت مانند
اولیاء الله آگاه رفت بیت

عاشقانی که با خبر میرند | پیش معشوق چون شکر میرند

هنگام رحیل همگنان را از رفتن خود آگاهی داد و وصیت فرمود و فرزندش را شاه محمود با امرا و ارکان
دولت سفارش کرد و از مردم مشهد مقدسه بحلی حاصل ساخت و شاهد جمال معشوق بوده بکلمهٔ توحید
متمسک جست و این بیت میخواند

و مشقت رفتن اندر روی هر چند دید و گفت | جان بحق واصل شد و من در پی جان میروم | گرچه دشوار است ره من لیک آسان میروم
از ضعیفی چون صبا افتان و خیزان میروم | هر چه دیدم روی او زان روی خندان میروم | صرصر مرگم برفتن میکند تعجیل و من

نعش ارجمند آن خسرو سعادتمند را امرای نامدار بر دوش گرفته در روضهٔ
منورهٔ سلطان الاولیا علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا برده نماز بر نعش شاهزاده باقامت رسانیدند
و بجوار مرقد رضا بعد از رضای خادمان رضوان مآب در مدرسهٔ شاهرخی برقبه طرف قبله مدفون ساختند
و هیچکس را از سلاطین نامدار بعد از رحلت از دنیا این قدر و منزلت دست نداد | گر دو روزی بتواضع بسر آری دنیا

وقت رفتن گفت و صحه مقامت باشد | حقتعالی روح پرفتوح آن حضرت و دنیا را در آخرت مسرور دارد بالنبی و آله

الامجاد تاریخ وفات بابری عزیزی گفته
بود در اسنخ چو در سخا و کرم
تا که ز قضا و قدرت سبحانی
در سادس عشرین ربیع الثانی

شاه بابر شهی که از عدلش | عدل نوشیروان شدی ناسخ
گشت تاریخ فوت او راسخ
بر خاک فکند تاج بابرخانی

و این تاریخ دیگر روشن تر است
در هشتصد و شصت و یک بد تاریخ رسول

و از اکابر علما و شعرا که بعهد بابری ظهور یافته اند از مشایخ طریقت شیخ الشیوخ الفاضل العارف صدر الحق والدین محمد الرواسی العکاشی است رحمة الله علیه و از علما مولانا فاضل العلامه مولانا محمد جاجرمی و از شعرا مولانا طوسی و مولانا طوطی ترشیزی و خواجه محمود برسه و مولانا قنبری زده تاب نیشابوری رحمهم الله ذکر مولانا حسن سلیمی رحمه الله علیه مردی سلیم و نیکونهاد و اهل دل بوده و در شاعری طبع قوی داشته و در منقبت امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین علی علیه السلام و اولاد بزرگوار و ائمه معصومین قصاید غرا دارد و ولایت نامها را چون او دیگری از مداحان نظم نکرده گویند اصل او از تون است و در سبزوار متوطن بوده ابتدا بر حال عملداری کردی روزی براتی بر بیوه زنی بنوشت و آن عجوزه فریاد کنان روی بدو کرد و گفت ایمرد این برات ناموجه بحکم که بر من نوشته سلیمی گفت بحکم سید فخر الدین وزیر مملکت پیرزن گفت ای ظالم اگر من روز عرض اکبر دامنت گیرم و تو گوئی که من بحکم سید فخر الدین بر تو ظلم کرده ام آیا خدای تعالی در آن روز این سخن از تو قبول کند یا نی درد دی در نهاد سلیمی از سخن عجوزه پیدا شد فریاد میزد که نی والله و بالله و همان ساعت دوات و قلم بشکست و سوگند خورد که مدت العمر گرد حرام خواری و عملداری نگردد و بقول و عهد خود وفا کرد و حقتعالی که مقلب القلوب است انشاء الله که دلهای سخت عملداران خونخوار نابکار این روزگار که شیوه ایشان طمع بمال مسلمانان است و کیش ایشان دروغ و بهتان است از این کردار بدبگردانند و راستی و شفقتی بدیشان ارزانی دارد

تا کی این فعل بدی انسان شوای همتای دون | متلف مال مسلمانی و نام اکفی الکفاة

منبد اموال شهانی و لقب امین الدیار

و بعد از آن مولانا سلیمی براه حق درآمد و در لباس صلحا و فقرا سیاحت کردی و بزیارت حج اسلام و بعتبه بوسی مراقد ائمه علیهم السلام مشرف شد و او را قصاید غراست در توحید و منقبت و درین تذکره قطعه مثبت شد

که در دین و دنیا مرا پنج کار
برآرنده آن تو باشی و بس
سوم چون بمرگم اشارت شود
گر آلودگی گشته باشم پاک

الهی باعزاز آن پنج تن
برآری بفضل خدای کردگار
دوم روز بیم راز جای رسان
بالاتجافوا بشارت بود
به پنجم چو تن بسلاند کفن

نبی و ولی و دو فرزند و زن
یکی حاجتم را نمائی بکس
که منت نباید کشید از خسان
چهارم چنانم سپاری بخاک
تنم را رسانی بدان پنج تن

یارب العالمین و ارحم الراحمین بفضل خود و بآب روی مردان که همگنان را بدین دولت سرافراز گرداند و وفات مولانا حسن سلیمی در ولایت جهان ارغیان بوده بوقت زیارت مشهد مقدسه در شهور سنه اربع

مولانا حسن

وحسین و ثمانمائه وجسد او را نقل کرده اند بسبزوار و آنجا مدفون است رحمة الله علیه ذکر مولانا محمد ابن
حسام رحمه الله علیه بغایت خوش گوی است و با وجود شاعری مرد اهل فضل بوده قناعتی و
انقطاعی از خلق داشته و خواسفت من اعمال قهستان قاین از دهقنت نان حاصل ساختی و کاو بستی
وصباح که بصحرا رفتی تا شام اشعار خود بر بیل نوشتی و بعضی او را ولی حق شمرده اند و در منقبت گوی العهد
خود نظیر نداشت قصاید غرا دارد و این قصیده در نعت حضرت رسول صلعم اوست که بعضی از آن ثبت کرده میشود

ای قبه ایستان تو رضوان برین
خاک عرب از نزهت قبر تو عنبرین
موی تو سایبان فنادیل آفتاب
حسن تو همچو خلق عظیم تو نازنین
چابک سوار شب رو اسری بعبده
مهدی مهد عهد نخستین و آخرین
ای بر سر بر کنت نبیا نهاده پای
شرع تو تا برو زابد شارع مبین
ای مالک ممالک ایاک نعبد
در باغ فاستقم قد تو سرو راستین
فیروزی ممالک لاینبغی بیافت

جاروب فرش مسند تو زلف حور عین
از لعل آبدار تو ارواح را شفا
لعلت خزانه دار سبی گوهر ثمین
ماه سپهر مملکت آرای طا و با
کاندر رکاب او نرسد شهپر امین
بابای مهربان بنی آدم شفیع
آدم هنوز بود مخمر بما و طین
ای نقل کرده رایت آیت برافکن
وی سالک مسالک ایاک نستعین
بایت جاریه ز حضرت با احترام تست
ناکرده نقش خاتم لعل تو بر نگین

باد صبا ز نکهت زلف تو مشکبوی
وز زلف تابدار تو حبل المتین متین
ذات تو همچو نام کریم تو مصطفی
شاه سریر مسند اعلای یا و سین
علیی عصر قصر دنی در مقام قرب
فرزند آدم از همه لیکن خلف ترین
ای ره روان راه حریم اله را
وی نقل بوده رویت و بیت ناظرین
رویت بر آسمان لعمرک سه تمام
ترک چهار بالش قصر چهار زمین

توفی ابن حسام فی شهور سنه خمس و ستین
وثمانمائه ذکر مولانا عارفی الهروی نور مضجعه مردی خوش طبع بوده و مداح ملوک روزگار و امرا نامدار
بسیار گفته و در شیوه مثنوی ماهر بوده آنچه مشهور است مالا بد حنفی مذاهب را نظم کرده و ده نامه نیز بنام وزیر
به استحقاق خواجه پیر احمد بن ابو اسحق گفته و غزلهای دلپذیر و مقطعات ملایم در آن کتاب درج نموده این غزل از اوست

از غمزه جادوی تو چون بدا شارت
درویش نوازیست کل نخل امارت
گلگونه رخسار ز خونابه جگر ساز
از صدق دعا گوی بود روز شمارت

انقد دل و دین چشم تو بربود بغارت
در سینه سرمست جهان در زشادت
در مذهب عشاق چو نمیست طهارت

الخسرو خوبان بگدایان نظری کن
این کهنه رباطیست مبرا ز عمارت
گر عارفی دلشده را بنده شماری

ذکر مولانا جنونی علیه الرحمه مردی خوشگوی و ظریف بوده از اند
خود دست آما در دارالسلطنه هراة ساکن بوده امرای نامدار و ابنای روزگار را بد و خوش بوده اند و امیر مرحوم
غیاث الدین سلطان حسین بن امیر فیروزشاه بدو گوشه خاطری مرعی میداشت و طبع او بر خباثت و هزل مایل
بودی و بیشتر شعرا را هجو گفتی و حافظ شربتی را رکیک گفته که نوشتن آن طریقه ادب نیست و این غزل از وست

گفتمش عید است آن رخسار و ابرو ماه عید
گفت آری روشنست این حال پیش اهل دید
گفتمش از چیست ماه نو چنین مشکل نما

مولانا محمد حسام

عارفی الهروی

مولانا جنونی

هجوهای

گفت می‌گردد ز شرم ابروی تو ناپدید — گفتمش غوغا بشام عید از ان ابرو حراست — گفت هر کس دید این غوغا دگر خود دید
گفتمش در وعده وصل تو اشکم شایسته — گفت لیبا این گدا در کوی ما خواهد دوید — گفتمش تا ماه دیگر بر جنون تکیه کنی
گفت اگر صبری کنی این لیبر خواهد رسید

ذکر مولانا یوسف امیری رحمة الله علیه از جمله شعرای متعین آن

بروزگار شاهرخ سلطان او را شهرت دست داده و همواره با ناموس زندگانی میکرده و امرا و ارکان دولت او را نگاهداشت میفرمودند و قصاید غرا در مدح خاقان کبیر شاهرخ میرزا و اولاد عظام و امرا داد و این قصیده در مدح بایسنغر میرزا او راست

شکست رونق یاقوت و آب لولو را
که مایه دار داز ان زلف عنبر افشانش
میان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد
کند بسلسلهٔ زلف بند و زندانش
ز دست او بجهان داستان شوم ورنی
مگر کند شه عالم بلطف درمانش
سپهر مهر عطا بایسنغر آن که ز طبع
ز رشک رفعت خرگاه و طاق ایوانش
حمل بر آتش خورشید میشود بریان
هزار بنده چو افراسیاب خاقانش
بچشم باصره تشبیه کاینات رواست
هوای مولد دریا و مسکن کانش
جهان پناها در مدح تو مرا شعریست
گذشت بنده بصد مرتبت ز اقرانش
همیشه تا که بطومار آسمان باشد
ز انقلاب حوادث زوال و نقصانش

بتی که رونق مه برد روی رخشانش
رواج تیزی بازار در مرجانش
بگرد دان لب چون نوش خطا و خضر بیست
چو سر بر آورد از مشرق گریبانش
دلم مشوش و حالم چنین شولیده
چگونه باز رهم من ز نکر و دستانش
خدایگان سلاطین معز دولت و دین
کشید غاشیه بر دوش مهر و کیوانش
ز رشک پای فلک در تنور گرم آید
بدان امید که روزی نهند بر خوانش
ایا شهی که همی پیدا ز لطایف حق
چو هست ذات شریف تو عین احسانش
جهان اگر ز هما صر شود همی سازند
که صدره از زر تحسین شود درخشانش
کسی که کسوت شعرش بود چنین خوش نیست
کهی ز یاد مجل کز زهر عنوانش

ز لیسته تنگ شکر ریخت لعل خندانش
صبا لطبلهٔ عطار از ان سبب ماند
نشسته بر طرف جوی آب حیوانش
ز دست نرگس مستش اگر دلی بجهد
ز حلیت ز شکن طره پریشانش
دلم بدرد گرفتار گشت در غم او
که بر ملوک جهان نافذست فرمانش
بسا که زیر و زبر گشت هفت طاق سپهر
زمانه می پزد از قرص مهر و مه نانش
میان صف نشینت کشان مواکب
نثار بار کهت رحمت فراوانش
ز شوق کف تو کوه تهی نیار دیار
ز چار پایه تخت تو چار ارکانش
هم از لطافت معنی هم از خزانه ایست لفظ
بمجر شنای تو باشد طراز دیوانش
مباد ملک ترا تا بدامن محشر

ذکر ملک الفضلا خواجه فخر الدین اوحدی مستوفی سبزواری

حکیمی صاحب فضل بوده و در فنون علوم صاحب وقوف تخصیص در علم نجوم و احکام که درین فن بروزگار خود نظیر نداشت و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بود و در خط و انشا و مستوفیان و نسب و تواریخ مشار الیه مستعدی بجامعیت او بروزگار او نبود و خواجه از اعیان سبزوارست و خاندان ایشان از مستوفیان خوانند و ذکر آن مردم در تاریخ بیهقی مذکور و مسطورست و خواجه فخر الدین اوحدی را با وجود حکمت و فضل و کمال مشرب فقر و درویشی حاصل شده بود و همیشه در صحبت جمعی از ظرفا و مستعدان بانیاده و استفاده علوم مشغول میبود

سلطان بایسنغر — امیری

خواجه فخر الدین

کذا فی

وبکهزار جلد کتاب خواجه جمع نموده از عربی و فارسی و غیر ذلک و آن کتب را بخط مبارک خود اصلاح و تنقیح و مقابله نموده و در جهان فانی ابغیر از صید نکته کاری نداشت و بجز ذکر خیر و کتابی چند یادکار و میراثی نگذاشت امرا اطراف و وزرا اکناف خدمات پسندیده جهة خواجه روان کردند و او آن مال را خرج طلبیان و مستعدان نمودی و الیوم منزل و مکان آن نادره زمان مقصد فضلا است جناب فضایل مآب حکمت ایاب قدوة ارباب الفضلا و الحکما مولانا غیاث الدین محمد دام الله فضایله که اگر جالینوس زنده بودی در حکمت از و استفاده نمودی الیوم حق بجای آورده و صایت حرمت مرعی میدارد و جانشین خواجه است و در منزل شریف آن بزرگوار قاعده زندگانی شریف و بلکه ضعاف آن درس و افاده منتظم و مهیاست

زنده است کسی که در دیارش	ماند خلفی به یادگارش	

و دیوان با وجود فضایل خواجه از جمله شاعران مکمل است و دیوان شریف او مشتملست بر قصاید و مقطعات و غزلیات مختصر و واجب نمود قصیده و یک قطعه درین تذکره ثبت نمودن و این قصیده خواجه راست در منقبت امام الانس و الجن ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه افضل التحیة و الثنا چه خیالات زیبا فرموده است و ان قصیده این است

گردون فراشت رایت بیضا آفتاب
پرده زرخ فکند برون آمد از حجاب
مصباح صبح چهره فروز آمد از ظلام
پرده سرای چرخ که عنبرین طناب
بود تحریرین چو قنبر دوش جوی شیر
میل غروب کرد باهنگ اغتراب
رفته بغرب ابرق براق ترک چرخ
یونس تشی چو تیز ماهی در اضطراب
تا چیده مه زگلشن نیلوفری گلی
بر اوج آسمان چو دعا های مستجاب
عیوق از آن عنان عزیمت بر اوج تافت
کین سیم ناب باشد و آن گوهر مذاب
ببریده عقد رشته پیوند از بدان
وز بهر دام حوت رشا گشته رشته تاب
گر با ذنب قرین نشود راس را و نسبت
هر گوشه گشته برق زنان برق شهاب
کشته فلک زخوشه پروین گهرفشان

وز پرده باز دید شب مشکل خواب
نظارگی ز منظر این کاخ زرنگار
چون نور شیب شعله زنان در شب شباب
هر کوکبی نمونه صفریست فی المثل
طفلان چرخ از و شده قانع بشیر تاب
برجیس را زده رامی رشک جیب
چون تیغ نهمتن بهان خانه خراب
از بزم زهره تا ثریا همی رسید
تا که سپهر فکند چو نیلوفرش در آب
عقد برین زثور چنان مینمود راست
کاندر طلوع هست ثریاش در رکاب
قلب الاسد گره زده بر جبهه خشمناک
زانرو درست گشته به پیکانش انتساب
طفل سها چشیده لبن از بنات نعش
واجب بود زصحبت نا اهل اجتناب
در پرده سخن نگر اجرام راستی
بر روضه مقدس سلطان دین مآب
ریزد ز خاندان کرم گرد انتساب

صبح یمن عذار چو خوبان شوخ چشم
صد لعبت سمن صلب سیمگون ثیاب
سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان
حیران شده محاسب عقل اندر آن حساب
کیوان که گوی برد برفعت ز همسران
آری چگونه صبر کند رعد بی رباب
یوسف رخی چو مهر گرفتار دیو چاه
افغان عود و بانگ نی و ناله رباب
کف الخضیب است نصرت فرات
کاندر میان سلک گهر لؤلؤ خوشاب
هم سلک ما هم از پی آنند شعریان
با طرفه هر دم از طرفی دیگرش عتاب
رامی کمین گشا شده بر کرکسان چرخ
کرده شهاب پهلوی شیر ژیان کباب
ظلم ظلام تا کند از روی شام دفع
چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب
سر خیل اصفیای مکرم که ذات او

شاهنشه کامل کلام خلیل خلق
کو بود در سرای جهان مالک الرقاب
در راه شرع قافله سالار جن و انس
واقوال صادقش همه بی شائبه ارتیاب
گردون الطوع چاکرش آسوده اختیار
اختر بطبع بندگیش کرده ارتکاب
بادا ز نسیم ولایت د باغ جان
بحر کرم ز فیض کفش دیده انشعاب
از تاب قهرش آتش نه توی چرخ را
مفتی کلک او انا افصح دهد جواب
هر سفله نیست درخور آداب حضرتش
بشنو بگوش جان که خطابیست مستطاب
حرف محبت تو هم از ابتدای کون
انجا نمیرسد قدم سعی اکتساب
در علم انبیا و در اسرار اولیا
هر دم بخون چهره کند چهره را خضاب
صافی دلان ز مهر تو در عین انتباه
غافل مشو که ماده هست اندر انصباب
نمرود وار پشه کین تو خصم را
آری پر عقاب بود آفت عقاب
با شیر مردی تو چو تاب آورد کسی
کو ئی گناه باز نمیداند از صواب
کاه شدن جناب رسالت شعار را
بحر محیط با کف جودت کفی خلاب
او حد که یافت از همه عالم رخ امید
واخر بجای شربت عدلش دهد عذاب

ملکی شمائلی سیر هاشمی خطاب
علام علم دین علی موسی رضا
در باب علم مسئله آموز شیخ و شاب
بر باد داده خاک درش آبروی بحر
و آتش ز شوق دشمن جاهش در التهاب
با علم او زمین نزده لاف از دور کتب
آری دهد هر آینه بوی گل از گلاب
شاهان نهند روی ارادت چو بر درش
حاصل همین بود که قصب را زماهتاب
برامر و نهی اوست مدار جهان شرع
نبود نعیم باغ جنان لایق دواب
ای قهرمان کشور عصمت با اصل و نسل
کلک قضا رقم زده بر تخته تراب
ملک کمال و کشور قدر تو این آب
هم وافر النصیبی هم کامل انتساب
گاه از نسیم خلد دهد گوهر صدف
سرگشتگان ز کین تو در تیه التهاب
کشته عقاب عنف تو چون تیر جا بجا
بر سر زدست غصه نان سیاحت چون دباب
در جنب روضه تو چه باشد ریاض خلد
گر نیم شیر پرده شود زو تراوتاب
افلاک را مدار از آن شد زمین که هست
بود آخرین سخن عترت و کتاب
ما بنده ضعیف و تو سلطان آنکه زاین
زین آستانه روی نتابد بهیچ باب
این ناکر از جام رضا بخش جرعه

سلطان جعفری نسب موسوی گهر
خضر سکندر آیین شاه فلک جناب
افعال کاملش همه بی عیب و احتمال
و آتش فکنده جاه تیش در دل سحاب
آب از حیای پرتو الش در التهاب
با عزم او زمان نکند دعوی شتاب
سلک سخا ز گوهر او یافت انتظام
خیزد ز عرش نعره طوبی لمن اناب
تیر دبیر چون ز فصاحت کند سؤال
زین خوبتر چگونه توان کرد انتخاب
خواهد دلم ثنا بطریق خطاب گفت
ای والی جهان ولایت تو چو آفتاب
ایزد بدست لطف رسانید مایه
از دست سپهر حادثه و ...
لعل از حیا ز گوهر کان مبار کیست
گاه از سموم قهر تو دریا شود سراب
کو خصمت از معالجه رنج حادثه
بدکیش را عقوبت و بدخواه را عقاب
رنج حسد هلاک کند دشمن ترا
پهلوی شاخ سدره چو جولانگه سمند
در دین کسی که غیر تو دانست پیشوا
یکمشت خاک در کف او لا دبو سراب
دریا دلا سپهر جنابا تویی که هست
ما خادم کمین و تو مخدوم کامیاب
مپسند کآسمان کندش خسته ستم
آنرا که دست ساقی لطفت دهد شراب

و خواجه را مدة العمر بعد از آن که بهشتاد و یکسال رسید دامن عصمت از غبار این خاکدان پر محنت در

درجه ... بخوابید در سنه ثمان وستین وثمانمایه وخواجه مجد کذرانید وازبرکت اولاد واحفاد

مجد وهم ... از عزت سعادت ... وشان این جماعت مصون ... هم فرزند و نان و جامه وقوت

... در ملکوت قال ... که خدائی که مایه هوس است

که ... مکن ترا خدا ... است وخواجه را جمعی ... دلالت ... در معذرت یکی از ایشان این قطعه را گفته

همی می گفت با او چند در تنهای سخن
کی نوا کاه از موز چرخ و از آسمان
هم باستحقاق ملک فضل را مالک تو

هم با مستعد اقلیم سخن را قهرمان
مریم طبع کهرزایت چرا کردی قطع
چون سیی رشته پیوند از وصل زنان

مرد را هر لز نکیرد چهره دولت فروغ
تا بنور زن ... پیوند چراغ خانمان
حیف باشد غنچه سان بر جای خود بستن کره

چند روزی کاندرین باشیم چون کل میهمان
کفتمش ای یار نکوخواه میدانم یقین
کرنکوخواهان نشاید بجز نیکی کمان

وصل آن هر چند باشد ... کامجوی
روح را راحت کفیل عیش وعشرت اصمان
لیک با او شمع صحبت در نمیکیرد ازانکه

من سخن از آسمان میکویم او از ریسمان

ذکر امیر امین الدین نزلابادی رحمة الله انواع فضیلت وحسب بالنسب سیادت ضم داشت ونزلاباد از اعمال بیهق است وامیر امین الدین مرد ظریف وخوش طبع بوده با کاتبی وخواجه علی شهاب در شاعری دعوی میکند کویند جمعی از فضلا بحسین ... شتر حجره کاتبی می فرمودند در بدیهه این قطعه بکفت قطعه

اکر کاتبی که کسی در سخن
بلغز در برود ق نکیرد کسی

شتر حجره را کر نکو کفت یا نک
شتر حجرها نیز دارد بسی

وامیر امین الدین در مثنوی کوئی طبع فیاض بوده چند کتاب مثنوی پرداخته مثل کتاب شمع وپروانه که آنرا مصباح القلوب نام کرده وداستان عقل وعشق که آنرا البصایر الطالبین موسوم ساخته وقصه فتح وفتوح وغیر ذلک وا ین غزل از وست

دیده چون آینه روی تو دیدن کیرد
از کمر ... زمژه آب دو دیدن کیرد
دل من در سر آن زلف سیه مضطربست

مرغ در دام جو ... طپیدن کیرد
... بخت ... بنجه ...
میرود تا شاکت که او را بدو بدن کیرد

لرزه بر تن فتد آن لحظه که ... آید کشم
شاخ لرزد چو سحر باد وزیدن کیرد
کر رسد شادی وصلت یا من کفنی

چشم چه بود که و را روح بدیدن کیرد

ذکر درویش قاسم تونی رحمة الله مردی اهل طریق بوده وشاعری شیرین کوی وخوش سخن است ونجایه انقطاع وفقر تر در بجوانب اهالی مناصب نمیکرد ودر بند نام وشهرت نبود وتحقیق دانسته بود که الشهرة آفة والخمول راحة معیشت بکردی که نام اصل آن ... است وازبوستان دوستان فراغی داشتی که نزد محققان نامش کلبخن وپیش تن پروران نامش کلشن است ودیوان ... دید

زهمت بلند نباشد که قاسمی
شهر بری کذارد و قانع بتون شود
واین غزل قاسمی راست

بازم بجعد زلف تو دل پای بند شد
کلنار چهره چون که ... تنا
مرغ هوا بدام اسیر کمند شد

خالت بکرد آتش سوزان سپند شد
دیوانه را اسیر ... که از ماه چند شد
ایام هجر روی خود از ما مکن سؤال

دلرا که بود معدن عقل ومحل هوش
این قدر ومنزلت نه بخود یافت قاسمی
راهش پری وشی ز دو جای کزند شد

از قدر یار مایه قدرش بلند شد

امیر امین

درویش قاسم

صاحب بلخی

ذکر ملک الشعرا مولانا صاحب بلخی المشتهر بشیرعلی مرد مستعد و صاحب فضل بوده است در فنون علوم شروع داشت مثل طب و موسیقی و غیر ذلک و مع هذا در شاعری کامل بوده در مدایح شاهان بدخشان و سادات عظام ترمذ قصاید غرا فرموده و او راست این مطلع قصیده که در مدح سلطان السادات علی اکبر ترمذی گفته

در وقت تبسم لب جان پرور دلبر
لعل جان بخشش ز آب زندگانی خوشتر است
در تعلق هر رگ جان را بدو انسی بود
درد دل با دلبران گفتن زبانی خوشتر است

چون رشته الیست در روی دو گیسو
زلف او را چون سر فتنه است در دور قمر
پاکبازان را بدلبر میل جانی خوشتر است
عاقبت باقی است کاخی جمله اینها در دو سر

وصل یار ما نغمه باد و دانی خوشتر است
با رخ او عشق ورزیدن نهانی خوشتر است
گرچه پیغام از نسیم صبح یاران نکوست
ای شه رعیتی گر تو اینها را دانی خوشتر است

واین مطلع نیز بدو منسوب است

تو ئی کان نمک ما شور بختان
خدا این داد ما را و ترا آن

اما ملوک بدخشان خاندان قدیم و پادشاهان کریم بوده‌اند بعضی نسب ایشان را با سکندر فیلقوس میرسانند که ذو القرنین مشهور است از بزرگان سلاطین ایران و توران همواره ایشان را توقیر و احترام بوده و پادشاهان ولایت بدخشان بملازمت و تردد تابع بوده‌اند و آن حال از زمان سلاطین ماضیه استمرار یافته بود و سلطان آلوغ کورکان چون نزهت و لطافت ولایات بدخشان معلوم کرد خواست تا آن مملکت نیز داخل تصرف او شود باستیصال شاهان بی گناه مشغول شد لشکر فرستاد و آن مملکت را مسخر ساخت و القصه شاه سلطان محمد و اولاد و اقربای او را اشارت فرمود در شهور سنه احدی و سبعین و ثمانمایه آن خسروان مظلوم بحکم سلطان ابوسعید بدرجه شهادت رسیدند و خاندان قدیم آن پادشاهان کریم ویران و نسل ایشان منقطع گشت و القصه آن خاندان مبارک بر سلطان ابوسعید میمون نبود و بسیاری دست نکشید که او نیز جرعه که چشانیده بود چشید

مکن بد بمردم که کیفر بد است
بزندان افراسیاب اندر است

نه چشم زمانه بخواب اندر است
برا بوالحسن نقش بیژن هنوز

ذکر منصور قرا بوغه لوز مرقی مرد خوش طبع بوده و غزلهای نیکو گفتی و در روزگار شاهرخ سلطان بملازمت شاهزاده علاء الدوله اشتغال داشت و از دیوان شاهزاده او را بعملداری بولایات بزرگ فرستادی و شعرا و فضلا را نگاه داشت نمودی و همواره با خوش طبعان اختلاط کردی و مردم ندیم شیوه بود و از اعیان ولایت طوس است و اصحاب دیوان شاهرخی دایما از و حساب بر میگرفتند و غزل او راست

مردم تو به چشم در شماری
چشم آب زده سرای مردم
منصور ز غم بمرد و وارست

ای چشم خوشت بلای مردم
چیزی دگری ورای مردم
چند م بکشی و زنده سازی
از جور تو از جفای مردم

در دیده تو ئی بجای مردم
از بهر نشست سرو قدت
آخر نه تو ئی خدای مردم

و گویند خواجه منصور این غزل را پیش مولانا الفاضل عبد الوهاب طوسی که سرخیل فضلا روزگار بود بر خواند مولانا را بدو طریق مطایبت و مباسطت بودی گفت من نیز بیتی برین غزل الحاق می‌کنم و این بیت گفت

یارب تو مرا حسکو متی ده

تا من بدهم سزای مردم | و این بیت مولانا مشهور گشت و بسمع سلاطین و امرا رسید و چون خواجه منصور بسوء النفس شهرتی داشت امرا و فضلا چون او را بدیدندی این بیت بر و خواندندی سوء المزاجی بدین جهت با مولانا پیدا کرد و این بیت در حق مولانا بگفت

گفته افتاب شرع منم | قاضیا بر سر تیم [illegible] | افتاب وی ولی یتیم کشی | خونشان می خوری مگر شپشی

وفات خواجه منصور در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمایه بوده و او بعد از واقعه شاهرخی صاحب دیوان محمد خدایداد شد و شروع در مهمات پادشاهی نمود و جمعیت بسیاری زاید الوصف او را دست داد و چون محمد مذکور مردی پاک و مجنون طور بود در ثانی الحال بخواجه منصور متغیر شد و او را بند فرمود و مبلغی از و بمصادره ستاند و در زجر و تعدی آن خواجه به بیماری صعب مبتلا شد و در وقت سکرات موت نزد محمد خدایداد این بیت فرستاد بیت

رمقی بیش نماندست ز بیمار غمت | قدمی رنجه کن اید وست که در میگذرد

امیر محمد ببالین او حاضر شد و عذر خواست و بیرون رفت و صباح از برادر مولف این تذکره امیر رضی الدین علی طاب ثراه پرسید که آیا حال خواجه منصور چون شد و او در آن شب فوت شده بود امیر رضی الدین علی این بیت بر امیر محمد خواند بیت

منصور ز غم بمرد و دوار است | از جور تو و جفای مردم

حقا که خواندن این بیت در این محل از لطف مقبولتر افتاده باشد و امیر رضی الدین علی جوانی فاضل بود و همواره نزد سلاطین مقداری داشتی و در شجاعت و مردانگی منظور و مختبر کاند بود و شعر فارسی و ترکی نیکو گفتی و این غزل او راست

آخر این غم بر سر غمهای دیگر باش گو
با خیالش ساعتی در منظر جان خلوتیست
دولت وصل تا آن هم تا میسر باش گو

تا و کم در سینه و در دست تیغ [illegible]
نیست جز جان محرمی آن تیر در بر باش گو
حاکمی تا آب و باد و خاک را باشد دوام

میکنی جور و جفا جانا مکرر باش گو
سهل باشد جان من این نیز بر سر باش گو
عاشقان را چون میسر نیست در عالم مراد
سلطنت بر شاه و بر جان مقرر باش گو

ذکر مولانا طوسی علیه الرحمه از جمله شاعران خراسان چون او کسی در مثل گوئی شروع ننموده امثال عوام را نیکو گفتی مردی خوش طبع و معاشر بود اما قیمت عوام را در نظر خواص نیست مثل ایشان مثل ایشان اعتبار سخن عام چه خواهد بودن و مولانا طوسی بعهد شاهزاده بابر سلطان شهرتی عظیم یافت پادشاه مذکور او را نوازش فرمودی و قصیده ردیف سرو در مدح آنحضرت او راست

در چمن چون بگذری بر پا جهد آزاد سرو
عاقبت بر سر این شهر بلا می آرد
عاملی را سخن سوخت ندانم کان شمع
میرسد باد خوش و نور و صفا می آرد
موئیست با خیال میانت بچشم ما
و مثنوی گوشیدی و در تهایت قطعه گوید

و هم این غزل او راست
و آنکه چون سرو قدش از چمن بخواست
این همه حرب زبانی ز کجا می آرد
بخیال خم ابروی تو دایم طوسی
ای سرو راست گوی میان تو و خدا
من چو طبع لطیف خواجه کمال

ای که باشد بنده آن قد چون شمشاد سرو
آنکه بر روی چو مه زلف دو تا می آرد
با من دلشده نیکو که چه ها می آرد
همره باد صبا سر به خاک ره تست
روی اخلاص به محراب دعا می آرد
و مولانا طوسی در قصیده و مقطعات غزل بد نمیتوانم گفت

مولانا طوسی

مستغنیست

گر نگویم قصیده باکی نیست | من خوشامد نمی‌توانم گفت | و مولانا طوسی بعد از واقعهٔ شاهزاده
بابر با ذربایجان و عراق افتاد و امیر جهانشاه و پیربداق او را تربیت فرمودند و درین مدت در آن دیار بسر
برده در خطهٔ شیراز بودی و تا این روزگار در حیات بوده و الیوم مینماید که درگذشته است بیت
او نیز گذشت ازین گذرگاه | و آن کیست که نگذرد ازین راه | اما امیر جهانشاه بن قرا یوسف پادشاهی
قاهر و صاحب دولت بود و لیکن مردی نااعتماد و بدخوی سردارانرا بهر بهانه محبوس کردی و حبس و زندان
ابدی بودی چنانکه ذکر شد شاهرخ سلطان در سنه تسع و ثلاثین و ثمانمایه حکومت آذربایجان بدو تفویض کرد
و او بعد از واقعهٔ شاهرخ و نکبت سلطان محمد بایسنغر به عراقین و آذربایجان و اکثر ایران زمین مسلط شد
و عراقین از تصرف اولاد شاهرخی بیرون آورد و سی و چند سال باستقلال حکومت کرد و تراکمه بعهد او تسلط
و جباری و قهاری او مرتبهٔ عالی یافت و فضلا بر آنند که در روزگار اسلام از وی بد اعتقادتر پادشاهی ظاهر نشد
اسلام را ضعیف داشتی و بر فسوق و فجور اقدام نمودی و در سنه احدی و ستین و ثمانمایه بعد از واقعهٔ بابر
بهادر میل خراسان و استرآباد نمود و با امیرزاده ابراهیم بن علاء الدوله در بیرون شهر استرآباد مصاف
داد و ظفر یافت و اکثر امرا نامدار الوس جغتای در آن حرب بر دست جهانشاه بقتل رسیدند و آن آل
الوس جغتای را چشم زخمی و شکستی عظیم بود و جهانشاه تخت هراة را مسخر ساخت و قریب هشت ماه در دیار
خراسان حکومت کرد و در اثناء الحال بر فحوای کلام معجز نظام وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ شمیم اقبال از مهب
آمال وزیدن و سلطان السلاطین ابو الغازی سلطان حسین که امروز مسند سلطنت بمقدم میمون آن حضرت
آراسته است و از خطهٔ مرو شاهجهان خروج کرد و براه نسا و باورد لشکر بجانب استرآباد کشید و با امیر حسین
ساغلوک که از جملهٔ قرابتان و عشایر جهانشاه و والی استرآباد بود مصاف داد در همان دشت نبرد که بالوس
جغتای بجا آورده بود بضرب شمشیر جانستان خسرو جمجاه صولت از لشکر ترکمان انتقام حاصل ساخت و اکثر
مردان کاری و سرداران نامی جهانشاه از تیغ گوهربار این خسرو نامدار منشور عزل فنا خواندند و حسین بیک
و اقربا او را عوض قصاص امرا جغتای بشمشیر فنا گذرانیدند و همانا در مفاخرت سزاوار است که در بارهٔ
مساعی جمیلهٔ خود این خسرو عالی بدین ابیات شاهنامه شعر | بگردن در آورده گرز گران
که کندی جگرگاه دیو سفید | گراید به بازوی خود زین امید | و سلطان عادل الغازی در آن حال
سندی شد میان جهانشاه ازین صورت منکوب و ملول شد و ضعف در و اثر کرد از دار السلطنه هراة
با نکبت تمام آهنگ عراق کرد و بضرورت با سلطان ابوسعید صلح کرده بازگشت و سلطان الغازی بدولت
در استرآباد مستقر کامرانی قرار یافته جهانشاه از دامغان می‌گذشت و چون اقربا و متعلقان ملتفت نمی‌گشت
و شاه عالم ابو الغازی سلطان حسین او را کالعدم تصور میکرد | زهی نهایت دولت زهی مراتب جاه
که داد حضرت عزت بفر دولت شاه | حقا که بر فقیر و غنی و مستمند و مهنی دعای دولت این خسرو عالی تبار واجب

والازم است که اگر نه مساعی جمیله و کوشش او بودی کدام کس از خاندان سلطنت رفع شر و فساد تراکمه نمودی و در خاتمهٔ این تذکره شطری از حالات و مقامات این خسرو جمشید دولت نموده خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون جهانشاه مخذول العراقین سپید مهابت او در دلها کمتر شد و از غایت حرص غلظت قلب با ولد خود پیر بداغ دشمنی ظاهر ساخت و او بر پدر عاصی شد و از شیراز بدار السلام بغداد نهضت نمود و جهانشاه بر قصد فرزند عزیمت بغداد نمود و یکسال و نیم بغداد را محاصره کرد و در حین محاصره این بیت بفرزند نوشته

تو طفلی از تو خلافت خطاست / ای خلف از راه خلافت متاب
غصب مکن منصب پیشین ما / غصب روا نیست در آئین ما
امی دل و دولت بقای تو شاد / باد ترا شوکت و بخت و مراد
رخنه مکن که بر دلبند خویش / بخته ملکی دم خامی مزن
شاخ کهن علت بستان بود / نخل جوان زیب گلستان بود
کی دهم از دست بسودای خام / چون تو طلب میکنی از من سریر

شاه منم ملک و خلافت مراست
سایه میفکن که منم آفتاب
پسر بداغ در جواب فرستاد
تیغ مکش بر رخ فرزند خویش
من ز تو زادم تو زادی ز من
خطهٔ بغداد بمن شد تمام
من ندهم گر تو توانی بگیر

پیر بداغ جوان و کریم بود و جهانشاه مدبر و مکار و فهیم بعد مشرب میان پدر و پسر واقع بود دست نداد

او زن جوان گرچه باشد دلیر / نیارد زدن پنجه با شیر پیر

جهانشاه از روی ستیز و فرط گرمای بغداد مدتی مدید زمستان و رعایا و لشکر را معذب میداشت کار بجدی رسید که فرزندان طفل لشکریان که در گهواره بودند از گرما ضایع شدند و مردم سرداب ها در زمین کنده در انجا متحیر بودند در درون شهر بغداد نیز از امتداد محاصره قحط خواست و ماکولات و ذخایر از اهل شهر تمام شد و پیر بداغ عاجز شده بصلح راضی شد و در اثنا صلح محمدی ولد جهانشاه از خلاصی پیر بداغ و تسلط او دیگر باره اندیشه مند شده پدر را بران آورد که در قتل پیر بداغ بخاموشی رضا داد و نماز پیشین روز سه شنبه چهارم ذی القعده سنه احدی و سبعین و ثمانمایه آن مدبر با جمعی امرای جهانشاهی بقصد کشتن برادر بشهر بغداد در آمدند و آن معدن

احسان و سماحت را بدرجه شهادت رسانیدند / خاک بر سر جهان فانی را / که ز جهر دو رویی بنیاد
قصد خون پسر کند والد / در فنای پسر پدر دلشاد / وان برادر که تا صد جان است
ملک الموت دانش نه همزاد / از قرابت غریب نیست بدی / بود خویش حسین پور زیاد

آبای علوی و امهات سفلی که مؤثران مو الید اند با وجود شفقت پدری و مهر مادری بنگر که مولید را اول در مهد عزت به نبات حسن می پرورانند و آخر بذبول حرمان پایمال حوادث میکردانند فریاد ازین پدران فرزند کش و داد ازین برادران برادرسوز که نه در قلب غلیظ این آبا ارزمیست و نه در دل بیرحم این برادران شمهٔ از اخوان الصفا رحمت بدروازهٔ فنا بیرون برده اند و این شهربند کبود را به برادران حسود سپرده

عجب در ماندهٔ نیکو بیندیش / میان این همه بیگانه سان خویش / بشادی ناقصی را نام منه آه

حسودی را لقب کردی برادر | برادر خیز از اینجا خیر مطلب | چراغ صومعه اندر مطلب
خودی را کم ظرف کن زود برخیز | تو خویش خویش باش از خویش بگریز | چون پر داغ رنگی بود از ارکان

سلطنت جهانشاه را قصد فرزند نمودن تخصیص همچنان فرزند رشید در دنیا و دین نقض دولت جهانشاهی شد و بیرون
فعل مبارک نیامد و دولتش برگردید و از غایت حرص و ادبار با وجود فسحت ممالک طمع بدیار بکر که مستقر آباء
اجداد امیر کبیر ابو النصر حسن بیک است نموده لشکر بدان دیار کشید و امیر حسن بیک در وقت مراجعت و از طریق
تدبیر و احتیاط او را غافل ساخته ناگهان بذروهٔ کوهی در حدود دیار بکر بر سر جهانشاه راند و او را با اکثر فرزندان
و امراء و ارکان دولت بقتل ساخت و از دودمان قرا یوسف دود نکبت برآمد و زمان دولت ترکمان
بسر آمد و کان ذلک فی شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه و جهانشاه هفتاد ساله بود که وفات یافت سیزده
سال به نیابت شاهرخ سلطان در آذربایجان سلطنت کرد و بعد از وفات آنحضرت بیست و دو سال در عراقین
و آذربایجان و فارس و کرمان باستقلال پادشاهی راند جهانشاهی بکیتی بسر ساند بر وز جهانشاهیش نمی‌شناخت شاهی

جهان خرسندی و قناعت است خوشا دلی که این حرفه است بضاعتش | گیرم که روزگار ترا امیری کند
آخر بمرگ نامهٔ عمر تو طی کند | گیرم فزون شوی ز سلیمان بملک و مال | با او وفا نکرد جهان با تو کی کند

ذکر سید شرف الدین رضای سبزواری رحمة الله صاحب حسب و نسب بود طبعی لطیف و اشعار
دلپذیر داشت و بعهد سربدال خواجه علی مؤید آبا و اجداد او را وزارت بوده و بعهد خاقان کبیر شاهرخ
بهادر امیر شرف الدین بکفیل مهمات سلطانی بود و منصب مقدمی و پیشوائی سبزوار که معظم نواحی خراسان است
بدان سید شریف متعلق بوده و از سادات عریضی است در صحت نسب عریضیان اکابر متفق اند گویند بوقت
وزارت دستور الوزراء شمس الکفاه خواجه غیاث الدین پیر احمد سقی الله روضه سید را جهة تقصیری مقید کرده بود
و مدتی در بند بود و کسی را از روی اخلاص پروای استخلاص آن سید خاص نبود تا بصدر رفیع و زیر

این رباعی انشا کرده فرستاد | ای آصف جم مرتبه کیوان قدر | مانند هلال حلقه در گوشش تو بدر
بسیار خنک شده است در شهر هراة | زنجیر من و کلاه نوروزی صدر | و امیر ولیس صدر مردی خنک نبود

و هفتاد روز پیش از حمل کلاه نوروزی بر سر نهادی و آن کلاه سفید در شصت سالگی بر سرا و چون لطیفه گفتندی
که بر قلل کتان نشسته بودی و امیر شرف الدین را غزلیات مختار بسیار است و ما جوابی که قصیده امیر خسرو است

که مطلعش این است ذکر می‌کنیم | ما بستهٔ دردیم دوا را نشناسیم | ما تشنهٔ دردیم صفا را نشناسیم
و این جواب که سید فرموده | تا چند ز نستی سر و پا را نشناسیم | او را نشناسیم خدا را نشناسیم
از آب و هوای تن ما روح ملولست | حکمت نبود کاب و هوا را نشناسیم | ما یوسف جانرا بدو سه قلب بدیم
معذور همیدار بهار را نشناسیم | نه مفتی دینیم و نه قاضی ولایت | ارباب صفت دی و دیار را نشناسیم
میریم و سلام امرا را نکزینیم | سوزیم و فریب و زر را نشناسیم | در ملک فنا ما و تو موجود نباشد

ای خواجه عارف تو و ما آشنا سیم ... ای خواجه درین کوی که یار طلبی تو
مطلب که بجز کوی رخسار آشنا سیم

و سید شرف الدین بروزگار حکومت امیر بابا حسن قوچین بر دست موکلان او که مبلغی بنا بود بر آن سید مظلوم تحمیل شده بود بدرجه شهادت رسید. در حدود سنه ست و خمسین و ثمانمایه ذکر حافظ حلوائی نور مرقده بروزگار دولت شاهرخ یکی از شعرا متعین بوده و سخن او شهرتی دارد و این غزل او راست

ای ز قدت جمله سر افرازیم ... من سگ کوی تو ولی تازیم
وقت نشد باز که بنوازیم ... باخته بودم بتو نقد مراد
چند برانی چو سگ از در مرا ... داد ز رقیب تو ولی بازیم
حافظ حلوا ایشیم و ازکمال ... معتقد سعدی شیرازیم

ذکر مولانا طوطی علیه الرحمه

شاعری خوش گوی بوده و اصلا ترشیزیست و بروزگار دولت سلطان الاعظم ابوالقاسم بابر بهادر یافت و شهرت گرفت و قصیده را متین می گوید و بمدح سلطان مشارالیه قصاید غرا دارد و از آنجمله در جواب خاقانی قصیده در ردیف ریخته او راست

شب بر افق باز از شفق یاقوت احمر ریخته ... گردون ز انجم بر طبق لولوی لالا ریخته

بعضی فضلا قصاید او را بر قصاید اقران ترجیح می نهند و مولانا طوطی مردی ظریف و نیکو منظر بوده و با وجود شاعری در فضایل دیگر وقوف و در علم طب شروعی داشت و این بیت را در حق مولانا بدیهی بخاری گوید و از ظرایف بدیهیات اوست

هر تره بینی بدیهی غارتیست ... طوطی منم و ترا عجب نقالیست

و در حدود سنه سبع و ستین و ثمانمایه مولانا طوطی بدار السلطنه هراة از قید قفس خوش بدر رواز بروج عزت بپرید آورده اند که بوقت رفتن این غزل گفت و وصیت نمود تا بر قبر او کتابت کنند

وقت آن شد که دل از قید قفس باز رهد ... طوطی روح رسد در شکرستان وصال
بجهیم از دم وصل بر محمل تن ... از بیابان غم و مجلس تن باز رهد
باز شاهیست ز غوغای مگس باز رهد ... در کشاکش طبایع و اضداد بسر بردن به آخر ناکامی

ناکامی است اجل خوردن چه عشرت حقا که طوطی روح را که مرغ باغ ملکوتست مجلس دنیا قفسی است و روزگار زن کابلی نبرد
عاقل و دانا نفسی است ... مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک
دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم

ذکر قنبری نیشابوری

مرد عامی بود اما در شاعری بدایتی و بخششی یافته بود قصاید را محکم و پر معانی میگوید و بعضی افاضل روزگار او منکر بودند او را در جواب قصاید اکابر امتحان میکردند و سخن او را محکم می یافتند و در آخر عمر در مشهد مقدسه رضویه علیه السلام ساکن بود و بعضی اوقات در دار السلطنه هراة بود و در مدح سلطان ابابکر قصیده گفته است

ای در یاب کون در بحر قامی را نده ... این بحر بر دگون آشنا ور گرد اند
بر تاید بو سری قایم بر ایجاد عرض ... صد هزاران خلک از اجرام اخضر کرده اند
این که ما بین که در دریای اخضر کرده اند ... بیضه کافور در دست عنبر کرده اند
به مجره بدر بر گرد ارغوانی بود ... اندر آن داغ از عرض قایم بجوهر کرده اند
و این معنبر کشتی ظلمت پر از سیماب نیز ... این مثال آتش نورین که چون بر کرده اند
آتش اجرام را همچون زبر بست پای ... کش عمود از سهم تمام علاوه زر کرده اند
این مدور خیمه سیماب که مثل کاندرو ... بادبان گر باد وش از خدا لنگر کرده اند

شاهان و عطربان چرخ زنگاری نقاب
شکل مطبوع تو بر نقش مصور کرده اند
بوی از زلف دلاویز تو تا چین برده اند
قدسیان سر و کنار حوض کوثر کرده اند
تاج بخش سلطنت سلطان نشان تاج و تخت
هر حکایت کز سلیمان سمیر کرده اند
بندگانش ملک دولت را هم از پشت
تیغ شه را دمیان سد سکندر کرده اند
تیغها نصر من الله بر سواعد کنده اند
فتحها را آشکارا و کسر مضمر کرده اند
سایهٔ حقی و از ظل ظلیل ذات تو
خاتم ملک ترا از جرم خنجر کرده اند
خسروا آلت ار حم من بنا و کر شاهمن
شهریاران بوده اند و مدح دیگر کرده اند
خاکرا هم یکنظر بر حال زار من فکن
رحمت شاهنشهی را بنده پرور کرده اند

این غزل را در مدیح شاه از بر کرده اند و له
لمعه از پرتو رخسار جان افروز تست
خون دل در نافهٔ آهو معطر کرده اند
قنبر مولای شاه و بندهٔ فرمان تست
کش ندا از آسمان شاه مظفر کرده اند
با بر آن سلطان عالی گر ز تعظیم و قدس
اولین منزل که صحرای محشر کرده اند
چون نبوت مصطفی را پادشاهی شاه را
نیز با انا فتحنا جمله از بر کرده اند
ای سلیمان رفعتی کز روی قدرت بندگان
آفتاب سلطنت را سایه گستر کرده اند
تا ثنای مدحت خواند خطیب چرخ پیر
در مدیحت قدسیان صد جلد دفتر کرده اند
حلقه در گوشم چو دولت بر در شاهی مرا
سنگ را خورشید و مه از نور زر و گوهر کرده اند
تا جهان باشد جهان دار بیت با و دولت جاودان

در ازل گین طاق مینائی مدور کرده اند
آنکه نامش روشنان خورشید انور کرده اند
نخل بالای ترا در خلد جان طوبی بهم
قابلان زانش غلام شاه مکبر کرده اند
شهریار مشرق و مغرب ابوالقاسم که بت
خادمانش را لقب فغفور و قیصر کرده اند
یکطرف یاجوج ظلم و یکطرف ملک امان
در دو عالم این هدایا را میسر کرده اند
در همایون موکب شاهانه آخر زمان
ملک صد جمشید و افریدون مسخر کرده اند
ملک جبلی را سلیمانی و نیز خاتم است
پایهای چرخ عالی همچو منبر کرده اند
ملک عالم شاه را و ملک مداحی مرا
حلقه دارم از در ت چون حلقه بر در کرده اند
بندگانرا پرورش در رحمت شاهانه است
کین جلالت جاودان شه مقرر کرده اند

ذکر طاهر بخاری نور مرقده و او موسوم است بشیخ زاده طاهر مردی خوش طبع بود و بروزگار سلطان با بر قصد دار السلطنه هراة کرده با فضلای پای تخت اختلاط کرده و اشعار دلپذیر لطیف دارد خصوصا در غزل گوئی عدیم المثل روزگار خود بوده و در دار السلطنه هراة نیز غزلی از گفتار او شهرت یافت و پادشاه روزگار بابر این غزل را پسند نمود و از فضلا و شعرا اکثری جواب گفته اند و آن غزل این است هذا الغزل

تا آرزوی آن لب میگون کند کسی
سعیی که در نصیحت مجنون کند کسی
دل میبرند و یاد اسیران نمی کنند
دیوانه را علاج با فسون کند کسی
و این مطلع غزل او راست

بسیار غنچه وار جگر خون کند کسی
خلقی بلا ستم کند و من برین که آه
یارب بدلبران جهان چون کند کسی
و طاهر ابیوردی نیز بوده و بروزگار
از چمن بگذر و آن سرو سهی قد را دان

منعم کند ز صحبت خوبان نمی‌کند
از دل بگو نه مهر نوبیه و ن کند کسی
گفتی که طاهرا پی خوبان دگر مرو
سلطان بایسنغر شاعری زیبا سخن است
بیت غیر از تو درین باغ خود را دان

ذکر مولانا ولی قلندر رحمه الله گویند وی از جمله شعرای سلطان محمد بایسنغر بوده و بعد از واقعهٔ انحسر و جمشید اقتدار از ملک عراق مایل بخراسان شده از جمله اشعار او یک غزل درین تذکره ثبت شد

مولانا و

ساقی بیا که غم شد و آثار غم نماند | جامی بدست گیر که دوران جم نماند | در عرصهٔ جهان غم سود و زیان مخور
چون در بضاعت فلکی بیش و کم نماند | از ترکتاز غمزهٔ شوخ ستمگرت | جان مانده بود در تن و آن نیز هم نماند
تا کی دمم دهی که زسوز درون من | مسدود شد رهٔ نفس و جای دم نماند | ریش دلی ولی زغمت یافت التیام
چون زخم دید راحت مرهم الم نماند

ذکر سلالة الامرا امیر یادگار بیک

از جملهٔ امیرزادگان صاحب قرانی بود و جد او امیر جهان ملک امیر بزرگ امیر تیمور گورکان بوده و بروزگار شاهرخ سلطان نیز منصب و مرتبه داشت و امیر یادگار بیک مردی خوشگوی و لطیف طبع بوده و بروزگار شاهرخ سلطان امارت موروث را بفضل مکتسب مبدل ساخت و بعهد ابو سعید سلطان از غوغای امارت بر جهت قناعت و مسکنت راضی شد و روزگار بر فراغت گذرانیدی و با اهالی فضلا اختلاط نمودی و بعضی اشعار او را بر اشعار اهل روزگار او فضل می نهند و انصاف آن است که بسیار خوش گوی است این مطلع او راست

آمدی ای سرو و مجلس را چو گلشن ساختی | پای بر چشمم نهادی خانه روشن ساختی | و این غزل نیز او راست

آن پری روی که دیوانه خویشم خواند | کاش باز آید و دیوانه ترم گرداند | وقت آن شد که زلیخای جهان از نو
دولت یوسف نوروز جوان گرداند | از شکوفه درم افشاند چمن بر سر گل | عیش را باد صبا سلسله می جنباند
نعرهٔ بلبل خوش خوان سحر دانی چیست | سرخوشان سوی چمن رو که ترا میخواند | عاقل آن نیست درین دور که سیفی نالند
خوب رویانه غم گیرد و خود را داند

ذکر خواجه محمود برسه رحمة الله

مردی لطیف طبع و خوش گوی بوده و در شاعری مرتبه و قدری یافت که بوصف در نیاید بروزگار امیرزاده علاء الدوله در نیشابور بودی و بعد از آن رجوع بمشهد مقدسه کرده مردی خود پسند بود و فضلا و شعرا بدین جهت با او احیانا از جادهٔ عزت پای بیرون می نهادند و زبان هجو او میگشادند از خراسان غربت اختیار کرده به بدخشان افتاد و شاه سید سلطان محمد بدخشانی چون مرد اهل بود و از شعر و شاعری با خبر محمود را تربیت کلی کرده و آن اموال که شاه بوی بخشید مایهٔ دست او شد و او بدین جهت مالدار و تاجر و خواجه بزرگ گردید تا حدی که بروزگار سلطان ابو سعید بمالداری مشهور بود و ده نامه بنام علاء الدوله میرزا گفته و در صنعت تجنیس و رعایت قافیه نیز تکرار نموده الحق نکو است و ما یک بیت از آن ده نامه بیاوریم تا وزن و صنعت آن معلوم شود و ایضا آن بیت در نعت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله

عرشش بپرورد کار رسید آتشش | همچو گوهر هزار رسید آتشش

و در حدود سنه احدی و ستین و ثمانمائه در دار السلطنه هراة در باغ زاغان که سلطان ابو سعید انار الله برهانه جشنی فرمود که در عظمت و شوکت نقصان نداشت و شعرا اطراف در تهنیت آن جشن اشعار گذرانیدند خواجه محمود نیز این قصیده در آن حال میگوید

صحن طرب سرای ترا نزهت ارم | ای بنده رفیع ترا سدره آسمان | از چار طاق قدر تو یک طاق آسمان
با صد هزار دیده ندیده است در جهان | گر پاس کبریای ترا رونق جهان | گیتی شبیه و منظر گردون مثال تو
از فوق عرش فرق بود تا بتحت فرش | از غرفهای قصر تو تا فرق فرقدان

قمر

قصرت نگارخانهٔ چین یا خورنقست
بالای هفت خرگه افلاک سایه بان
بهر نثار بزم تو آورده است دهر
اقضی القضاة محکمهٔ چرخ طیلسان
از ابتدای خلق جهان تا بنفخ صور
وامروز هست مشتری با مهر اقران
شمشاد قامتان سمن چهره در چمن

گر لطف و زیب و رتبت باغست و بوستان
از ساحتش که روضهٔ رضوان بهشت
هر گوهری که خازن کان داشت در دل کان
خنیاگران بزم ترا شاید ار بود
سوری بدین صفت نه بهیچ نشان
این قصر جنت است دو صد هزار حور
در سایهای سرو و صنوبر شده چمان

فراش بارگاه ترا زیبد ار شد
رضوان و حور مرده فتادند در کمان
بخشند مطربان نوا ساز تو از نشاط
در دف بر وز جشن جلاجل ز اختران
امروز هست زهره و خورشید را شرف
هر یک بجشن مایه دهٔ عمر جاودان
و این قصیده در صفت جشن سلطان

ابوسعید طولی دارد و خواجه محمود از سلطان عهد نوازش و تحسین یافت و بعد از تحسین و احترام نوبت او
با حتشام رسید و در شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه کوکب حیات او از صعود بقا بهبوط فنا سیلان نمود ولی
که اندوخته بود بر چشم حرص و طمع که بران حطام دوخته نوبت زندگانی چون گل بباد داد و خوردها را بر خاک نهاد
و عزیزی این دو بیت را زیبا فرموده

دنیا چه کنی جمع که مقصود ز دنیا | دلقی کهن و نانی و باقی همه فاضل
ناکامی و رنجست همه حاصل دنیا | ور کام شود حاصل از آن نیز چه حاصل

اما سلطان اعظم ابوسعید گورکان
از احفاد کرام امیرانشاه بن امیر تیمور است پادشاهی دانا و قاهر و توانا بود و صاحب شوکت و رعیت پرور
عدلی و رافتی تمام و هیبت و سیاستی مالا کلام داشت در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمایه بر سلطان عبداللطیف
بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر در دار السلطنه سمرقند خروج کرد و برو ظفر یافت و سلطان عبدالله را بقتل
آورد و سلطنت سمرقند باستقلال بدست تصرف او درآمد و هشت سال بر فاهیت سلطنت سمرقند و ماوراء النهر
ترکستان نمود و در شهور سنه ثمان و خمسین و ثمانمایه شاهزاده عالیقدر سلطان اویس که از احفاد بایقرا بود
و عمزادهٔ پادشاه اسلام ابوالغازی سلطان حسین بهادر است که امروز ممالک ایران و توران بوجود شریف
و عدل منیف او آراسته است خروج کرد و لشکر ترکستان و امراء ترخان و سرکشان دوران جمله دست
صفت میل آن قرة العین سلطنت نمودند و آن شاهزاده خسروی بود زیبا منظر ستوده مخبر مردانه و شجاع
و صاحب کرم و خیراندیش نظم

گوئی زهای تا بسر آن منظر لطیف | فر همای و سایهٔ لطف خدای بود

افراسیاب وار تمامی ولایت ترکستان را بتحت حکم درآورد و سلطان سعید ابوسعید از غایت پردلی و پر
دانی بحیلت دلهای امرا و سرداران را که از آن شاهزاده بودند بدست آورد تا همچون کردوان ستمکار با وی
دغابازی مشغول شدند و او بدست سلطان ابوسعید افتاد و آن خسرو نا اعتمید آن شاهزادهٔ مظلوم را شهید
ساخت و بعد از آن بر تخت ملک سمرقند نشست و مهابت و نام و شهرت او در اقالیم اشتهار یافت
و بعد از واقعه بابر سلطان طمع بملک خراسان نموده و از جیحون عبور کرده به بلخ قرار گرفت و بعضی امراء
امیرزاده بابر که بنواحی بلخ و مضافات آن بودند رجوع بسلطان ابوسعید نمودند و در سنه حدی و ستین

دثمانمایه با آهنگ تسخیر دار السلطنه هراه از بلخ متوجه خراسان شد و هراة را گرفت و گوهرشاد آغا را بقتل آورد
و عنقریب از جهة تسلط اولاد امیرزاده عبد اللطیف که بنواحی بلخ خروج کرده بودند شهر هراة را گذاشته بجانب
بلخ قشلاق نمود و هنگام بهار آن سال جهان شاه ترکمان هراة را مسخر ساخت و سلطان ابو سعید لشکری بقصد
او با کماندارن و عرابها از ممالک ماوراء النهر و ختلان و بلخ و مضافات ان لشکر جمع کرده متوجه هراة شد
و جهانشاه از جهة تسلط سلطان العادل ابو الغازی سلطان حسین در استرآباد و قتل کردن او حسین بیک را
سخت شکسته دل شده بود و با سلطان ابو سعید صلح نمود و خراسان بوی گذاشت و بطرف عراق روانه شد
و سلطان ابو سعید باستقلال در خراسان بسلطنت نشست و مهابت او در دلها قرار گرفت و رعایا خراسان
با او خوش بودند و در اوایل سنه ثلث و ستین و ثمانمایه علاء الدوله میرزا و لد ابراهیم سلطان و امیرزاده
سنجر که ابناء ملوک تیموری بودند هر سه پادشاه اتفاق کردند بدفع سلطان ابو سعید و الشکر کشیده
و در کولان بادغیس حربی عظیم میان ایشان و سلطان ابو سعید دست داد و نزدیک بدان رسید
که ظفر یابند آخر الامر بفرمان رب الارباب سلطان ابو سعید ظفر یافت و شاهزاده سنجر را بقتل
رسانید و سلطان علاء الدوله و ابراهیم سلطان فرار نمودند و از عجایب حالات آنکه در ثانی الحال که مملکت خراسان
بر سلطان ابو سعید قرار گرفت شاه محمود ولد بابر میرزا و سلطان علاء الدوله و ابراهیم سلطان فرزند او که یکی
در سجستان و قندهار بود و یکی بر رستمدار و یکی در مشهد را زکه از اعمال بازرست در عرض دو ماه این سه سلطان
عالیقدر وفات یافتند و گشته شدند و ممالک صافی بتصرف سلطان ابو سعید درآمد || چنین است رسم سرای غرور
یکی جای ماتم یکی جای سور || و بعد از واقعه سلاطین مذکور سلطان ابو سعید فارغ البال پادشاه ملک
خراسان و ماوراء النهر و بدخشان و کابل و خوارزم شد و آفتاب دولت او آهنگ صعود در اوج نمود و مدت
هشت سال خراسان را ضبط نمود و سلطان الغازی سلطان حسین از جهة حرمت داری با او مقاومت نکرد
و ملک با و گذاشت اما سلطان ابو سعید همواره ازین پادشاه رستم دل سهراب منش اندیشه مند بود و آب
با آسایش نمیخورد تا چند گاهی فلک بدین کردار بازی کرد و سلطان ابو سعید دو نوبت از خراسان
بدفع امیرزاده جوکی بن عبد اللطیف بسمرقند و شاهرخیه لشکر کشید و عاقبت آن شاهزاده را بقتل رسانید
و حالات سلطان الغازی سلطان حسین که با سلطان ابو سعید واقع شده در ذیل حالات همایون سلطان
الغازی در خاتمه کتاب خواهد آمد انشاء الله تعالی و سلطان ابو سعید رعایای خراسان را که از انقلاب
بار بری و ظلم غارت جهانشاهی ویران و بی آب شده بودند بسایه معدلت در رافت درآورد و با رعیت
نوازشها نمود و بدعتها بر انداخت و بعد از واقعه جهانشاهی تمامی ارباب عراق عجم و کرمان و مضافات
رجوع بدو کردند و او شحنه و داروغه و اسب یام میفرستاد و رعایا بالطوع حکومت قبول میکردند تا از
حدود کاشغر تا تبریز بقید حکم و تسخیر امرا او درآمد و طغیان و غرور دامنگیر آن پادشاه نامدار شد

واز خراسان در حدود سنه ثلث وسبعین وثمانمائه لشکری بی‌پایان جمع نمود وآهنگ عراق وآذربایجان کرد واولاد
جهانشاه ولشکر ترکمه نیز رجوع بدو کردند ودر اقطار آفاق دست بالای دست خود ندید پای از دایرهٔ انصاف
بیرون کشید واز ثقاه عدول استماع افتاد که بارها بر زبان راندی که معمورهٔ عالم جای یک کدخدای
بیش نیست وندانست که همه اولاد آدم میراث خواران عالم اند

اگر دارا کند یکدرم سیم سیر | فریدون بملک عجم نیم سیر

آخر چون بحدود آذربایجان رسید امیر کبیر ابو النصر حسن بیک نور
مرقده بسیار با او در صلح کوفت میسر نشد آخر چون از صلح ناامید شد بمردانگی وکوشش پای همت فشرده برای
وتدبیر روز بروز کار سلطان ابوسعید میساخت ولشکر ابوسعید از مشقت راه دور ودراز که رفته بودند واز
گرسنگی وسرما ستوده شدند وبمرگ واسیری راضی گشتند از ثقاه یکی نقل کرد که من شبی در پهلوی خیمهٔ [illegible]
پادشاه سعید بگذشتم آواز مناجاتی بگوش من آمد احساس کردم آن مرد دعا میگفت که الهی حسن بیک را توفیق
ده تا ظفر یابد وزن وفرزند ما را اسیر کند وما را ببرد کی بری وفروشد من متحیر شده بر در آمدم وآن مرد را ملامت
کردم که چه کفران وناسپاسی است که نسبت با ولی النعمت خود میکنی همه این گوسفند وتو نیز این گونه که بر
کشیده وتربیت یافته درگاهی چنین مگوی وشرمی بدار آن مرد جواب داد گفت راست میگوئی اما من این
مناجات از اضطرار مسلمانان وخام طمعی این پادشاه میکنم آیا تو معلوم نداری که حق تعالی به یک نظر لطف از
فارس وبغداد تا روم وری بدو ارزانی داشته که بضعف عالم توان گفت لیکن همه که تمامی دنیا را بکام
سخره کند مشقت بندگان خدا را خوار میدارد ومن این مرد را چون محق یافتم روی از ملامت برتافتم وبخواندن این [illegible]

کار آسان نیز با طباع زان گردد طبع | سخت میگیرد فلک بر مردمان سخت گیر

القصه چشم زخم روزگار بر این سلطنت
این خسرو نامدار راه یافت ولشکری بدان انبوهی وآراستگی از حملهٔ ترکمه منهزم شدند وسلطان سعید نه از حقارت
لشکر وسپاه بلکه از قدرت اله سهم بر آمد ونیز تدبیر بر هدف صواب نیفتاد وشمشیر جلادت در غلاف بطالت
محجوب ماند

قضا چون زگردون فرو هشت پر | همه زیرکان کور گشتند وکر

خسروی که در غرهٔ کار دار
پرویز را اسبی طرح دادی در غری ندامت ذلیل شد جمشیدی که با رابعهٔ فلک رابع در رتبت همسری
میجست مقید دام ضحاک بلا گردید

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد | وان نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد

القصه امرا خراسان که از آن پادشاه هراسان بودند ونفاقی که از نامداران سمرقند در دل داشتند عزم خلاف
یاغی کردند وآن پادشاه نامدار را ضایع گذاشتند وفلک بزبان حال ایشان گفت

ای دوست به بیهوده میازار دل دوست | ترسم که پشیمان شوی وسود ندارد

راسدان ساعت منحوس چنین نمودند که روز دوشنبه بیست ویکم
رجب المرجب سنه ثلث وسبعین وثمانمائه رایت دولت سلطان ابوسعید معکوس وباب دولت آن خسرو
سعادتمند مدروس گشت وعلی الصباح روز مذکور چون پادشاه مغفور بر غدر امرا مطلع شد دید که تدبیر
از دست وتیر قضا از شست رفته چاره جز انهزام ندید وبا معدودی چند خواست تا از آن گرداب بلا

بساحل نهان رسد ترکمانان در پی او افتادند و بدست زنیل ولد حسن بیک آن خسرو نامدار گرفتار شد

از جفای گردش دوران بی انصاف وفق | شاه گردون جلالت شد گرفتار محاق | امیر ابو النصر حسن بیک از غایت

احسان میخواست که آسیبی بدان خسرو عالی مرتبت رساند و حق اخلاص قدیم که آبا و اجداد او را بخاندان

صاحبقرانی تیموری موکد بود روا نمیداشت که متغیر گردد و بعضی تراخنه که جهة خون گوهرشاد آغا آن پادشاه

کریم را کینه در دل داشتند امیر حسن بیک را از راه آن بکر دانیدند تا بقتل آن پادشاه کامکار رضا داد

و بعد از چند روز از تاریخ مذکور در صحرای موغان از آن شاه سعید را بدرجه شهادت رسانیدند بیت

ماتم سرای گشت سپهر چهارمین | روح القدس بتعزیت آفتاب شد | اکابر الوس جغتای که مدت عمر

بعزت و کامکاری بسر برده بودند بذلت و ادبار گرفتار شدند اما امیرکبیر حسن بیک پادشاهی خردمند

حلیم متین و اصیل و اهل ناموس و صاحب کرم بود از روی جهان و الطاف بعزیزان و اکابر نظر فرمود و هیچ

آفریده را الا انعام و اکرام آسیب و زحمت نرسانید و با خود اندیشه کرد که حقتعالی او را فتحی بزرگ چنین

ارزانی داشت شکر آن بمقتضای کلام بر ذمت دولت خود واجب دانست و نیز از شمشیر کین سلطان

الغازی ظل الله خلد زمانه و ایداحسانه اندیشه مند بود که اگر بالوس جغتای آسیبی رساند شمشیر آبدار خسرو عالی

تبار با نتقام بدان رساند که باتباع جهان شاه در استرآباد رسانید حمایت لطیف و رعایت منیف

حضرت پادشاه اسلام از خراسان دستگیر اسیران شد بیت | در سایه اقبال تو آرند پناه

از بد حادثه گردند همه خلق تباه | حقتعالی سایه دولت رفیع این پادشاه صاحب توفیق را بر سر چار کان

خراسان ممدود داراد و حضرت شهید راهمچنان که در دار دنیا محبوب دلها میداشته در آخرت نیز مشهود شهدا و

سعدا گرداند و سلطنت سلطان ابوسعید در خراسان هشت سال و در ماوراء النهر هشت سال که مجموع

شانزده سال و یکسال دیگر از حد بغداد تا نواحی فرغانه و ترکستان که از دیار هند تا حدود خوارزم خطبه و سکه

بالقاب شریفش مزین گشت و در عدل و داد و سیاست آیتی بود و عمر شریفش از چهل و دو سال تجاوز کرده

بود که بدرجه شهدا و سعدا ملحق گشت و الیوم اولاد عظام کرام او که قرة العین سلطنت و خلافت اند در دیار ماوراء

النهر و طخارستان و کابل بسلطنت متمکن اند و پادشاه جهان را با ایشان طریق شفقت و رافت ثابتست و

ایشان را حقوق اخلاص بدرگاه عالی مؤکد و محکم و از اکابر و مشایخ علما و شعرا که بعهد سلطان ابوسعید ظهور یافته

اند از مشایخ سلطان الطریقه ناصر الحق خواجه عبید الله و از علماء قاضی القضاة مولانا قطب الدین احمد

امامی و از شعرا مولانا عبد الصمد بدخشی و خواجه محمود برسه رحمهم الله علیهم اجمعین خاتمه در حالات

و مقامات اکابر و افاضل که الیوم بوستان خرد و فضل بزیور ایشان پیراسته و قانون ملک بوجود

عدل ایشان آراسته است مد الله تعالی ظلال فضایلهم حقیقتیست که مدبران سپهر دوار و مهندسان

کارخانه اخضر بفرمان رب داور بهر دور و اوان و عصر و زمان طایفه را ملحوظ انظار عنایة و فرقه را

مستوجب شمول عاطفت میگرداند و خاطر دراک و آئینه ادراک ان زمره را بصیقل هدایت عنایت
صاحبقرانی منوط و مربوط است که اصحاب فضل و استعداد و ارباب صلاح و رشد را بواسطه مددکاری
الطاف و تربیت و اعطاف مجلل و مراتب اشراف رساند و بی شایبه ذات شریف این پادشاه کامکار و فریدون
جم اقتدار ثبت الله ارکان مملکته اسالیب فضل و بلاغت حاصلست وجوهر ذات ملک صفاتش تربیت اهالی
فضایل بایل لاجرم دور روزگار که تابع فرمان قضا جریان اوست بتبعیت ذات شریفش همواره تربیت اهالی فضایل
اقبال مینماید و شیخ نظامی درینمعنی فرماید

همه اهل دانش کند روزگار | بدانش چو شه باشد اموزگار

فایده حکم حکماست و به بدیهه عقل ثابت و درست که طباع سلاطین بهر شغل که مشغول گردد اهالی ان روزگار
تتبع او نمایند امام غزالی میفرماید که بروزگار عمر عبد العزیز چون بیکدیگر رسیدندی از نماز و روزه و نوافل و ذکر
و اوراد پرسیدندی و بروزگار سلیمان بن عبد الملک از نکاح و عشرت و الوان طعام و عشقبازی و هیرا
امثال این حکایات مطابق این حدیث نبویست که الناس علی دین ملوکهم چون سیرت و اخلاق اعلیحضرت
خلافت پناهی جم جاهی عز انصاره دولته القاهره بر هنرمندی و هنرپروری دالست بی شک اکابر دولت
و اعوان حضرت باقتفاش در اکتساب فضایل قصب السبق از اقران و اکفا ربوده اند و هر یکی در فنون
فضایل بی همتا نموده اند

سعی سلطان هنرپرور خورشید محل | دایم از همت عالی بفضایل کوشید
بر عروس هنر از مرتبه زیور پوشید | حمایت عنایت ازلی و رعایت

و من امیر الامرا داور دین جاهی مالک
هدایت لم یزلی ارباب فضل را بعد از انکه از نوایب روزگار و حوادث گردون غدار پایمال حرمان بودند به
طراوت هدایت این امیر کبیر مسرور و بعنایة این صفدر شهیر مشهور ساخت

انکه در مرتبه دین صولت او شیری کرد | فضل را زنده بعنایات علی شیری کرد

هرچند بمین الطاف این بزرگوار اطراف افاق را مستعدان و فضلا بتیغ زبان
مسخر ساخته اند و بهر انجمن و بزم سخن فضیلت و هنر درمیان است اما حالات و تذکره فضلا و مستعدان این
روزگار را قلم ضعیف این نحیف از عهده تحریر و تسطیر بیرون نمیتواند آمد و نیز عنان مرکب قلم از دست رفته
سعی بنده بران جمله است که این سرکش بدلجام را رام گرداند و از هرزه روی و ترکتازی منع نماید

فریاد ز دست خامه قیر اندود | کو راز دلم بدشمن و دوست نمود
بریدم از ان نیز ترکشت که بود | کنتم سرم زبانش تا کنک شود

القصه مصلحت انست که این شغل حواله بدیگری رود که درین راه بسعی خویشتن
بپوید و سرگذشت فضلا این روزگار بگوید

افسانه چند ما بعالم کفتیم | تو بر میکوید فسانه بیکار دگر

شش جهات را ما حواله بدیگران کردیم و وجود شش فضل را که خلاصه هفت اقلیم اند برگزیدیم که طبع سلیم
هر یکی گنجینه معانی و فضایلست و این اشراف عظام امروز برگزیده پادشاه ایام و ستون عرش سلام
اند با وجودی که متکفل مهمات مسلمانان و معتمد و مؤتمن حضرت سلطانند انواع فضایل و علوم را حیازه
کرده اند و در هنرپروری و هنرمند نوازی سنت اکابر ماضیه را تازه میدارند و عجایب السنت

که اشتغال دنیا و تحصیل فضایل ضدان لا یجتمعانند و این جماعت بتوفیق حق بدین دو امر منیع موفق و مسعود شده
شک نیست که همت کیمیا خاصیت پیر طریق دستگیر این قوم است | پیر باید راه را تنها مرو
از سر عمیا درین دریا مرو | لا شک پیر طریقت این قوم بر حقیقت نیست الا محقق و اصل و مهدی
فاضل و موحدی کامل بیت | حافظ مرید جام میست ای صبا برو | وز بنده بندگی برسان شیخ جام را
چون بتقریب شمهٔ از اوصاف کمال بندگی مولانا بتحریر پیوست واجب باشد شطری از محاسن اخلاق آنحضرت
نمودن و از بدایع کلام شریفش شمه بیان کردن هرچند مقام این بزرگوار مد الله فضایله و برکاته عالیست
و شعر و شاعری دون مراتب بزرگوارش خواهد بود و استاد کردن آن چنان است که شیخ بزرگوار میفرماید
کل آورد سعدی سوی بوستان | بشوخی و فلفل بهندوستان | اما گاه گاهی همای همت عالیش از
فراز اوج عرفان به نشیب دامگاه شاعران میلانی مینماید ازین جهة از روی تبرک و تیمن ذکر و حالات و مقامات
و تحریر اشعار آنحضرت خواهد پیوست ذکر مولانا عبد الرحمن جامی | ساقی بیار جام حنی پر شراب ناب
تا ساغر جامی چو افتاد ز می سیراب تخت | در مصطبهٔ جامی تا گشاده شد مجلس رندان نامی درهم شکست عروس
بکر فکر تا مرد اینم در معنی نشد مخدرات حجرات دعوی عقیم و سقیم شدند طوطیان شکرشکن هند را سواد دیوان
و منشآتش خاموش ساخت و شیرین زبانان و فارسان میدان مملکت فارسیان تا شهد اشعارش نوشیدند
دیگر انگشت بر نمکدان ملیح گویان نزدند | جام جان افزای جامی جرعهٔ توفیق یافت | شورش او برد ذوق از شعر شیرین کمال
کوکب سعدی آمد تا پی سعدی بنور | کرد نجم طالعش را بسهم خسرو و تمال | حالیا در شعر و قلتست و ماضی گر زآن
پیش دانایان ماضی هست و اضح فضل حال | اصل و مولد مولانا مخدوم ولایت جام است و مسقط راس مبارکش
قریهٔ خرجرد و منشا مبارکش دار السلطنه هراه و ابتدا در حال تحصیل علم و ادب مشغول بود تا سرآمد روزگار شد و با وجود
علم و فضل مقام برتر طلب میداشت تا درد طلب دامن گیر همت عالیش گشت و دست ارادت بجناب
عرفان مآب شیخ الاسلام و المسلمین سعد الملة و الدین الکاشغری قدس سره العزیز زد که آنمرد معنی از مریدان
و خلفاء خادمان مبارک حضرت شیخ الشیوخ شیخ بهاء الحق و الدین بود و بندگی مولانا مدتی در قدم مولانا
سعد الدین بسر برده و خدمات پسندیده نموده و ریاضیات و مجاهدات فقر و سلوک حاصل ساخت و ببرکت
خدمت بندگی مولانا را مقام عالی در تصوف و فقر پیدا شد تا مراینه نظر کیمیا خاصیت مردان که بیت
تا نیفتد بر تو مردی را نظر | از وجود خویش کی یابی خبر | و بعد از روزگار مولانا سعد الدین
مولانا خلف الصدق و جای نشین مسند طریقت آنمرد خداست و برکت انفاس شریف مردان طریقت جناب
مولانا امروز مقصد طالبان معانی و مقر سعادات جاودانیست سلاطین اطراف عالم از علو همت بندگی
مولانا استفاده میگیرند و فضلاء اقالیم بمجلس رفیع او توسل میجویند دیوان شریفش زیور مجالس فضلا بود و
و منشآت لطیفش دیباچه بدایع اهل شام و ما از اشعار لطیف آن حضرت چندی ایراد کنیم تا زیور این کتاب گردد

دامن وار دانه ادام الله برکاته

از بس فغان و شیونم جنگیست خم گشته هم
صد چاک کرده پیرهن شسته بخون رخسارها
زاهد بمسجد برده پی حاجی بیابان کرده طی
دیوانه ام باشد مرا با خود قیس بازارها

از خار خار عشق تو در سینه دارم خارها
اشک آمده تا دامنم از هر مژه چون تارها
تا سوی باغ آری گذر سرو و صنوبر را نگر
انجا که باشد نقل دی بیکاریست ایکارها
چون گل تو خندان با خسی من مرده از غیرت بسی

هر دم شگفته بر رخم زان خارها گلزارها
رو جانب بستان فگن گر شوق تو گل در چمن
عمری پی نظاره سر بر کرده از دیوارها
هر دم فروشم جان ترا بوسه ستانم در بها
یکبار میرد هر کسی بیچاره جامی بارها

و در آخر حال که جهان از دبدبهٔ چاوش سلطان عشق پر شور کرد اسید دماغش از بوی ریاحین گلزار حقایق و معارف معطر و چشم جانش از عالم ملکوت منور گردید پیش ذوق گفت و گوی غیر ندارد و قلمش از تحریر حروف مجاز بتفسیر آیات حقایق جاریست و درین باب گوید رباعیه

دل شیفته خیال میپسند دگر
در شعر مده عمر گرانمایه بباد
جامی دم گفت و گو فرو بند دگر
انگاه سیه شد ورق چند دگر

و بندگی مولانا اشعار و قصاید اکابر را در حقایق و معارف اجوبهٔ شافیه بسیار فرموده و ایراد آن مجموع درین تذکره مشکل است بحر اعظم چون نگنجد در غدیر حالا بندگی مولانا مستغرق بحر معانیست در چند گاهی تصنیفی چون عقد گوهر شاهوار منظوم و منثور از آن بحر لاتناهی بساحل وجود میرسد و ما جوابی که مولانا در قصیدهٔ بحر الابرار خواجه خسرو فرموده بتمامی بخواهیم آورد و اینست آن قصیده

کنگر ایوان شه کز کاخ کیوان برترست

رخنها دان کش بدیوار حصار دین درست
چیست زر تا بنگری نیشتر خاکی زافتاب
در بهشت دان بحر دان و اوشه بحر و بر است
زان نه مردی کن و دست کرم بگشا که زر
حسن معشوقان غنا در میان غربت است
مرد کاسب گر مشقت میکند افزون ترست
قانعان را خنده بر شاه و وزیر کشور است
هر که را خر ساخت شهوت هم خردل ابو الفضول
بی عصا مگذر که در راه تو بس چوبی خر است
با حسودان لطف خوش باشد ولی نتوان ثواب
چون زن هندو که آتش سفیدش چادر است
منیت از مردی عجوز دهر را اشتر ببوان
نقطهای بای حیدر تاج فرق قنبر است
در جوانی سعی کن گر بی خلل خواهی عمل

چون سلامت ماند از تاراج این اژدها
هر که گرد افسر زرتاب خاکش بر سر است
کیسه خالی باش هر فرقت یوم الحساب
مرد را بهر کرم زر برای زیور است
نیست سرخ از نیل گوهر تنگهٔ زر گویا
بهر ناهموار نفس دغل سوهان گر است
ماکیان از بهر طعمه میبرد سر زیر کاه
خود بفهم خورده دانان نیم خردل هم خر است
چون کنند اهل حسد طوفان طریق علم کم
کشتن آتش که اندر سنگ آتش مضمر است
طعنه از کس خوش نباشد گر چه شیرین گو بود
زان که فایق گشت بر شوهر عجب شوهر است
چاره در دفع خواطر صحبت پیر است و بس
میوه بی نقصان بود گر از درخت نوبر است

پاسبان در خواب و پیهم رخنه در دین دگر
گر ندارد سیم و زر دانا منه نامش گدا
صفر چون خالیست از ارقام عدد بالاتر است
عاشق همیان شدی لاغر میان کاین بدل
بهر داغ بخل کیشان گشته سرخ از اخگر است
طامعان از بهر طعمه پیش هر خس سر نهند
قهقهه بر کوه و بر در شیوهٔ کبک تر است
دست ده با ستمکاران در قطع پستیهای طبع
گاه موج آرام کشتی از ثقل لنگر است
هست مرد تیره دل در صورت اهل صفا
زخم نی بر دیده سخت است همه نیشکر است
نکتهای پست کامل هست طالب با بلند
رخنه بر یاجوج بستن خاصهٔ اسکندر است
عالم عالیه قامت از بهر جر خواند علوم

چو علی کش معنی استعلا و کار او حجت است / جامی حسنت این شعر از باغ رضوان دوحه‌ایست / کاندر و هر حرف ظرفی پر شراب کوثر است

لجة الاسرار اگر سازم لقب و ر باسزاست / زانکه از اسرار دین بحری لبالب گوهر است / سال تاریخش اگر فرخ نویسم در خور است

زانکه سال از دولت تاریخ او فرخ فر است / آنچه از مصنفات بندگی مولانا حالا از قوت بفعل آمده و محبوب و مطلوب

اکابر و افاضل است نفحات در بیان حالات اولیاء عظام در نثر و جواب چند نسخه منظوم شیخ نظامی مثل مخزن الاسرار

و غیرهم و نسخه معما و چند کتاب در تصوف و لعنایت ازلی و هدایت لم یزلی بعد الیوم هموار دار امواج این بحر

حکمت و معرفت در دانها بساحل وجود خواهد ریخت انشاء الله وحده العزیز / ای نثر حقایق دین قرنها بتاب

وی عنصر کمال یقین سالها بمان / ذکر ملاذ الامرا و مربی الفضلا امیر الکبیر نظام الدین علیشیر

القاب شریفش زیب و زینت فاتحهٔ این کتاب بلکه دیوان سعادت فصل الخطاب است بیت

تا ذات خیر سرشتش کند از امکان ظهور / این بس که روزگار درین روزگار کرد / واهب العطایا بروزگار در آن چندین

منظری سرافراز گرداند و گردون قرنها چنین سروری بر سریر عزت انشاند / سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن / تعریف نمودن آفتاب تیرگی عقل و در فضیلت مشکات نایب طناب علا

جهلست ذکر میمون و مدایح همایون این امیر کبیر ستاره و طنیار ست و دبدبهٔ فضیلت و کمال علو همتش در اطراف آفاق

منتشر و هرچه درین تذکره گفته شود تحصیل حاصل باشد اما بر طریق معهود این کتاب شمه از فضایل این امیر کبیر و شطری

از بیان حالات و مقامات شریفش درین تذکره ثبت نمودن واجب بود والد بزرگوار آن امیر نامدار از پیشکاران

روزگار بود و از جمله صنادید الوس جغتای و بروزگار دولت سلطان الاعظم ابوالقاسم بابر بهادر مدبر ملک و کافی

دولت و معتمد علیه و مشار الیه گشت و با وجود ترکیت ترک فضایل نمی‌نمود و غایت همت عالیش بران مصروف بود

که فرزند سعادتمندش بزیور فضل تحلی و بانوار هدایت متجلی گردد خدا ضایع نمیکرد آنکه نیکان را

درین مزرع بود الحق نکوکاری نکوکاری / سعی آن بزرگوار ضایع نشد و از آن سلطنت غافلی چنین نادره روزگار بر مسند عز

و تمکین قرار یافت و بروزگار پادشاه مغفور مذکور این امیر کبیر با وجود حشمت و حکومت دایما بفضیلت کوشیدی

و با ارباب فضل صحبت داشتی و طبع کریم و ذهن مستقیمش بگفتن اشعار و شنیدن ابیات آثار و اخبار مولع

بودی و در اول شباب ذو اللسانین شد و در شیوهٔ ترکی صاحب فن گردید و در طریق فارسی صاحب فضل

و مولف سیر الطریق ملمع در حق امیر کبیر / ترکی سین کور و قبلیور لارایر ردی ترک و تیم / کو تیرکی بولسه لار ایرردی نظمی ترکت

با وجود فارسی در جنب شعر کاملش / چیست اشعار ظهیر و کیست باری انوری / با بر سلطان پادشاهی بود سخن شناس

و هنر پرور دایما بر لطف طبع و قاد این امیر کبیر آفرین کردی و احیانا در ترکی و فارسی شعری از منشیات این

امیر کبیر مطالعه نمودی و در قدرت طبع در پناهی کلام شریفش مستفید و بدعای خیر سرشتش مدد فرمودی

پاکبازان نظر از رهگذری یافته‌اند / توتیای بصر از خاک دری یافته‌ام / الیوم این امیر کبیر حامی دین و دولت

و لشت و پناه شرع و ملت خسرو روزگار از نصایح مفیدش مستفید و اصحاب مناصب و ارباب

مراتب از صحبت شریفش مشکور و راضی مجلس منیعش مقصد فضلاست و درگاه رفیعش مرجع ضعفا و فقرا خوان نعمتش
برای مهجوران نعمت مهیا نهاده و باب کرمش بر رخ نیازمندان دایما گشاده

خیرات چنین لطف خدائی باشد
کی از سر شهوت و ریائی باشد
صاحب نظری که سیرتش خیر و عطاست
بالله که هدایتش عطائی باشد

ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء طبع شریف و عنصر لطیف این امیر کبیر با وجود قرب حضرت سلطان و تکفل
مهام مسلمانان و رونق شرع و ملت و تدبیر ملک و دولت دایما بفضل و علم اشتغال دارد و جلیس او جز نیکو
طبع و فاضلی نیست و انیس خاطر شریفش جز اهل دل نه گرانان مجلسش سبک می نمایند بلکه نااهلان بمجلس شریفش در نمی آیند

ما در بروی مردم نااهل بسته ایم
ورنه هیچ باب دری نا بکار نیست

اشعار ترکی و فارسی خاصه طبع
شریفش و گفتن و شکافتن معما خلاصه فکر لطیفش و بهر چند روزی موج دریای دانش و عقد درری منظوم و منثور
بر میفشاند و اهل عالم گوش میگیرند بلکه زیور گوش اهل هوش میکنند

چشم گردون با هزاران دیده آخر کو بیت
تا ترا بیند عنان نمد بدست دیگری

آنچه تا امروز از آن طبع لطیف صادر شده در ترکی جواب خمسه شیخ
نظامی که قبل از این امیر خسرو چنانچه گفته الحق داد معانی درین داستان داده و دو بیت از داستان لیلی و مجنون
باستشهاد یاد و ریم که در بهاریات و تشبیهات و خیالات مانند درین دو بیت باقی ابیات دیگر در آن کتاب

مزا و رزد کیا رسه برکه جوشن
بغری فرا وایت اوچار هوا غه
ثنش برکه ترور باشیغه سوزن
لاله و قلین پیرمت صبا غه

در خانه اگر کس است یکحرف بس است

طبع لطیف صنایع و بدایع باقی ابیات ازین دو بیت معلوم کنند
و بر سبیل عادت که درین تالیف جاریست از دیوان ترکی کلام
ترکی و فارسی این امیر کبیر چندی خواهیم آورد تا پیش فضلا نمود کاری وار از آنحضرت ابد الیوم یادگاری
باشد و در جواب قصیده بحر الابرار خواجه خسرو دهلوی این امیر کبیر را قصیده غراست که بگمان مولف
چنانست که این جواب بر اجوبه دیگر فضل دارد

آتشین لعلی که تاج خسروان را زیور است
اخگری بهر خیال خام پختن در سر است

شه که بادا از مرگ ناردژد و ویرانی ملکت
خسرو لی عاقبت خسر بلاد و کشور است
قصد نیت مسقط فر و شکوه خسرو است

شیر زنجیری نه شیر بیشه کم صولت تر است
لازم شاهی نباشد خالی از درد سر است
کوس شه خالی و بانگ غلغلش در دسر است

با دهان خشک چشم تر قناعت کن از آنک
هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است
تخم رسوائی د هزر دانه تسبیح زرق

آری آری دانه جنس خویش را بار آور است
رهروان را بر کش راه سهل دان شام فقر
در دهان ناقه خار خشک خرمای تر است

گنبد خضرا که خون زیست فلکش د زینت
برگ حنا اخضر آمد لیک برگش احمر است
خیش تر دامن بود هر موی او را کرم

جان لطر راهر پری از بال شاهین خنجر است
مرد را خط نجات امواج خوناب دل است
رند را حرز قدح ار قام دور ساغر است

مرد را کمنزل از ملک فنا دان تا بقا
مهر را گر روزه ره از باختر تا خاور است
بیگنه را ساختن از زده از تیغ زبان

ناتوان کردن کن بیرنج را از ستمگر است
خاکیان در پایه بالاتر چنان را آن مه
بر خر آمد بر منار از شیر اگرچه جوهر است

ظالم و عادل نه یکسانند در تعمیر ملک
خوک دیگر در شیار ملک و دهقان دیگر است
ای اسا القمه مان که در تن نو مکنوع سود

چون دف لولی دریده از بهر سیمون حنبر است
اندرین ره آنکه دارد کام بر کام رسول
داشته بر کف لبالب از شراب کوثر است
عاجز از تعداد اوصاف کمال است عقل
جان خاکی با هوای وصل آن خاک در است
زالتفات خاطرت این نکته شیرین مرا است
تحفه چون نزدت ز بحر فکرتم این گوهر است
طالبان ربع مسکون از ظل عالیست

ره سوی حق بسی دیدا ماهست اقرب از همه
عرش پروازیست کو همراه رو همرهبر است
روضه رای منیرش گلشنی دان کش لطف
انجم گردون شمردن کی طریق اعور است
ژاله سان کاندرون غنچه افتد مدت
همچنان کز پرتو خورشید نی را شکر است
گشت یوم جمعه شهر رجب تاریخ این
فیض بادا تا مقام مهر چارم منظر است

بهر آنکه الفقر فخری گفت پیغمبر است
حامی دین نبی جامی که جام فقر را
قطره رخساره هر برگت مهر انور است
دین پناها اهل دوزخ را چو امید بهشت
کارزوی درد فقرم در دل غم پرور است
تحفة الافکار را گر سازم لقب او را رواست
طرفه ترکیبی ز دو ماه اتمام از امنظر است
اگر چه خواجه خسرو مقدم و صاحب افضلیت

در بحر الابرار معارف و حقایق و خیالات دقیقه او نزد عارفان مکرم و مقرر است اما این امیر کبیر داد معانی داده و در شاعری و سخن پروری و نمودن خیال خاص تقصیری نکرده

این بیت جوابی نه کم از گفته خسرو

بل کین دو سخن خوبتر از یکدگر افتاد

و دیوان اشعار این امیر کبیر زیور مجالس سلاطین و اکابر است و نوای ارغنون عشاق بی نوا را براه راست می آورد و خجلان از صدای صریر کلکش مغلوب بند و آیین خسروانیش محبوب سلطان حسینی نهی آوازه که از دیار ترک تا خد حجاز برفت و زهی دبدبه که از نیشابور تا اصفهان رسید گوشهای اهالی دیار عجم ازین صدا پرست و گوشهای عالم ازین بحر پر در پیک صبا این خبر رسانید و اوراق طوبی را فلاک شعبات این نهال کردانید

بی روانش اهل فضل پر مقام

باد باقی ظل جاهش و السلام

و ما از دیوان این امیر کبیر غزلی برگزیدیم که در مشرب فقیر موافق حال کمینه بود چندانکه سخنهای مصنوع یا فتیم اما جراحت دل این مستمند درد مند را این غزل نمکی باشد بلکه جگر مجروح را اخرا شد

پیاله موهوم اما سنک ایل مغنی معدوم قیل
هر چه نوردین کیم کور منی ایلا محروم ایلا دنک
چون تظلم دور شیم دایم منی مظلوم قیل
تا بزنک عشق حرفی دور ایچیم و ای رفیق
اندا مین سیلین بو تا مل ایلیه بین معلوم قیل

بو عشقیم داغ صو یکو نکلی نی مندین سابات و
هر چه کوزنی اول پوشش تو زنی دین مجروم قیل
تا کوزوم قوتلوق عزیزی دین فزکا سایه کوه شمسی
اول سه الی اوتی فرارم تا شی و امر قوم قیل

یا رب اول حسن اهل نی فهمغه نا مفهوم قیل
عشقیم اربابی ولیته تابش کونکلی انینک دا موم قیل
قیل سا ظلم اول ظالم ایل غه تعلیمین یا رب زبون
هیر نی کوز کوری منیک حکم غذالی شوم قیل
دایا کیم یاد این همدم نوای کونکلی دا

بلکه چندی سخن از کمال و فضل این امیر خیر رفت و اکنون از صدقات جاریه و آثار خیرات او رقمی بر وجه صواب رود خلاصه سخن آنکه مرد پیش بین و زیرک و عاقل در کار دنیا بنظر عبرت نگرد و درین دار عمل از کار دار بجزا غافل و نا اهل نباشد این تامل در امن کبیر همت این امیر خیر شده و همگی همت و تمامی نهمت ارجمندش بکار آخرت مصروف گشته و قاعده ها صالحان پیش گرفته و توشه آخرت را از پیش فرستاده

کار اینجا کن که تشویش است در محشر بسی

آب اینجا خور که در دریا بسی شوید و شر

رای صواب نمایش اقتضا کرد که فواضل اموال را صرف خیرات و مبرات نماید و دست تطاول میراث خواران از آن کوتاه گرداند پس بر فحوای کلام

ملک علام ما عِندکُم یَنفَدُ وَ مَا عِندَ اللهِ بَاقٍ از خالص اموالش که در راه خدا بر عزم ریا و هوا درین ممالک بمدارس
و مساجد و رباطاست و بقاع خیر و دار الشفا صرف و خرج کرده بود دوا و قافی که بران بقاع مقرر نموده
تخمیناً پانصد تومان تاریخ کبکی باشد | ذکر خیرت میرود در خافقین | ای علی شیر خدا ذکرت بخیر
اگرچه تجدید ذکر خیرات و مسجد ثات این امیر کبیر رود کار بتطویل و اطناب انجامد که در دار السلطنه هرا
و بعضی از مشاهیر منازل و مراحلست مجملاً ذکر خواهد شد اوّلاً عمارت دار السلطنه هراتست از مدرسه و مسجد
جامع و خانقاه و دار الشفا و حمام جمله در یک محل برکنار جوی انجیل که سلسبیل و انهار جنت از غیرتش آن دیده
تر دارند و مسافران در تمامی ربع مسکون بدین زینت و محل عمارتی نشان نمیدهند دیگر احداث باغ شفقت
و ذکر آن سابقا درین تذکره ثبت شد دیگر عمارت رباط سنگ بست است و ذکر آن نیز به محل خود مرقوم شد
و حالا در چند محل دیگر عمارات عالیه احداث میفرماید مثل عمارت سر روضهٔ حضرت سید عارف
قاسم انوار قدس سره و رباط ویزباد بنواحی نیشابور که ثانی رباط ایاز خاصست بلکه ازان رعناتر و سنگین‌تر
بعنایت الهی چند وقتست که همت عالی بر خیری گماشته که آب چشمهٔ گلست که از مشاهیر عیون خراسانست
و از متنزهات جهان و در اعلی ولایت طوس واقعست بمشهد مقدسه رضویه آورد و مجاوران و مقیمان مشهد
مقدس را از جور بی‌آبی خلاص کرد درین کار همت اهل الله شامل حال این امیر کبیرست چه این چنان همتست
که جباران و سلاطین درین کار عاجزند و قریب ده فرسخ شرعی است منبع این آب که مجموع در ناهموار یها
و سنگستانها آب می باید آورد و این خیر بر جمیع خیرات شریفه اش شرف دارد و مشهد مقدسه ازین جوی
رشک بهشت برین و غیرت نگارخانهٔ چین خواهد شد ان شاء الله تعالی قال النبی صلی الله و آله افضل الاعمال
سقی الماء و باقی عمارات خیرات این امیر را بتفصیل نمیتوان آورد چه از شمار عدد افزونست حرسه الله تعالی
معالیه و شکر مساعیه و این کمینه مؤلف را بمدح این امیر خیر قصیدهٔ ملمع هست در ترکی و فارسی چون نخواستم
درین تذکره گذشته بنده را یارای آن نیست که در اعداد فضلا خود را مندرج سازد تا بتقریب مداحی آن

امیر کبیر شروع بلیماید و این قصیده بعرض میرساند

از افق باشد ید بیضای موسی آشکار
شاه خاور دین هزیمت قلدی صل کبری
دهر ظلمت دین خلاص اولدی زلیخا گوره عشقت
صبح از یاقوت خور بنمود تا انگشتری
از طلوع شمسهٔ خاور جهان پر نور شد
عارضینک برگ سمن دربرک گلبرگ طری
ای قرابچی کورلار رنگ سرفتنه دور قمر

صبحدم اولدی دین پردهٔ نیلوفری
بو العجب کاران شب ارفت سحر ساحری
آتش خور عود شب را سوخت از دمهای صبح
هر نظر لطف املادی یوسف تماشانیک ساری
یوسف مه مهر چاه مصر دا بولدی عزیز
وز نوای زهره در گوش آمدی آذری
تا ملایک دیدو بیت سجدهای شکر کرد
کاکل مشکین لار غینک بعلدی بلالی جبر

جلوه بردی حسنی نه بینا عروس خاوری
بولدی ظاهر نور ایمان کفر ظلمت شیشه دین
آسمان کوی هیأت کرده شکل مجمری
دیو ظلمت شد گریزان از سلیمان سحر
هر نظاره کا ددا انکا هزاران مشتری
کای جمالونگ قبلهٔ صاحب نظرلار منظری
عکس رخسارت چو پنهان گشت پنهان شد پری
چون کلامت منطق طوطی ندارد حالتی

بالیست شکر کاری چو دو توچون شیرین ترکی
لمعهٔ کر درخطا افتد ز نور عاقبت
کیم فضیلت تامتی دور ذنینکت ای جهان سروری
مظهر دولت علی شیر اول که شیر حق ایرود
کشته دار الفضل عالم از وجود داوری
ای یمین همت آباد ملکت از عدل و داد
کیم کو یار انداق مقام دا روح نظم ذنینک قوی
آسمان درکشتی عمرم کند دایم دوکار
نوح دعوت سیدین بیلی طوفان دا قیلغیل یاوری

طینتینکنی یا رب ایلایکت دین دور کیم دنیا
بشکنند نقاش چینی جائه صورتکری
آسمان معرفت خورشید دین بحر شرف
هر مبارزان فتح دا سعادت دین [illegible]
بحر حکمت دور انینک نی یا ضمیر روشنی
وی بدور دولتت کشته قوی دین [illegible]
قیلسنکر هر نظامی انوری دیوانی [illegible]
وقت شادی بادیانی کا واندوه لنکری
تا برین ایوان ثنا یا حلقهٔ میم هلال

بوادی ظاهر نسل آدم دین ذنینکدیک سروری
بو جهان دا احسن اقلیمی مسلم دور سنکا
انکه خورده کوشمالش کوش چرخ چنبری
الچنان کر مقدم سید شد و سیرت [illegible]
لؤلوی منظوم اول بحر شرف ذنینک کوهری
بر خصایل بیرله حاصل قیلغونک اول عالیهمم
شامل حال غمه دور کامل بو سوز ذنینک ظاهری
بر نظر بیرله مینی بحر مذلت دین چقار
میکنند کوش فلک را هر سره زیوری

حق سبحانه و تعالی ذات شریف این امیر کبیر را سالها بر فارق شکسته حالان مستدام دارد بالنبی و آله
ذکر امیر فاضل نظام الدین شیخ احمد سهیلی ر ه و این نامدار عالیمقدار در الوس جغتای خانه وادهٔ
بزرکست و اجداد کرام او از زمان دولت صاحبقران تیموری صاحب جاه و امرا بوده اند و بعهد دولت
شاهرخی متکفل مهمات امور سلطانی و این امیر نیکو اخلاق از اقران و اکفا ممتاز شده و در قبا
از اهل عبا کشته و همواره با درویشان در مقام خدمت و با علما در مرتبه حرمت زندکانی کرده تا بدو
همت کیمیا خاصیت مردان خدا بدولت دنیا و دین امروز مشرف و مزین است و نزد سلطان عالم
محترم و بنظر همکنان معزز و مکرم | تو سهیلی تا کجی تابی و کی طالع شوی | عکس تو بر هر که می افتد نشان دولت است
حالا این امیر فاضل صاحب دیوان است یکی خامه‌اش مزین دیوان ترک سلطان عجم است و یکی قلمش محرر
دیوان اشعار که سفینه بحر دقایق و کنجینه رموز حقایق است | خامه‌اش کار جهانی بدمی است کند
قلمش کنج معانی بدمی افشاند | و من بنده ازین امیر فاضل شنیدم که فرمودند که من در عنفوان ایام
شباب بملازمت شیخ العارف آذری علیه الرحمه رسیدم و از همت آنحضرت دریوزه کردم و طبعم
بر کفتن اشعار قادر بود و تخلصی چنانکه مناسب باشد نمی یافتم التماس کردم که شیخ مرا تخلصی مشرف سازد
بندکی شیخ بجهة من سهیلی رقم کرد و بعد الیوم ابواب معانی بر رخ من کشاده شد و فیض همت مردان
بمن رسید لاشک همت مردان کمتر از طلوع سهیل نیست که در بدخشان سنک را لعل و در یمن چرم را
ادیم می کند اکرچه فضلا جلد دیوان سهیلی ادیم سازند و لعل بدخشانی بر کفهای رنکین او افشانند هنوز
از حق انصاف بیرون نیامده باشند بتخصیص مطلعی این فاضل را دست داده و آن مطلع اینست

بروز غم بغیر از سایه من نیست یار من | ولی او هم ندارد طاقت شبهای تار من
فاصل دو بیت چهار منوده ثبت افتاد | ای منی جور و جفا مابین دا مقید ایلاکان
اما از دیوان ترکی و فارسی این امیر | اور کالار پرداز قاقصری بی بنیاد ایلاکان

نباشد خانه زرکاری شاهی هوس ما را … که باشد کنج محنت خانهٔ اندوه بس ما را

گمان مؤلف آنست که اشعار این نامدار درین دور زمان لطیف و مصنوعی افتاده است و در مطلع اول او را معنی خاص بوقوع پیوسته که در دواوین استادان متقدم کم دیده ام همانا از واردات طبع لطیف اوست و انوار و اسرار او و شهرت اشعار سهیلی همچون نور سهیل از حدود بدخشان تا ملک یمن تابان و سیارست حق تعالی فیض انوار هدایت لضلیب روزگار این نامدار کناد و بر عمر و جوانی و فضیلت و کامرانی او برکت بخشد ذکر وزیر کامل فاضل افضل الدین محمد عز نصره و نور مرقده

بعهد مملکت جم گر آصف او بودی … نیوفتادی خاتم بدست اهرمن

خلکت تا صدر وزارت بار یاب استحقاق می سپارد و زمانه تا مسند عزت بوجود بزرگان می آراید الحق باستحقاق فضل و کمال و علو همت و آثار کفایت

مثل این وزیر بصد ظهور نیاورد … گر جمع کند سپهر اسباب علی

از هر ملکی بجای تسبیح … آواز آید که افضل افضل

فضل فضلا و فضل افضل

والد بزرگوار این وزیر نامدار صاحب مغفور خواجه ضیاء الدین طاب ثراه از صنادید کرمان کرمان بوده و با عنایت منصب مقدمی و پیشوائی ملک کرمان بلکه وزارت سلاطین زمان موروثی خاندان این وزیر باستحقاق است حسب مکتب نسب شریف این بزرگوار را با وج عیوق رسانیده

آدمی زین دو صفت افضل احرار شود … چون حسب با نسب اصل هنر یار شود

منصب وزارت تا بمیمن قدوم مبارکش آراسته شد کار مملکت رونقی تمام و حال رعایا انتظام مالاکلام یافت قلم عطارد القاب او را الکفی الکفاة نوشت و نیر اعظم با او شمس الوزرا خطاب کرد سماحت و الطاف این نامدار کرم بزرگان برمک را لاشیٔ کرد وجود بید ریغش سجل سخاوت حاتم را طی فرمود صاحب رای اگر از کفایت و کاردانیش رمزی شنیدی بیشک از محاسبان دفاترش گردیدی بیت

چنان داد انتظام مملکت کار خراسان را … که درگاه سکندر داد ارسطو ملک یونان را

فایده خواجه جهان نظام الملک الحسن طوسی تغمده الله بغفرانه بجهة فرزند خود فخر الملک نصیحت نامه نوشته که مملکت پادشاهان بمثابه خیمه تصور کرده اند و رعایا مثل اوتاد خیمه اند که بی اوتاد قیام خیام محال باشد و امرا بر طور طنابهای خیمه اند که بقوت اوتاد که رعایا اند خیمه را بر پای دارند و عمله و کارداران بر هیأت طنابهای کوچک اند که آنرا شرح می نامند از خیمه که ملک است حاصل میسازند و بگاهی قوت ایشان در آمده و وزرا بر مثال ستون خیمه اند که بار خیمه و طناب و شرح و ما فیها همه بر ستون است چه وزیر را گویند و زیر بارکش لاشک بار دل همه ملک و ولایت و لشکر بر دل وزیر خواهد بود پس ستون خیمه را چهار صفت باید که شایستگی و صلاح ستون بارگاه ملک او را حاصل باشد و آن صفات چهارگانه راستی است و رفعت و صفای ظاهر و باطن و ثبات قدم پس وزیر باید که با خدا و خلیفه خدا و بندگان خدا راستی ورزد و وجود خود را در خویشتن داری و ناموس ملک مرتفع دارد و بصفای ظاهر و باطن آراسته باشد و تحمل و ثبات را شعار و دثار خود سازد و از خبث باطن و اعوجاج دور باشد که چوب کج شایستگی ستونی نداشته باشد غرض از تحریر این حکایت آنکه

[حاشیه: فضل الدین … صحیح]

[حاشیه: … طنابهای کوتاه … درست … کمتر …]

این صفات در ذات این موجود است و با وجود ملازمت درگاه و ملک و ولایت محنت تکرار مطالعه بسیار را بر خود آسان کرده لیلاً و نهاراً بکسب فضایل و علم و حکمت مشغولست و بحل مسائل علمی دایما می کوشد و عروس الفاظ را کسوت معانی می پوشد و اوقات شریفش دایما بصحبت علما منقضی است و در شاعری خواجوی کرمانی از کلزار اشعارش گل بندی تواند بود و از دیوان او سلمان ساوجی جلمداریست در مدح پادشاه اسلام قصاید محکم و غراء دارد که اگر بر کوه خوانی لرأیته خاشعاً متصدعاً و حشر و روز کارالله در تحسین این وزیر نامدار مبالغتی تمام است و با از واردات آن دستور عالیمقام مطلع غزلی خواهیم آورد که در حالت زهد فرموده و بس نازک و مخیل است والمعنی حص باج

نکوئی چشم خود بستم برای دفع آزارش	خیال رویش انجا بود شستم غبارش

حفظ تعالی عین الزوال را از روزگار این وزیر با اقبال دور دارا د و ظل ظلیل او را بر رعایا ممدود گردانا د دولت او را امتداد تا یوم التناد بمحمد و آله الامجاد ذکر مفخر الصدور والعظام و نتیجة الاکابر خواجه عبدالله مروارید رحمة الله علیه حق سبحانه و تعالی انچه از اشراف الناس باید و بکار آید از علم و فضل و طهارت باطن و لطافت ظاهر و اخلاق حمیده و هنر پسندیده بدین ذات ملک صفات ارزانی داشته خطش در رعنائی کجناح الطاوس و انشایش در دلربائی کنشاة النفوس است منشیش در متانت ناسخ یاقوت کفایتش دیوان صدارت را بقانون ساخته و قانونش دلهای عشاق را بی قانون کرده لاجرم طبع سلطان روزگار که معیار فضیلت است بتربیت این فاضل مایل شده با بزرگان که هنرشناسان روزگار بلکه خلاصه لیل و نهارند همواره خواهان صحبت و جویان مواصلت این معدن فضیلت اند بیت باش تا این اصل همت را نماید برگ و شاخ باش تا این طایر دولت کشاید پر و بال والد این خواجه فاضل دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد مروارید ادام الله تعالی اقباله سالها باستحقاق وزیر سلاطین بوده و از صنادید اعاظم کرمان است بزرگی نیکو اخلاق و خداترس و صاف اعتقاد بود و درویش نفس است والیوم از تشویش ملک پای همت بیرون برده و باختیار از شغل وزارت استعفا خواسته همواره بخیرات و مبرات مشغولست و از صحبت شریف اهل حق و علم و فقر محظوظ و بانصیب جزاه الله خیرا و این وزیرزاده را تقرب درگاه سلطان گیتی پناه حاصل است و مناصب عالیه بدو مفوض و مخصوص است امید که پایه قدرش بذروه عالی رسد و شام شبابش بصبح الشیب نوری پیوندد انه علی ما یشاء قدیر و چون طبع کریم این بزرگ نامدار بگفتن اشعار مایلست و شعرش در متانت ثانی شعرا نوریست و عنصر طبعش دوم عنصری و جب نمود درین تذکره مطلعی از اشعار مختارش بایراد رسانیدن و بندگی مولانا نور الملة والدین عبدالرحمن جامی راست

نوبهاران که دمد شاخ گلی از گل من	غنچه هایش بود آغشته بخون دل من

و خواجه شهاب الدین عبدالله در تتبع مولانا این مطلع فرماید

آه کز هر که وفا بود امید دل من	غیر نومیدی از و هیچ نشد حاصل من

و مؤلف این تذکره بنا بر حکم این بزرگ زاده فاضل این گستاخی نموده جواب این غزل گفته بحکم المأمور معذور و این بیت آن غزل مذکور

دیگری را مکش از غمزه بر غم دل من	هر زمان قصد بلا کم مکن ای قاتل من

خواجه عبدالله مروارید

می کشی خنجر و خون می خورم از حسرت آن / که شود رنجه دم تیغ تو از بسمل من
قابل دولت غمهای تو آیا دل کیست / نیست مقبول تو باری دل ناقابل من
یار بگذشت و رقیب از اثر او برسید / آه از بخت بد و دولت مستعجل من
سر منه بر سر آن کوی علائی زآنرو / تا دم حشر در آنجاست چو سر منزل من

ذکر وزیرزادهٔ مکرم خواجه آصفی

و این بزرگ زاده نیز از خاندان وزارتست و پدرش دستور اعظم خواجه نعیم الحق والدین نعمت الله کساه الله بلباس الغفران بروزگار خاقان سعید سلطان ابوسعید انار الله برهانه وزیری با استقلال و استحقاق بود و از جملهٔ وزراء روزگار چون او بکاردانی و حساب شناسی و کفایت وزیری نبود و پدر خواجه نعمت الله خواجه مولانا علاء الحق والدین علی بروزگار حضرت صاحب قرانی کفیل مهمات سلطان بوده مشرف خزانهٔ عامره و با مروت و از و آثار اولیاء الله دیده اند گویند که عمله و باقی داران را که بردرگاه صاحب قرانی بایزا و عقوبت مبتلا میدید بعضی را که تکلیف مالایطاق بود براتی از خزانه بدیشان میداد و ایشانرا از زجر خلاص میکرد و بدان مردم میگفت که نوبت مروت من گذشت و نوبت مروت شما مانده است زهی توفیق که در عملداری نیز مایل بندگان خداست بهر صفتی که باشد رضای خدای بهانه میطلبد

گر طاعتی چنان نکنی کان سزای اوست / باری بقدر خویش که رحمت بهانه جوست

و این بزرگ زاده در شاعری مرتبهٔ عالی و در فضیلت درجهٔ وافی دارد و الیوم امراء این روزگار اکرام این بزرگ زاده باقصی الغایه میدارند و حسب شریفش بر نسب منیف اسلاف عظام او شاهد عدلست و ما از سخنان خیال پرور ایهام اندیش او که در صدف معانیست مطلعی ثبت خواهیم کرد

بس خود را در آب دیده چون ماهی وطن دیدم / که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن دیدم

حقتعالی ابواب فیض بر طبع کریمش باز دارد و برکرد ار اسلاف عظامش در روزگار او را سرافراز گرداند بمن النبی بعده و عترته

معذرت در ختم کتاب و نکات تاریخ و مقامات حضرت سلطان حسین بهادر

رهٔ سرکشی توسن ادهم قلم از حد گذشت خوف تطویل و اطناب بعد هذا در حسابست امّا اصحاب اشغال را بعد از تردد روزی در شبها استراحتی مفیدست و با افسانه الفتی و اجب همانا این افسانها مدد خوابست

انها که محیط فضل و آداب شدند / در حل دقیقه شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون / گفتند فسانهٔ و در خواب شدند

ای عزیزان حال عالم و عالمیان فسون و فسانه بیش نیست و دو روزه مهلت زندگانی ناپایدار مستعار زیاده نه از فسانهای حریفان گذشته عبرت باید گرفت و از خواب گران فنا اندیشه باید کرد

ای از می فریب چو نرگس بخواب ناز / بگذشت روزگار خوشی چشم باز کن

مریدی گستاخ نزد حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره از کیفیت دنیای دون سؤال کرد شیخ بزرگوار آهی برکشید و این شعر بر مرید خواند

حال دنیا باز پرسیدم من از دیوانهٔ / گفت یا خوابست یا بادست یا افسانهٔ
گفتمش هرکس که بهر دل برو بستد دل / گفت یا غولست یا دیوست یا دیوانهٔ

حقتعالی عیون اولوا الابصار بسرمهٔ توفیق مکحل سازد و راه تحقیق بهمگنان نماید و ابواب معانی بر رخ جمله بگشاید انشاء الله وحده العزیز ذکر مقامات و حالات پادشاه اسلام ابوالغازی سلطان حسین بهادر خلد الله ملکه و سلطانه هرچند ذکر این مقامات و

وشرح این درجات در قدرت بشری و طاقت انسانی درنیاید واگر محمد جریر طبری وحمزه اصفهانی واصطخری که
مورخان دانا وحکمای توانا اند زنده بودندی از عهده عشر عشیری از ذکر مقامات وحالات این خسرو رستم دل سهراب
هیبت بیرون نتوانستی آمد ضعیف این نحیف چگونه درین شغل خطیر جاری گردد فاما از هزاران یکی واز بسیار اندکی
نمودن وکتاب را بر ذکر ومقامات این خسرو عالی منقبت ختم کردن اولیست | رسم ترنج است که بر شاخسار
میش دید میوه پس آرد بهار | | روزگار شریف لطیف حضرت علی بهار زندگانی است لابد افعال
وکردار ومقامات او شکوفه ورباحین این نوبهار شد عادت مورخان ومؤلفان در تقدیم وتاخیر ذکر حسب
زمان وترتیب است واما فضیلت خاتم الانبیا بر عزیز منبی فضیلت سوره اخلاص بر تبت ظاهر ولایحت بیش
برین نسق تتبع اکابر ماضی نموده کتاب را بر حالات حضرت علی خاقانی ختم کردیم واز مشاهیر جنگها ومصافها که آن
حضرت را دست داده که عقل عقلا در آن عاجز است بر سبیل پیشکش یک دو ذکر رانده ایم ببایددانست که این
خسرو نامدار کریم الطرفین است واز اتحاد وذریت صاحب قرانی هیچکس را این شرف ومنقبت حاصل نیست
واز جانب پدر و مادر این خسرو بزرگوار صاحب قرانست وپیوستگی با سلاطین قدیم ماوراء النهر نیز دارد از
طرف ام ودرین تذکره شرح دادن آن وصلت که صاحب قرانی را با شاهزاده میرزا میرک که پادشاه
زاده ماوراء النهر بوده است حاجت نبود چراکه آن قضیه اظهر من الشمس است و در ظفرنامه مذکور وچون این خسرو
نامدار بسن شباب رسید آثار جهانداری وانوار فضایل بختیاری در چمن عالم آرایش واضح ولایح بود و
بعد از وفات بابر سلطان در مرو شاهجهان رایت جهانداری برافراشت ودر شهور سنه احدی وستین
وثمانمایه بر تخت شاهجهان که ام الممالک خراسان است جلوس کرد | ای در اول کرده از یاری محی حیوسر و
دعوت این اشکار را چون ابومسلم ز مرو | | وبعد از جلوس وخروج او اول قضیه فتح استراباد است وکشتن حسین
بیک سعدلو وشطری از آن سمت رقم یافته وآن مصاف را جهانداران کردن دارند که از سلاطین ماضی هیچ
آفریده چنان مصافی نکرده وفتحی نیافته دوم مصاف سلطان محمود میرزا بنواحی استراباد وفتح آن مملکت
در شهور سنه خمس وستین وثمانمایه سلطان ابوسعید ایالت استراباد بفرزندش سلطان محمود بهادر داد وخود
بدفع میرزا جوکی ولد امیرزاده عبد اللطیف عزیمت سمرقند وشاهرخیه نمود وامیر شیخ حاجی جاندار که از امرا
شاهرخی ومرد کار دیده ومبارز بود بملازمت شاهزاده سلطان محمود نصب کرد حضرت خلافت
پناهی فرصت غنیمت شمرده باندک لشکری از جانب خوارزم ودشت قبچاق عنان عزیمت بصوب استراباد معطوف
فرمود سلطان محمد وامراء عظام او جلادت نموده با لشکر سنگین در مقابله استادند ودر مقامی که آنرا
جوزل گویند بقریب استراباد حربی عظیم دست داد ودر آخر حضرت علی را ظفر روی نمود ومخالفان مقهور ورایت
رفیع خسرو عالی منصور شد وسلطان محمود منهزم گردیده بهراة گریخت وامیر شیخ حاجی بقتل رسید وحضرت
خلافت پناهی بر باقی حشم ولشکر رحم نمود وجمله را در حرم امن وامان حمایه داد وملکت خراسان بعد ازآن

ذکر فتح استرآباد

ذکر مصاف سلطان محمود

حضرت اعلی را میسر شد تتوم مصاف ترشیز ست و کیفیت چنان بود که بوقتی که سلطان ابوسعید باست قلال تمام
فارغ البال به تخت هراة نشسته بود و در آن حین حضرت خلافت پناهی از طرف دشت قبچاق و خوارزم عنان عزیمت
بجانب خراسان معطوف فرمود و قطعا می بانکرد و به نیشابور آمد و مخیم نزول اجلالش کشت سلطان ابوسعید هم
برآمد و خواست تا بنفس نفیس خود متوجه کردد باز اندیشه کرد که مبادا بی ناموسی دست دهد و دستبرد حضرت اعلی
خاقانی دیده بود اکثر امرا و نامدار خود را مقدم هم امیر محمد علی بخشی را بحرب حضرت اعلی بجانب ترشیز و نیشابور با بلقا
فرستاد در شهور سنه ثمان وستین وثمانمائه در نواحی ولایت ترشیز حضرت اعلی را با آن لشکر حرب واقع شد و با وجود ...
نفر مرد مسلح با حضرت اعلی زیاده نبودند و لشکر خصم ده هزار مرد مسلح مکمل بود پناه بلطف حضرت اله آورده اندیشه ننمود و رستم
وار بران لشکر بزرک زده دمار از نهاد آن قوم برآورد و بکینهٔ ان حشر محشر ظاهر کرد و محمد علی بخشی بطرف خداوند خود
کریخت و حضرت پادشاه اسلام از سر جریمهٔ یاغیان لشکر درکذشت و جمله را عفو فرمود و از ترشیز میخواست تا عزیمت
حرب سلطان ابوسعید نماید امرا و ملازمان صواب دیدند که بازکردد بمقتضای العود احمد بطرف دار الملک خوارزم
معاودت نمود چهارم فتح ملک خراسان و جلوس آنخسرو کامکار بر تخت دار السلطنه هراة و این قضیه در نوروز او دو تیل
بود بماه مبارک رمضان سنه ثلث وسبعین وثمانمائه | خدا اینچنین خواست و ملک و دین شرع داد | که از زانی سلطان ذات اقطاع خراسان
چون واقعهٔ سلطان ابوسعید بر وجهی که شطری از آن بقلم آمده بوقوع پیوست در آذربایجان در آن حین آنخسرو
نامدار از طرف دشت قبچاق بمدعای تسخیر ملک بسرحد خراسان آمده بود و کار بدان رسیده که خراسان را فتح
خبر شکست سلطان ابوسعید خود بسبب شوکت این خسرو عالیمقدار شد و در شهر رجب سنه مذکور بدولت و سعادت
از حدود ابیورد عزم مرو شاهجان نموده امیر کبیر شجاع الدین ولی جانکیت بهادر را بجهة تسخیر مشهد مقدسه و نیشاپور
و باقی ملک خراسان نامزد فرموده بدین طرف کسیل کرد و بیمن الطاف خدائی و دولت پادشاهی از دحامی بر بهیر جمع
شده فتح این طرف میسر شد و در آن حین شاهزاده سلطان محمود از طرف آذربایجان منهزم بدیار خراسان رسید
و جمعی کثیر از لشکر سلطان ابوسعید در راه ملحق شدند و آن شاهزاده در نواحی جام با میر ولی بیک مصاف داده
و شکست یافت و چون منهزم بهراة رسید خبر توجه حضرت اعلی استماع نمود ثبات نیافت و از اضطرار فرار نموده
راه حصار ختلان پیش کرفت و در آن حین چهل دختران با دخیس مضرب خیام عساکر ظفر پیکر بود و از عنایت
الهی و الطاف نامتناهی سرداران سلطان ابوسعید فوج فوج دولت صفت روی بحضرت خاقانی آوردند و
شرف دستبوس میافتند کما قال الله تعالی يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا و حضرت اعلی نیز عنایت پادشاهانه
شامل حال همکنان نموده از ما مضی کذشت و همه را بدستور سلطان ابوسعید مراتب و مناصب مقرر داشت
و از کمال عاطفت و اخلاص که ذات این پادشاه را جبلی فطریست بارها بر زبان مبارک جهة سلطان ابو
سعید تاسف جانکاه ساختی و فرمودی که آن حضرت مرا بجای پدر و اعمام بود کاشکی این نکبت بدان سلطان عالیقدر
نرسیدی و من از نیل مراد سلطنت محروم بودمی این سخن میکفت و قطرات عبرات بر چهرهٔ مبارکش از فواره

حکایت فتح خراسان

آذربایجان

عیون جاری شد زهی شفقت و انصاف و زهی اخلاص و الطاف لاجرم حقتعالی ملک مکتسب صاحبقرانی را موروث
این خسرو عالی منقبت نموده سریر سلاطین مقدم را بزیور وجود شریف او آراسته است تمکن این پادشاه فرشته
اخلاق درین سلطنت باستحقاق قرنهای بیشمار با دو فرزندان کامکار و اتباع نامدارش در سلطنت و خلافت تا قیام
قیامت باقی باد پنجم مصاف اول امیرزاده یادگار محمد بن سلطان محمد بایسنغر و این مصاف آن بود که چون بتوفیق
یزدانی و سعادت آسمانی سلطنت خراسان پادشاه اسلام را میسر شد و امراء کبار و اعیان دیار جملگی مطیع رای
همیون گشتند امیر ابو النصر حسن بیک امیرزاده مذکور را که وارث ملک مذکور بود و از زمان ماضی نشو و نما در میان تراکمه
یافته بود تا مزد ایالت این دیار نموده لشکر جرار و سواران نیزه گذار با او همراه کرده بطرف خراسان فرستاد و امراء
نامدار خراسان و سرداران سلطان ابو سعید را در مصاحبت و ملازمت آن شاهزاده بدین صوب فرستاد و
امیرزاده یادگار محمد بقوت حسن بیک و سپاه تراکمه و دلگرمی وراثت ملک و مصاحبت امراء نامدار از حدود عراق
بجانب خراسان نهضت نمود و اول میل استرآباد کرده آن حدود را بگرفت و امیر شیخ زاهد طارمی را که از قبل
حضرت پادشاه روزگار حاکم آن دیار بود منهزم گردانید و چون این خبر در تخت هراة بسمع اشرف همیون رسید
فی الحال باحضار لشکر ظفر پیکر مثال داد و بر عزیمت پادشاه یادگار محمد عنان عزیمت بجانب استراباد معطوف فرمود

در آمد ز در غوغه گره نای		زمین چون زمانه در آمد ز جای

بعضی امراء نامدار که بایلغار پیشتر از
موکب همیون آمده بودند از استیلاء دشمن ستوه گشته ملتجی بکوه شدند بنواحی جبال ییلاق خوارزمی مرز استراباد
که بنواحی دربند شقان است تا بخت مدد کرد و اقبال روی نمود و در شهر صفر سنه اربع و سبعین و ثمانمایه پادشاه
اسلام از طرف مستقر دولت با امراء نامدار رسید و امراء از بهجت این بیت سرایند

آزهی به آمدنت بخت مرحبا کرده		بروی خوب تو دولت نظر صفا کرده
ستاره خیل ترا دیده و ثنا کرده		فرشته روی ترا دیده و دعا کرده

و روز دیگر که بدشمن در کوه شقان نزول واقع شد خسرو جوانبخت بآئین لشکر و پیکار مشغول گشت و از قلهٔ
کوه چون لشکر انبوه خصم در آمد سرداران متوهم شدند و بعز عرض رسانیدند که مصلحت نیست که این جبال مستحکم از
دست ندهیم که لشکر خصم انبوه می نماید پادشاه بانگ بر امراء نامدار زد و این بیت خواند

که گر من ز دشمن هراسان شوم		همان به که با خاک یکسان شوم

و در دم میمنه و میسره را ترتیب داد

روز دیگر کین سپهر لاجورد		نصب کرد از جرم خون منجوق زرد

پادشاه اسلام بعزم رزم دشمن بر سمند راکب گشت و در نواحی
دربند شقان حربی در پیوست که هفتخوان در پیش آن تا ختنی بیش نبود و نبرد اسفندیار با زابل در مرتبهٔ آن جولانی زیاده

برات مرگ می آمد ز دست قابض ارواح		بصد زاری همی ارواح می پویند در اشباح

نسیم فتح عاقبت از مهب آمال این خسرو
صاحب اقبال وزیدن گرفت و روح القدس آیات فتح خواندن بنیاد کرد دبیر بنیاد که رایت خصم معکوس و دولت
دشمن مغلوب و منکوس گشت و امیرزاده یادگار محمد بصد حیله جان بسلامت از آن گرداب بلا بیرون برد و
بعضی از امراء تراکمه و جغتای که در مصاحبت و ملازمت شاهزادهٔ مذکور بودند مقید طناب مالک الرقاب

پادشاهی گشتند و خسرو جمشید دولت نماز عصر از روز در جناران بدولت نزول فرمود و فتح نامها باطراف ممالک
روان ساخت و جهة تقدیم سیاست از امرا تراکمه و جغتای دو سه تن را طعمهٔ سباع و طیور گردانید و بر بواقی
اسیران بچشم مرحمت نظر فرمود بیت

رو بدای اسیران سوی خان و مان	بمن تان دعا باد تا جاودان

تمامی اسیران و صناع و سپاهیان که بر موطن خود نزدیک رسیده بودند فارغ البال دعای دولت پادشاه
اسلام گویان از راه اسفراین متوجه دار السلطنه هراة و بلاد خراسان شدند و خسرو عالیمقدار منصور و مظفر
عازم دار السلطنه هراة گشتند و این فتح در سنه اربع و سبعین و ثمانمایه بود موافق بارس ئیل ششم قتل امیرزاده
یادگار محمد است و فتح دار السلطنه هراة کرت دوم و درین کار که بدست خسرو نامدار برآمد عقل عقلا عاجز است و این
دستبرد اندستم دستان نشان نداده اند و رزم بهرام گور با خاقان بدین دستور نبوده چه در تاریخ مذکور است
که بهرام خاقان را با سیصد نفر مرد بزد و بکشت در حالتی که نود هزار مرد با خاقان بود فاما آن شبیخون در صحرائی بوده
و این کار که این خسرو نامدار نموده در مستقر سریر سلطنت بوده با وجود چندین دربند و چندین پاسبان و حفظ و
مصر جامع اَلقُدرَة وَالعَظَمة لِلّه تبارک و تعالی و سبب این قضیه آن بود که چون شاهزاده یادگار محمد شکسته
و منکوب شد باز استعانت با میر کبیر ابو النصر حسن بیک آورد و او دیگر بار لشکر گرانمایه جهة او ترتیب نمود
و در مصاحبت امیرزادهٔ مذکور از جملهٔ قرابتان خود یوسف بیک را با چندی از امراء تراکمه مقدمهم یعقوب کبیر
بطرف خراسان فرستاد و آن لشکر بیادگار محمد ملحق شدند و بصوب خراسان روانه گشتند و ولایت سبزوار و اسفراین
و جوین را مسخر ساختند و چون اعلیحضرت خلافت پناهی خبر قدوم یادگار محمد بدین نواحی استماع نمود از دار السلطنه
هراة عازم حرب تراکمه و یادگار محمد شد و در حدود جاجرم قراولان هر دو سپاه مابین جاجرم و جوین ملاقات کردند و
بعد از حرب و کوشش بسیار قراول یادگار محمد شکست و نعمت خوارزمی که از متعینان درگاه و بها دران لشکر یادگار محمد
بود با چند نفر از خاصان امیرزادهٔ مذکور گرفتار شدند و حضرت اعلی نعمت را با اکثر آن جمع گناهکار سیاست
فرموده بیاسا رسانید و یادگار محمد و لشکر تراکمه از این معنی متوهم شده شب از قصبهٔ جاجرم فرار نمودند و حضرت اعلی
مظفر و منصور مراجعت فرموده حسن شیخ تیمور را بایالت استراباد تفویض فرمود و بنفس مبارک خود در الکای
رادکان قرار گرفت و احشام تراکمهٔ خراسان را گرد کرده بخود جمع نمود و یادگار محمد بعد از انهزام باز استقرار
کرده از جناشک که از اعمال بسطام است آمد شد با حسن شیخ تیمور در میان آورد و آن روباه گربه صفت
میرزا را بخود خواند و در ظاهر گرکان بدو پیوست و آرزم اعلیحضرت را از میان برداشت و باز شیخ علی بیک
که از اعاظم امراء اتراک و قرابت حسن بیک بود بدو پیوست و قوتی و شوکتی تازه روی بیادگار محمد آورده
عزیمت خراسان درست کرده در شهر ذو القعده من شهور سنه اربع و سبعین و ثمانمایه با الغ قبچ از فیروز
قند عازم خراسان شد حضرت صاحبقرانی حرب را متحمل و مستعد شده از رادکان خواست تا پذیره شود
لشکریان و جوانان و بعضی امیرزادگان کارنا فرمایندهٔ شوخ چشم . با این خسرو رفیع و زبخت مبنا در دو کردند

کردند و بدفعا باز بی مشغول شدند حضرت اعلی ازین معنی متاثر شده روی بتخت هراة آورد و هر روز از معسکر ظفر
پیکر فوج فوج روگردان شده بخصم می پیوستند حضرت اعلی معاینه میدید که این نادانان تیر برپای خود میزنند
و این شوربختان خطا از ثواب میدانند اما بارادهٔ عوام کالانعام جز قدرت ذو الجلال و الاکرام هیچکس برنمیاید
رای زرین خسرو نیکو سرانجام چاره جز آن ندید که یکچندی تخت را بگذارد تا بخت بر سر مدد کاری آید برین عزم از
دار السلطنه هراة او ریق و اجمال و خاصان و یکجهتان را همراه داشته متوجه حصار و میمنه و صوب
بلخ شد و یادکار محمد با جمعی تراکمه بشهر هراة درآمدند و دست بظلم و ناشایست بدرآوردند و بندگان خدا بظلم
و دست انداز لشکر بیگانه و بی فهمی پادشاه گرفتار شدند و ترکمانان جلف به بیداد دست برآوردند و فسوق و فجور
اشکارا کردند و ان شاهزاده مظلوم کج فهم بغور هیچکس نمیرسید بلکه یارای پرسش نداشت عجزه و رعایا فریاد بر
آوردند که اَغِثْنَا یَا غِیَاثَ الْمُسْتَغِیثِینَ و چون این خبر بسمع شریف حضرت اعلی رسید غیرت و حمیت اسلام دامنگیر
پادشاه ایام شد و با امراء دولت فرجام گفت روا باشد که جائی که من زنده باشم در دیار اسلام این بیدادی
رود حضار مجلس گفتند هزار جان ما فدای پادشاه اسلام باد این را با جهاد اکبر برابر میدانیم فی الحال از میمنه قلب
و جناح لشکر ترتیب داده بعزم دار السلطنه هراة با هزار مرد کاردیده دو اسبه برنشست شد روان از میمنه سلطان
فرخ روزگار فتح و نصرت بر یمین و بخت و دولت بر یسار القصه سه شب و سه روز راه و بی راه می پیمودند
نماز دیگر روز چهارشنبه ماه مذکور در نواحی بادغیس در باغی از لشکر باغی معدودی چند یافتند تفتیش
احوال و تفحص قضایا نمودند آخر دم گفتند یادگار محمد مسرور و فارغ البال بعشرت مشغول است و امرا همچنین
هر یکی با شاهدی خفته و هر کس بطریقی نهفته حضرت اعلی چون خبر مخالفان برین نهج استماع نمود مسرور گشت و گفت
| ای دل و دلدار چونت یافتم | فی الحال مردان کار را دلداری نمود و جبا خانهٔ عالی را بر جوانان قسمت فرمود
و هر یکی را از امراء عظام بگرفتن یکی از سرداران شهر تعیین کرد و بتعجیل از کوه کیتون فرود آمده نیمشب بنواحی تربت عنبر
سرشت مقرب باری عبد الله انصاری علیه الرحمه رسید و از روح پرفتوح خواجه دریوزهٔ همت کرده صبح کاذب
بخیابان درآمد و به تعجیل بدر باغ زاغان در آمد و بعضی دربانان و مستحفظان کوشش نموده بجائی نرسید بضرب
تبرزین قفل دروازه را درهم شکسته حضرت اعلی بفتح و فیروزی بباغ درآمد قضا را آن شب یادگار محمد مست در بر
محبوبه خفته بود آواز عربده بگوشش رسیده سراسیمه برجست و آن شب را روز قیامت دید آشفته وار میخواست تا
خود را بگوشه باغ متواری سازد جمعی خاصان حضرت اعلی او را گریبان گرفته پیش سلطان آوردند شاهزاده
قالب از روح تهی شده از روی سراسیمگی در زمین می نگریست پادشاه روزگار روی بدو کرده گفت ای بی حمیت
تبار ما را عار آوردی و شرم نداشتی که همیشه تراکمه مطیع رای آبا و اجداد ما بوده اند ترا عار نیامد که بکماشتگی تراکمه
بر تخت شاهرخ سلطان جلوس نمائی و جمعی ترکمانان بیگانه را بر رعایای ملک موروث بظلم و بیداد مسلط مینمائی
ای سیه رو زرد گردی روی سرخ آل را | و فی الحال اشارت کرد تا سیافان بسیاست آن شاهزاده را یکدم نشکند

قبیله ملحق گردانید و کان ذالک فی لیلة الاربعا سابع عشرین صفر سنه خمس و ثمانین و ثمانمایه علی الصباح مذکور تراکمه که فزون از قیاس بودند فوج فوج فرار نمودند و پوست بر اعضای ایشان از حیثیت رکاب خداوندی پادشاهی تنگ شده بود و امراء عظام بهر جا که نامزد شده بودند مخالفان را بدرگاه عالم پناه می آوردند و حضرت اعلی امیر علی جلایر را از روی سیاست بپا ساق رسانید ذیل عفو بر جرایم جمیع مجرمان پوشید و بمقتضای رحم ترحم بهجتی و سروری که از عنایت حق سبحانه واصل شده بود بروزگار این خسرو نامدار زیور عفو بر صفحات عمال مرتسم گردانید لمؤلف الکتاب

تا ختن آورده تا تخت هری وقت سحر
دین چنین کامی که یابد غیر شاه کامیاب
کیست از شاهان که داده چند دخل قازیاب
همچو خورشید فروشسته خشم خصم خواب
یارب از لطف و کرم این دولت جاوید را
ره نوردی خویش را از چشمه مرغاب آب
اینچنین دولت که را کرد دقیسر در جهان
گوش داری دایما از انتقال و انقلاب

هفتم فتح اندخود است و مصاف شاهزاده سلطان محمود و حقیقت این قضیه آنست که شاهزاده مذکور چون شکسته از جانب هراة بطرف حصار رو آن ملک راند در اندک فرصتی حشمتی و شوکتی یافت و تمنای ملک گیری لشکری آراسته جمع نموده بلخ را مسخر کرد حضرت اعلی در آن حین تیلاقی جزایی که لشکر تراکمه در خراسان نموده بودند مشغول بود چون خبر استیلای شاهزاده مشار الیه بشرف اعلی رسید همگی همت بر دفع شاهزاده مصروف فرمود و از حد جرجان و مازندران تا نواحی مرغاب لشکر و سپاه بر حشر و گردون مقدار جمع شدند آغاز کار بنصایح مکاتیب به شاهزاده فرستاد مضمون آنکه ای قرة العین سلطنت و ای ثمرهٔ شجرهٔ خلافت خلاف مکن و انصاف پیش نه و آزرم گوش دار که امروز پشت لشکر و روی دولت منم و بمقام برادری و بمرتبه فرزندی قناعت نمای و یقین بدان که دشمنان قدیم در کمین اند و مدعیان دولت گوشه نشین شاهزاده سلطان محمود بمدعای ملک از راه انصاف تجاوز نموده استدعاء حرب و قتال کرده حضرت اعلی چون از نصایح ناامید شد شمشیر کین از قراب غیرت مکشوف ساخت

بران باش تا جنگ باز افکنی
اگر خود بدانی که می بشکنی
ور آید که چاره نباشد ز جنگ
جگر باید آنجا و تختی درنگ

پادشاه اسلام لشکر و احتشام را از روی احتشام جمع نمود و در نواحی اندخود بموضعی که آنرا چکمن سرای خوانند صفهای مصاف راست کردند

گهی افتید و که جوشید و که تابید و که رخشید
سر مرد و رگ خون و سر رمح و تن خنجر

و حشر و صف شکن تهمتن صفت بر همچو کوه پیکر سوار شده یلان و مبارزان را بر حرب تحریص میکرد و دل میداد من بنده مؤلف در آن مصاف در رکاب ظفر مآب بودم بعینه احساس کردم آواز تکبیری که در آن روز از آن تکبیر نه مردم لشکر می گفتند یقینم شد که رجال الله الغیب اند گمان مؤلف آنست که بعضی که امروز در آن مصاف حاضر بوده اند آنجا را اشاره کرده اند

از آنکه عون عصمت ایزد مدد بود
اجرام جمله عدت و اوتاد لشکرست

القصه بیک لحظه نسیم فتح وزیدن گرفت و رایت سلطان مسعود و لشکر خصم مغلوب گشت و این مصاف را مبارزان روزگار از مصافهای نادر می شمارند بلکه صعب ترین جنگها می دانند و جلدوی این مصاف حضرت خاقانی هیچکس از امراء نامدار و مبارزان

۲ همان

روزگار نداد که این کار بنفس نفیس خود کرده ام و امراء و پهلوانان درین صورت سلطان روزگار را مسلم داشتند

و این بیت بر خواندند بیت | ای منزل ماه طلعت اوج ثریا | روی ظفر از آینه تیغ تو پیدا

و حضرت پادشاه کامکار بعد از ان فتح نامدار بلخ و مضافات را بحوزهٔ ضبط آورده احمد مشتاق که از سرداران

عراق بود بایالت بلخ مقرر کرده خود بدار السلطنه هراة معاودت فرمود و کان ذلک فی محرم سنه ست و سبعین و ثمانمائه

هشتم محاصرهٔ بلخ و فتح انجاست و این قصه از غرایب و عجایب حالاتست بباید دانست که بلخ شهر قدیم و بنای

اول است در دنیا بزعم اکثر ارباب تاریخ و بعضی گفته اند دما وند اقدم است و بعضی بابل را اقدم گفته اند و بعضی

برانند که کیومرث بانی بلخست که کشندهٔ هوشنگ را در آن مقام بکشت و شادی حاصل کرد بنای شهر انجا نهاد

بالجمله در عظمت و شوکت مملکت بلخ هیچ کس را سخن نیست حکما بلخ را ام البلاد نام نهاده اند و قبة الاسلام و جنة

الارض و خیر التراب گفته اند چنانکه حکیم الدین انوری می فرماید بیت | آسمان گر طفل بودی بلخ کردی دایه اش | زانکه مانند گر د معمور این جهان را مادری

و این قلعه و شهر بند که اکنون معمور است آن حصار را هند وان نام است

و بعد از تخریب شهر قدیم بلخ بدست احنف بن قیس و قتیبة بن مسلم الباهلی نصر بن سیار که بروزگار هشام بن عبد الملک

مروان امیر خراسان بود که این قلعه را غلامان هندوی او عمارت کرده بودند و حمزهٔ اصفهانی از محمد جریر طبری

روایت کند که نصر را غلام هندوی زرخرید بود و خمس غنیمت او دوازده هزار بود القصه فتح بلخ امری متعذر است

چرا که خندق این حصار آب خیز دارد و نقب بر و میسر نه و پادشاه اسلام بلخ را مسخر کرد و ایالت ان دیار و کوتوالی

حصار را با احمد بن مشتاق مقرر داشت و بعد از اندک مدتی آن ترکمان طبع دون مشرب با پادشاه روزگار

تمرد ظاهر کرد و با ولی النعمت کفران نموده بطرف اولاد عظام سلطان ابو سعید میل نمود و دم عصیان زد و این

صورت بر خاطر خطیر آرای منیر پادشاه کبیر شاق آمد و رکاب همایون را بمحاصرهٔ بلخ سبک گردانید لشکر

گران بر بلخ کشید و چند وقت بمحاصره مشغول گشت و فتح میسر نمیشد و قتال و جنگهای پیوسته روی مینمود مبارزان

عساکر ظفر آثار مجروح میشدند بعضی از امرا اکابر بعرض پادشاه رسانیدند که فتح بلخ کاری بزرگست و روزگار

ضایع کردن بدین امر نشاید و اگر حضرت روی نهضت از تسخیر این ویرانه در گذرد بهتر که صلاح دولت

ابد پیوندش این است بیت

حضرت پادشاه اسلام و جمشید ایام	بشادی در خیابان جام بگیر	تو بلخ کهنه را مانند ری گیر
که این پاره با خاک پست آورم	مدار از دار بره سوگند خورد	بروز سفید و شب لاجورد
	و این دون نسب را بدست آورم	

مثال واجب الامتثال باطراف مملکت فرستاد که تا استادان منجنیق ساز چرخ انداز بعراده و منجنیق و کشکنجیر دمار از نهاد سکان بلخ

بر آرند و دیگهای عالی ساختند و خرکها و سایر نقب زنان از ممالک روی بصوب بلخ نهادند چون ان

صدمت و اهوال با احمد مشتاق رسید در بلخ از تلخی زندگانی مشتاق اجل موعود گردید و چاره جز آن ندید که

استغفار نماید و در قلعه بروی حضرت کامکار بگشاید شفاعت با مراء دولت و اخوان حضرت آورد تا جریمه

فتح بلخ بشمشیر

فرمود ۲

او از خنجر و کامکار در خواستند و پادشاه اسلام بطریق معهود شیوهٔ موروث که در جبلّت این مظهر الطاف عفو و احسان
عزیزیست از جرایم و جرایم آن حرام نمک درگذشت و شهر بلخ کرّت ثانی داخل قلمرو معمور گردید و کان ذلک فی شهور سنه
ثمان و سبعین و ثمانمایه ثم مصاف و فتح امیرزاده بابکر است پسر سلطان ابوسعید و واقعه قتل شاهزاده مذکور
با جمعی از امراء تراکمه و این قضیه چنان بود که والدهٔ شاهزاده بابکر از نژاد پادشاهان بدخشان است و سلطان
ابوسعید بزندگانی خود این شاهزاده را در طفولیت سلطنت بدخشان مفوض ساخته بود و بعد از واقعهٔ پدر
حشمت و شوکت و شهرت یافت و الحق شاهزاده بود زیبا منظر و شجاع و پر تهور و عالی قدر بمملکت بدخشان
قناعت ننمود و علی الدوام دم تسخیر ممالک زدی و این شعر از شاهزاده است

زخجند تا بدخشان در نگین باد ‌‌ بکوهستان سمندم را چه جولان
چه سنجد در نگین من بدخشان ‌‌ مرا میدان همه روی زمین باد

شاهزاده که طبع لطیفش دری بدین منوال می سفت و سخن را بدین سلیقه می گفت منظر شمس افتاب رخشان و
منشاء شمس کان بدخشان بها این جوهر که داند و سخن گفتن در فضیلت او که تواند القصه شاهزاده مذکور را کرّات با اخوان
عظام محاربت و مصالحت افتاد و آخر بر شاهزاده محمود مسلط شد و حصار شادمان و مضافات را مسخر کرد و
بعد از مدتی دیگر از سلطان محمود میرزا منهزم شد و رجوع بپایهٔ سریر همایون آورد و پادشاه اسلام مقدم او را باعزاز و
اکرام تلقی نمود و انواع مرحمت و شفقت بدو نمود و بمنصب دامادیش مشرف ساخت و آن شاهزاده مدتی در دولت
صفت ملازم رکاب ظفر انتساب همایون بود اما مفسدان او را از راه بدر برده بدگمان ساختند تا فکر غلط نموده
از آستان ملک آشیان پادشاه روزگار فرار بر قرار اختیار کرد و با قاویل امیر سید مرید ارغون را بیگناه
بقتل رسانید و بر نسب سیادت و خدمت دیرینهٔ آن سید مظلوم نبخشید و از نواحی ترمد بقصد ملک خراسان و
عزیمت مرو نمود و پادشاه اسلام فوجی از امراء عظام و سرداران کرام را بالفرستاد و در مرو با شاهزاده بابکر
مصاف دادند و شاهزاده مذکور شکست یافته منهزم شد و بعزیمت بدخشان روی نمود و بثانی الحال هم نیافت
بطرف کابل و قندهار کاب گرانمایه اسبک ساخته از حدود آب سند بگنج و مکران میل کرمان کرد در آن حال والی
پیر علی لشکر ترکمان بدو ملحق شده شاهزاده را تحریص مملکت عراق کرد تا لشکر امیر کبیر یعقوب بیک که امروز والی
عراقین و آذربایجان و دیار بکر و فارس و مضافات است و خلف صدق امیر کبیر ابو النصر حسن بیک قصد شاهزاده
مذکور نمودند در گرمسیر کرمان از لشکر تراکمه منهزم شد و باز قصد خراسان نمود چون منهیان این خبر بپادشاه اسلام
رسانیدند که شاهزادهٔ مشار الیه از سیستان عزیمت خراسان دارد پادشاه روزگار بدولت و ایلغار در پی
شاهزاده افتاد و شاهزاده از فراه سیستان براه بیابان عزیمت ترشیز و سبزوار نموده پادشاه اسلام بر اثر
او میراند از منزلی که او سوار میشد مخیم عساکر سلطان میگشت تا از حدود ولایت فراه تا چهار فرسخی استرآباد پادشاه
اسلام در عقب شاهزاده بابکر بایلغا میراند جماعتی که دران سفر ملازم رکاب خداوندی سلطنت شعاری
بودند نمودند که دو هزار اسب کاری ملازمان پادشاه اسلام را سقط و ضایع و مجروح مانده شده

از قضای حق جل و علا مغلان قوی بر کنار آب جرجان بنواحی استرآباد فرود آمده بودند و بیخبر نشسته که ناگاه صوت
رایت همایون هویدا و سیاهی سپاه ظفرپناه پیدا گشت مغلان روز فزع اکبر معاینه دیدند و سراسیمه بر اسبان دویدند
و کر و فری می کردند و حرکتی مذبوح می نمودند سرانجام پای ثبات زیر سنگ نکبت و دست تصدی بته ریسمان محنت

اخر چون دریای امواج عساکر پادشاه	مثل گنجشک و هماپشه و صرصر باشد	گر بتو خصم نکوهیده برابر باشد

اسلام برگرد ایشان محیط شد راه گریز نیافتند بالضروره خود را در آب جرجان انداختند چندی در آن آب
تلف کردیده اکثری از آن سپاه مخذول بکمند دشمن خسرو دولتمند مقید گشتند مقدم سپه علی شکر و بهرام برادر
و آن ترکمانان را خسرو صاحب قران بحضور شریف طلبداشت و خطاب کرد که ای برگشته دولتان بدبخت
چه میخواستید ازین کودک خودپسند نادان که او را نیز همچون خود بدین روز کردید آخر شما معلوم داریدکه اقبال از

یک روز بجز آنچه فروشی بکیال	مصرع

شما روی گردان است و ظلم چندین ساله را مکافات در میان
و فی الحال حکم سلطان نفاذ یافت که آن مخاذیل را با جمعی مفسدان از شهربند حیات بدروازهٔ ممات بیرون فرستادند

وشاهزاده بهزیمت از جنگ گاه	لشکر بد عهد پراکنده به یا	رخنه گر ملک سرافکنده به

بیرون رفت تا شب هنگام در صحاری میرفت و شب اسب و لباس را بدل کرده میل خراسان نمود بخت رو
گردان و اقبال وداع کنان از تنهائی و ضجرت فریادکنان بجمعی زنان رسید و راه خراسان سراغ کردن
آن ضعفا راه بدو نمودند تا بجد فیروزقند رسید و از جمعی مردم حشم طعامی خواست جوانی لبفراست از صفای ظاهر
و باطنش دریافت و دانست که این شاهزاده بابکر است بر اثر شاهزاده روانه شد و بدو رسید و پرسید که ای شاهزاده
معلوم کرده ام که شمایل تو گوهر کان سلطنت است بدان آمده ام که معین و دلیل شوم و ترا ازین ورطهٔ خونخوار
بساحل امان رسانم شاهزاده گفت ای مرد اگر بقول خود وفا نمائی از جملهٔ سروران ایام گردم امنت ان شخص چند قدمی
با پادشاهزاده برفت و آخر ازین قضیه برگردید و شاهزاده را بدست مردم احشام باز داد و آن مردم نیارستند
چنان کسی را پنهان کردن و چنین گوهری مستور داشتن در مرتبهٔ عالیه چنانکه نگنجد شاید از سلاطین پنهان نگاه نتوان
رایت نصرت شعار بعد از فتح دیار و قتل اشرار بجد فیروزقند رسیدند و آن مردم خبر شاهزاده مذکور را بسلطان
رسانیدند فی الحال حضرت سلطان جهانبان شاهزاده ابابکر میرزا را داد و آن قرة العین سلطنت را بحضرت حاضر کرده و چون
سلطان کامیاب پادشاهزاده را خطاب کرد که ای تو با چمن سروری بوی شیر از شکرت میآید در خواب بی
کناهان خصوصا کسی که او را انجاندان طیبین و طاهرین نسبتی باشد چرا خفت میکنی و تقرب دادن ترکمانان خلف

عاقبت سررشته کارش بویرانی رسد	شاهزاده خواند

نمیدانی که سبب زوال دولتست و خسرو فیروز طبع این بیت بشاهزاده خواند

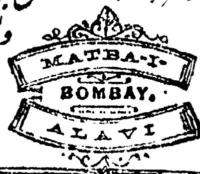
وگفت دریغا که بر قول تو اعتمادی نیست و انیهمه که من با تو نیکی کردم جز از تو	هر که از نیکان بریده و با بدان همسایه شد

بدی ندیدم این سخنها بر زبان پادشاه اسلام میگذشت و از عیون دیدوان مبارکش سیلاب سرشک جاری میگشت
رو به امرای ارکان دولت کرد که میخواهم که بدین نهال روضهٔ اقبال آسیبی نرسانم که دلم از مهر او بیقرار است

قضای دولت

دجانم در سلسلهٔ رحم او استوار امرا یکبار فریاد برآوردند که ای سلطان عالم ؎ ترا ایزد چو بر دشمن ظفر داد
بکام دوستانش سر جدا کن ‖ وگر خواهی ثواب نیک مردان ‖ طمع از جان بیهوده او را رها کن
خسرو صاحبقران دانست که بقای او سبب دوبی دولت است به اکراه واجب قتل شاهزاده ابابکر رضا داد بیت
ملک آزرم پرسی نتابد ؎ ‖ خواه بیگانه گیر و خواهی خویش ‖ قضای خدای عز شانه عمران نو
جوان را از بیخ بر کند و بدوحهٔ امید دوستان را چون بخت تیرهٔ دشمنان ساخت صاحبقران مظفر و منصور از
نواحی فیروزقند براه مشهد مقدس منور متوجه دار السلطنه هراة گشت وکان ذلک فی شهر صفر سنه خمس وثمانین
وثمانمایه که روز دولت جم افتدار هر سال فتحی و هر ماهی فتوحی بود و خواهد بود ‖ هر فتح کآسمان دهدش منتهای کار
چون بنگری مقدمهٔ فتح دیگریست ‖ لاجرم ازین قبیل کارها مهابت و صولت پادشاه اسلام در دل مبارزان
عالم قرار یافته و ملوک اطراف و سلاطین اکناف پیوسته درین درگاه گردون اشتباه توسل میجویند و پادشاها
در مقام اخلاص و طاعت زندگانی می کنند و فقرا و رعایای خراسان در ظل حمایت و کنف رعایت آن
حضرت مرفه و آسوده و ذات ملکی صفات خسرو نامدار همواره بر اعتلای اعلام دین و رواج شریعت مایل است
و کار علمای اسلام بدور دولت او برونق و غربا و فقرا مرتب و مفسدان و ظالمان و قطاع الطریق در دولت
او مخذول و بد دینان و بداندیشان بکلی مستاصل اند خراسان و خراسانیان را حق سبحانه بنظر لطف برداشته
که بحمایت عدل و رافت این خسرو شریعت پناه بفراغت اند مراحل و منازل که همواره دزدان و قطاعان بودند حالا
مستحفظان و خادمان در رباطها و بقاع در خدمت مسافران مشغول اند قنوات که از عهد چنگیز خان ویران چون باب
کرم بخیلان مدروس بود اکنون سفرهٔ کریمان جاریست و رباطی که از عهد محمود قاآن خراب بود چون زلف محبوبان
پریشان اکنون چون روز کار اهل دولت معمور شده دهاقین و زراعت بمرتبه رسیده که اکنون بر بستن فلک هفتمین
بر جمع دهقان زمین حاصل است و بازار خرمن سنبلهٔ از رشک این مزارع کاسد حق سبحانه و تعالی اقبال
این خسرو خجسته آمال را که واسطهٔ امن و امان و پناه اهل ایمان است بر سالهای ممدود مخلد دارد و شاهزادگان
عالی مقام را که هر کدام شمع شبستان دولت و سرو بوستان حشمت اند در پناه ظل این خسرو دولت پناه قرنهای پاینده و مستدام
دارا دو تا قیام قیامت سلطنت و خلافت در خاندان این خسرو صاحب قران ثابت و مقرر باد هر روز
فتحی تازه و دولتی بی اندازه نسبت باین خسرو خجسته لقا باد بیت ‖ ازان بیشتر کآوری در ضمیر
ولایت ستان باش و آفاق گیر ‖ تمت الکتاب محمود دوله المکارم والعلی والجود والثناء قدم بتالیف
وتحریر هذه التذکره اقل عباد الله دولت شاه بن علاء الدوله الغازی اصلح الله شانه اللهم اغفر له ولوالدیه
ولجمیع المومنین والمومنات فی شهر ربیع الاول سنه
خمس وثلثین والف مایه بخط اقل بندگان
میرزا مهدی شیرازی تمت
در مطبع علوی





بسم الله الرحمن الرحيم

زلاف حمد ونعت الوهيت برخاک ادب خفتن سجودی میتوان کردن درودی میتوان گفتن
شمع انجمن ارباب دانش دیباچهٔ تذکرهٔ مهر وثنای واحدیست که صبح گلشن سینهٔ عارفان صافی دل آتشکدهٔ محبت
اوست ونغمه سرائی بلبلان بستان معارف مدح جهان آفرینی است که ندا خوانان درگاهش بی اسباب وادوات
سجع وردیف از آهنگ انا افصح العرب والعجم زمزمه پرداز نغمهٔ وحدت او گاهی نغمه سرایان بزم حضورش
مطلع دیوان اولیت جوامع الکلم را از بر دارند ودمی قصیده سرایان محفل پرنورش مقطع سلونی قبل ان تفقدونی
برصفحهٔ خاطرهای صافی می نگارند بعضی کج آهنگان گلستان سخن را غرایب العین خوانده بخار خار الشعراء یتبعهم الغاوٗن
یقولون مالا یفعلون از دیدن گلهای معارف توحید رانده وتاج افتخار بعضی دیگر را بلالی گرانبهای الشعراء
تلامیذ الرحمن مزین کرده دامن مقصود ایشان را از گلهای ان لله کنوزا تحت العرش مفاتیحها السنة
الشعراء مالامال ساخته تعالی شانه عما یصف الواصفون وبعد چنین می نگارد راقم حق سرای داعی الی طریقة
النوافل میرزا محمد شیرازی ملقب بملک الکتاب که چون رونق بخش کارخانه کائنات جل جلاله وعم نواله انتظام
سلسلهٔ بنی عالم وارتباط فرق بنی آدم بل مابه الافتراق انواع واجناس بعیده وواسطه بین عبد ومعبود
سخن را قرار داده کذلک عقل دوراندیش از روی تدبر وتفکر میتواند که ببرهان قاطع این مطلب را ثابت
کند که شرافت سخن بر جمیع ممکنات موجوده اظهر من الشمس وفضیلت واقفان این فن بر دارایان جمله فنون
ابین من الامس است لاسیما کلام موزون که خاطر محزون را خاصیت اکسیر اعظم وطبایع مفتون را حکم
تریاق وسم دارد سخن آئینهٔ احوال سخن سنجان است سخن افسانهٔ خواب دل بیتابان است پرتو حسن کلوسوز
خدائیست سخن این سخن روزن آتشکدهٔ عرفان است دل که از بوی سخن باده ندارد در جام بمثل نافهٔ بی مشک و
تن بیجان است حشمت وجاه سلیمان سخن را بنگر که بفرمانش زبان همه مرغان است بجز چند بیت جعل
گشته زعمان سخن آنکه شعرش لقب وجان سخن فهمان است بدان سبب طبیعت راغب شد که
مجموعهٔ فراهم آورده ودر آن یادی از شیرین بیانان گلستان سخن که چار چمن شارستان عالم را زمزمه پرداز
ایشان با نواست نماید لکن چون مشاغل دنیاوی وقلت استعداد مانع آن خیال گشت بمضمون الا یدرک
کله ولا یترک کله کتاب مستطاب تذکرهٔ دولتشاهی را که مجموعه ایست پر از الفاظ ومعانی رنگین
وخزانه ایست مملو از جواهر ثمین وبهشتی است رخشنده واز رخسار خورشید حور العین بیتش آفتاب نکات
دلفریب را مطلع ایست وهر سطرش دیوان مضامین جدید را مقطع ناطقی بی سروپا با همه نطق بیزبانی وسراهر
سخنی رفیقی مبرا از آلایش دورنگی ونفاق وشفیقی سرمایهٔ هرگونه جمعیت ووفاق بحریست لبالب از لآلی
پر از هنر وز عیب خالی مرغان خوش الحان فصاحت بر شاخسار الفاظش سرگرم ترنم ونوا ولآلی غلطان

بلاغت در اصداف ابیاتش خانه پرور و لطافت و بها با هزاران وجد و جهد و سعی و کد بعلت آورده بزیور و زینت
طبع کشیده و دیدهٔ مشتاقان این معاشیق دلربا را نوری تازه بخشید امید که این دُر پاک آرایش گوش اهل ادراک خصوصاً
حاشیه نشینان بساط حضور فیض گنجور اعلیحضرت قدر قدرت خلاصهٔ ملوک عالم انقاد و امجاد اولاد آدم مظهر آثار امن و
امان فرمان فرمای زمین و زمان مهر سپهر دولت و جهانبانی و سپهر مهر نبالت و گیتی ستانی خورشید روشن
رای جمشید ممالک آرای بهمیر شاه نشان داور زمین و زمان که صیت عدل وی آستان از سماک تا بسمک
محیط مرکز رفعت که تیغ معدلتش کند ز صفحهٔ هستی رقوم حادثه حک اعنی سرکار فلک اقتدار جلالت آثار
هیز هینس انریبل سری مهاراجه دهراج میرزا انند گجپتی راج منه سلطان بهادر کی سی آی ای
لازالت رایات دولته مرفوعة الی قبة السماک وآیات شوکته مکتوبة علی صفحات الواح الافلاک گردیده

از این بخت بلند و طالع ارجمند آنحضرت گردون مرتبت قوی
شوکت دامان اقبال این دولت خواه قدیمی نیز
پر از لآلی شاهوار گردد فی شهر ع ا سنه ۱۳۰۵
میرزا محمد شیرازی ملک الکتاب

تم

Dedicated to
His Highness Honorable Shri Maharaj
Dehraj Mirza Anand Gajpati Raj
Munhe Sultan Bahadur K. C. I. E.
the Ruler of Vizianagaram
By
Mirza Mohomed Shirazi
18th December 1887

